



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

جلد ۲ تاریخ کراچی

تاریخ کراچی

جلد ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید معتزلی

ناشر چاپی:

نشر نی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۱	جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	نویسنده: ابن ابی الحدید
۱۱	مقدمه مترجم
۱۵	بیعت جریر بن عبدالله بجلی با علی علیه السلام
۱۹	بیعت اشعث با علی علیه السلام
۲۰	دعوت علی (ع) معاویه را به بیعت و اطاعت و سرپیچی معاویه از آن
۲۰	توضیح
۳۱	نصر می گوید
۴۱	اخبار متفرقه
۴۱	اشاره
۵۱	ابن دیزیل می گوید
۶۳	گفتند
۷۴	جدا شدن جریر بن عبدالله بجلی از علی علیه السلام
۷۶	نسب جریر و پاره یی از اخبار او
۷۷	(۴۴) این خطبه با عبارت قبح الله مصقله! (خداوند مصقله را تقبیح نماید) شروعی شود
۷۷	توضیح
۷۷	نسب بنی ناجیه
۸۰	نسب علی بن جهم و برخی از اخبار و اشعار او
۸۳	نسب مصقله بن هبیره
۸۳	خبر بنی ناجیه با علی (ع)
۸۴	داستان خربت بن راشد ناجی و خروج او بر علی (ع)
۸۴	اشاره

- خریت گفت ..... ۹۴
- از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس ..... ۱۰۳
- معقل برای علی (ع) چنین نوشت ..... ۱۱۲
- (۴۶) دعاهای علی (ع) هنگام خروج از کوفه ، برای جنگ با معاویه (۶۸) ..... ۱۲۰
- توضیح ..... ۱۲۰
- گفتار علی علیه السلام هنگامی که در کربلاء فرود آمد ..... ۱۲۴
- گفتار علی (ع) برای یارانش و نامه های او به کارگزاران خویش ..... ۱۲۷
- توضیح ..... ۱۲۷
- نصر می گوید ..... ۱۳۶
- نصر می گوید ..... ۱۴۳
- نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ او ..... ۱۵۳
- اشاره ..... ۱۵۳
- شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین ..... ۱۶۰
- (۴۷) از سخنان علی علیه السلام درباره کوفه (۱۰۴) ..... ۱۶۷
- (۴۸) خطبه علی علیه السلام ، هنگام عزیمت به سوی شام ..... ۱۷۰
- اشاره ..... ۱۷۰
- اخبار علی (ع) در لشکرش در راه صفین ..... ۱۷۰
- توضیح ..... ۱۷۰
- معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید ..... ۱۸۱
- (۵۱)(۱۲۰) از سخنان علی(ع) هنگامی که یاران معاویه بر شریعه فرات دست یافتند و یاران حضرت را از آب بازداشتند ..... ۱۹۱
- در این خطبه ..... ۱۹۱
- کسانی که ستم را نپذیرفته اند و اخبار ایشان ..... ۱۹۲
- توضیح ..... ۱۹۲
- یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعمینه گفت ..... ۲۰۱
- ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری ..... ۲۰۹
- ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت ..... ۲۱۹

- ۲۲۹ ..... ابو الطیب متنبی چنین سروده
- ۲۳۸ ..... روزی حجاج خطبه خواند
- ۲۴۷ ..... ابن شرمه می گوید
- ۲۵۵ ..... پیروزی معاویه بر آب [شریعه فرات] در صفین و پیروزی علی (ع) بر آن پس از او
- ۲۵۵ ..... اشاره
- ۲۶۳ ..... اشعث برگشت
- ۲۷۴ ..... (۵۲) گزیده بی از این خطبه به روایتی قبلا آورده شده (۱۸۶) و آنچه که اینک می آوریم به روایت دیگری است که با یکدیگر تفاوت دارد
- ۲۷۵ ..... (۵۳) از سخنان علی (ع) درباره بیعت
- ۲۷۵ ..... در این خطبه
- ۲۷۵ ..... بیعت با علی و آنان که از آن خودداری کردند
- ۲۸۲ ..... (۵۴) از سخنان علی (ع) هنگامی که یارانش تصوری کردند در اجازه دادن برای شروع جنگ، تاءخیر شده است
- ۲۸۲ ..... توضیح
- ۲۸۲ ..... از اخبار جنگ صفین
- ۲۹۱ ..... گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد
- ۳۰۱ ..... نصر می گوید
- ۳۱۱ ..... (۵۵) ادر این خطبه که با عبارت و لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله نقتل آبائنا و
- ۳۱۱ ..... اشاره
- ۳۱۱ ..... فتنه عبدالله بن الحضرمی در بصره
- ۳۱۹ ..... گوید چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند
- ۳۲۸ ..... امیرالمومنین علیه السلام فرمود
- ۳۳۵ ..... گوید: کعب بن قعین می گفته است
- ۳۴۳ ..... (۵۶) از سخنان آن حضرت (ع) برای یاران خویش
- ۳۴۳ ..... توضیح
- ۳۴۵ ..... روایاتی که درباره دشنام دادن معاویه و دار و دسته او به علی (ع) آمده است
- ۳۵۵ ..... درباره احادیث جعلی در نکوهش علی علیه السلام
- ۳۵۵ ..... اشاره

- و راویان روایت کرده اند ..... ۳۶۴
- ذکر کسانی که از علی (ع) منحرف بوده اند ..... ۳۷۲
- اشاره ..... ۳۷۲
- شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید ..... ۳۸۲
- ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند ..... ۳۹۲
- مؤلف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم ، از ابومسعود جریری نقل می کند ..... ۴۰۲
- دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام ..... ۴۱۱
- جابر جعفی از علی علیه السلام نقل می کند ..... ۴۱۹
- درباره گفتار علی که فرموده : در آن صورت مرا دشنام دهید که مایه فزونی من است... ..... ۴۲۹
- اختلاف رای در معنی سب و برائت ..... ۴۳۱
- معنی گفتار علی که فرموده است : انی ولدت علی الفطره ..... ۴۳۳
- آنچه راجع به سبقت علی علیه السلام برای مسلمان شدن گفته شده است ..... ۴۳۶
- توضیح ..... ۴۳۶
- ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی (ع) به هنگام مسلمان شدن ..... ۴۴۲
- آنچه در مورد سبقت علی (ع) در هجرت آمده است ..... ۴۴۸
- (۵۷) از سخنان علی (ع) خطاب به خوارج ..... ۴۵۳
- اشاره ..... ۴۵۳
- اخبار خوارج و سرداران و جنگهای ایشان ..... ۴۵۳
- توضیح ..... ۴۵۳
- فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید ..... ۴۶۲
- سران مردم بصره نیز پیش قبایع جمع شدند ..... ۴۷۲
- حریش بن هلال برخاست و گفت - ..... ۴۸۲
- مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد ..... ۴۹۲
- مصعب از بصره به قصد خوارج آمد ..... ۵۰۲
- ابوالفرج اصفهانی نقل می کند ..... ۵۱۳
- حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است ..... ۵۲۳



۵۳۳	..... مهلب برای او نوشت
۵۴۳	..... سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد
۵۵۲	..... بشر بن مغیره گفت
۵۶۳	..... قطری از آنجا کوچ کرد
۵۷۳	..... برخی از اخبار مهلب
۵۷۳	..... توضیح
۵۷۸	..... چون این ابیات او به اطلاع حجاج رسید
۵۸۴	..... شبيب بن یزید شیبانی
۵۹۳	..... ورود شبيب به کوفه و سرانجام کار او با حجاج
۵۹۳	..... اشاره
۶۰۰	..... جزل با مردم از بی شبيب روان شد
۶۰۹	..... حجاج برای او چنین نوشت
۶۱۹	..... سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم
۶۲۷	..... عبدالرحمان همچنان شبيب را تعقیب می کرد تا به خانقین و جلولاء رسید
۶۳۵	..... حجاج به عبدالملک چنین نوشت
۶۴۴	..... در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند
۶۵۴	..... یزید سکسکی (۴۹۵) می گوید
۶۶۳	..... پاورقی
۶۶۳	..... ۱ تا ۶۰
۶۶۹	..... ۱۲۴ تا ۶۱
۶۷۶	..... ۱۲۵ تا ۱۷۴
۶۸۳	..... ۲۴۱ تا ۱۷۵
۶۹۰	..... ۲۴۲ تا ۲۹۶
۶۹۷	..... ۲۹۷ تا ۳۵۹
۷۰۳	..... ۳۶۰ تا ۴۴۰
۷۱۰	..... ۴۴۱ تا ۵۰۲



### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبهالله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸) یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها موضوع: **Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking** موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: **Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation** شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده: **Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba** رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۷۶۳۱ رده بندی دیویی: ۵۱۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۶-۶۴۹

### نویسنده: ابن ابی الحدید

### مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على خير خلقه محمد و آله الطاهرين .

خداوند بزرگ منان را سپاسگزارم که به عنایت خود وسایل انتشار سریع جلد اول و دوم

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه را بسیار زودتر از آنچه می پنداشتم فراهم نمود و امیدوارم توفیق به پایان رساندن ترجمه جلد‌های دیگر را هم به این بنده خود ارزانی فرماید که و ما بکم من نعمه فمن الله .

در این مقدمه کوتاه تذکر چند نکته را که در مقدمه جلد اول از یاد برده بودم برای خوانندگان گرامی لازم می دانم و ما انسنيه الا الشيطان ان اذكره و با توسل به آیه کریمه لا تواخذنی بما نسیت امید عفو و اغماض دارم .

نخست آنکه برخی از منابع و مآخذ اصلی ابن ابی الحدید در مورد مسائل تاریخی و اجتماعی به همت اساتید معاصر به صورتی بسیار منقح و با تعلیقات و حواشی سودبخش چاپ و منتشر شده است که از آن جمله است :

۱. کتاب وقعه صفین ، نصر بن مزاحم منقری (در سال گذشته به سال ۲۱۲ هجری قمری) ، به همت استاد عبدالسلام محمد هارون .

۲. کتاب الغارات ، ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی (در گذشته به سال ۲۸۳ ه. ق) که دو چاپ بسیار خوب از آن به همت استاد فقید سید جلال الدین حسینی ارموی محدث و استاد فاضل سید عبدالزهرء حسینی خطیب منتشر شده است .

۳. کتاب الکامل ، ابوالعباس محمد بن یزید مبرد (در گذشته به سال ۲۸۶ ه. ق) که مکرر چاپ شده و چاپی که مورد استفاده این بنده بوده است به همت استاد محمد ابوالفضل ابراهیم منتشر شده است .

۴. کتاب الاغانی ، ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (در گذشته به سال ۳۵۶ ه. ق) که چاپ دارالکتب آن

مورد استفاده بوده است .

۵. پاره ای از آثار شیخ مفید و سید مرتضی و قاضی عبدالجبار معتزلی و دواوین شاعران که بر شمردن همه آنها در این مختصر لازم نیست .

نکته دوم این است که مجموعه موارد استفاده ابن ابی الحدید از برخی کتابها که نسخه ای از آن در دست نیست از شرح نهج البلاغه استخراج و به صورت کتاب مستقلی با حواشی و تعلیقات چاپ شده است و از آن جمله است : کتاب السقیفه و فدک ، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (در گذشته به سال ۳۲۳ ه . ق ) به همت استاد دکتر محمد هادی امینی فرزند برومند علامه بزرگوار مرحوم امینی قدس سره .

نکته سوم اینکه ترجمه ها و گزینه های خوبی است که از برخی از کتابهای فوق فراهم آمده است ، نظیر ترجمه پسندیده آقای پرویز اتابکی از وقعه صفین و گزینه ای که آقای کریم زمانی جعفری از همان کتاب انجام داده اند و ترجمه استاد حاج شیخ محمد باقر کمره یی از الغارات که با حذف مکررات و اضافات انجام یافته است و ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که به نام تاریخنامه طبری با تحقیق و حواشی فاضلانہ استاد محمد روشن منتشر شده است .

و این بنده از حواشی و تعلیقات سودمند محققان و مترجمان و کوشش تنظیم کنندگان فهرستهای مفصل کتابهای مذکور بهره فراوان برده ام و راهگشای کار مختصرم در ترجمه مطالب تاریخی شرح نهج البلاغه بوده است . خداوند متعال کسانی از ایشان را که در گذشته اند غریق رحمت واسعه خویش قرار دهد و به آنانی که پهنه تحقیق به

وجودشان آراسته است عمر طولانی همراه با توفیق و عزت کرامت فرماید، بمنه و کرمه .

این جلد که جلد دوم از جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه و ترجمه مطالب تاریخی جلدهای سوم و چهارم شرح نهج البلاغه چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم است از جهتی دارای اهمیت ویژه بی است و آن شرح بسیار مفصل احوال اجتماعی و سیاسی و نظامی فرقه خوارج و شرح حال سران ایشان است که در کمتر کتابی این چنین مرتب و مفصل آمده است .

اگر چه منبع و ماءخذ اصلی ابن ابی الحدید در این مورد کتاب الکامل ، مبرد است که به قول ابن ابی الحدید از شدت اهتمام به این موضوع متهم به خارجی بودن است ولی ابن ابی الحدید تنها به الکامل قناعت نکرده است . و منابع دیگری چون الاغانی ابوالفرج اصفهانی را هم مورد استفاده قرار داده است .

بررسی احوال خوارج کهخ از خطبه ۵۷ تا خطبه ۶۰ آمده و حدود ۳۰۰ صفحه را شامل است ، بسیاری از نکات را درباره این فرقه روشن می سازد، مثلا- نشان دهنده این مطلب است که خوارج به هر حال از امویان و مروانیان بهتر و پایبند به مبانی ظاهری دین بوده اند. در همین حال نشان می دهد که بازیگران بزرگ نیمه دوم قرن اول و نیمه اول قرن دوم از تندروی این گروه برای کوبیدن و از میدان بیرون راندن رقیبان خود سوء استفاده می کرده اند و آنان را ابزار کار خویش قرار می داده اند. قرائنی به چشم می خورد که مروانیان در باطن آنان را بر ضد دشمنان خود یعنی

ابن زبیر و امثال او یاری می داده اند؛ داعیان بنی عباس هم آنان را بر ضد مروانیان یاری می رسانده اند. شورشهای خوارج در سی ساله اول قرن دوم مورد توجه بنی عباس بوده است. گاهی کارگزاران اموی و مروانی که نسبت به یکدیگر تزویر می ساخته و نیرنگ می پرداخته اند از این گروه برای کوییدن یکدیگر سوء استفاده ها برده اند و مقصودم از بیان این مختصر جلب توجه خوانندگان گرامی به این موضوع است و با مطالعه دقیق به نمونه های روشن دست خواهند یافت.

محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس، عید فطر ۱۴۰۹ ق، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۸

### بیعت جریر بن عبدالله بجلی با علی علیه السلام

اما خبر جریر بن عبدالله بجلی و گسیل او توسط امیرالمومنین علیه السلام به سوی معاویه را از کتاب صفین نصر بن مزاحم بن بشار نقل می کنیم، و اخبار مربوط به آمدن علی (ع) را به کوفه پس از جنگ جمل و مکاتبه و گسیل داشتن اشخاصی را پیش معاویه و دیگران و پاسخ معاویه و مکاتبه معاویه با او و دیگران را در آغاز کار و تا هنگام حرکت علی (ع) به صفین بیان می کنیم.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن عبیدالله، از جرجانی برای من نقل کرد که چون علی (ع) پس از جنگ به کوفه آمد با کارگزاران و عاملان مکاتبه کرد؛ از جمله برای جریر بن عبدالله بجلی نامه یی نوشت و آن را همراه زحر بن قیس جعفری فرستاد. جریر، کارگزار عثمان بر همدان (۱) [و متن نامه چنین] بود:

اما بعد، همانا خداوند حال و نعمت هیچ

قومی را دگرگون نمی سازد تا زمانی که خود آن قوم حال نفسانی خود را دگرگون کنند و هرگاه خداوند برای قومی به واسطه اعمالشان اراده عذاب فرماید، هیچ راه دفاعی برای آن نخواهد بود و برای آنان هیچکس جز خداوند را یارای آنکه آن بلا را برگرداند نیست (۲) و تو را آگاه می کنم از خیر زمانی که آهنگ لشکرهای طلحه و زبیر کردیم ، که نخست بیعت مرا شکستند و آنچه نسبت به کارگزار من ، عثمان بن حنیف کردند. من از مدینه همراه مهاجران و انصار حرکت کردم و چون به عذیب (۳) رسیدم پسر حسن و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباده رانزد مردم کوفه گسیل داشتم و از آنان خواستم حرکت کنند که پذیرفتند و آمدند و همراه ایشان حرکت کردم تا کنار بصره فرو آمدم . نخست در دعوت ایشان حجت تمام کردم و لغزش را بخشیدم و ایشان را به رعایت عهد و بیعت فرا خواندم و سوگند دادم ، ولی آنان هیچ چیز جز جنگ با مرا نپذیرفتند و من از خداوند بر علیه آنان یاری خواستم و گروهی کشته شدند و دیگران پشت به جنگ دادند و به شهر خود گریختند و از من همان چیزی را خواستند که من پیش از شروع جنگ از ایشان خواسته بودم . من هم عافیت را پذیرفتم و شمشیر از ایشان برداشتم و عبدالله بن عباس را به فرمانداری ایشان گماشتم و به کوفه آمدم و اینک زحر بن قیس را پیش تو فرستادم و هر چه می خواهی از او



گوید: چون جریر آن نامه را خواند، برخاست و گفت: ای مردم! این نامه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که امین دین و دنیا است؛ و کار او و دشمنش چنان شد که ما خدا را بر آن سپاس داریم و همانا پیشگامان مهاجران و انصار و تابعان با او بیعت کرده اند و اگر این کار به شورایی میان مسلمانان هم واگذار می شد باز علی از همگان به خلافت سزاوارتر بود. همانا هستی و بقا در جماعت و هماهنگی و نیستی در پراکندگی است و همانا علی تا هنگامی که شما راست و پایدار باشید بر حق بر شما است و هرگاه به کژی گرایش پیدا کنید کژی شما را راست خواهد کرد.

مردم گفتند: گوش به فرمانیم و بر این کار راضی و خشنودیم .

جریر پاسخ نامه علی علیه السلام را نوشت و فرمانبرداری خود و قوم را اعلان کرد.

نصر می گوید: مردی از قبیله طی که خواهرزاده جریر بن عبدالله بجلی و همراه علی (ع) بود، اشعار زیر را سرود و همراه زحر بن قیس برای دایی خود جریر فرستاد.

ای جریر بن عبدالله، هدایت را رد مکن و با علی بیعت کن که من خیرخواه تو هستم . همانا که علی پس از احمد (ص) بهترین کسی است که بر شنها گام نهاده است و مرگ بامداد و شامگاه فرا رسنده است . گفتار پیمان گسلان را رها کن که ای اباعمر و آنان سگهایی هستند که پارس کننده اند...

نصر بن مزاحم می گوید: سپس جریر بن عبدالله میان مردم همدان برپا

خاست و خطبه خواند و ضمن آن چنین گفت : حمد و سپاس خداوندی را که حمد را برای خویشتن برگزید و آن را ویژه خود فرمود بدون آنکه خلق را در آن سهمی باشد، در حمد و ستایش او را انبازی نیست و در مجد و بزرگی او را همتایی نه ، و خدایی جز خدای یگانه نیست . اوست جاودانه برپا، و پروردگار آسمان و زمین ؛ و گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که او را با پرتو روشن و حق گویا گسیل فرمود؛ فراخوانده به خیر و راهنمای به هدایت است . سپس گفت : ای مردم ! همانا علی برای شما نامه یی نوشته است که پس از آن هر سخن که گفته شود بی ارزش است ، ولی از پاسخ دادن به نامه چاره یی نیست ؛ و بدانید که مردم در مدینه بدون هیچگونه پروایی با علی بیعت کرده اند که او به کتاب خدا و سنتهای حق عالم است و همانا طلحه و زبیر بیعت علی را بدون آنکه بدعتی پدید آمده باشد شکستند و مردم را بر او شوراندند و به این نیز بسنده نکردند و به او اعلان جنگ دادند و ام المومنین عایشه را با خود بیرون آوردند و علی چون با آن دو رویاروی شد در فرا خواندن آنان به حق ، حجت را تمام نمود و نسبت به بازماندگان نیکی کرد و مردم را بر کار حق که می شناختند واداشت و این [ سخن که گفتم ] برای روشن ساختن آنچه که از شما پوشیده

مانده کافی است و اگر توضیح بیشتری می خواهید خواهیم داد و هیچ نیرویی نیست مگر از خدا، سپس گفت :

نامه علی برای ما رسید و ما این نامه را به سرزمین عجم رد نمی کنیم و از آنچه در آن آمده است سرپیچی نخواهیم کرد تا نکوهش و سرزنش نشویم . ما والیان این مرز خود هستیم که قدرتمندان را خوار و زبون می سازیم و از اهل ذمه [و پیمان] حمایت می کنیم ....

نصر بن مزاحم می گوید. مردم از شعر و سخنان جریر، خوشحال شدند.

ابن ازور قسری (۴) هم درباره [این کار] جریر بن عبدالله بجلي این ابیات را سروده و او را ستوده است :

به جان پدرت سوگند که اخبار منتشر می شود و جریر با خطبه خود کار را روشن ساخت ، و سخنی گفت که در آن به مردانی از هر دو گروه که گناهشان بزرگ بود دشنام داد...

### **بیعت اشعث با علی علیه السلام**

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام برای اشعث که کارگزار عثمان بر آذربایجان بود نامه یی نوشت و او را به اطاعت و بیعت فرا خواند. جریر بن عبدالله بجلي هم برای اشعث نامه نوشت و او را بر اطاعت از امیرالمومنین و قبول دعوت آن حضرت تشویق کرد [و ضمن نامه یی برای او چنین نوشت ]:

اما بعد، چون تقاضای بیعت با علی به من رسید، آن را پذیرفتم و برای رد کردن آن دلیل و راهی نیافتم . من در آنچه از کار عثمان که بی حضور من صورت گرفته است اندیشیدم و چنان ندیدم که رعایت عهد او بر من لازم باشد و حال آنکه مهاجران

و انصار که آنجا حضور داشتند حداکثر کاری که انجام دادند این بود که در مورد او متوقف ماندند. تو هم بیعت علی را پذیر که به بهتر از او دست نخواهی یافت و این را هم بدان که پذیرش بیعت علی بهتر از کشتار مردم بصره است. والسلام.

نصر می گوید: اشعث هم بیعت علی را پذیرفت و فرمانبرداری خود را اعلان کرد. در این هنگام جریر از مرز همدان حرکت کرد و در کوفه به حضور علی علیه السلام آمد و با او بیعت کرد و در آنچه که مردم از اطاعت و لزوم فرمانبرداری آن حضرت در آمده بودند در آمد.

## دعوت علی (ع) معاویه را به بیعت و اطاعت و سرپیچی معاویه از آن

### توضیح

نصر بن مزاحم می گوید: هنگامی که علی علیه السلام خواست فرستاده یی پیش معاویه گسیل دارد، جریر بن عبدالله گفت: ای امیرالمومنین مرا پیش معاویه بفرست که او همیشه نسبت به من اظهار دوستی و نزدیکی می کند. پیش او می روم و از او می خواهم که حکومت را به تو واگذار کند و بر حق با تو متفق و هماهنگ باشد و در عوض تا هنگامی که از فرمان خدا اطاعت و از آنچه در قرآن است پیروی کند یکی از امیران و کارگزاران تو باشد. مردم شام را هم به اطاعت و قبول حکومت تو دعوت می کنم و چون بیشترشان از خویشاوندان و اهل دیار من هستند امیدوارم که از دعوت من سرپیچی نکنند.

مالک اشتر به امیرالمومنین گفت: سخن او را تصدیق مکن و او را گسیل مدار که به خدا سوگند چنین گمان می کنم که خواسته او خواسته ایشان و نیت او

نیت آنان است .

علی علیه السلام به اشتر گفت : آزادش بگذار تا ببینیم با چه چیزی نزد ما بر می گردد. علی (ع) جریر بن عبدالله را گسیل داشت و هنگام فرستادن ، او را گفت : می بینی که شماری از یاران خردمند و متدین پیامبر (ص) اطراف من هستند و من برای این کار، تو را از این جهت از میان آنان برگزیدم که پیامبر (ص) درباره تو فرموده است که تو از برگزیدگان مردم یمنی (۵). اینک این نامه مرا پیش معاویه ببر، اگر او هم در آنچه دیگر مسلمانان در آمده اند درآمد، چه بهتر و گرنه عهد و پیمانش را به خودش برگردان و به او بگو که من به امیری او راضی نیستم و عموم مردم هم به خلافت او راضی نیستند.

جریر گام در راه نهاد و هنگامی که به شام رسید در بارگاه معاویه ساکن شد و چون پیش معاویه رفت ، نخست ستایش و نیایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای معاویه ، اهل دو حرم [ مکه و مدینه ] و مردم دو شهر بزرگ [ کوفه و بصره ] و مردم حجاز و یمن و مصر و عروض [ عمان ] و اهل بحرین و یمامه همگی بر خلافت و حکومت پسرعمویت اتفاق و بیعت کرده اند و از سرزمینها فقط همین دژها که تو در آن هستی باقی مانده است و اگر سیلی از آن دره ها بر این سرزمین جاری شود آن را غرق خواهد کرد . اینک من پیش تو آمده ام و ترا به

بیعت با این مرد فرا می خوانم و این کار موجب هدایت و سعادت تو خواهد بود. و نامه علی علیه السلام را به معاویه داد که در آن چنین نوشته بود:

اما بعد، همانا بیعتی که در مدینه با من شده است بر تو نیز که در شام هستی واجب است ، زیرا همان قوم که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند با من نیز بیعت کرده اند و با همان شرط که با ایشان بیعت شده بود و پس از آن برای کسی که در آن حاضر بوده است حق انتخاب دیگری نیست و آن کس که غایب بوده است نمی تواند آن را رد کند و همانا شوری از مهاجران و انصار است که چون بر بیعت با مردی اجتماع کردند و او را امام نامیدند رضا و خشنودی خداوند هم در این کار است و اگر کسی به سبب عیبجویی یا بدعتی از این کار سرپیچد او را به آن فرا می خوانند و اگر نپذیرفت با او جنگ می کنند تا از راه مؤمنان پیروی کند، و خداوند او را واگذار خواهد کرد و او را به جهنم خواهد انداخت و چه بد سرانجامی است . همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت مرا شکستند و این پیمان شکنی ایشان همچون برگشتن ایشان از دین بود و من در این باره با آنان جهاد کردم و حق آشکار شد و فرمان خداوند آشکار و پیروز گردید، هر چند آنان ناخوش می داشتند. اکنون تو در آنچه که مسلمانان درآمده اند در آی ، که

بهترین کار در مورد تو از نظر من [ صلح و ] عافیت است و اینکه خود را بر بلا عرضه نکنی ، ولی اگر خود را در معرض آن قرار دهی با تو جنگ خواهم کرد و از خداوند علیه تو یاری خواهم طلبید. درباره قاتلان عثمان هم سخن بسیار گفته ای ، اینک نخست در آنچه مردم درآمده اند [ اطاعت و بیعت ] درآی و سپس در آن باره با آن قوم محاکمه کن ، تا تو و ایشان را بر آنچه در کتاب خداوند آمده است وادارم و اما آنچه را که اراده کرده ای و می خواهی ، همچون فریب دادن کودک به هنگام بازگرفتن از شیر است و به جان خودم سوگند اگر با عقل خود و بدون هوی و هوس بنگری مرا از همه قریش از خون عثمان بری تر خواهی یافت و این را هم بدان که تو از اسیران جنگی آزاد شده هستی که خلافت آنان را نشاید و شوری هم به آنان عرضه نمی شود. اینک جریر بن عبدالله بجلی را که اهل ایمان و هجرت است ، پیش تو [ و کسانی که آنجا هستند ] گسیل داشتم ، بیعت کن و نیرویی نیست جز از خداوند. (۶)

چون معاویه آن نامه را خواند جریر بن عبدالله برخاست و خطبه خواند و چنین گفت : سپاس خداوندی را که به واسطه نعمتها ستوده شده است و او آرزوی بیشی و فزونی و امید پاداش می رود، و در سختیها باید از او یاری جست . او را می ستایم و از او یاری می جویم

تا در کارهایی که خردها در آن سرگردان و اسباب و وسایل مضمحل است یاری فرماید و گواهی می دهد که خدایی جز خداوند یکتای بی انباز نیست و همه چیز جز او نابود شونده است . حکم و فرمان از آن اوست و به سوی او باز می گردید. (۷) و گواهی می دهد که که محمد بنده و رسول اوست که او را پس از دوره فترت ارسال پیامبران گذشته و روزگاران پیشین و کالدهای پوسیده و گروههای سرکش گسیل فرمود. او رسالت را تبلیغ کرد و برای امت ، خیرخواهی نمود و حقی را که خداوندش ودیعه سپرده و به ادای آن دستور داده بود به امت خویش رساند. درود خدا بر آن رسول مبعوث و گزیده و بر خاندانش باد.

ای مردم ! کار عثمان آنان را که آنجا حاضر بودند حیران و سرگردان ساخت تا چه رسد به کسانی که غایب بوده اند. همانا مردم با علی بی آنکه خونخواه باشد یا خون کسی بر گردنش باشد بیعت کردند، طلحه و زبیر هم از کسانی بودند که با او بیعت کردند و سپس بدون هیچ سببی بیعت او را شکستند. همانا که این دین فتنه انگیزها را تحمل نمی کند و نیز اعراب هم آن را تحمل نمی کنند. همین دیروز در بصره فتنه خونباری رخ داد و اگر این بلا تکرار شود بقای برای مردم نخواهد بود؛ و اینک همه امت با علی بیعت کرده اند. به خدا سوگند اگر خود، مالک کار خویش بودیم باز هم برای خلافت کسی جز او را بر نمی گزیدیم ؛ و ای معاویه



تو هم در آنچه مردم درآمده اند در آی . و اگر می گویی : عثمان مرا به ولایت گماشته و هنوز مرا عزل نکرده است ، این سخنی است که اگر گفتن آن جایز باشد هرگز برای خداوند دینی برپا نخواهد ماند و باید هر چه در دست هر کس هست همواره از او باشد و حال آنکه خداوند برای والیان دیگر هم همان حقی را که برای پیشینیان بوده قرار داده است و امور را پیوسته قرار داده که برخی برخی دیگر را نسخ می کند. آن گاه جریر [ بر جای خود ] نشست .

نصر بن مزاحم می گوید: معاویه به جریر گفت : منتظر باش من هم باید در این کار بنگرم و از نظر مردم شام آگاه شوم . چند روزی که گذشت معاویه دستور داد که منادی بانگ نماز جماعت زند و چون مردم جمع شدند به منبر رفت و چنین گفت : سپاس خداوندی را که سران و بزرگان را ارکان اسلام و شرایع را برهان ایمان قرار داده است و اخگر اسلام در سرزمین مقدس ، که خود آنجا را محل پیامبران و بندگان صالح خویش قرار داده است ، فروزان شده است ، و مومنان را در سرزمین شام در آورده و آن سرزمین را برای ایشان و آنان را برای آن سرزمین پسندیده است که پیشاپیش از اطاعت و خیرخواهی آنان نسبت به خلفای خود آگاه بوده است ، و ایشان را برپا دارندگان فرمان خویش و مدافعان دین و حریم آن قرار داد. و آن گاه ایشان را مایه نظام کار این امت و نشانه های

بارز راه نیکی ها قرار داد و خداوند به وسیله ایشان ، پیمان شکنان را می راند و هماهنگی و دوستی مومنان را فراهم می کند. اینک ما از خداوند یاری می جوئیم تا ما را در کار مسلمانان که انسجام آن از هم گسیخته و نزدیکی آنان به دوری تبدیل شده است یاری دهد. پروردگارا! ما را بر آن کسانی که می خواهند فتنه خفته ما را بیدار کنند و افراد ما را که در ایمنی هستند بترسانند و قصد دارند خونهای ما را بریزند و راههای ما را ناامن سازند نصرت عنایت کن . و خداوند خود می داند که ما برای آنان [ شکنجه و ] عقابی را اراده نکرده ایم و پرده یی را ندریده ایم و اسب و سپاهی به سوی ایشان نرانده ایم . آری خداوند ستوده از کرامت خویش جامه یی بر ما پوشانده است که هرگز تا طنین صدا از کوه می رسد و باران فرو می بارد و هدایت شناخته می شود با میل خویش از تن بیرون نمی آوریم ، ولی حسد و ستم آنان را بر این کار واداشته است و ما از خداوند بر علیه آنان یاری می جوئیم . ای مردم ! به خوبی می دانید که من خلیفه امیرالمومنین عمر بن خطاب و خلیفه امیرالمومنین عثمان بن عفان برشمایم و هیچ گاه هیچ کس از شما را بر کاری که از آن شرم و آزرم داشته باشد وادار نکرده ام و می دانید که من خونخواه عثمان هستم . بدون تردید او مظلوم کشته شده است و خداوند متعال می فرماید: و

هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او قدرت و تسلط قرار دادیم و او در خونریزی زیاده روی نکند که او از جانب ما مؤید و نصرت داده شده است ، (۸) و من اینک دوست دارم که آنچه در مورد کشته شدن عثمان در دل دارید به من بگویید.

مردم شام همگان برپا خاستند و پاسخ دادند: ما خونخواه عثمان هستیم . و با معاویه در آن مورد بیعت کردند و به او اطمینان دادند که جان و مال خویش را برای او مبذول دارند تا انتقام خویش را بگیرند یا آنکه روحشان به خداوند ملحق شود.

نصر می گوید: معاویه چون آن روز را به شب آورد از گرفتاری خویش اندوهگین بود و همین که شب او را فروگرفت در حالی که افراد خانواده اش پیش او بودند این ابیات را خواند:

شب من فرارسید در حالی که به سبب این شخص که با سخنان یاوه آمده است وسوسه ها مرا فرو گرفته است . جریر پیش من آمده است با حوادثی فشرده که در آن موجب بریده شدن بینی [ خونریزی و زبونی ] خواهد بود. در حالی که میان من و او شمشیر قرار دارد، با او حيله گری می کنم و من جامه پستی را بر تن نخواهم کرد. اگر مردم شام فرمانبرداری درستی ، آنچنان که مشایخ ایشان در مجالس خود وصف کرده اند داشته باشند، با اسبان و سواران چنان صدمه یی بر علی بزنم که هر خشک و تری را در هم ریزد و من بهترین چیزی را که افراد به آن نائل شده اند آرزو می

کنم و از [پادشاهی و] سرزمین عراق ناامید نیستم .

می گویم : [ ابن ابی الحدید ] لغت جبهه که در این ابیات آمده به معنی اسب است و از جمله گفتار رسول خدا (ص) است که فرموده است : لیس فی الجبهه صدقه یعنی در اسب ، پرداخت زکات نیست .

نصر بن مزاحم می گوید: جریر بن عبدالله همچنان معاویه را به بیعت با علی (ع) تحریک می کرد. معاویه به او گفت : ای جریر، این کار ساده یی نیست و کاری است که امور بعد هم به آن بستگی دارد. بگذار آب دهانم را فرو دهم و در این کار بنگرم . معاویه اشخاص مورد اعتماد خویش را فرا خواند. برادرش به او گفت که از عمروعاص یاری بخواهد و به معاویه گفت : عمروعاص کسی است که او را خوب می شناسی ؛ او در حالی که عثمان زنده بود از او کناره گیری کرد و طبیعی است که از کار و حکومت تو بیشتر کناره گیری کند، مگر اینکه دین او خریده شود. ما در مباحث گذشته ماجرای فراخوانده شدن عمروعاص توسط معاویه و نیز شرطی که معاویه با او کرد که ولایت مصر به وی واگذار شود و اینکه عمروعاص موفق شد شرحبیل بن سمط سالار و پیرمرد یمنیهای مقیم شام را با گماشتن گروهی از مردان که نزد او به قتل عثمان توسط علی (ع) گواهی دادند و بدینگونه او را برای جنگ با علی (ع) آماده کردند و سینه اش را از کینه علی آکنندند و او و یارانش را به

خونخواهی عثمان برانگیختند مفصل بیان کرده ایم و نیازی به بازگویی آن نیست (۹)

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن عبدالله از قول جرجانی برای من نقل کرد که می گفته است :

شرحییل نزد حصین بن نمیر آمد و به او گفت پیام بفرست که جریر بن عبدالله بجلی پیش ما بیاید. حصین به جریر پیام داد که شرحییل پیش ماست تو هم برای دیدار ما بیا، و چون جریر و شرحییل در خانه حصین به یکدیگر رسیدند شرحییل به جریر گفت : ای جریر! با کاری سست پیش ما آمده ای که ما را در کام شیر بیفکنی وانگهی می خواهی شام را با عراق در آمیزی و علی را بسیار ستایش می کنی و حال آنکه او قاتل عثمان است و خداوند از آنچه گفته ای روز قیامت از تو خواهد پرسید.

جریر روی به شرحییل کرد و گفت : ای شرحییل ! اما این سخن تو که من کاری سست را عرضه داشته ام ، چگونه کار سستی است که همه مهاجران و انصار بر آن اتفاق کرده اند و با طلحه و زبیر به سبب رد کردن آن جنگ شده است ؟ اما این سختی که من ترا در کام شیر افکنده ام [ باید بگویم که ] این تویی که خود را در کام شیر افکنده ای ، اما آمیزش و هماهنگی مردم شام با مردم عراق چنان است که هماهنگی و آمیزش این دو ملت با یکدیگر در کار حق بهتر از آن است که در باطل از یکدیگر جدا و پراکنده باشند.

اما این سخن تو که علی عثمان را

کشته است ، به خدا سوگند در آن باره هیچ اطلاع صحیحی در دست تو نیست و فقط از راه دور و از غیب تهمت می زنی . آری تو به دنیا مایل شده ای ، وانگهی از زمان سعدبن ابی وقاص چیزی در دل داری . چون گفتگوی آن دو به اطلاع معاویه رسید کسی پیش جریر فرستاد و او را سخت سرزنش کرد. نصر می گوید: نامه یی هم که نویسنده آن شناخته نشد برای شرحیل نوشته شد که در آن این ابیات آمده بود: (۱۰)

ای شرحیل ! ای پسر سمط! از هوای نفس پیروی مکن که برای تو در دنیا هیچ چیزی نمی تواند بدل و عوض دین تو باشد... پسر هند به علی تهمت و بهتان می زند و حال آنکه در سینه پسر ابی طالب خداوند از هر چیز بزرگتر است و علی در مورد عثمان هیچ دشنامی نداد و نه کسی را بر او شوراند و نه او را کشت ... علی از میان همه افراد خاندان پیامبر وصی اوست و کسی است که در فضیلتش به نام او مثال می زنند.

نصر می گوید: هنگامی که شرحیل آن نامه را خواند هر اسناک در اندیشه فرو رفت و گفت این نامه ، مایه نصیحت و خیرخواهی در دین من است و به خدا سوگند در این کار هیچ گونه شتابی نمی کنم هر چند نفس مرا به سوی آن نیاز و کشش است . و نزدیک بود از یاری معاویه دست بردارد و بر جای خود بایستد، ولی معاویه مردانی را برگماشت که پیش او آمد و

شد می کردند و کشته شدن عثمان را با اهمیت جلوه می دادند و علی را به آن کار متهم می ساختند و گواهی یاره و دروغ می دادند و نامه های جعلی بر او عرضه می داشتند تا موفق شدند عقیده او را برگردانند و عزم او را در مورد یاری دادن معاویه استوار کنند (۱۱)

### نصر می گوید

نصر می گوید: عمر بن سعد با استاد خود برای ما نقل کرد که معاویه کسی را پیش شرحبیل بن سمط فرستاد و گفت بخوبی می دانی که چون حق را پذیرفتی و پاسخ دادی پاداش تو بر عهده خداوند است! و مردم صالح هم پیشنهادت را پذیرفتند ولی این کاری که ما می خواهیم انجام دهیم تمام و کامل نخواهد شد مگر با رضایت همه مردم، بنابراین حرکت کن و در شهرهای شام اعلان کن که علی عثمان را کشته است و بر مسلمانان واجب است که خون عثمان را مطالبه کنند.

شرحبیل حرکت کرد و نخست به شهر حمص درآمد و در میان آنان برای خطبه برخاست شرحبیل که میان مردم شام به امانتداری و پارسایی و خداپرستی مشهور بود، چنین سخن گفت: ای مردم! همانا که علی، عثمان را کشت و گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) در این باره بر او خشم گرفتند و علی به جنگ با ایشان پرداخت و آن جمع شکست خورد و علی مردان صالح ایشان را کشت و بر همه سرزمینها چیره شد مگر شام و اینک علی شمشیر خود را بر دوش نهاده و آهنگ کشتار و مرگ دارد تا چه هنگامی به

سوی شما آید یا آنکه خداوند کاری تازه پدید آورد و ما هیچ کس را نمی یابیم که در جنگ با او قویتر از معاویه باشد، بنابراین کوشش کنید و برپا خیزید.

همه مردم، غیر از گروهی از پارسایان حمص، دعوت او را پذیرفتند و آن پارسایان به او گفتند: خانه های ما هم مسجد ماست و هم گورستان ما و تو خود داناتری به آنچه که [انجام می دهی و به مصلحت] می بینی.

گوید: شرحییل همه شهرهای شام را به قیام و حرکت واداشت و بر هر قومی که می گذشت آنچه می گفت مورد قبول واقع می شد. نجاشی بن حارث (۱۲) که دوست شرحییل بود ابیات زیر را سرود و برای او فرستاد:

ای شرحییل! تو برای دین از دین و آیین ما جدا نشدی، بلکه به سبب کینه یی که جریر مالکی داشت این کار را انجام دادی و هم به سبب خشم و گله یی که میان او و سعد ظاهر شد و همچون آواز خوانی شدی که شتری ندارد ولی آواز می خواند...

نصر می گوید: عمر بن سعد از نمیر بن وعله از شعبی نقل می کند که می گفته است شرحییل بن سمط اسود بن جبله کندی پیش معاویه آمد و گفت: تو کار گزار و پسر عموی امیرالمومنین عثمان هستی ما هم همگی مؤمنیم. اکنون اگر مردی هستی که با علی و قاتلان عثمان جنگ کنی تا ما انتقام خون خود را بگیریم یا آنکه جان بر سر این کار نهیم، ترا بر خود حاکم قرار می دهیم



و گرنه ترا عزل می کنیم و کسی دیگر غیر از ترا که بخواهیم بر خود حاکم می کنیم و سپس با او چندان جهاد می کنیم تا انتقام خون عثمان را بگیریم یا در آن راه نابود شویم .

جریر بن عبدالله که آنجا حاضر بود گفت : ای شرحبیل ، آرام باش که خداوند اینک خونها را حفظ فرموده و پراکندگی را پایان داده و کار این امت را سر و سامان بخشیده است و نزدیک است کار این امت به آرامش برسد. بر حذر باش که میان مردم تباهی نیآوری و از گفتن این سخن پیش از آنکه شایع شود و گفتاری از تو آشکار گردد که نتوانی جلو آن را بگیری ، خودداری کن . شرحبیل گفت : به خدا سوگند که این سخن را هرگز پوشیده نمی دارم . سپس برخاست و سخن گفت و مردم از هر سو گفتند: راست می گوید؛ سخن صحیح سخن اوست و اندیشه درست اندیشه اوست . در این هنگام جریر از معاویه و عموم مردم شام ناامید شد.

نصر می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی برایم نقل کرد که معاویه پیش از آن به خانه جریر آمد و به او گفت : ای جریر! نظری دارم . گفت : بگو، [ معاویه ] گفت : برای سالارت بنویس که مصر و شام را در اختیار من بگذارد و پس از مرگ خودش نیز بیعت با کسی را بر گردن من نگذارد تا من خلافت را به او واگذارم و نامه هم به عنوان خلافت برای او بنویسم . جریر گفت : هر

چه می خواهی بنویس تا من هم [ زیرنامه تو و با نامه ] تو بنویسم . معاویه در این باره نامه نوشت و علی (ع) در پاسخ برای جریر چنین نوشت :

اما بعد. معاویه می خواهد بر گردنش بیعتی نباشد و اینکه بتواند هر کاری را که دوست می دارد انتخاب کند، وانگهی قصد دارد تا هنگامی که مزه دهان مردم شام را بچشد ترا سرگردان و معطل بدارد. هنگامی که من هنوز در مدینه بودم مغیره بن شعبه به من اشاره کرد و گفت : که معاویه را به حکومت شام بگمارم و من این پیشنهاد او را نپذیرفتم و خدای آن روز را به من نشان ندهد که گمراهان را بازوی خود قرار دهم . اگر این مرد با تو بیعت کرد چه بهتر و گرنه باز گرد. والسلام . (۱۳)

نصر می گوید: و چون این نامه معاویه میان اعراب شایع شد ولید بن عقبه اشعاری سرود و برای معاویه فرستاد [ که مضمون آن ، تحریک بر جنگ بود ]:

ای معاویه ! همانا شام ، شام توست به شام خودت استوار باش و افعیها را بر خود وارد مکن . با شمشیرهای تیز و نیزه ها از آن حمایت کن و چنان مباش که سست بازو ناتوان باشی . علی نگران است که چه پاسخی به او خواهی داد جنگی برای او آماده ساز که موهای پیشانی را سپید کند...

نصر می گوید: ولید بن عقبه همچنین اشعار زیر را هم برای معاویه فرستاد که در آن هم او را به جنگ تشویق کرده [ و گفته است ] که پاسخی

به نامه یی که جریر آورده است ننویسد:

... برای یمانیها کلمه یی بگو تا در پناه آن سخن به حکومتی که خواهان آن هستی برسی ، باید بگویی امیرالمومنین عثمان را دشمنی کشته است که نزدیکان و خویشاوندانش او را بر او شورانده اند.

نصر می گوید: جریر روزی برای تجسس و اطلاع از اخبار بیرون آمد. ناگاه به نوجوانی برخورد که بر شتر خود سوار بود و این ابیات را ترنم می کردن

حکیم بن جبلة و عمار اندوهگین و محمد پسر ابی بکر و اشتر و مکشوح مرادی گرفتاریها را از پی می کشیدند. در آن فتنه برای زبیر و دوست نزدیک او [ طلحه ] هم اهدافی بود که گرفتاریها را بیشتر بر می انگیزتند. اما علی به خانه خود پناه برده بود و نه به آن کار دستور می داد و نه از آن نهی می کرد...

جریر به او گفت : ای برادرزاده ، تو کیستی ؟ گفت : نوجوانی از قریش ، و اصل من از ثقیف است . من پسر مغیره بن اخنس شریق هستم که پدرم همراه عثمان روز جنگ در خانه عثمان کشته شده است . جریر از شعر او و سخنش تعجب کرد و آن را برای علی (علیه السلام ) نوشت و علی فرمود: به خدا سوگند این نوجوان در شعر و سخن خود خطایی نکرده است .

نصر می گوید: در حدیث صالح بن صدقه آمده است که جریر همچنان نزد معاویه ماند و درنگ کرد تا آنجا که مردم ، او را متهم ساختند و علی علیه السلام هم فرمود: من برای جریر وقتی را معین کردم

که پس از آن نباید آنجا بماند مگر اینکه نسبت به او خدعه و مکر شده باشد یا اینکه عاصی شده باشد. بازگشت جریر چندان به تاءخیر افتاد که علی (علیه السلام) از او ناامید شد.

همچنین می گوید: محمد و صالح بن صدقه می گویند: که علی (علیه السلام) پس از آن برای جریر چنین نوشت :

چون این نامه من به تو رسید معاویه را به تعیین کار وادار کن و او را بین جنگی خوار و زبون کننده و صلحی که در آن به خطای خود اقرار کند، مخیر کن . اگر جنگ را برگزید پیمان امان را لغو کن و اگر صلح را پذیرفت از او بیعت بگیر. والسلام (۱۴)

گوید: چون این نامه به دست جریر رسید نزد معاویه آمد و نامه را برای او خواند و به او گفت : ای معاویه هیچ چیز جز گناه ، موجب زنگار قلب نمی گردد و سینه جز به توبه و بازگشت به سوی خداوند گشاده نمی شود و چنین گمان می برم که بر قلب تو زنگار است و ترا می بینم میان حق و باطل سرگردان مانده ای ، گویی منتظر چیزی هستی که در دست غیر توست .

معاویه گفت : به خواست خداوند در نخستین مجلس به تو جواب قطعی خواهم داد، و چون معاویه پس از آنکه رأی آنان را سنجید با آنان بیعت کرد [ و ایشان بیعت او را پذیرفتند ] به جریر گفت : پیش سالار خودت برگرد و نامه یی نوشت که در آن اعلان جنگ داده بود و پایین نامه اشعار کعب بن جعیل

را نوشت [ که مطلع آن چنین است ]:

می بینم که مردم شام مردم عراق را ناخوش می دارند و مردم عراق هم آنان را ناخوش می دارند و ما این شعر را در مباحث پیشین آورده ایم .

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل (۱۵) چنین آورده است : که چون علی علیه السلام تصمیم گرفت جریر را پیش معاویه بفرستد، جریر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند من در یاری دادن خود از تو چیزی را دریغ نمی دارم ولی برای تو در معاویه طمع نبسته ام . علی (علیه السلام) فرمود: مقصود من این است که حجت را بر او تمام کنم .

و چون جریر نزد معاویه رسید معاویه در مورد بیعت با او امروز و فردا می کرد، جریر به او گفت : منافق [ به طور عادی ] نماز نمی گزارد مگر اینکه چاره یی از نماز گزاران نیابد [ که در آن صورت نماز می گزارد ]. معاویه گفت : این موضوع همچون خدعه ای نیست که برای از شیر باز گرفتن کودک می شود، به من مهلت بده تا آب دهانم را فرو برم که این کاری است که کارهای پس از آن هم به آن بستگی دارد. آن گاه همراه جریر نامه علی علیه السلام را پاسخ داد:

از معاویه بن صخر، به علی بن ابی طالب . اما بعد، به جان خودم سوگند اگر این قوم که با تو بیعت کرده اند در حالی بود که تو از خون عثمان مبرا می بودی تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ، ولی تو

مهاجران را بر عثمان شوراندی و انصار را هم از یاری دادن او بازداشتی . نادان از تو اطاعت کرد و ضعیف به سبب تو قوی شد و مردم شام هیچ چیز جز جنگ با ترا نمی پذیرند مگر اینکه کشندگان عثمان را به ایشان تسلیم کنی و اگر این کار را کردی خلافت میان شورایی از مسلمانان تعیین خواهد شد. به جان خودم سوگند حجت و برهان تو بر من چون حجت و برهان تو بر طلحه و زبیر نیست که آن دو با تو بیعت کرده بودند و من با تو بیعت نکرده ام و دلیل و حجت تو بر مردم شام هم همچون دلیل و حجت تو بر مردم بصره نیست که بصریان با تو بیعت و از تو اطاعت کرده اند، ولی شامیان از تو هرگز اطاعت نمی کنند. البته شرف تو در اسلام و قرابت ترا به پیامبر (ص) و موضع ترا نسبت به قریش منکر نیستم و رد نمی کنم . و در آخر نامه هم اشعار کعب بن جعیل را نوشت که مطلع آن چنین است :

می بینم که شامیان عراقیان را ناخوش می دارند و عراقیان هم آنان را ناخوش می دارند.

ابوالعباس مبرد می گوید: علی علیه السلام در پاسخ این نامه معاویه چنین مرقوم فرمود:

از امیرالمومنین علی بن ابیطالب ، به معاویه بن صخر بن حرب . اما بعد، همانا نامه یی از تو برای من رسید، نامه مردی است که نه او را بینشی است که هدایتش کند و نه رهبری که او را به راه راست آورد، هوای نفس او را فراخوانده و

او اجابت کرده است و گمراهی او را رهبری کرده و او از آن پیروی کرده است ، چنین پنداشته ای که گناه [ واهی ] من در مورد عثمان بیعت مرا که بر عهده توست تباه کرده و حال آنکه به جان خودم سوگند من هم فقط مردی از مهاجران بودم همچنان که آنان در آن کار درآمدند درآمدم و همان گونه که ایشان از آن برآمدند برآمدم ، و چنین نیست که خداوند آنان را به گمراهی جمع فرماید و بینش آنان را فرو کوبد و کوردلشان قرار دهد. و از این گذشته ترا با عثمان چه کار؟ که تو مردی از بنی امیه هستی و پسران عثمان به مطالبه خون او از تو سزاوارترند ؛ و اگر می پنداری که تو در خونخواهی تواناتری ، نخست به بیعتی که مسلمانان درآمده اند در آی ، سپس از آن قوم پیش من محاکمه آور. اما اینکه میان خودت و طلحه و زبیر و میان مردم شام و مردم بصره فرق نهاده ای ، به جان خودم سوگند که این موضوع برای همه یکسان است ، که بیعتی همگانی بوده است و در آن اختیار و تجدید نظری نیست . اما شرف من در اسلام و نزدیکی من به رسول خدا ( ص ) و جایگاه من در میان قریش را هم ، به جان خودم سوگند، اگر می توانستی انکار کنی انکار می کردی . (۱۶)

سپس علی ( ع ) نجاشی را، که یکی از افراد قبیله بنی حارث بن کعب است ، فرا خواند و به او فرمود: پسر جعیل ، شاعر شامیان است و

تو شاعر مردم عراقی ، پاسخ آن مرد را بده . او گفت : ای امیرالمومنین ! نخست شعر او را برای من بخوان . فرمود: هم اکنون شعر آن شاعر را برای تو می خوانم و اشعار کعب را برای نجاشی خواند و نجاشی در پاسخ چنین سرود:

ای معاویه ! چیزی را که هرگز نخواهد بود رها کن ، که خداوند آنچه را که از آن حذر می کنید محقق فرموده است . علی همراه عراقیان و حجازیان به سوی شما می آید. چه خواهید کرد؟...

می گویم [ ابن ابی الحدید ]: اشعار کعب بن جعیل از اشعار نجاشی استوارتر و زیرکانه تر و بهتر و در عین حال در بیان مقصد پلید رساتر است .

نصر بن مزاحم در این نامه علی (ع) ، پس از جمله و خداوند بینش آنان را فرو نگرفته و کورشان نکرده است این عبارات را افزون بر آن آورده است :

من کسی را تحریض نکرده ام که گناه امر کننده بر من باشد، و نه کسی را کشته ام که قصاص بر من واجب باشد و اما این سخن تو، که اهل شام حاکمان بر مردم حجازند، یک مرد از شامیان (۱۷) را بیاور که در شوری پذیرفته شده باشد و خلافت برای او روا بوده و به خلافت رسیده باشد و اگر تو چنین ادعایی کنی همه مهاجران و انصار ترا تکذیب خواهند کرد و گواه از قریش حجاز هم برای تو می آورم . اما اینکه در مورد کار عثمان به من تهمت می زنی و دروغ می بندی ، آنچه می گویی از حق و



علم و یقین نیست .

این افزونی که نصر بن مزاحم آورده است دلیل بر آن است که در نامه معاویه به علی (ع) چنین آمده بوده است که شامیان بر حجازیان حاکم اند و حال آنکه ما چنین چیزی در نامه او نیافته ایم .

## اخبار متفرقه

### اشاره

نصر بن مزاحم روایت می کند و می گوید: (۱۸) همین که عثمان کشته شد، سواران برای اعلان خبر کشته شدن او آهنگ شام کردند. گوید: روزی همچنان که معاویه نشسته بود مردی که چهره خود را پوشانده بود از راه رسید و چهره خود را گشود و به معاویه گفت: ای امیرالمومنین! آیا مرا می شناسی؟ گفت: آری تو حجاج بن خزیمه بن صمه هستی، آهنگ کجا داری؟ گفت: قصد تقرب به تو را دارم و خبر مرگ پسر عفان را اعلان می کنم و سپس ابیاتی [به این مضمون] سرود: همانا پسر عموهایت، فرزندان عبدالمطلب، بدون هیچ دروغ و تردید پیر و سالار شما را کشتند و تو سزاوارترین اشخاص به قیام هستی. قیام کن و ای معاویه، به خاطر خدا و رضای او خشم بگیر...

[ نصر ] گوید: منظورش علی علیه السلام بود. (۱۹)

نصر می گوید: معاویه به حجاج بن بن خزیمه گفت: آیا تو می توانی مردم را به جوش و خروش فرا خوانی؟ گفت: آری . گفت: پس موضوع را به مردم خبر بده . حجاج به معاویه گفت: ای امیرالمومنین! (در حالی که هیچکس پیش از او عنوان امیرالمومنین را به معاویه نداده بود) من

از کسانی بودم که همراه یزید بن اسد قسری برای یاری دادن و فریاد رسی عثمان حرکت کردیم . من و زفر بن حارث پیشاپیش حرکت می کردیم ، با مردی برخوردیم که گمان می رفت از قاتلان عثمان باشد او را کشتیم . و ای امیرالمومنین ، به تو می گویم که تو به جهاتی از علی نیرومندتری و این جهات در او نیست ، زیرا مردمی همراه تو هستند که چون سخنی بگویی سخن نمی گویند و چون فرمانی دهی علت آن را نمی پرسند و حال آنکه همراه علی مردمی هستند که چون سخنی بگویند، سخن می گویند و چون فرمانی دهد از سبب آن می پرسند. بنابراین گروهی اندک از همراهان تو بهتر از گروهی بسیار از همراهان او هستند؛ و بدان که علی جز با رضایت خود، راضی نمی شود و رضایت او موجب خشم تو خواهد بود وانگهی خواسته های تو و علی یکسان نیست که علی به عراق بدون شام راضی نخواهد شد و حال آنکه تو به حکومت شام بدون عراق راضی و خشنودی .

نصر می گوید: سینه معاویه از خبر کشته شدن عثمان تنگی گرفت و از اینکه او را یاری نداده بود پشیمان شد و این ابیات را خواند:

خبری به من رسید که در آن برای نفس غم و اندوه و برای چشمها مایه گریه ای طولانی و بسیار است . در آن خبر نابودی همه جانبه و درماندگی نهفته است و مایه بریده شدن بینی های مردم نژاده است . سوگ کشته شدن امیرالمومنین ، و این خبری است که از وحشت آن نزدیک است

کوههای استوار فرو ریزد... نصر می گوید: حجاج بن خزیمه بر مردم شام افتخار می کرد که او نخستین کس است که با عنوان امیرالمومنین به معاویه سلام داده است .

نصر می گوید: صالح بن صدقه ، از ابن اسحاق ، از خالد خزاعی و غیر او کسانی که متهم به وضع و جعل حدیث نیستند برای ما نقل کرده اند که چون عثمان کشته شد و نامه علی علیه السلام در مورد عزل معاویه از حکومت شام به دست او رسید، خود به منبر رفت و بانگ برداشت تا مردم جمع شوند و چون مردم جمع شدند برای ایشان خطبه ای خواند. نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت : ای مردم شام ! همانا به خوبی می دانید که من خلیفه امیرالمومنین عمر بن خطاب و خلیفه عثمان هستم ، عثمان کشته شده است من پسر عمو و خونخواه او می باشم و خداوند متعال می فرماید: هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او [ حکومت ] و تسلط قرار داده ایم (۲۰) و اینک دوست می دارم آنچه از کشته شدن خلیفه در دل خود دارید به من بگویید.

مره کعب (۲۱) برخاست و در آن روز در مسجد چهار صد تن ، یا در آن حدود، از اصحاب پیامبر (ص) حضور داشتند. مره گفت : به خدا سوگند اینجا که ایستاده ام می دانم میان شما کسانی هستند که در افتخار مصاحبت با رسول خدا از من جلوترند ولی من پیامبر (ص) را در نیمروزی بسیار گرم دیدم و

شنیدم که می فرمود: همانا فتنه یی در شهر اتفاق خواهد افتاد. در این هنگام مردی که رو بند بر چهره داشت از آنجا گذشت و پیامبر فرمودند: و این مرد که رو بند و نقاب بر چهره دارد آن روز بر حق خواهد بود. من برخاستم و بازوی آن مرد را گرفتم و رو بند از چهره اش گشودم آن گاه دیدم عثمان است . چهره اش را به سوی رسول خدا (ص) برگرداندم و گفتم : ای رسول خدا همین شخص را می گوئید؟ فرمود: آری .

در این هنگام مردم شام دست در دست معاویه نهادند و با او برای خونخواهی عثمان بیعت کردند که در آن کار امارت با او باشد و طمع به خلافت نبندد و پس از آن ، امر خلافت با شوری باشد.

ابراهیم بن حسن بن دیزیل ، در کتاب صفین خود، از ابوبکر بن عبدالله هذلی نقل می کند که ولید بن عقبه نامه یی به معاویه نوشت و ضمن سرزنش او از تاءخیر در خونخواهی عثمان ، او را به جنگ تشویق نمود و از اینکه به نامه نگاری ، امروز و فردا کند او را بازداشت [ و چنین سرود ]:

هان ! به معاویه بن حرب بگو که تو از جانب برادری مورد اعتماد، سرزنش و نکوهش شده ای . همچون شتر بازداشته در پرچین ، روزگار می گذرانی . در دمشق باز داشته ای و مثل تو و نامه نوشتن به علی ، مانند زنی است که می خواهد پوست فاسد شده را دباغی کند...

گوئید: معاویه در پاسخ او فقط یک بیت از شعر اوس بن حجر

(۲۲) را نوشت : و چه بسیار کس که از بردباری و تحمل ما دچار شگفتی می شود، ولی اگر آتش جنگ به سوی او زبانه کشد از بیم سخن نمی گوید.

ابن دیزیل همچنین روایت می کند که چون علی علیه السلام آهنگ شام کرد مردی را فراخواند و به او گفت که مجهز شود و عازم دمشق گردد و چون به دمشق رسید مرکوب خویش را کنار در مسجد بخواباند و بدون آنکه جامه سفر از تن بیرون آورد وارد مسجد شود که مردم چون نشانه های سفر و غریب بودن او را ببینند بیشتر از او سوال خواهند کرد و به آنان بگوید: من علی را در حالی ترک کردم که با مردم عراق قصد حمله به شما را داشت ؛ و دقت کند که آنان چه می کنند. آن مرد همان گونه رفتار کرد. مردم جمع شدند و از او سؤال کردند و او همچنان به ایشان می گفت ، و جمعیت انبوهی گرد او جمع شدند و از او سوال می کردند. معاویه اعور سلمی (۲۳) را پیش او فرستاد و او رفت و از او پرسید که همان پاسخ را داد. اعور سلمی نزد معاویه برگشت و آن خبر را به او داد و معاویه دستور جمع شدن مردم را در مسجد داد و سپس برای سخنرانی برخاست و به شامیان گفت : همانا علی همراه لشکرهای عراق ، آهنگ شما کرده است . نظرتان چیست ؟ مردم سر به زیر افکندند و چانه های خود را به سینه هایشان چسبانند و هیچ نمی گفتند، در این هنگام ذوالکلاع حمیری

(۲۴) برخاست و با لهجه حمیری گفت: اظهار نظر و رای بر عهده تو و انجام آن بر عهده ماست.

معاویه از منبر فرود آمد و میان مردم جار زد که به اردوگاه خود بروند. آن مرد هم پیش علی علیه السلام برگشت و موضوع را گزارش داد. علی (ع) همه مردم را به تجمع در مسجد فرا خواند و برخاست و خطبه ای ایراد کرد و گفت: کسی را که به شام فرستاده بودم بازگشته است و خبر آورده که معاویه همراه شامیان آهنک عراق کرده است. چاره و رای چیست؟

در این هنگام مردمی که در مسجد حاضر بودند به هیاهو آمدند و یکی می گفت: رای درست چنین است و دیگری می گفت: رای درست چنان است و چندان جنجال و هیاهو شد که علی علیه السلام از سخن ایشان چیزی نفهمید و نتوانست درک کند که چه کسی درست می گوید و چه کسی نادرست. و از منبر فرود آمد و در حالی که انالله و انا الیه راجعون می گفت: افزود: حکومت را پسر هند جگرخواره یعنی معاویه در ربود.

ابن دیزیل همچنین از عقبه بن مکرم، از یونس بن بکیر، از اعمش نقل می کند که می گفته است ابومریم (۲۵) دوست علی (ع) بود و چون شنید که آن حضرت گرفتار اختلاف نظر اصحاب خود شده است به کوفه آمد و بیخبر خود را به علی (ع) رساند، آن چنان که علی علیه السلام سر خویش را بلند کرد و ناگهان دید ابومریم بالای سر او ایستاده

است: فرمود: ای ابومریم چه چیز ترا پیش من کشانده است؟ گفت: چیزی جز علاقه به تو موجب آمدن من نبوده است. من با تو عهد کرده بودم که اگر عهده دار حکومت امت شوی آنانرا بسنده و کافی خواهد بود و اینک شنیده ام که گرفتار اختلاف نظر این مردم شده ای. علی علیه السلام فرمود: ای ابومریم من گرفتار اشرار خلق خدا شده ام. می خواهم آنان را به کاری که مصلحت است وادارم، ولی از من پیروی نمی کنند.

ابن دیزیل، از عبدالله بن عمر، از زید بن حباب، از علاء بن جریر عنبری، از حکم بن عمیر ثمالی که مادرش دختر ابوسفیان است نقل می کند که پیامبر (ص) روزی به یاران خود روی کرد و فرمود: ای ابوبکر چون خلیفه شوی و اگر این کار صورت گیرد چه می کنی؟ گفت: امیدوارم این کار هرگز صورت نپذیرد! رسول خدا فرمود: ای عمر اگر تو خلیفه شوی چه می کنی؟ گفت: کاش سنگسار شوم که در آن صورت گرفتار شر خواهم بود. فرمود: ای عثمان اگر تو خلیفه شوی چه می کنی؟ گفت: خود می خورم و می خورانم و اموال را تقسیم می کنم و ستم نمی کنم. رسول خدا فرمود: ای علی اگر تو خلیفه شوی چگونه رفتار خواهی کرد؟ گفت: به اندازه روزی و قوت خود می خورم و از قبيله [مسلمانان] حمایت می کنم و یک خرما را هم تقسیم می کنم و نوامیس را پوشیده می

دارم . پیامبر (ص) فرمودند: هر آینه جملگی شما بزودی والی می شوید و بزودی خداوند اعمال شما را خواهد دید. سپس فرمود: ای معاویه تو هنگامی که خلیفه شوی چه خواهی کرد؟ گفت : خدا و رسولش داناترند. فرمود: تو اساس و راس همه ویرانیا و کلید ستمهای گسسته و پیوسته هستی . کار زشت را نیکو و کار نیکو را زشت می شماری ، آن چنان که کودک در آن بزرگ و بزرگ در آن سالخورده می شود. مدت تو اندک ولی ستم تو بسیار بزرگ خواهد بود.

همچنین ابن دیزیل ، از عمر بن عون از هشیم ، از ابوفلج ، از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است عبدالله بن مسعود می گفت : چگونه خواهید بود وقتی که فتنه یی را ببینید که در آن شخص بزرگ ، سالخورده و کودک بزرگ می شود و آن فتنه میان مردم جریان پیدا می کند که آن را سنت می پندارند و چون آن فتنه تغییر پیدا کند گفته می شود این کار زشت است .

همچنین ابن دیزیل ، از حسن بن ربیع بجلی ، از ابواسحاق فزاری ، از حمید طویل ، از انس بن مالک ، در تفسیر این آیه که خداوند فرموده است : پس اگر ببریم ترا، همانا که ما از ایشان انتقام گیرنده ایم و یا نشان دهیم آنچه که به تو وعده کرده ایم ، همانا در تحقیق ما بر ایشان توانائیم (۲۶)، می گفته است خداوند متعال پیامبر خود را گرامیتر از این داشته است که میان امتش چیزی را که



خوش نمی دارد به او بنمایاند، ولی انتقام و نعمت باقی است .

ابن دیزیل همچنین می گوید: عبدالله بن عمر، از قول عمرو بن محمد، از اسباط، از سدی ، از ابوالمنهال ، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) فرموده اند: از خدای خود برای امتم سه چیز مسئلت کردم ، دو چیز آن را به من ارزانی فرمود و یکی را از من بازداشت . از خداوند خواستم که امت من همگی و یکباره کافر نشوند که این استدعا را پذیرفت . از خداوند خواستم که آنان را با عذابهایی که امتهای دیگر را عذاب نموده است عذاب نکند و این را هم به من عطا فرمود. از خداوند مسئلت کردم که جنگ و درگیری میان ایشان نباشد که این را نپذیرفت و از من بازداشت .

ابن دیزیل همچنین از یحیی بن عبدالله کرایسی ، از ابو کریب ، از ابومعاویه ، از عمار بن زریق ، از عمار دهنی ، از سالم بن ابی الجعد نقل می کند که می گفته است نزد عبدالله بن مسعود آمد و گفت : خداوند متعال از اینکه به ما ظلم کند ما را در امان قرار داده است ، ولی از اینکه گرفتار فتنه کند امان نداده است . بنابراین اگر فتنه یی پیش آید به نظر تو چگونه رفتار کنم ؟ ابن مسعود به او گفت : در آن حال به کتاب خداوند پناه ببر. آن مرد گفت : اگر چنان شد که هر یک از دو طرف فتنه مردم را به کتاب خدا فرا خواندند چه کنم ؟ ابن مسعود

گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: چون میان مردم اختلاف پدید آید، پسر سمیه همراه حق است یعنی عمار.

همچنین ابن دزیزیل از یحیی بن زکریا، از علی بن قاسم، از سعید بن طارق، از عثمان بن قاسم، از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) فرمودند: آیا می خواهید شما را به کسی راهنمایی کنم که تا هرگاه که به او توجه داشته باشید هرگز هلاک نخواهید شد؟ همانا ولی شما خداوند است و به درستی که امام شما علی بن ابی طالب می باشد، خیرخواه او باشید و او را تصدیق کنید که جبریل این موضوع را به من خبر داده است.

اگر بگویی این حدیث، نص صریح در امامت است و معتزله در این باره چه می کنند؟ می گویم [ابن ابی الحدید]: ممکن و جایز است که پیامبر (ص) اراده فرموده باشد. که علی امام و پیشوا در فتاوی و احکام شرعیه است نه در خلافت (۲۷) وانگهی ما قبلا سخن مشایخ بغدادی خود را گفتیم و خلاصه آن این است که امامت از علی (ع) بوده است و اگر در آن مورد راغب باشد و برای آن منازعه کند بدون تردید حق اوست، ولی اگر آن را در مورد کسی دیگر اقرار و در مطالبه حق خود سکوت نماید ما همان شخص را امام خود می دانیم و معتقد به صحت خلافت او می شویم و امیرالمومنین علی علیه السلام با سه خلیفه و امام پیش از خود منازعه نکرده و

شمشیر نکشیده است و مردم را هم بر ضد ایشان نشورانده است و این موضوع نشان آن است که بر خلافت آن سه تن اقرار نموده است و به همین سبب ما آن سه تن را دوست می داریم و در مورد ایشان اعتقاد به خیر و صلاح و طهارت داریم و اگر علی علیه السلام با آنان جنگ می کرد و بر ایشان شمشیر می کشید و از اعراب در جنگ با ایشان یاری می خواست و فریاد رسی می کردت درباره آنان هم همان اعتقادی را داشتیم که در مورد کسانی که با آنان جنگ کرده است و حکم به گمراهی و فسق آنان می کردیم .

### **ابن دیزیل می گوید**

ابن دیزیل می گوید: عمرو بن ربیع ، از سری بن شیبان ، از عبدالکریم نقل می کند که چون عمر بن خطاب زخم خورد گفت : ای یاران محمد (ص) ! خیر خواه یکدیگر باشید که اگر چنان نکنید عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان در خلافت بر شما پیروز می شوند.

می گویم : [ ابن ابی الحدید ]: محمد بن نعمان ، معروف به مفید که یکی از امامیه است در یکی از کتابهای خود می گوید: عمر با این سخن خود خواسته است معاویه و عمر و عاص را به طلب خلافت تحریک کند و برانگیزد و آن دو را به طمع خلافت اندازد، که معاویه کارگزار و حاکم او بر شام و عمرو عاص نیز کارگزار و حاکم او بر مصر بوده است ؛ و عمر ترسیده است که عثمان از وصول به خلافت ناتوان ماند و خلافت به علی علیه السلام

برسد و این سخنان را به مردم گفته است تا برای آن دو نقل شود و آن دو که در مصر و شام هستند اگر خلافت به علی علیه السلام برسد آن دو اقلیم در تصرف آنان بماند. و این سخن در نظر من از استنابهایی است که از کینه و دشمنی سرچشمه گرفته است و عمر از خداوند بیش از آن می ترسیده است که چنین چیزی به ذهن او خطور کند، ولی او با زیرکی و فراست صادقانه خود که بسیاری از امور آینده را می دیده است این سخن را گفته و پیش بینی کرده است. همچنان که عبدالله بن عباس در وصف عمر می گفته است: به خدا سوگند، گویی اوس بن حجر در شعر زیر کسی جز او را در نظر نداشته است که می گوید:

زیرک مردی که گمانی را که به تو می برد چنان است که گویی آنرا دیده و شنیده است.

ابن دیزیل، از عفان بن مسلم، از وهب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه، از ابی الاشعث، از مره بن کعب نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) از وقوع فتنه یی سخن گفت و زمان آن را بسیار نزدیک معین کرد و در همان حال مردی که چهره خود را با جامه اش پوشانده بود از آنجا گذشت و پیامبر (ص) فرمود این مرد و یارانش در آن روز بر حق خواهند بود، من برخاستم و شانه آن مرد را گرفتم و گفتم ای رسول خدا او همین مرد است؟ فرمود آری

. و آن مرد عثمان بن عفان بود.

می گویم [ ابن ابی الحدید ]: این حدیث را گروه بسیاری از محققان و محدثان نقل کرده اند، از جمله محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب تاریخ کبیر خود با چند سلسله روایت آن را آورده است . و کسی را نشاید که بگوید اگر این خبر را صحیح بدانید برای سفیانیه دلیل خواهد بود، زیرا ما می گوئیم : این خبر متضمن این معنی است که عثمان و اصحاب او برحقند و این مذهب ماست ، زیرا معتقدیم که عثمان مظلوم کشته شده است و او و یاران او روز جنگ در خانه عثمان بر حق بوده اند و گروهی که او را کشته اند بر حق نبوده اند، اما معاویه و مردم شام که در صفین با علی (ع) جنگ کرده اند مشمول این خبر نیستند. همچنین در الفاظ این خبر لفظ عامی که بتوان به آن متمسک شد، نیامده است . مگر نمی بینی که در این خبر نیامده است : که هر کس به روزگار زندگانی یا پس از مرگ عثمان بخواهد او را یاری دهد یا انتقام او را بگیرد بر حق است ؟ و خلاصه اینکه آنچه در این خبر آمده این است که بزودی فتنه یی برپا می شود که عثمان و یارانش در آن برحق اند و ما این موضوع را نه تنها رد نمی کنیم بلکه مذهب و اعتقاد ماست .

نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود نقل می کند که چون عییدالله بن عمر بن خطاب به شام و پیش معاویه آمد معاویه به عمروعاص پیام

داد که خداوند با آمدن عبيدالله بن عمر به شام عمر بن خطاب را برای تو زنده کرده است . چنین اندیشیده ام که او را وادار کنم خطبه یی ایراد کند و گواهی دهد که علی عثمان را کشته است و به علی دشنام دهد.

عمرو عاص گفت : آنچه اندیشیده ای درست و به مصلحت است . معاویه به عبيدالله بن عمر پیام فرستاد و احضارش کرد و چون آمد به او گفت : ای برادرزاده ! نام پدرت بر توست . با تمام قدرت بنگر و سخن بگو که تو شخص مورد اعتمادی و هر چه بگویی تصدیق می شود. اینک به منبر برو و به علی دشنام بده و گواهی بده که او عثمان را کشته است .

عبيدالله بن عمر گفت : ای امیر! دشنام دادن به او چگونه ممکن است که پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم است و من درباره حسب و نسب او چه می توانم بگویم ؟ اما شجاعت و نیرومندی او چنان است که دلاوری کوبنده است . ارزش جنگهای او نیز چنان است که می دانی ، ولی من خون عثمان را بر گردن او خواهم نهاد. عمرو عاص گفت : به جان پدرت ، در این صورت دمل را فشرده ای [ همین کافی و بسیار خوب است ]

و چون عبيدالله بن عمر بیرون رفت ، معاویه گفت : به خدا سوگند اگر نه این بود که هر زمان را کشته است و از علی بر جان خود می ترسد هرگز پیش ما نمی آمد. نمی بینی چگونه علی را می ستایید؟ عمرو عاص گفت :

اگر بر چیزی [ کاملاً ] پیروز نمی شوی چنگال بزنی .

گوید: گفتگوی آن دو به اطلاع عبیدالله بن عمر رسید و چون برای سخنرانی برخاست آنچه خود می خواست گفت و چون می خواست درباره علی سخن گوید خودداری کرد و سخنی نگفت ، و چون از منبر فرود آمد معاویه به او پیام فرستاد که ای برادرزاده ، یا گرفتار گمراهی و کم خردی هستی یا خیانت کردی . عبیدالله پیام داد که خوش نداشتم در مورد مردی که عثمان را نکشته است گواهی قطعی بدهم و دانستم که مردم از من می پذیرند و بدین سبب آن را رها کردم .

معاویه او را از خود راند و او را خوار و سبک کرد و تبهکارش خواند. عبیدالله بن عمر [ چنین سرود و ] گفت :

ای معاویه ، من در این خطبه دروغ نگفته ام و در مورد خاندان لوی بن غالب ، گول و نابخرد نیستم ، ولی من دارای نفسی خوددار هستم از اینکه به پیرمردی که در عراق است تهمت بزنی ، و اگر آشکارا علی را به کشتن پسر عفان متهم کنم دروغ است و در سرشت من خوی دروغگویی نیست . البته آن قوم کوشش خود را کردند و همچون کژدمها بر گرد او می گشتند و علی نه به آنان گفت : کار پسندیده یی کرده اید و نه کار ناخوشایندی و همچون مار شجاعی که قصد حمله داشته باشد سکوت کرد. اما در مورد پسر عفان گواهی می دهم که او در حالی که از تهمت‌ها بری و جامه توبه کننده پوشیده بود کشته شد.

آری در آن فتنه زبیر را جوش و خروشی بود و طلحه نیز در آن سخت کوشا بود و شوخی نمی کرد. هر چند آن دو پس از آن، توبه خود را آشکار کردند ولی ای کاش می دانستم سرانجام آن دو چیست!

گوید: چون این شعر عبیدالله بن عمر به اطلاع معاویه رسید کسی پیش او فرستاد و او را راضی کرد و گفت: همین اندازه از تو برای من کافی است.

نصر بن مزاحم از عبیدالله بن موسی نقل می کند که می گفته است شنیدم سفیان بن سعید، که به سفیان ثوری معروف است، (۲۸) می گفت: من در این موضوع که طلحه و زبیر نخست با علی بیعت کردند هیچ تردید ندارم و چنین نبوده است که آن دو به سبب ستم علی (ع) در حکمی یا تصرف او در غنیمتی بر او خشم و کینه گرفته باشند و هیچ کس با علی جنگ نکرده است مگر اینکه علی (ع) به حق سزاوارتر از او بوده است.

نصر همچنین می گوید: که علی علیه السلام از بصره، روز اول رجب سال سی و ششم هجرت به کوفه رسید و هفده ماه مقیم کوفه بود و در این مدت تبادل نامه میان او و معاویه و عمروعاص ادامه داشت و سپس به سوی شام حرکت کرد.

نصر می گوید: از ابی الکنود و دیگران روایت شده است که علی علیه السلام پس از جنگ جمل دوازده شب از رجب سال سی و ششم گذشته بود که وارد کوفه شد.

نصر می گوید: علی (ع) در حالی



که اشراف مردم بصره و کسان دیگر همراهش بودند به کوفه آمد و مردم کوفه در حالی که اشراف و قاریان همراهشان بودند از او استقبال کردند و برای او به خیر و برکت دعا کردند و گفتند: ای امیرالمومنین کجا منزل می کنی و فرود می آیی؟ آیا در قصر منزل می کنی؟ فرمود: نه، در رحبه منزل می کنم. و همانجا فرود آمد و بلافاصله حرکت نمود و به مسجد بزرگ [ کوفه ] در آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس به منبر رفت و خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس چنین گفت:

اما بعد، ای مردم کوفه، برای شما تا هنگامی که وضع خود را مبدل و دگرگون نکنید در اسلام فضیلتی است. من شما را به حق فرا خواندم و پذیرفتید و شما آغازگر آن بودید که کار زشت و منکر را تغییر دهید. همانا فضل شما میان شما و خدایتان است. ولی در مورد احکام و قسمت اموال، شما باید سرمشق دیگرانی باشید که دعوت شما را پذیرفته و به راه و روش شما در آمده اند. بدانید که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم پیروی از هوای نفس و درازی آرزوست که پیروی از هوای نفس از حق باز می دارد و درازی آرزو و آخرت را از یاد می برد. همانا دنیا آهنگ رفتن دارد و پشت کرده و آخرت آهنگ آمدن دارد و روی آورده است و برای این سرا و آن سرا فرزندان است و

شما از فرزندان آن سرا باشید. امروز عمل است بدون حساب و فردا حساب است بدون عمل . سپاس خداوندی را که دوست خویش را یاری داد و دشمن خود را زبون کرد و راستگوی محق را عزت بخشید و پیمان شکن مبطل را خوار ساخت .

بر شما باد به ترس از خداوند و فرمانبرداری از آن گروه از اهل بیت پیامبران که از خداوند اطاعت می کنند، که آنان به سبب اطاعت از فرمان خدا برای اطاعت شما شایسته ترند و از این گروهی که حرام خدا را حلال دانسته و مدعی هستند و به سوی ما آمده اند سزاوارترند. آنان در حالی که با فضیلت ما ادعای فضل دارند فرماندهی ما را انکار نموده و با حق ما ستیز می کنند و ما را از آن کنار می زنند، و همانا که بدبختی آنچه را که مرتکب شدند چشیدند و بزودی گمراهی و بدبختی اخروی را خواهید دید. همانا مردانی از شما از یاری من خودداری کردند و من بر ایشان خشمگین و از آنان ناراحتم . آنان را از پیش خود برانید و آنچه را ناخوش می دارند به سمع آنان برسانید تا ناراحت شوند و بدینگونه حزب خدا به هنگام پراکندگی شناخته شود.

مالک بن حبیب یربوعی که سالار شرطه علی علیه السلام بود برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند من کلام ناپسند و سخن درشت گفتن به ایشان را برای ایشان کم می دانم و به خدا سوگند اگر فرمان دهی آنان را می کشیم . علی علیه السلام گفت : سبحان الله ! و فرمود: ای

مالک ، از مقصد دور افتاده ای و از حد معمول گذشته ای و در خصومت و دشمنی فرو رفته ای . او گفت : ای امیرالمومنین ، همانا اندکی ستم و تندروی در این کار که برای شما پیش آمده است بهتر از صلح و سازش با دشمنان است . علی علیه السلام فرمود: ای مالک خداوند چنین مقرر نداشته بلکه خداوند سبحان فرموده است جان در قبال جان (۲۹) بنابراین چه معنی دارد که از تندروی و خشونت سخن به میان آید، و خداوند متعال فرموده است : و هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او حکومت و تسلط قرار داده ایم ، پس در مقام انتقام اسراف نکند (۳۰) و اسراف در قتل این است که کسی غیر از قاتل را بکشی و خداوند از این کار منع کرده و همین کار تندروی است .

در این هنگام ابوبرده بن عوف ازدی که از کسانی بود که از یاری علی (ع) خودداری کرده بود، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به نظر تو این کشتگان که اطراف عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند به چه سبب و به چه جرمی کشته شدند؟ علی علیه السلام فرمود: بدان سبب کشته شدند که شیعیان و کارگزاران مرا کشتند. آنان برادر ربیعہ عبدی را، که خدای از او خشنود باد، با گروهی دیگر از مسلمانان که گفته بودند ما همچون شما بیعت خویش را نمی شکنیم و آن چنان که شما مکر کردید مکر و غدر نمی کنیم ، بدینسان مورد هجوم قرار دادند و همگی را کشتند و من از آنان

خواستم که قاتلان این برادران دینی مرا به من بسپارند تا در قبال خون آنان ایشان را قصاص کنم و کتاب خدا میان من و ایشان حکم باشد، نپذیرفتند و با من جنگ کردند و حال آنکه بیعت من بر گردن ایشان بود و خون نزدیک به هزار تن از شیعیان من هم بر عهده ایشان بود و بدین سبب آنان را کشتم. آیا در این باره شک و تردیدی داری؟ گفت: آری در شک و تردید بودم ولی اینک دانستم و خطا و گناه آن قوم بر من روشن شد و فهمیدم که تو بر صواب و هدایتی.

نصر بن مزاحم می گوید: پیرمردان قبیله ازد می گفتند، که ابوبرده بن عوف از هواداران عثمان بوده است و با وجود این در جنگ صفین به همراه علی علیه السلام شرکت کرده است ولی پس از بازگشت از صفین با معاویه مکاتبه می کرد و چون معاویه پیروز شد قطعه زمینی در ناحیه فلوجه (۳۱) به او بخشید. و نسبت به او کریم و بخشنده بود.

گوید: در این هنگام علی علیه السلام آماده شد که از منبر فرود آید و مردانی برخاستند که سخن بگویند، ولی همین که دیدند آن حضرت از منبر فرود می آید نشستند و سکوت کردند. گوید: علی علیه السلام در کوفه به خانه جعده بن هبیره مخزومی منزل کرد.

می گویم [ابن ابی الحدید]: جعده، پسر خواهر امیرالمومنین (یعنی ام هانی) است و ام هانی همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی است که جعده را برای او زایید و جعده مردی شریف بود.

نصر بن

مزاحم می گوید: و چون علی علیه السلام وارد کوفه شد کنار در مسجد پیاده شد و نخست در مسجد دو رکعت نماز گزارد و سپس از مسجد بیرون آمد و در حضورش نشستند. علی علیه السلام احوال مردی از اصحاب پیامبر (ص) را که در کوفه ساکن بود پرسید. کسی گفت: خداوند او را برای خود برگزید [یعنی مرده است]. علی علیه السلام فرمود: خداوند هیچیک از خلق خویش را برای خود بر نمی گزیند. همانا خداوند متعال با مرگ، عزت و قدرت نفس خویش و زبونی بندگان را اراده کرده است و سپس این آیه را تلاوت فرمود: مردگان بودید، شما را زنده کرد سپس شما را می میراند و باز شما را زنده می کند. (۳۲)

نصر بن مزاحم می گوید: و چون بار و بنه علی (ع) رسید، گفتند، آیا در قصر منزل می کنی؟ فرمود: کاخ تباهی؟ نه، در آن ساکن مشوید.

نصر همچنین می گوید: هنگام بازگشت امیرالمومنین از بصره، سلیمان بن صرد خزاعی (۳۳) به حضور ایشان آمد. علی (ع) او را نکوهش و سرزنش کرد و فرمود: شک و تردید کردی و درنگ نمودی و فریب ساختی و حال آنکه در نظر من از اشخاص مورد اعتماد بودی و چنان می پنداشتم که در یاری دادن من از همگان شتابانتری. چه چیز ترا از خاندان پیامبرت بازداشت و چه چیز باعث شد نصرت آنان را ترک کنی؟

سلیمان بن صرد گفت: ای امیرالمومنین، کارها را به گذشته برگردان و در مورد آنچه گذشته

است مرا سرزنش مکن و دوستی مرا برای خود برگزین تا خیرخواهی من ویژه تو گردد و هنوز کارها باقی مانده است که ضمن آن دشمن را از دوست خود بازخواهی شناخت .

علی (ع) سکوت کرد. سلیمان اندکی نشست و سپس برخاست و نزد حسن بن علی (ع)، که کنار در مسجد نشسته بود، رفت و گفت: آیا ترا به شگفتی وا دارم که چه توییخ و سرزندی از امیرالمومنین شنیدم . امام حسن (ع) فرمود: همانا نسبت به کسی که امید به مودت و خیرخواهی او می رود سرزنش و نکوهش می شود، سلیمان گفت: فتنه هایی در حال صورت گرفتن است که بزودی نیزه ها در آن سیراب و شمشیرها بیرون کشیده می شود و به امثال من احساس نیاز خواهد شد و این عتاب برابر بی مهوری من حمل مکنید و خیرخواهی مرا مورد اتهام قرار مدهید.

حسن (ع) فرمود: خدایت رحمت کناد، تو در نظر ما متهم نیستی .

نصر می گوید: سعید بن قیس ازدی هم به حضور علی (ع) آمد و سلام داد. فرمود: سلام بر تو هر چند که از درنگ کنندگان بودی . سعید گفت: ای امیرالمومنین خدا نکند و من از آن گروه نبوده ام . فرمود: آری انشاء الله که چنین است .

نصر می گوید: عمر بن سعد از یحیی بن سعید، از محمد بن حنف نقل می کند که می گفته است ، در سالی که بالغ شدم همراه پدرم به حضور علی (ع) رفتم و این هنگام آمدن او از بصره بود. مردانی در حضور علی

(ع) بودند که آنان را نکوهش می کرد و می گفت: چه چیزی شما را از یاری من بازداشت و حال آنکه شما اشراف قوم خود هستید. به خدا سوگند اگر این کار از سستی نیت و کمی بینش سرچشمه گرفته باشد شما نابود شدگانید و اگر از شک و تردید شما در فضیلت من و اینکه [دشمن را] بر ضد من یاری دهید سرچشمه گرفته باشد، خود دشمنید.

### گفتند

گفتند: ای امیرالمومنین خدا نکند که چنین باشیم. ما نسبت به تو تسلیم و سرسپرده ایم و با دشمن تو در حال جنگ و ستیزیم؛ و سپس شروع به عذرخواهی کردند و هر یک بهانه‌ی ذکر کردند. یکی گفت: بیمار بودم و دیگری گفت: در آن هنگام در کوفه نبودم. به آنان نگریستم و ایشان را شناختم و دیدم عبدالله بن معتم عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی (۳۴) که هر دو از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می شوند و ابوبرده بن عوف ازدی و غریب بن شرحبیل همدانی بودند.

گوید: در این هنگام علی (ع) به پدرم نگریست و فرمود: ولی مخنف بن مسلم و قوم او از شرکت در جنگ تخلف نکردند و مثل ایشان همچون مثل آن قوم نیست که خداوند متعال درباره آنان فرموده است: و همانا گروهی از شما از جنگ باز می ایستد و اگر بر شما مصیبتی رسد می گوید خدا بر ما منت نهاد که همراهشان نبودم و اگر فضل خداوند شامل حال شما گردد، آن چنان که گویی میان شما و او دوستی نبوده است،

می گوید ای کاش با ایشان می بودم و بهره یی بزرگ می بردم (۳۵)

نصر بن مزاحم می گوید: سپس علی علیه السلام در کوفه ماند و شنی (۳۶) [ شن بن عبدالقیس ] در این باره ابیات زیر را سروده است:

به این امام بگو این جنگ فرو نشست و خاموش شد و بدینگونه نعمت تمام فرا رسید. آری ما از جنگ با کسانی که پیمان شکستند آسوده شدیم ولی در شام مار کری است که افسون بر نمی دارد...

نصر می گوید: علی علیه السلام از روزی که وارد کوفه شد نماز خویش را [ که قبلا شکسته می گزارد ] کامل می گزارد و چون جمعه فرا رسید برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود:

سپاس و ستایش خداوندی را که او را می ستایم و از او یاری و هدایت می طلبم، و از گمراهی به خداوند پناه می برم هر که را خدای هدایت فرماید، گمراه کننده یی برای او نیست و هر که را خدای گمراه کند، او را راهنمایی نخواهد بود (۳۷) و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتا که او را انبازی نیست وجود ندارد و گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که او را برای ابلاغ فرمان خویش برگزیده و به پیامبری خویش مختص کرده است او گرامیترین خلق خدا در پیشگاه او و محبوبترین ایشان در دل اوست. پیامهای پروردگار خویش را ابلاغ کرد و برای امت خود خیرخواهی نمود و آنچه برعهده اش بود انجام داد.

اینک شما را به بیم از خداوند و تقوی سفارش می



کنم ، که تقوی بهترین چیزی است که بندگان خدا به آن سفارش می کنند و نزدیکترین چیزها به رضوان خداوند است و سرانجام آن در پیشگاه حق بهتر است . شما به تقوی و بیم از خداوند فرمان داده شده اید و برای احسان و فرمانبرداری آفریده شده اید. دوری کنید از آنچه که خداوند در آن باره شما را از خویشتن بر حذر داشته است که او از عذابی سخت ترسانده و بیم داده است ، و از خدای چنان بترسید که در آن هیچ سستی و کاهلی نباشد و عمل کنید بدون آنکه بخواهید آن را به دیگران نشان دهید یا به گوش آنان برسانید و همانا هر کس که برای غیر خدا عمل کند، خداوند او را با همان چیزی که برای آن عمل کرده است و می گذارد و هر کس مخلصانه برای خدا عمل کند خداوند پاداش او را برعهده می گیرد. از عذاب خدا بترسید که خداوند شما را بیهوده نیافریده است و هیچ کار شما را بیهوده رها نکرده است . آثار شما را نام نهاده و کارهای شما را می داند و مدت عمر شما را برای شما مقدر فرموده و نبشته است . به جهان شیفته مشوید که برای اهل آن سخت فریبنده است . فریب خورده کسی است که به دنیا فریب خورده باشد و بنای دنیا به سوی نیستی است و اگر بدانند جهان دیگر خانه زندگانی جاودانه است (۳۸)

از خداوند منزلت شهیدان ، همنشینی و دوستی با پیامبران و زندگی نیکبختان را مسئلت می کنم که ما برای او و از آن

نصر بن مزاحم می گوید: آن گاه علی علیه السلام کارگزاران خویش را برگزید و آنان را به شهرها گسیل داشت و با جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه نامه یی را که بیان آن گذشت مرقوم فرمود.

نصر بن مزاحم می گوید: هنگامی که جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه و منتظر پاسخ او بود، معاویه به عمر و عاص گفت: مصلحت چنین می بینم که برای مردم مکه و مدینه نامه یی بنویسم و در آن موضوع کشته شدن عثمان را یادآور شویم و با نوشتن این نامه ، یا به خواسته خود می رسیم یا آنکه آنان را از هجوم به خود باز می داریم . عمرو گفت: تو برای سه گروه می خواهی نامه بنویسی ، گروهی که به حکومت علی راضی هستند و این نامه تو چیزی جز بصیرت بر ایشان نمی افزاید، گروهی که هوادار عثمانند و نامه تو چیزی بر آنها نمی افزاید و گروهی که کناره گرفته اند و تو در نظر ایشان بهتر و مورد اعتمادتر از علی نیستی . معاویه گفت: آن بر عهده من است و چنین نوشتند.

اما بعد، اگر پاره یی از امور از ما پوشیده مانده است این مسئله بر ما پوشیده نیست که علی ، عثمان را کشته است و دلیل این کار این است که کشندگان عثمان ، مقرب درگاه اویند و اینک ما فقط قاتلان عثمان را مطالبه می کنیم که آنان به ما سپرده شوند و ایشان را بکشیم و این بر طبق حکم کتاب خداوند است و اگر علی آنان را به ما بسپرد

از او دست بر می داریم و سپس خلافت را همان گونه که عمر بن خطاب عمل کرد به شورایی وا می گذاریم تا خلیفه را تعیین کند و ما خود طالب خلافت نیستیم . شما در این کار، ما را یاری دهید و در ناحیه خود قیام کنید و پیش ما آید که چون دستهای ما و شما بر یک کار متحد شود علی از آن به بیم خواهند افتاد . والسلام .

عبدالله بن عمر [ بن خطاب ] در پاسخ آن دو چنین نوشت :

اما بعد، به جان خودم سوگند که شما جایگاه نصرت و پیروزی را اشتباه گرفته اید و می خواهید از جای دوری بر آن دست یابید. با این نامه شما خداوند بر شک در این کار، جز شک و تردید نیفزود. شما را با شورا و خلافت چه کار؟! اما تو ای معاویه! از آزادشدگان از اسارت و بردگی هستی و تو ای عمرو عاص! متهم هستی . همانا خویشتن را از این کار بازدارید که برای شما میان ما دوست و یاری دهنده یی نیست . والسلام .

نصر می گوید: و مردی از انصار نیز همراه نامه عبدالله بن عمر ابیاتی برای آن دو نوشت :

ای معاویه! همانا که حق ، واضح و روشن است و چنان نیست که تو و عمرو عاص پنداشته اید . امروز پسر عفان را برای مکر و فریب برای مطرح می کنی ، همان گونه که پس از خلافت علی (ع) آن دو پیرمرد طلحه و زبیر چنان کردند. این فتنه هم همچون آن فتنه و کاملاً همانند آن است ،

همچون سراب و آب نمایی که مسافران بدان فریفته می شوند...

نصر بن مزاحم می گوید: عدی بن حاتم طایی برخاست و به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین نزد من مردی [خردمند] است که هیچ کس همتای او نیست و او می خواهد به دیدار پسر عمویش حابس بن سعید طایی به شام برود و اگر او را فرمان دهیم که با معاویه دیدار کند شاید بتواند او و مردم شام را در هم شکند. علی علیه السلام فرمود: آری پیشنهاد خوبی است و سپس عدی او را به این کار فرمان داد نام آن مرد خفاف بن عبدالله بود. خفاف پس از آنکه پیش پسرعموی خود، حابس بن سعد، رسید و حابس سالار مردم قبیله طی در شام بود، با او گفتگو کرد و گفت: با عثمان در مدینه بوده و سپس همراه علی(ع) به کوفه آمده است. خفاف مردی خوش ظاهر و زبان آور و اهل شعر بود.

حابس فردای آن روز خفاف را پیش معاویه برد و گفت: این پسر عموی من است که هر چند با علی به کوفه آمده ولی در مدینه همراه عثمان بوده است و مردی مورد اعتماد است. معاویه به خفاف گفت: درباره عثمان بگو. گفت: آری مکشوح او را محاصره کرد و حکیم درباره او فرمان صادر کرد و عمار یاسر آنرا اجراء نمود. سه تن درباره کار عثمان به تنهایی کوشش کردند تا او را از میان بردارند و آنان عدی بن حاتم و اشتر نخعی و عمرو بن حمق بودند و دو تن دیگر و طلحه و زبیر در

مورد کشتن او کوشش کردند و علی از همه مردم از خون عثمان مبرتر است . معاویه پرسید: سپس چه شد؟ گفت : آن گاه مردم برای بیعت با علی همچون پروانگان هجوم آوردند و آن چنان بود که رداها از تن می افتاد و کفشها گم می شد و سالخوردگان زیردست و پا می ماندند؛ و نه او از عثمان یاد کرد و نه از عثمان پیش او نام برده می شد و سپس آماده حرکت شد و مهاجران و انصار سبک بار همراهش حرکت کردند و سه تن همراهی با او را در جنگ خوش نداشتند و آن سه تن سعد بن مالک (۳۹) و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه بودند و علی هیچکس را به زور وادار به شرکت [ در جنگ ] نکرد و به همانان که سبک بار همراهش شده بودند بسنده کرد و حرکت کرد تا به کوهستانهای قبیله طی رسید در این هنگام گروهی از قبیله ما به یاری او آمدند و او با ایشان می توانست مردم را فرو کوبد. میان راه به او خبر رسید که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته اند مردانی را به کوفه گسیل داشت و آنان را فراخواند که دعوتش را پذیرا شدند و به بصره حرکت کرد و آن شهر به تصرفش درآمد و سپس به کوفه بازگشت . کودکان و سالخوردگان و عروسها همگان از شوق و شادی دیدارش شتابان به حضورش شتافتند، و من در حالی از علی (ع) جدا شدم که آهنگی جز برای حرکت به شام نداشت .

معاویه از

گفتار خفاف هراسان شد. در این هنگام حابس به معاویه گفت: ای امیر، او برای من شعری خواند که عقیده مرا درباره عثمان تغییر داد و علی را در نظرم بزرگ ساخت.

معاویه گفت: ای خفاف! آن شعر را برای من بخوان و وی شعری برای او خواند که [مضمون] مطلع آن چنین است:

در حالی که شب دامن گسترده بود و پهلوی من بر بستر آرام نمی گرفت چنین سرودم

در این شعر چگونگی احوال و کشته شدن عثمان را آورده است و چون طولانی است از بیان تمام آن خودداری می کنیم و از چنین می گوید:

همانا گذشت آنچه گذشت و روزگار بر آن سپری شد همچنان که گذشته ها سپری شده است، و من سوگند به کسی که مردم برای او حج می گزارند سوار بر شتران لاغر اندام باریک میان بودم...

گوید: معاویه [از شنیدن آن] در هم شکست و به حابس گفت: چنین می پندارم که این شخص جاسوس علی است. او را از پیش خود بیرون کن که مبادا مردم شام را بر ما تباه کند.

نصر می گوید: عطیه بن غنی، از زیاد بن رستم نقل می کند که می گفته است معاویه علاوه بر نامه یی که برای مردم مدینه نوشت، نامه های اختصاصی برای عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه نوشت. نامه اش به عبدالله بن عمر چنین بود:

اما بعد، همانا پس از کشته شدن عثمان هیچ کس از قریش در نظر من محبوبتر و شایسته تر از تو

نبود که مردم بر خلافت او متحد شوند. سپس این موضوع را به یاد آوردم که تو او را یاری ندادی و بر یاران او هم طعنه می زدی از این رو بر تو دگرگون شدم ولی ستیز و مخالفت تو با علی این موضوع را بر من آسان کرد و برخی از کارهای ترا از ذهن من زدود. اینک خدایت رحمت کناد، ما را برای گرفتن حق این خلیفه مظلوم یاری بده که من نمی خواهم بر تو فرمانروایی کنم بلکه آن را برای تو می خواهم و بر فرض که تو آن را نپذیری به شورایی میان مسلمانان واگذار خواهد شد.

عبدالله بن عمر در پاسخ او نوشت :

اما بعد، همین اندیشه تو، که ترا در من به طمع انداخته است ، موجب آمده تا ترا این چنین کند که شده ای . آیا از میان مهاجران و انصار، علی و طلحه و زبیر و عایشه ام المومنین را رها کنم و از تو پیروی کنم ؟ و اما این پندار یاوه تو که من بر علی طعنه می زنم به جان خودم سوگند که من از لحاظ ایمان و هجرت و قرب به رسول خدا (ص) و تحمل زحمت در مصاف با مشرکان همپایه علی نیستم ، ولی در این مورد بر من عهد و پیمانی شده که ناچار در آن متوقف ماندم و با خود گفتم اگر این هدایت باشد، امر مستحبی است که رها کرده ام و اگر گمراهی باشد شری است که از آن نجات یافته ام پس خود را از ما بی نیاز گردان [ یاری ما را

به حساب میاور. [والسلام .

نامه معاویه به سعد بن ابی وقاص چنین بود:

اما بعد، همانا سزاوارترین و شایسته ترین مردم به یاری دادن عثمان از میان قریش ، اعضای شوری بودند که حق او را ثابت کردند و او را بر دیگران برگزیدند. با آنکه طلحه و زبیر در شوری عضو بودند و همچون تو مسلمان بودند او را یاری دادند و عایشه ام المومنین هم در آن کار شتابان و سبکبار شرکت کرد. اینک تو آنچه را که ایشان به آن راضی شده اند ناخوش مدار و آنچه را پذیرفته اند رد مکن که ما تعیین خلیفه را به شورایی از میان مسلمانان واگذار خواهیم کرد. (۴۰)

سعد بن ابی وقاص برای او چنین نوشت :

اما بعد، عمر فقط کسانی از قریش را عضو شوری قرار داد که هر یک شایسته خلافت بودند و هیچیک از ما برای خلافت از دیگری شایسته تر نبود مگر اینکه در موردش جملگی موافقت کنیم . البته آنچه که در ما وجود دارد در علی هم موجود است و حال آنکه فضایی که در او وجود دارد در ما نیست . وانگهی این کاری است که من آغازش را خوش نمی داشتم تا چه رسد به پایانش ، اما طلحه و زبیر اگر در خانه های خود اقامت می کردند برای ایشان بهتر بود و خداوند آنچه را که ام المومنین انجام داد بیامرزد. والسلام .

نامه معاویه برای محمد بن مسلمه چنین بود:

اما بعد، من این نامه را برای تو نمی نویسم که امیدی به بیعت کردن تو داشته باشم ، ولی می خواهم به تو تذکر دهم



که از چه نعمتی محروم شدی و در چه شک و تردیدی افتادی . تو که شجاع و سوارکار انصار و پشتیبان مهاجران هستی مدعی شده ای که پیامبر (ص) به تو فرمانی داده اند که فقط باید همان گونه رفتار کنی و می گویی ایشان ترا از جنگ کردن با اهل قبله نهی کرده اند. آیا نمی بایست اهل قبله را از جنگ کردن با یکدیگر باز می داشتی و حال آنکه بر تو واجب بود که آنچه را پیامبر (ص) خوش نمی داشته اند برای ایشان خوش نداشته باشی . مگر تو عثمان و کسانی را که در خانه بودند مسلمان نمی دانستی ؟ اما قوم تو از فرمان خداوند سرپیچی کردند و عثمان را یاری ندادند و خداوند از ایشان و تو درباره آنچه اتفاق افتاده است روز قیامت خواهد پرسید. و السلام .

محمد بن مسلمه در پاسخ او چنین نوشت .

اما بعد، همانا کسانی که فرمانی از پیامبر (ص) نشنیده بودند و آنچه در دست من است در دست نداشتند و از این کار کناره گیری کردند و پیامبر (ص) به آنچه که اتفاق افتاد پیش از آنکه واقع شود مرا آگاه کرده اند و چون چنان شد شمشیر خود را شکستم و در خانه ام نشستم و در قبال دین اندیشه و رای را متهم کردم که برای من هیچ معروفی که به آن فرمان دهم و هیچ منکری که از آن نهی کنم روشن نبود. اما تو، به جان خودم سوگند که در جستجوی چیزی جز دنیا نیستی و از چیزی جز هوس پیروی نمی

کنی و اگر عثمان را پس از مرگش می خواهی یاری دهی به هنگامی که زنده بود خوار و زبونش کردی . والسلام . (۴۱)

### جدا شدن جریر بن عبدالله بجلی از علی علیه السلام

ما تاکنون آنچه که می خواستیم درباره احوال امیرالمومنین (ع) از هنگام بازگشت ایشان از جنگ بصره به کوفه و پیامهایی که میان او و معاویه رد و بدل شد و آنچه که میان معاویه و دیگر اصحاب از تقاضای یاری و فریاد خواهی انجام یافت بنویسیم نوشتیم و اینک می خواهیم آنچه را که پس از بازگشت جریر بن عبدالله به حضور امیرالمومنین اتفاق افتاده است و اینکه شیعیان جریر را متهم به تحریک و تشویق معاویه بر ضد خود کردند و موجب آمدن جریر از امیرالمومنین کناره بگیرد توضیح دهیم . نصر بن مزاحم می گوید: صالح بن صدقه با اسناد خود چنین نقل می کند که چون جریر به حضور علی (ع) برگشت سخن مردم درباره تهمت زدن به او بسیار شد. یک بار که مالک اشتر و جریر حضور علی علیه السلام بودند، اشتر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر مرا پیش معاویه فرستاده بودی برای تو بهتر از این مرد بودم که آن قدر به او فرصت داد (۴۲) و پیش او درنگ کرد که هر دردی را امید داشت بگشاید گشود و هر دردی را که از آن بیم داشت بست .

جریر گفت : به خدا سوگند اگر تو پیش آنان رفته بودی ترا می کشتند و مالک را از عمروعاص و ذوالکلاع و حوشب ترسانند و گفت : آنان می پندارند که تو از قاتلان عثمانی .

مالک اشتر

گفت: ای جریر! به خدا سوگند اگر پیش آنان رفته بودم از پاسخ این تهمت درمانده نبودم و این موضوع بر من سنگین نبود و معاویه را در چنان حالی قرار می‌دادم که او را از تفکر و اندیشه در آن مورد باز می‌داشتم.

جریر گفت: هم اکنون پیش آنان برو. گفت: اینک که آنان را به تباهی کشانده ای و میان ایشان شر و فتنه پای گرفته است؟

نصر بن مزاحم همچنین، از نمیر بن وعله، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: جریر و اشتر در حضور علی (ع) بودند، اشتر گفت: ای امیرالمومنین، آیا تو را از فرستادن جریر باز نداشته بودم و آیا از دشمنی و ستیز او آگاهت نکرده بودم! و سپس شروع به سرزنش جریر کرد و گفت: ای برادر بجلی! عثمان دین ترا با حکومت همدان از تو خرید و به خدا سوگند تو سزاوار و شایسته نیستی که بگذارند روی زمین راه بروی. همانا پیش آنان رفته ای که دستاویزی برای پیوستن به ایشان داشته باشی و اکنون هم که پیش ما برگشته ای ما را از ایشان بیم می‌دهی. به خدا سوگند که تو از ایشانی و کوشش ترا فقط برای ایشان می‌بینم. اگر امیرالمومنین پیشنهاد مرا بپذیرد باید تو و امثال ترا به زندان اندازد و نباید از زندان بیرون آورده شوید تا این امور همگی اصلاح شود. و خداوند ستمگران را نابود کند.

جریر گفت: به خدا سوگند دوست می‌داشتم که تو جای

من فرستاده می شدی ولی به خدا سوگند که باز نمی گشتی .

گوید: و چون جریر این سخنان و نظایر آنها را از گفتار مالک اشتر شنید از علی (ع) جدا شد و به قرقیسیا (۴۳) رفت و گروهی از عشیره او که قسری (۴۴) بودند به او پیوستند و در جنگ صفین از قسریها فقط نوزده مرد شرکت کردند و حال آنکه از احمس (۴۵) هفتصد مرد شرکت کردند.

نصر می گوید: مالک اشتر درباره آنکه جریر بن عبدالله او را از عمروعاص و حوشب و ذوالکلاع ترسانده بود چنین سروده است :

ای جریر! به جان خودت سوگند که گفتار عمروعاص و دوستش معاویه در شام و سخنان ذوالکلاع و حوشب ذوظلیم در نظر من سبکتر از پر شتر مرغ است ...

### **نسب جریر و پاره یی از اخبار او**

ابن قتیبه در کتاب المعارف خود آورده است (۴۶) که جریر در سال دهم هجرت در ماه رمضان به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد. جریر زیبا روی و سپید چهره بود و پیامبر (ص) در مورد او فرموده اند: گویی فرشته بر چهره اش دست کشیده است . و عمر بن خطاب می گفته است : جریر یوسف این امت است و چنان کشیده قامت بود که بر کوهان شتران کشیده قامت سوار می شد و در حالی که روی زمین ایستاده بود بر کوهان شتر آب دهان می انداخت و طول کفش او یک ذراع بود. معمولاً ریش خود را هنگام شب با زعفران خضاب می بست و به هنگام صبح آنرا می شست و رنگی زرین بر آن باقی می ماند. او از

همراهی علی (ع) و معاویه کناره گرفت و در جزیره و نواحی آن مقیم شد تا آنکه در شراه (۴۷) به سال پنجاه و چهار هجری و روزگار حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه، درگذشت.

نسب جریر را ابن کلبی در جمهره الانساب چنین آورده است: جریر بن عبدالله بن جابر بن مالک بن نضر بن ثعلب بن جشم بن عویف بن حرب بن علی بن مالک بن سعد بن بدیر بن قسر است که نامش ملک بن عبقر بن ارش بن عمر و بن غوث بن نبت بن زید بن کهلان است.

مورخان و سیره نویسان گفته اند که علی علیه السلام خانه جریر و گروهی از کسانی را که همراه او از علی جدا شدند ویران کرده است و از جمله ایشان خانه ابورا که بن مالک بن عامر قسری است که داماد جریر یعنی شوهر دخترش بوده است، و محل خانه اش از دیرباز معروف به خانه ابی اراکه بوده است و شاید امروز این نام فراموش شده باشد.

### (۴۴) این خطبه با عبارت قبح الله مصقله! (خداوند مصقله را تقبیح نماید) شروع می شود

#### توضیح

و از سخنان امیرالمومنین علیه السلام، هنگامی که مصقله بن هبیره شیانی به معاویه پیوسته بود. او اسیران بنی ناجیه را از کارگزار علی (ع) خرید و آنان را آزاد کرد، ولی چون اموال را از او مطالبه کردند، از پرداخت آن خودداری کرد و به شام گریخت و علی (ع) این سخنان را ایراد فرمود

#### نسب بنی ناجیه

سخن درباره نسب بنی ناجیه چنین است که آنان خود را از نسل سامه بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان می شمرند. در حالی که قریش این نسب را درباره ایشان نفی می کنند و آنان را بنی ناجیه می نامند. ناجیه مادر این طایفه همسر سامه بن لوی بن غالب بوده است و می گویند سامه به سبب نزاع و ستیزی که میان او و برادرش، کعب بن لوی، پیش آمد خشمگین به جانب بحرین رفت. میان راه، ناقه او برای خوردن خار و علف سر فرود آورد که یک افعی به بینی او آویخت. ناقه بینی خود را به جهاز و نمد زین مالید و افعی در آن جای گرفت و ساق پای سامه را گزید و او را کشت. کعب بن لوی برادر سامه در مرثیه اش چنین سرود: (۴۸)

ای چشم! بر سامه بن لوی فراوان اشک بار که مرگ بر ساق پایش آویخت ....

گویند: همسر او ناجیه همراهش بود و چون سامه در گذشت او در بحرین با مردی ازدواج کرد و حارث را

از او به دنیا آورد و در حالی که او کودک بود پدرش درگذشت . و چون حارث نوجوان و بالنده شد مادرش طمع بست که او را به قریش ملحق سازد. از این رو به فرزند خود گفت که او پسر سامه بن لوی است . حارث همراه مادرش از بحرین به مکه رفت و به کعب بن لوی چنین گزارش داد که او پسر برادرش سامه است و چون کعب مادرش ناجیه را می شناخت چنین پنداشت که او در ادعای خود صادق است ، پس او را به عنوان برادرزاده خود پذیرفت و حارث مدتی نزد کعب زندگی می کرد تا آنکه کاروانی از بحرین به مکه آمد و افراد کاروان حارث را دیدند، بر او سلام دادند و با او گفتگو کردند. کعب بن لوی از آنان پرسید: چگونه او را می شناسند؟ گفتند: این پسر مردی از شهر ما می باشد که نامش فلان بود، و داستان او را برای کعب شرح دادند. کعب او و مادرش را از مکه تبعید کرد و آن دو به بحرین برگشتند و همانجا مقیم شدند و حارث ازدواج کرد و بنی ناجیه از اعقاب اویند.

این گروه [ از قریش ] همچنین می گویند از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده است : عمویم سامه فرزند و اعقابی نداشته است . (۴۹)

ابن کلبی چنین پنداشته است که سامه بن لوی دو پسر به نامهای غالب و حارث داشته است و مادر غالب ، ناجیه بوده و پس از اینکه سامه درگذشت پسرش حارث ، نامادری و زن پدر خویش را به همسری گرفت

(۵۰) و چون غالب و پسران سامه در گذشتند نسلی از آن دو باقی نماند و گروهی از بنی ناجیه بن جزم بن ربان بن علاف مدعی شدند که آنان از اعقاب سامه هستند و مادرشان همین ناجیه است و برای خود این نسب را برگزیدند و خود را به حارث بن سامه منسوب می دانند و همانها گروهی هستند که علی علیه السلام ایشان را به مصقله بن هبیره فروخت ، و همین گفتار، سخن هیثم بن عدی هم هست و تمام این موضوع را ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر آورده است .

من هم [ ابن ابی الحدید ] در کتاب النسب ابن کلبی گفتاری دیده ام که در آن تصریح کرده ، که سامه بن لوی فرزند داشته است . او گفته است سامه پسری به نام حارث داشته و مادرش هند دختر تیم است و پسری دیگر به نام غالب که مادرش ناجیه ، دختر جرم بن ربان ، از قبیله قضاعه است . غالب پس از پدر خود در دوازده سالگی در گذشت . حارث بن سامه فرزندی داشت که عبارتند از لؤ یا، عبیده ، ربیع و سعد و مادرشان سلمی دختر تیم بن شیبان و شیبان پسر محارب بن فهر است و عبدالبیت که مادرش دختر جرم می باشد و حارث پس از مرگ پدر خویش با ناجیه که زن پدرش بود ازدواج کرد و آنان کسانی هستند که علی علیه السلام ایشان را کشته است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید: زبیر بن بکار، بنی ناجیه را از قریش دانسته و گفته است که آنها تیره یی از قریش هستند

که به عازبه معروفند و بدین سبب آنان به این لقب معروف شده اند که از قوم خود کناره گرفتند و به مادر خود، ناجیه دختر جرم بن زبان بن علاف، مشهور شدند. او [ابن علاف] نخستین کسی است که زینهای علافیه را ساخته و لذا به او منسوب شده است. نام اصلی ناجیه لیلی است، زیرا او همراه سامه در بیابانی خشک می رفت که دچار تشنگی شد و از سامه آب خواست. سامه به او گفت آب در برابر توست، در حالی که سراب را به او نشان داده بود. سرانجام به آب رسید و آن را نوشید و بدینسان ناجیه نامیده شد.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: زبیر بن بکار در این موضوع که آنان را در زمره قریش شمرده نظر خاصی داشته است و آن عبارت بود از مخالفت و ستیز او با قریش شمرده نظر خاصی داشته است و آن عبارت بود از مخالفت و ستیز او با امیرالمومنین علی علیه السلام و گرایش به آن گروه، از این جهت که آنان همگی دشمنان علی بوده اند و این شیوه زبیر بن بکار مشهور و معروف است.

### **نسب علی بن جهم و برخی از اخبار و اشعار او**

از جمله کسانی که نسبش به سامه بن لوی می رسد علی بن جهم شاعر است و نسب او چنین است: علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود بن اسید بن اذینه بن کراز بن کعب بن جابر بن مالک بن جابر بن مالک بن عتبه بن حارث بن عبدالبیت بن سامه لوی بن غالب

او خودش را چنین منتسب می کند. او با



علی علیه السلام دشمن بوده و همچون مروان بن ابی حفصه (۵۱)، در هجو بنی طالب و نکوهش شیعه شعر می سروده است و همو می گوید:

چه بسیار مردم رافضی که می گویند در شعب رضوی امامی است ، چه امام در مانده ای ... (۵۲)

ابوعباده بحتری (۵۳) او را هجو گفته و چنین سروده است :

چون علو و بزرگی قریش سنجیده شود، تو نه از زمره آن کاروانی و نه از زمره کوچ کنندگان برای جنگ ... به چه سبب با کوشش علی را هجو می گویی آن هم با دروغ و بهتان ...

ابوالعیناء (۵۴) روزی شنید که علی بن جهم به امیرالمومنین علی (ع) طعنه می زند. گفت : من می دانم به چه سبب به علی (ع) طعنه می زنی . گفت : آیا مقصودت داستان فروختن او خویشاوندان مرا به مصقله بن هبیره است ؟ گفت : نه ، که تو فرومایه تر از این هستی و علی علیه السلام ، هم لواط کننده و هم مفعول را کشت و تو از آن دو نیز فروتر هستی .

از جمله اشعار علی بن جهم هنگامی که متوکل او را به زندان انداخته بود این ابیات است :

آیا نمی بینی که امروز نکوهش و عتاب بر من را اظهار می دارند، دیروز خود را برادران با صفای من می دانستند ولی همین که گرفتار شدم صبحگاهان و شامگاهان برای من سخت ترین اسباب گرفتاری و بلا شدند... (۵۵)

ابوالفرج اصفهانی می گوید: علی بن جهم از حشویه (۵۶) بوده و به شدت ناصبی و نسبت به اهل توحید و عدل دشمن بوده است

و هنگامی که متوکل بر احمد بن ابی دؤاد (۵۷) خشم گرفت و او را در بند کشید، علی بن جهم او را سرزنش و هجو کرد و چنین سرود:

ای احمد بن ابی دؤاد، ادعا و دعوتی کردی که برای تو بند و زنجیرها را به ارمغان آورد... (۵۸)

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ضمن شرح حال مروان بن ابی حفصه اصغر می گوید: علی بن جهم، زنی از قریش را خواستگاری کرد به او ندادند. این خبر به متوکل رسید و از سبب آن پرسید. موضوع داستان بنی سامه بن لوی را به او گفتند و گزارش دادند که ابوبکر و عمر آن گروه را از تیره قریش حساب نمی کردند، عثمان آنان را در شمار قریش آورد و علی (ع) آنان را از قریش بیرون کرد و آنان از دین برگشتند و مرتد شدند و علی (ع) از دین برگشتگان ایشان را کشت و بازماندگان را به اسیری گرفت و آنان را به مصقله بن هبیره فروخت. متوکل خندید و علی بن جهم را احضار کرد و آنچه را قوم گفته بودند به او خبر داد. مروان بن ابی حفصه که کنیه اش ابوالسمط و همان مروان اصغر است حضور داشت و متوکل او را بر علی بن جهم می شوراند و وادار می کرد او را هجو بگوید و معایب او را بر شمرد و از بگو و مگوی آن دو می خندید. مروان چنین سرود:

چون نسب جهم را بخواهی، نه از عرب است و نه از عجم. بدون سبب در دشنام دادن من

لج می کند و حال آنکه شعر و نسب را می دزدد. او از مردمی است که خود را به پدری منسوب می دانند که میان مردم هیچ فرزندی از او باقی نمانده است .

علی بن جهم خشمگین شد و به مروان بن ابی حفصه پاسخ نداد، زیرا او را کوچکتر از این می دانست که پاسخش دهد. متوکل به مروان اشاره کرد که بیشتر بگویند و او چنین گفت :

ای پسر جهم آیا شما از قریش هستید و حال آنکه شما را فروختند به هر کس که می خواست ؟ آیا امیدواری که آشکارا بر ما افزون طلبی کنی آن هم با اصل و نسب خودتان و حال آنکه نیاکان فروخته شده اند؟.

ابن جهم باز هم به او پاسخ نداد و مروان همچین درباره او سرود:

ای فرومایه ! از گمراهی و به سبب جهل خود در شعر بر من تعریض می زنی ... (۵۹)

### نسب مصقله بن هبیره

درباره نسب مصقله بن هبیره ، ابن کلبی در کتاب جمهره النسب چنین آورده است : مصقله بن هبیره بن شبل بن تیری بن امرؤ القیس بن ربیعہ بن مالک بن ثعلبه بن عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل قاسط بن هنب بن افضی بن دعمی بن جدیلہ بن اسد بن ربیعہ بن نزار بن معد بن عدنان .

### خبر بنی ناجیه با علی (ع)

اما داستان بنی ناجیه با امیرالمومنین علی علیه السلام را ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات چنین آورده است :

محمد بن عبدالله بن عثمان ، از نصر بن مزاحم ، از عمر بن سعد از قول کسی که خود در داستان بنی ناجیه حضور داشته است برایم چنین نقل کرد که چون مردم بصره پس از شکست ، با علی (ع) بیعت کردند و به اطاعت او درآمدند، بنی ناجیه از این کار خودداری کردند و خود لشکرگاه ساختند. علی (ع) مردی از یاران خود را پیش آنان فرستاده سوارانی را همراه او روانه کرد تا با آنان جنگ کند، آن مرد نزد ایشان آمد و پرسید: به چه مناسبت لشکرگاه ساخته اید و حال آنکه مردم همگی ، غیر از شما، به اطاعت درآمده اند؟ آنان سه گروه شدند. گروهی گفتند: ما نخست مسیحی بودیم و مسلمان شدیم و همچون دیگر مردم در این فتنه [ جنگ جمل ] در افتادیم ، اینک هم همان گونه که مردم بیعت کرده اند بیعت می کنیم ، آن مرد به این گروه فرمان داد کناره بگیرند و آنان کناره گرفتند. گروهی گفتند: ما مسیحی بودیم و مسلمان نشدیم و ما همراه

قومی که [ برای جنگ جمل بیرون ] آمدند بیرون آمدیم و در واقع ما را با زور و اجبار بیرون آوردند و ما همراهشان شدیم و همگان شکست خوردند و اینک ما هم مانند مردم به هر کاری که در آیند در می آییم و جزیه خود را همان گونه که به ایشان می پرداختیم به شما می پردازیم . آن مرد به آنان گفت : از ایشان کناره بگیرند و آنان کناره گرفتند. گروه دیگری گفتند: ما مسیحی بودیم بودیم مسلمان شدیم ولی اسلام ، ما را به خود جذب نکرد، از این رو به مسیحیت خویش بازگشتیم و اکنون همان گونه که مسیحیان به شما جزیه می پردازند جزیه خواهیم پرداخت . به آنان گفت : توبه کنید و به اسلام برگردید. آنان نپذیرفتند در نتیجه جنگجویان ایشان را کشت و بازماندگان ایشان را به اسیری گرفت و ایشان را به حضور علی (ع) آورد.

## داستان خریث بن راشد ناجی و خروج او بر علی (ع)

### اشاره

ابن هلال ثقفی می گوید: محمد بن عثمان ، از ابوسیف ، از حارث بن کعب ازدی ، از قول عمویش عبدالله بن قعین ازدی چنین نقل می کرد که خریث بن راشد، از بنی ناجیه بود (۶۰) که همراه علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت کرده بود، پس از جنگ صفین و داستان حکمیت در حالی که سی نفر از یارانش همراهش بودند و او میان ایشان حرکت می کرد آمد و مقابل علی (ع) ایستاد و گفت : به خدا سوگند فرمان ترا اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی گزارم و فردا از تو جدا خواهم شد. علی (ع)

( به او گفت : مادرت بر سوگ تو بگرید در این صورت عهد خود را شکسته ای و از فرمان خدایت سرپیچی کرده ای و به کسی جز خودت زیان نرسانده ای ، ولی به من بگو چرا این چنین می کنی ؟ گفت : برای اینکه در مورد احکام قرآن حکمیت را پذیرفتی و چون کوشش به نهایت رسید از حق ضعف و سستی کردی و به قومی گرایش پیدا کردی که بر خود ستم روا داشتند از این رو ما [ این اندیشه ] ترا رد می کنیم و بر ایشان خشمگین و از شما جدا هستیم . علی علیه السلام به او گفت : ای وای بر تو! پیش من بیا تا با تو درباره سنتها گفتگو و مذاکره کنم و اموری از حق را که من بر آن از تو داناتم برای تو شرح دهم ، شاید آنچه را که اینک نمی شناسی بازشناسی و آنچه را که اینک نسبت به آن بینش نداری به آن بینش پیدا کنی . خریث گفت : من فردا پگاه پیش تو خواهم آمد. علی (ع) فرمود: فردا پگاه بیا و مبادا شیطان ترا گمراه کند و راءى نادرست بر تو چیره شود و نادانان که چیزی نمی دانند تو را خوار و زبون کنند، به خدا سوگند اگر از من راهنمایی و نصیحت بخواهی و سخن مرا بپذیری براستی که ترا به راه راست هدایت خواهم کرد.

خریث از پیش علی (ع) بیرون رفت و به اهل خود پیوست .

عبدالله بن قعین می گوید: من شتابان از پی او بیرون شدم و

چون با پسرعموی خریثت دوست بودم خواستم پسر عمومیش را بینم و آنچه را امیرالمومنین به خریثت گفته بود به او بگویم و از او بخواهم خریثت را سخت نصیحت کند و به او فرمان دهد تا نسبت به امیرالمومنین فرمانبردار و خیراندیش باشد و به او بگوید که این کار برای او مایه خیر این جهانی و آن جهانی خواهد بود.

گوید: بیرون آمدم و چون به منزل خریثت رسیدم معلوم شد او پیش از من به خانه رسیده است. من بر در خانه ایستادم و در آن خانه گروهی از یارانش بودند که با او به هنگام گفتگومیش با علی (ع) حضور نداشتند. به خدا سوگند نه از عقیده خود برگشته بود و نه از آنچه به امیرالمومنین گفته بود پشیمان بود و نه پاسخ او را پذیرفته بود، لیکن به یاران خود گفت: ای قوم! من چنین به مصلحت می بینم که باید از این مرد جدا شوم و اینک هم از او جدا شدم که فردا برای مذاکره پیش او برگردم و چاره و مصلحتی جز جدایی نمی بینم. بیشتر یارانش گفتند: پیش از آنکه به حضورش بروی چنین کاری مکن که اگر پیشنهاد و کار پسندیده ای عرضه دارد از او خواهی پذیرفت و اگر چنان نبود به راحتی می توانی از او جدا شوی. به آنان گفت: آری نیک اندیشیده اید. گوید: در این هنگام اجازه ورود خواستم به من اجازه دادند وارد شدم و به پسرعمومیش، مدرک بن ریان ناجی که از پیرمردان عرب بود روی کردم و گفتم:

ترا بر من حقی است که نسبت به من احساس و دوستی کرده ای و حق مسلمان بر مسلمان محفوظ است . از این پسر عمومی تو چیزی سر زده است که برای تو گفته شد، اینک با او خلوت کن و او را از این اندیشه بازدار و کار او را گناهی بزرگ بدان ، و توجه داشته باش من بیم آن دارم که اگر از امیرالمومنین جدا شود ترا و خود و عشیره اش را به کشتن دهد. گفت : خدایت پاداش خیر دهد که حق برادری را ادا کردی . اگر او بخواهد از امیرالمومنین جدا شود در این کار نابودی او خواهد بود و حال آنکه اگر خیرخواهی او را برگزیند و با او همراه باشد بهره و هدایت او در این کار خواهد بود.

گوید: من خواستم نزد علی (ع) برگردم تا آنچه را اتفاق افتاده است به او بگویم ولی به سخن دوست خود اطمینان کردم و به خانه خویش باز گشتم و شب را به صبح رساندم و چون روز بر آمد به حضور امیرالمومنین علیه السلام رسیدم و ساعتی نزد او نشستم و می خواستم گفتگوی خود را در خلوت به اطلاعش برسانم از این رو مدتی نشستم ولی بر شمار مردم افزوده می شد. ناچار نزدیک رفتم و پشت سرش نشستم علی (ع) سرش را نزدیک من آورد و من آنچه را از خیریت شنیده بودم و آنچه را به پسرعمویش گفته بودم و نیز پاسخی را که به من داده بود نقل کردم . فرمود: رهایش کن ، اگر حق را پذیرفت و بازگشت

برای او منظور می داریم و از او می پذیریم . گفتم : ای امیرالمومنین ، چرا هم اکنون او را فرو نمی گیری تا از او اطمینان پیدا کنی ؟ فرمود: اگر ما این کار را نسبت به هر کس از مردم که متهم است انجام دهیم باید زندانها را از آنان انباشته کنیم و حال آنکه مناسب نمی بینم تا زمانی که مردم مخالفتی با من نکرده اند نسبت به آنان سختگیری کنم و ایشان را به کیفر و حبس دچار سازم .

عبدالله بن قعین می گوید: سکوت کردم و گوشه یی رفتم و اندکی با یاران خود نشستم . در این هنگام علی علیه السلام به من فرمود: نزدیک بیا و نزدیک رفتم . پوشیده به من فرمود: به خانه آن مرد برو و ببین چه کرده است زیرا کمتر روزی اتفاق افتاده است که پیش از این ساعت نزد من نیاید. من به خانه اش رفتم و دیدم در خانه او هیچ کس از آن گروه نیست . بر گرد درهای خانه های دیگر گشتم که گروهی دیگر از یاران خیریت در آن خانه ها بودند، دیدم آنجا هم هیچ فرا خواننده و هیچ پاسخ دهنده ای نیست . پس نزد امیرالمومنین علی برگشتم . همینکه مرا دید فرمود: آیا هوشیاری کرده و مانده اند یا ترسیده و کوچ کرده اند؟ گفتم نه ، که کوچ کرده و رفته اند. فرمود: خدای آنان را از رحمت خود دور بدارد، همچنان که قوم ثمود از رحمت خدا به دور ماندند. همانا به خدا سوگند پیکان نیزه ها برای آنان آماده است و



شمشیرها بر فرق سرشان فرو خواهد آمد و در آن حال پشیمان خواهند شد. امروز شیطان آنان را به هوس انداخته است و به گمراهی کشانده فردا از آنها بیزاری نشان می دهد و از آنان کناره می گیرد. در این هنگام زیاد بن خصفه برخاست و گفت: ای امیرالمومنین اگر فقط مسئله جدایی ایشان از ما می بود، نبودن آنان با ما چندان اهمیتی نداشت، زیرا اگر با ما باشند چندان بر شمار ما نمی افزایند و جدایی آنان هم چیزی از ما نمی کاهد ولی بیم آن داریم که گروه بسیاری از فرمانبرداران ترا که پیش آنان می روند تباه سازند. اجازه فرمای تا ایشان را تعقیب کنم و به خواست خداوند آنان را پیش تو برگردانم. علی علیه السلام فرمود: در پی ایشان با راستی و هدایت حرکت کن و چون زیاد خواست بیرون برود علی (ع) از او پرسید: آیا می دانی این قوم به کجا رفته اند؟ گفت: به خدا سوگند نمی دانم ولی بیرون می روم و می پرسم و نشان ایشان را تعقیب می کنم. فرمود: برو خدایت رحمت کناد تا آنکه به دیر ابوموسی برسی، آنجا باش و از جای خویش حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد که اگر آنان به صورت آشکار و برای مبارزه و همراه جماعتی خروج کرده باشند، همانا کارگزاران من برایم بزودی خواهند نوشت و اگر پراکنده و پوشیده حرکت کنند این کار برای آنان پوشیده تر خواهد بود و من بزودی برای کارگزاران اطراف خود درباره ایشان نامه می خواهم نوشت

. و علی (ع) بخشنامه یی نوشت و برای همه کارگزاران فرستاد و چنین بود:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به هر یک از کارگزاران که این نامه بر او خوانده خواهد شد . اما بعد، مردانی که از لحاظ ما گنهکارند گریخته و بیرون رفته اند. چنین می پنداریم که به سوی بصره رفته اند. از مردم سرزمین خود درباره ایشان پرس و بر ایشان در هر ناحیه از نواحی سرزمین خود جاسوسان بگمار و هر خبری که از ایشان به تو می رسد به ما گزارش کن . و السلام .

زیاد بن خصفه از حضور علی (ع) بیرون رفت و چون به خانه خویش رسید یاران خود را جمع کرد و نخست خدا را ستود و نیایش کرد و سپس گفت : ای گروه بکر بن وائل ! همانا امیرالمومنین مرا مأمور انجام کار مهمی از کارهای خویش فرموده و مقرر داشته است که همراه عشیره خود بر آن قیام کنم تا فرمان بعدی او به من برسد. شما پیروان و شیعیان او یید و مورد اعتمادترین قبیله از قبایل عرب هستید؛ هم اکنون شتابان آماده شوید و با من بیرون آید. به خدا سوگند هنوز ساعتی نگذشته بود که یکصد و سی نفر نزد او جمع شدند. زیاد گفت : ما را بس است و بیش از این نمی خواهیم . او حرکت کرد و از پل گذشت و خود را به دیر ابوموسی رساند و همانجا فرود آمد و بقیه آن روز را همانجا ماند و منتظر رسیدن فرمان علی (ع) بود.

ابراهیم بن هلال می گوید: همچنین محمد بن عبدالله

، از ابوالصلت تیمی ، از ابوسعید، از عبدالله بن وال تیمی نقل می کرد که می گفته است نزد امیرالمومنین علی بودم که ناگاه پیکی شتابان در رسید و در حالی که همچنان می دوید نامه یی از قرظه بن کعب بن عمرو انصاری که یکی از کارگزاران او بود آورد و در آن نامه چنین آمده بود:

برای بنده خدا علی امیرالمومنین ، از قرظه بن کعب . درود بر تو، نخست همراه با تو خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست . اما بعد، ای امیرالمومنین گزارش می دهم که گروهی سوار از کوفه به سوی نفر (۶۱) رفته اند و در پایین فرات به دهقانی به نام زادن فروخ که اسلام آورده بود و نماز می گزارد و از پیش دایبهای خود بر می گشت برخوردار کرده و از او پرسیده اند آیا مسلمانی یا کافر؟ گفته است : مسلمانم . گفته اند: درباره علی چه می گویی ؟ گفته است : خیر و نیکی می گویم و معتقدم که او امیرمومنان و سرور بشر و وصی و رسول خداست . به او گفته اند: ای دشمن خدا در این صورت تو کافری و گروهی از ایشان بر او حمله برده و با شمشیرهای خویش او را پاره پاره کرده اند. همراه او مردی از اهل ذمه را هم که یهودی بوده است گرفته اند و از او پرسیده اند: آیین تو چیست ؟ گفته است : یهودی هستم . آنان به یکدیگر گفته اند او را آزاد بگذارید و شما را بر او بهانه و راهی نیست . آن

مرد یهودی پیش ما آمد و این خبر را آورد. من درباره آنان پرسیدم و هیچ کس درباره آنان چیزی به من نگفت. اینک امیرالمومنین در مورد ایشان راءى خود را برای من بنویسد تا به خواست خداوند آن را انجام دهم.

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

اما بعد، آنچه را در مورد گروهی که از منطقه حکومت تو گذشته اند نوشته ای دانستم. آری آنان مسلمان نیکوکار را می کشند و حال آنکه مشرک مخالف نزد آنان در امان است. آنان گروهی هستند که شیطان ایشان را فریفته و گمراه شده اند همچون کسانی که پنداشته اند هیچ آزمایش و فتنه یی نیست و کور و کر شده اند، پس آنان را نسبت به عرضه اعمالشان در قیامت شنوا و بینا کن. اینک به عمل خود پایبند باش و بر جمع خراج خود مواظبت کن و همان گونه که خود گفته ای در اطاعت و خیرخواهی هستی. والسلام.

گوید: علی علیه السلام همراه عبدالله بن وال برای زیاد بن خصفه نامه یی نوشت که چنین بود: اما بعد، من به تو فرمان داده بودم در دیر ابوموسی فرود آیی تا فرمان من به تو برسد و این به آن جهت بود که نمی دانستم آن قوم به کجا رفته اند اینک به من خبر رسیده است که آنان به سوی دهکده یی از دهکده های سواد [عراق] رفته اند، آنان را تعقیب کن و درباره ایشان بپرس. که آنان مردی مسلمان و نمازگزار از مردم سواد را کشته اند، و چون به ایشان رسیدی آنان

را پیش من برگردان و اگر نپذیرفتند از خداوند یاری بخواه و با آنان جنگ کن که آنان از حق جدا شده و خونی حرام را ریخته اند و راهها را ترسناک کرده اند. والسلام ..

عبدالله بن وال می گوید: من که در آن هنگام جوان بودم نامه را از علی علیه السلام گرفتم و چون اندکی رفتم ، برگشتم و گفتم : ای امیرالمومنین آیا [ اجازه می دهی که ] من هم همراه زیاد بن خصفه پس از اینکه نامه را به او سپردم به جنگ دشمن تو بروم ؟ فرمود: ای برادرزاده ! چنین کن ، به خدا سوگند امیدوارم که تو از یاران بر حق من و از نصرت دهندگان من بر قوم ستمگر باشی . عبدالله بن وال می گوید: به خدا سوگند این گفتار امیرالمومنین برای من دوست داشتنی تر از شتران سرخ موی بود و گفتم : ای امیرالمومنین ! به خدا سوگند که من از همان گروه هستم و به خدا سوگند چنانم که تو دوست می داری .

سپس در حالی که بر اسبی نژاده و جوان سوار بودم و سلاح با خود داشتم نامه را به زیاد رساندم . زیاد گفت : ای برادرزاده به خدا سوگند من از تو بی نیاز نیستم و دوست می دارم که در این سفر همراه من باشی . گفتم : من خود در این مورد از امیرالمومنین اذن خواسته ام و به من اجازه داد. زیاد از این موضوع شاد شد و همگی بیرون آمدیم تا به جایی رسیدیم که آنان بودند. سراغ ایشان را گرفتیم . گفتند: به

سوی مدائن رفته اند و در حالی که آنان در مدائن فرود آمده بودند به ایشان رسیدیم . آنان یک شبانه روز بود که به مداین رسیده و استراحت کرده بودند و اسبهای خود را تیمار نموده و آسوده و راحت شده بودند. ما در حالی پیش آنان رسیدیم که خسته و فرسوده بودیم . آنان همین که ما را دیدند بر پشت اسبهای خود پریدند و راست نشستند و در یک خط مستقیم صف آرایی کردند. و چون مقابل آنان رسیدیم خریث بن راشد بانگ برداشت و خطاب به ما گفت : ای کسانی که دلها و چشمهایتان کور است آیا با خداوند و کتاب او یید، یا با قوم ستمگر همراهید؟ زیاد بن خصفه گفت : ما با خدا و کتاب خدا و سنت رسول خداییم و همراه کسی هستیم که خدا و رسول خدا و کتاب و پاداش او نزدش از ارزنده تر از دنیاست و اگر تمام نعمتهای این جهانی از روزی که جهان آفریده شده تا روزی که فانی می شود بر او عرضه شود او در قبال آن ، خدا را خواهد گزید، ای کوران و ای کران !

### **خریث گفت**

خریث گفت : اینک بگوئید چه می خواهید؟ زیاد، که مردی آزموده و نرمخو بود، گفت : تو می بینی که ما خسته و فرسوده ایم و چیزی که برای آن آمده ایم شایسته نیست آشکارا مورد گفتگو قرار گیرد و در حضور همه یارانانت بررسی شود، بهتر آن است که شما فرود آید و ما هم فرود آییم سپس با یکدیگر خلوت و مذاکره کنیم و بر آن بنگریم .

اگر در آنچه که ما پیشنهاد می کنیم برای خود خیر و بهره یی دیدی آن را خواهی پذیرفت . من هم اگر از تو سخنی بشنوم که در آن برای خودم و تو امید عافیت داشته باشم هرگز آن را رد نخواهم کرد. خیریت گفت : فرود آی و زیاد بن خصفه فرود آمد و سپس روی به ما کرد و گفت : کنار این آب فرود آیید. ما خود را کنار آب رساندیم و پیاده شدیم و همین که پیاده شدیم پراکنده گشتیم و به صورت گروههای ده نفری و نه و هشت و هفت نفری حلقه وار گرد هم نشستیم و هر گروه خوراک خود را برابر خویش نهادند که بخورند و سپس برخیزند و آب بیاشامند.

زیاد به ما گفت : توبره ها را بر گردن اسبهای خود بیاویزید و چنان کردیم . در این هنگام زیاد بن خصفه همراه پنج تن سوار که یکی از ایشان عبدالله بن وال بود میان ما و آن قوم ایستاده بودند و چون آن قوم رفتند و اندکی از ما دور شدند و پیاده گردیدند. زیاد نزد ما آمد و همین که دید ما پراکنده شده و حلقه وار نشسته ایم ، گفت : سبحان الله ! شما جنگجویید! به خدا سوگند اگر این قوم اکنون به سوی شما بیایند، غفلتی بیش از آنچه اینک بدان دچار هستید از شما نمی خواهند. بشتابید، برخیزید و کنار اسبهای خود باشید. ما شتاب کردیم برخی از ما وضو می گرفتند و برخی از ما آب می آشامیدند و برخی اسب خود را آب می دادند و چون

از این کارها آسوده شدیم همگی نزد زیاد جمع شدیم و او استخوانی که بر آن گوشت بود در دست داشت . دو سه بار آنرا گاز زد و سپس کوزه آبی آوردند که آب آشامید. آن گاه استخوان را از دست انداخت و خطاب به ما گفت : ای قوم ، همانا که ما با دشمن رویارویییم ، آنان هم به شمار شمایند و من شمار ایشان را تخمین زدم ، خیال نمی کنم هیچ یک از دو گروه پیش از پنج نفر با گروه دیگر اختلاف داشته باشد و من چنین می بینم که کار شما و ایشان سرانجام به جنگ کشیده می شود و اگر چنین شد مبادا که شما گروه ناتوان باشید.

سپس گفت : هر یک از شما لگام اسب خود را در دست بگیرد و چون من به ایشان نزدیک شدم و با سالارشان سخن گفتم اگر آن چنان که می خواهم از من پیروی کرد چه بهتر و گرنه چون شما را فرا خواندم بر اسبهای خود سوار شوید و همگی با هم و بدون اینکه پراکنده باشید پیش من آید. در این هنگام زیاد بن خصفه در حالی که من همراهش بودم پیشاپیش ما حرکت کرد. من شنیدم مردی از خوارج می گفت : این قوم در حالی پیش شما رسیدند که خسته و فرسوده بودند و شما آسوده و راحت بودید، آنان را رها کردید تا پیاده شدند خوردند و آشامیدند و اسبهای خود را از خستگی بیرون آوردند، به خدا سوگند چه بد فکری بود!

گوید: در این هنگام زیاد سالار ایشان خربت را فرا خواند و



گفت : بیا کناری برویم و در کار خود بنگریم و خیریت همراه پنج تن پیش او آمد. من به زیاد گفتم : مناسب است سه تن دیگر از یاران خود را فرا خوانم که شمار ما هم با آنان برابر باشد. گفت : آری هر که را می خواهی فرا خوان و من سه مرد دیگر فرا خواندم و ما پنج تن بودیم و ایشان هم پنج تن بودند.

زیاد بن خصفه به خیریت گفت : بر امیرالمومنین و بر ما چه اعتراضی داشتی که از ما جدا شدی ؟ گفت سالار شما را به امامت نمی پسندم و به سیره و روش شما هم راضی نیستم و چنین مصلحت دیدم که کناره گیری کنم و همراه کسانی باشم که می گویند امامت را باید شورایی از مردم تعیین کند و هرگاه مردم بر امامت کسی اتفاق کردند که مورد رضایت همه امت باشد من هم همراه مردم خواهم بود.

زیاد گفت : ای وای بر تو، ممکن است مردم بر حکومت کسی اجتماع کنند که بتواند با علی از لحاظ علم او به خداوند و کتاب و سنت رسول خدا برابر باشد؟ و افزون بر این ، نزدیکی خویشاوندی او به پیامبر (ص) و سابقه او در اسلام هم هست . خیریت گفت : سخن همین است که به تو گفتم . زیاد گفت : به چه مناسبت و با چه جرمی آن مرد مسلمان را کشتید؟ خیریت گفت : من او را نکشته ام . که گروهی از یاران من او را کشته اند. گفت : آنان را به ما تسلیم کن .

گفت: آن راهی ندارد [و ممکن نیست]. زیاد گفت: تو چنین می کنی؟ گفت: همین که می شنوی.

گوید: ما یاران خود را فرا خواندیم و خریثت هم یاران خود را فرا خواند و جنگ کردیم. به خدا سوگند از هنگامی که خداوند مرا آفریده است چنین جنگی ندیده بودم. نخست چندان با نیزه به یکدیگر حمله کردیم تا جایی که هیچ نیزه‌یی در دست ما باقی نماند و سپس با شمشیر بر یکدیگر نواختیم و چندان شمشیر زدیم که خمیده شد و بیشتر اسبهای ایشان پی شدند و از هر دو گروه بسیاری زخم برداشتند، از ما دو مرد کشته شد، برده‌یی آزاد کرده از بردگان زیاد که رایت بر دوش او و نامش سوید بود و مردی دیگر از انبأ [ایرانیان] که نامش واقد بن بکر بود، و از ایشان هم پنج تن کشته شد و به خاک در افتادند.

در این هنگام شب فرا رسید، به خدا سوگند هم ما از آنان کراحت داشتیم و هم ایشان از ما و هر دو گروه از یکدیگر ملول شده بودیم. زیاد و من هم زخمی شده بودیم. آن گاه ما شب را کناری به سر آوردیم و آنان هم از ما فاصله گرفتند و ساعتی از شب را درنگ کردند و سپس حرکت نمودند و رفتند و ما چون شب را به صبح آوردیم دیدیم آنان رفته اند. به خدا سوگند که از این موضوع کراحت نداشتیم. پس ما حرکت کردیم و به بصره رسیدیم و به ما خبر رسید

که ایشان به سوی اهواز رفته و بر کناره آن فرود آمده اند و حدود دویست مرد دیگر هم از یاران ایشان که در کوفه بوده اند و هنگام بیرون آمدن ایشان امکان حرکت کردن را نداشته اند، اینک پس از رسیدن آنان به اهواز به ایشان پیوسته اند و همراه آنان شده اند.

گوید: زیاد بن خصفه برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، ما با این مرد بنی ناجیه که دشمن خداوند است و با یاران او در مداین رویاروی شدیم . آنان را به حق و هدایت و کلمه برادری فرا خواندیم لیکن از پذیرش حق سر بر تافتند، و قدرت و شوکت ایشان را به گناه دچار کرد و شیطان هم کردارشان را در نظرشان بیاراست و آنان را از راه راست بازداشت . آنان آهنگ ما کردند، ما هم آهنگ ایشان کردیم و جنگی سخت از نزدیک ظهر تا غروب آفتاب میان ما در گرفت . دو مرد صالح از ما به شهادت رسیدند و از آنان پنج تن کشته شدند و آوردگاه را به نفع ما رها کردند و حال آنکه ما و ایشان خسته و زخمی بودیم و چون آن قوم شب کردند، زیر پوشش شب ، ناشناخته به سوی اهواز گریختند و اینک به من خبر رسیده است که آنان بر کناره اهواز فرود آمده اند. ما در بصره ایم و زخمیان خویش را معالجه می کنیم و منتظر فرمان تو هستیم ، خدایت رحمت کناد. والسلام .

چون این نامه به علی علیه السلام رسید آن را برای مردم خواند. در این هنگام معقل بن قیس ریاحی

برخاست و گفت : ای امیرالمومنین خداوند همواره کارت را به صلاح دارد، همانا شایسته بود که به جای هر یک از این گروه که به تعقیب آنان فرستادی ده تن از مسلمانان را روانه می کردی ، که چون به آنان برسند درمانده شان کنند و ریشه آنان را از بن برکنند ولی اینکه با شمار آنان با آنان رویاروی شوی ، به جان خودم سوگند که پایدای می کنند که ایشان قومی عربند و شمارهای مساوی در قبال یکدیگر ایستادگی نموده و به سختی جنگ می کنند.

گوید: علی (ع) به او فرمود: ای معقل ، خودت مجهز و آماده شو که به سوی آنان بروی و دو هزار مرد از مردم کوفه را که یزید بن معقل هم میان ایشان بود همراهش روانه کرد و برای ابن عباس ، که خدایش رحمت کناد، به بصره چنین مرقوم داشت .

اما بعد، مردی شجاع و پایدار و معروف به صلاح را همراه دو هزار مرد از مردم بصره از جانب خود گسیل دار که از پی معقل بن قیس برود، چون آن مرد از بصره بیرون رفت امیر یاران خود خواهد بود تا هنگامی که به معقل برسد و چون به معقل رسید، معقل فرمانده هر دو گروه خواهد بود و باید آن مرد از معقل سخن بشنود و اطاعت کند و با او مخالفت نرزد و به زیاد بن خصفه فرمان بده پیش ما بیاید. زیاد چه نیکو مردی است و قبیله اش چه نیکو قبیله یی هستند. والسلام .

گوید: علی علیه السلام برای زیاد بن خصفه نیز چنین نوشت : اما بعد

نامه ات به من رسید و آنچه را که به آن مرد ناجی و یارانش گفته بودی دانستم . [ او و یارانش ] کسانی هستند که خدای بر دل ایشان مهر [ زنگار ] نهاده است ، شیطان اعمال ایشان را برای آنان آراست و ایشان کوران سرگشته اند . چنین می پندارند که پسندیده رفتار می کنند (۶۲) آنچه را هم که بر سر تو و ایشان آمده بود وصف کرده بودی . اما تو و یاران [ بدانید که ] کوشش و سعی شما برای خدا و پاداشتان بر عهده اوست و کمترین پاداش خداوند برای مؤمن بهتر از دنیایی است که جاهلان به آن روی می آورند، که آنچه نزد شماست نابود می شود و آنچه نزد خداوند است باقی می ماند و همانا به کسانی که پایداری کنند پاداش و جزایی بهتر از آنچه عمل کرده اند خواهیم پرداخت (۶۳) . اما برای دشمنانی که با آنان رو به رو شده اید همین بس که از هدایت بیرون شده اند و در گمراهی فراهم آمده اند و حق را رد کرده اند و در گمراهی سرکش شده اند . آنان را به دروغهایی که می گویند واگذار و رهایشان کن تا در سرکشی خود سرگردان بمانند . خواهی دید و خواهی شنید که پس از مدتی گروهی از ایشان کشته و گروهی اسیر خواهند شد . تو و یاران پیش من آیید، پاداش داده شده ، بدرستی که شنیدید و فرمانبرداری کردید و نیکو پایداری ورزیدید . والسلام .

گوید: خریث بن راشد ناجی بر کناره اهواز فرود آمد . گروه کثیری از صحرانشینان منطقه که گبر

بودند و می خواستند خراج نپردازند و گروهی از راهزنان و گروهی دیگر از اعرابی که با او هم عقیده بودند گرد او جمع شدند و به او پیوستند.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله، از ابن ابی سیف، از حارث بن کعب، از عبدالله بن قعین نقل می کرد که می گفته است: من و برادرم کعب بن قعین در زمره افراد لشکر و همراه معقل بن قیس بودیم. معقل چون می خواست از کوفه بیرون آید برای تودیع به حضور امیرالمومنین رسید و علی (ع) به او فرمود: ای معقل تا آنجا که می توانی از خدای بترس و تقوی اختیار کن که آن سفارش خداوند برای مومنان است. بر اهل قبله هرگز ستم مکن و بر مردم اهل ذمه ظلم مکن و تکبر مکن که همانا خداوند متکبران را دوست نمی دارد. معقل گفت: از خداوند باید یاری خواست. علی فرمود: آری بهترین است. آنگاه معقل برخاست و از کوفه بیرون آمد و ما هم همراهش آمدیم. او چون به اهواز رسید، فرود آمد. همانجا منتظر رسیدن لشکر اعزامی از بصره شدیم و چون رسیدن آنان به تاءخیر افتاد، معقل بپا خاست و گفت: ای مردم همانا ما منتظر آمدن مردم بصره ماندیم و حال آنکه تاءخیر کرده اند و خدای را سپاس که شمار ما اندک نیست و از مردم بیمی نداریم، اینک با ما به سوی این دشمن اندک و زبون حرکت کنید که من امیدوارم خدایتان یاری دهد و آنان را هلاک نماید. برادرم کعب

بن قعین برخاست و گفت: به خواست خداوند رایی صواب دیده ای و رایی ما نیز رایی توست من هم امیدوارم که خداوند ما را بر ایشان نصرت دهد و اگر کار به گونه دیگر هم باشد همانا در مرگ در راه حق، بهترین شکیبایی بر امور دنیا است. معقل گفت: در پناه برکت خداوند حرکت کنید و حرکت کردیم. به خدا سوگند معقل بن قیس چنان من و برادرم را گرامی می داشت و اظهار مودت می کرد که نسبت به هیچیک از افراد لشکر همچون ما نبود و همواره به برادرم می گفت: چگونه آن سخن را گفتی، که در مرگ بر حق، شکیبایی از دنیا است. به خدا سوگند راست گفتی و نیکو کردی و موفق بودی و خدایت توفیق دهد. گوید: به خدا سوگند هنوز به اندازه یک روز راه نپیموده بودیم که پیکی در حالی که نامه یی را در دست خود به شدت تکان می داد فرا رسید و متن نامه چنین بود:

### از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس

از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس. اما بعد، اگر این فرستاده من در جایی که مقیمی به تو رسید و یا میان راه و در حالی که بیرون آمده ای به تو رسید از جای خویش حرکت مکن تا آنکه گروهی را که ما برای تو فرستاده ایم به تو برسند. من خالد بن معدان طایی را که اهل دین و صلاح و شجاعت است نزد تو روانه کرده ام، از او سخن شنوی داشته باش و به خواست خداوند قدر او را خواهی

شناخت . والسلام .

گوید: معقل بن قیس این نامه را بر یاران خود خواند. همگی شاد شدند سپاس خدا را بجا آوردند، که این سفر و راه ، آنان را به بیم انداخته بود. ما همانجا ماندیم تا خالد بن معدان طایی رسید و پیش ما آمد و به حضور سالار ما رسید و بر او به امیری سلام داد و همگی در یک پایگاه جمع شدیم و سپس به سوی خربت ناجی و یارانش حرکت کردیم . آنان به سمت بلندیهای کوهستان رامهرمز رفتند و قصد داشتند دژ استواری را که آنجاست تصرف کنند. مردم شهر، پیش ما آمدند و این خبر را آوردند و ما از پی ایشان حرکت کردیم و هنگامی به آنان رسیدیم که به کوهستان نزدیک شده بودند. ما در برابر آنان صف بستیم و به سوی ایشان پیشروی کردیم . معقل ، یزید بن معقل ازدی را بر میمنه سپاه خود و منجاب بن راشد ضبی را بر میسره گماشت .

خریت بن راشد هم با همراهان عرب خود بر جانب میمنه لشکر خویش ایستاد و مردم شهر و گبرها و کسانی را که می خواستند خراج نپردازند و گروهی از کردها را بر میسره گماشت . گوید: در این هنگام معقل میان ما شروع به حرکت کرد و می گفت : ای بندگان خدا! شما جنگ را با این قوم آغاز مکنید، چشمها را فرو بندید و سخن کم گوید و خویشان را برای نیزه و شمشیر زدن آماده سازید و در جنگ با آنان شما را به پادش بزرگ مژده باد. همانا شما با گروهی که از



دین بیرون شده اند و با گروهی از گبرکان که از پرداخت خراج خودداری کرده اند و با گروهی از دزدان و کردها جنگ می کنید، بنابراین چه انتظاری دارید و چون حمله کردم شما هم همگی همچون حمله یک مرد حمله کنید.

گوید: معقل ضمن عبور از برابر صف، این سخنان را تکرار می کرد تا آنکه از برابر همه مردم گذشت. آن گاه آمد و میان صف و در دل لشکر ایستاد و ما به او می نگریستیم که چه می کند. او نخست دوبار سر خود را تکان داد و با رسوم حمله کرد و ما هم همگی حمله کردیم. به خدا سوگند آنان یک ساعت ایستادگی نکردند پشت به جنگ دادند و گریختند و ما هفتاد تن از اعراب بنی ناجیه را کشتیم که برخی از ایشان اعراب دیگری بودند که از او پیروی کرده بودند و حدود سیصد تن از گبرکان و کردان را کشتیم.

کعب می گوید: در این حال نگریستم و دیدم دوست من مدرک بن ریان کشته شده است. خربت هم گریزان از معرکه بیرون شد و خود را به یکی از سواحل دریا رساند که آنجا گروه بسیاری از قوم او جمع شده بودند و او همواره میان ایشان حرکت می کرد و آنان را به مخالفت با علی (ع) فرا می خواند و جدا شدن از او را در نظر ایشان می آراست و به آنان می گفت: هدایت، در جنگ با او و در مخالفت با اوست و بدینگونه گروهی بسیار از او پیروی کردند. معقل بن قیس

در سرزمین - اهواز باقی ماند و برای امیرالمومنین خبر پیروزی را نوشت و من کسی بودم که آن نامه را برای علی (ع) بردم و در آن چنین آمده بود: از معقل بن قیس ، برای بنده خدا علی امیرمومنان . سلام بر تو، نخست با تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد، ما در حالی با مارقان رویاروی شدیم که از مشرکان هم برای جنگ با ما یاری گرفته بودند. پس گروهی بسیار از ایشان را کشتیم و از سیره و روش تو تجاوز نکردیم ، چرا که از ایشان هیچ گریخته و اسیر و زخمی را نکشتیم . و همانا که خداوند تو و مسلمانان را نصرت داد و سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است .

گوید: چون آن نامه را پیش علی (ع) بردم ، آن را برای یاران خود خواند و از ایشان رایزنی خواست . همگان بر این رای توافقی کردند که ما چنین مصلحت می بینیم که برای معقل بن قیس بنویسی که ایشان را تعقیب کند و همواره در جستجوی آنان باشد تا آنان را بکشد یا از سرزمین اسلام تبعید کند و همواره در جستجوی آنان باشد تا آنان را بکشد یا از سرزمین اسلام تبعید کند، زیرا در امان نیستیم که مردم را بر تو تباه سازند. گوید: امیرالمومنین مرا نزد معقل باز فرستاد و همراه من برای او چنین نوشت :

اما بعد، سپاس خدا را بر تاءیدش به دوستان خود و بر زبون ساختن دشمنانش ، خداوند به تو و مسلمانان پاداش خیر عنایت فرماید که

نیک پایداری کردید و آنچه را بر عهده داشتید انجام دادید. اینک درباره آن مرد بنی ناجیه پیرس اگر به تو خبر رسید که او در شهری از شهرها مستقر شده است به سوی او برو تا او را بکشی یا از آن شهر تبعید کنی که او همواره دشمن مسلمانان و دوست تبهکاران است. والسلام.

گوید: معقل از مسیر و جایی که خریث بن راشد آنجا رسیده است پرسید و به او خبر داده شد و در فارس و کرانه دریاست و قوم خود را از فرمانبرداری از علی (ع) بازداشته و افراد قبيله عبدالقیس و دیگر وابستگان ایشان از اعراب را به تباهی کشانده است، قوم او هم در سال جنگ صفین و هم در این سال زکات خود را پرداخته بودند. معقل بن قیس همراه لشکر خود که از مردم کوفه و بصره بودند به سوی ایشان حرکت کرد و وارد سرزمین فارس شدند و خود را کنار دریا رساندند. همین که خریث بن راشد شنید که معقل به سوی او حرکت کرده است با همه یاران خود به گفتگو پرداخت. او با کسانی که عقیده خوارج را داشتند می گفت: من با شما موافقم و علی حق نداشته است که مردان را در دین خدا حکم قرار دهد و نیز به طرفداران عثمان و یارانش می گفت: من با شما موافقم و عثمان مظلوم و به ناحق کشته شده است و نیز به کسانی که زکات پرداخته بودند می گفت: زکات و صدقات خود را در دست خویش نگهدارید و نخست با

آن به ارحام و خویشاوندان خویش کمک کنید و اگر خواستید به مستمندان خودتان بدهید. و بدینگونه هر گروهی را با گفتاری مطابق میل ایشان راضی می کرد. گروه بسیاری نیز مسیحی میان ایشان بود که مسلمان شده بودند ولی چون این اختلاف را دیدند گفتند: به خدا سوگند دین و آیین خودمان که از آن بیرون آمدیم بهتر از دین این گروه است که دین ایشان آنان را از خونریزی و ناامن ساختن راهها باز نمی دارد و به آیین مسیحی خود برگشتند. خریث بن راشد با این مسیحیان ملاقات کرد و به آنان گفت: ای وای بر شما! که چیزی جز صبر و پایداری در جنگ با این قوم شما را از کشته شدن محفوظ نمی دارد. آیا می دانید حکم و فرمان علی بن ابی طالب در مورد مسیحیانی که مسلمان شده و سپس به مسیحیت برگشته اند چیست؟ به خدا سوگند که هیچ سخن و عذری را از آنان نمی شنود و نمی پذیرد و توبه آنان را هم قبول نمی کند و آنان را به توبه نیز فرا نمی خواند و حکم او در این مورد چنین است که در همان ساعت که بر آنان پیروز شوند گردشان را بزنند و همواره از این گونه سخنان با آنان می گفت تا ایشان را فریب داد و خلاصه آنکه تمام افراد بنی ناجیه که در آن ناحیه بودند و دیگران بر گرد او جمع شدند و مردمی بسیار بودند و خریث بن راشد مردی بسیار زیرک و گریز بود. گوید: و چون معقل آنجا باز آمد نامه یی از

علی علیه السلام را بر یاران خیریت خواند که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان برای هر کس از مسلمانان و مومنان و خوارج و مسیحیان و از دین برگشتگان که این نامه بر ایشان خوانده شود. سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش و کتابش و برانگیخته شدن پس از مرگ معتقد باشد و به پیمان خدا وفا کند و از خیانت پیشگان نباشد. اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت رسول خدا فرا می خوانم و به اینکه میان شما به حق و به آنچه خداوند متعال در کتاب خود فرمان داده است عمل کنم هر کس از شما که به جایگاه خویش برگردد و از جنگ دست بدارد و از این شخص محارب از دین بیرون شده کناره بگیرد که در حال جنگ با ما و نابود کننده است و با خدا و رسول او و مسلمانان جنگ کرده و در زمین فساد و تباهی بار آورده است، در امان و بر مال و جان خویش در زینهار است و هر کس در جنگ با ما از او پیروی کند و از فرمانبرداری ما بیرون رود، ما در جنگ با او از خداوند یاری می جوئیم و خداوند را میان خود و او قرار می دهیم و خداوند بسنده تر دوست است. والسلام.

گوید: معقل، رایت امانی بیرون آورد و نصب کرد و گفت هر کس از مردم کنار این رایت آمد در امان است، غیر از خیریت بن راشد و یاران او که

نخست جنگ را بر پا کرده اند. همه کسانی که از قوم خریث بن راشد نبودند از گرد او پراکنده شدند و در این هنگام معقل بن قیس یاران خود را آرایش جنگی داد و به سوی خریث پیشروی کرد. با خریث همه افراد قوم او چه مسلمان و چه مسیحی و چه افرادی که از پرداخت زکات خودداری کرده بودند همراه بودند. خریث ، مسلمانان ایشان را بر میمنه لشکر خویش قرار داد و به قوم خود چنین می گفت : امروز از حریم خود دفاع کنید و برای حفظ زن و فرزند خویش جنگ کنید و به خدا سوگند اگر ایشان بر شما پیروز شوند شما را خواهند کشت و همه چیز شما را فرو خواهند گرفت .

مردی از قوم او به خریث گفت : به خدا سوگند این بلایی است که دست و زبان تو بر سر ما آورد. خریث گفت : به هر حال جنگ کنید که اینک شمشیر بر هر عذر و بهانه ای پیشی گرفته است .

گوید: معقل بن قیس هم میان میسره و میمنه لشکر خویش حرکت می کرد و آنان را به جنگ تشویق می نمود و می گفت : ای مردم نمی دانید برای این جنگ و آوردگاه برای شما چه پاداش بزرگی منظور شده است . خداوند شما را به جنگ قومی آورده است که از پرداخت زکات خودداری کرده و از اسلام برگشته اند و بیعت خود را با ظلم و ستم گسسته اند و من گواهی می دهم هر کس از شما کشته شود به بهشت می رود و هر کس زنده بماند

خداوند چشمش را با فتح و غنیمت روشن خواهد کرد. و این سخن را همچنین تکرار می کرد تا از مقابل همگان عبور کرد. آن گاه برگشت و با رایت خویش در قلب لشکر ایستاد و به یزید بن معقل ازدی که بر میمنه بود پیام فرستاد: بر ایشان حمله کن . او حمله کرد، آنان نیز در برابر او پایداری کردند و یزید مدتی طولانی جنگید و آنان هم با او جنگ کردند. یزید برگشت و بر جایگاه خود در میمنه ایستاد. معقل سپس به منجاب بن راشد ضبی که در میسره بود پیام داد: حمله کن . او حمله کرد، خوارج پایداری کردند او هم مدتی طولانی جنگ کرد و آنان هم جنگ کردند و منجاب بازگشت و در جایگاه خویش که میسره لشکر بود ایستاد. آن گاه معقل به میمنه و میسره لشکر پیام داد که چون من حمله کردم همگی با هم حمله کنید آن گاه اسب خویش را شتابان به حرکت آورد و تازیانه اش زد و یارانش حمله کردند و خوارج نخست ساعتی پایداری کردند.

در این هنگام نعمان بن صهبان راسبی ، خریث را دید و بر او حمله برد و او را از اسب در افکند و خود پیاده شد که او را زخمی کرده بود آن دو به یکدیگر ضربتی زدند و نعمان ، خریث را کشت و همراه او در آوردگاه یکصد و هفتاد تن کشته شدند و بقیه از چپ و راست گریختند. معقل سواران را به جایگاه ایشان گسیل داشت و آنان هر مرد و زن و کودکی که یافتند به اسیری گرفتند. سپس

معقل آنان را مورد بررسی قرار داد، هر کس را که مسلمان بود آزاد ساخت و از او بیعت گرفت و زن و فرزندش را هم آزاد کرد. هر که را از اسلام برگشته بود، بازگشت به اسلام را بر او عرضه می کرد و گرنه کشته می شد و آنان هم که مسلمان شدند آزادشان ساخت و زن و فرزندانشان را هم آزاد کرد؛ غیر از پیرمردی مسیحی که نامش الرملخس بن منصور بود، او گفت: به خدا سوگند از هنگامی که عقل پیدا کردم همواره کار درست و صواب انجام داده ام جز این موضوع که از دین خودم که دین راستی بود به دین شما که بد آیینی است درآمدم و اینک به خدا سوگند دین خود را رها نمی کنم و تا زنده باشم به دین شما نزدیک نمی شوم.

معقل او را پیش آورد و گردنش را زد و سپس مردم را جمع کرد و گفت: زکات این دو ساله خود را پردازید و از مسلمین دو زکات گرفت، و سپس مسیحیان و زن و فرزند ایشان را با خود برد. مسلمانانی که با آنان همراه بودند برای بدرقه ایشان جمع شدند. معقل فرمان داد ایشان را برگردانند و چون خواستند برگردند فریاد برآوردند و زنان و مردان یکدیگر را فرا می خواندند و صدا می زدند. گوید: مرا بر ایشان رحمتی آمد که بر هیچ کس پیش و بعد از ایشان چنان رحمت نیاورده ام.

### معقل برای علی (ع) چنین نوشت

و معقل برای علی (ع) چنین نوشت: اما بعد، من به امیرالمومنین از لشکرش و دشمنش



چنین گزارش می دهیم: ما خود را به دشمن خویش که بر کناره دریا بود رساندیم آنجا قبائلی را دیدیم که دارای نیرو و شمار بوده و برای جنگ با ما فراهم آمده بودند. آنان را به اطاعت و پیوستن به جماعت و حکم قرآن و سنت دعوت کردیم. نامه امیرالمومنین را هم برای آنان خواندیم و رایت امان برای ایشان برافراشتیم. گروهی از ایشان به ما گرایش پیدا کردند و گروهی دیگر پایداری نمودند. ما به آنچه پیش آمد تن دادیم و آهنگ جنگ کردیم و خداوند بر چهره آنان فرو کوفت و ما را بر ایشان نصرت بخشید. اما کسانی را که مسلمان بودند بر ایشان منت نهادیم و پس از بیعت گرفتن از ایشان برای امیرالمومنین آزادشان ساختیم و زکاتی را که بر عهده ایشان بود از ایشان گرفتیم. به آنان که از دین برگشته بودند پیشنهاد بازگشت به اسلام دادیم و گفتیم در غیر آن صورت ایشان را خواهیم کشت. آنان همگی جز یک مرد به اسلام برگشتند و آن مرد را کشتیم. اما مسیحیان را به اسیری گرفتیم و با خود آورده ایم تا مایه عبرت دیگران از اهل ذمه قرار گیرند و از پرداخت جزیه خودداری و بر جنگ با اهل قبله گستاخی نکنند و آنان سزاوار کوچکی و زبونی هستند. ای امیرالمومنین! خدایت رحمت کند و درود و سلام بر تو باد و بهشت و نعمتهایش بر تو واجب باد. والسلام.

گوید: معقل اسیران را با خود آورده تا آنکه بر مصقله بن هبیره شیبانی گذشت. او کار گزار علی علیه

السلام بر اردشیر خره (۶۴) بود. شمار اسیران پانصد تن بود، زنان و کودکان گریستند و مردان خطاب به مصقله بانگ برداشتند که ای ابوالفضل ای بر دوش کشنده سختیها و بارها، ای پناه ضعیفان و ای آزاد کننده [ بردگان ] سرکش ، بر ما منت بگذار ما را خریداری و از بردگی آزاد کن . مصقله گفت : به خدا سوگند که بر آنان صدقه می دهم که خداوند صدقه دهندگان را پاداش می دهد. چون این سخن مصقله به اطلاع معقل رسید گفت : به خدا سوگند اگر بدانم که این سخن را از روی دردمندی برای آنان و خوار کردن من گفته باشد گردنش را خواهم زد هر چند در این کار نیستی و نابودی قبایل بنی تمیم و بکر بن وائل باشد.

سپس مصقله ، ذهل بن حارث ذهلی را پیش معقل فرستاد و گفت : این مسیحیان بنی ناجیه را به من بفروعلیهم السلام معقل گفت : آنان را به یک میلیون درهم به تو می فروشم . او نپذیرفت و همچنان پیام می فرستاد تا سرانجام به پانصد هزار درهم خرید. معقل اسیران را به او سپرد و به مصقله گفت : این مال را با عجله برای امیرالمومنین بفرست . مصقله گفت : من هم اکنون بخشی از آن را می فرستم ، سپس بخش دیگری از پی تو خواهم فرستاد و همچنین پرداخت خواهم کرد تا چیزی از آن باقی نماند. معقل به حضور امیرالمومنین رسید و او را از آنچه صورت گرفته بود آگاه کرد. علی (ع) فرمود: خوب و پسندیده رفتار کرده ای و

موفق بوده ای .

علی (ع) مدتی منتظر ماند که مصقله مال را بفرستد ولی او در این کار تاءخیر کرد و به علی (ع) خبر رسید که مصقله همه اسیران را آزاد کرده است بدون اینکه از ایشان بخواهد که در آن باره به او کمکی کنند. فرمود: جز این نمی بینم که مصقله بار سنگینی بر دوش کشیده و خواهید دید که بزودی بر زمین خواهد افتاد، و سپس برای مصقله چنین نوشت :

اما بعد، از بزرگترین خیانتها، خیانت به امت و از بزرگترین دغل ها بر مردم شهر، دغل ورزیدن با امام است . پانصد هزار درهم از حق مسلمانان پیش تو است . همینکه این فرستاده من نزد تو رسید آن را بفرست و گرنه همین که نامه مرا دیدی خودت پیش من بیا. من به فرستاده خود گفته ام که یک ساعت هم پس از رسیدن نزد تو، به تو مهلت ندهد مگر اینکه مال را بفرستی . و السلام .

فرستاده علی (ع) ابوحره حنفی بود که به مصقله گفت : این مال را بفرست و گرنه همراه من به حضور امیرالمومنین بیا. مصقله چون نامه را خواند حرکت کرد و به بصره آمد و کارگزاران معمولاً اموال را از همه جا به بصره و نزد ابن عباس می آوردند و او اموال را به حضور علی (ع) می فرستاد. مصقله سپس از بصره به کوفه و حضور علی آمد. امیرالمومنین چند روزی چیزی به او نگفت و سپس مال را از او مطالبه کرد و مصقله دویست هزار درهم پرداخت و از [ پرداخت ] بقیه

آن فرو ماند. گوید: ابن ابی سیف از ابوالصلت از ذهل بن حارث نقل می کند که می گفته است مصقله مرا به جایگاه خویش دعوت کرد. نخست شام آوردند و پس از اینکه خوردیم گفت: به خدا سوگند امیرالمومنین علیه السلام این مال را از من مطالبه می کند. به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم. گفتم: اگر دلت بخواهد یک هفته بر تو نخواهد گذشت مگر اینکه این مال را جمع خواهی کرد. گفت: پرداخت آن را بر قوم خویش تحمیل نخواهم کرد و از هیچ کس در این مورد چیزی مطالبه نمی کنم. سپس مصقله گفت: به خدا سوگند اگر پسر عفان یا پسر هند [عثمان و معاویه] این مال را از من طلب می داشتند آن را به من واگذار می کردند. آیا ندیده بودی که عثمان چگونه همه سال یکصد هزار درهم از خراج آذربایجان را به اشعث می بخشید؟ گفتم: علی عقیده اش این چنین نیست و او چیزی را بر تو رها نمی کند. من ساعتی سکوت کردم او هم در این مورد سکوت کرد و پس از این گفتگو یک شب هم درنگ نکرد و به معاویه پیوست.

چون این خبر به علی علیه السلام رسید فرمود: او را چه می شود خدایش اندوهگین بداراد که همچون سروران عمل کرد و همچون بردگان گریخت و چنین خیانت بزرگی انجام داد اگر او می ماند و از پرداخت وام خود ناتوان بود ما کاری بیشتر از حبس کردنش انجام نمی دادیم اگر برای او اموالی می یافتیم و

می گرفتیم و گرنه رها و آزادش می ساختیم (۶۵) آن گاه علی (ع) کنار خانه مصقله آمد و آن را ویران کرد. برادر مصقله ، یعنی نعیم بن هبیره شیبانی ، از شیعیان خیرخواه علی (ع) بود. مصقله از شام همراه مردی از مسیحیان قبیله تغلب که نامش حلوان بود برای نعیم نامه یی نوشت که در آن چنین آمده بود: اما بعد، من درباره تو با معاویه سخن گفتم او در مورد تو وعده گرامیداشت و امارت می دهد همان ساعت که فرستاده مرا دیدار کردی اینجا بیا. والسلام .

مالک بن کعب ارحبی او [ آن مرد مسیحی ] را گرفت و به حضور علی (ع) فرستاد، نامه او را گرفت و خواند و دست او را برید و او از آن زخم مرد. نعیم برای مصقله اشعاری سرود و نوشت که مصقله پاسخی به او نداد [ مضمون برخی از ابیات او چنین بود ]:

خدایت هدایت کناد، چرا از گمان باطل خویش به کارهایی دست می زنی ، آخر مرا با حلوان چه کار است ؟... تو که در بهترین منطقه و چمنزار بودی ، از عراق حمایت می کردی و بهترین فرد خاندان شیبان خوانده می شدی ؛ اگر با شکیبایی مال خدا را پرداخت کرده بودی در حال مرگ و زندگی منزّه و بر حق بودی ...

چون این نامه به مصقله رسید دانست که آن مرد مسیحی تغلبی نابود شده است و اندکی نگذشت که تغلبیها پیش او آمدند و از مرگ یار خود آگاه شده بودند. به مصقله گفتند: تو دوست ما را به کشتن دادی

، اینک یا او را برای ما بیاور. و یا آنکه خونبهای او را بپرداز. گفت: اینکه بخواهم او را بیاورم از آن عاجزم اما اینکه خونبهایش را بپردازم صحیح است. و خونبهای او را پرداخت.

ابراهیم ثقفی می گوید: ابن ابی سیف، از عبدالرحمان بن جندب، از قول پدرش برایم نقل کرد که پس از گریختن مصقله، به علی (ع) گفته شد: آن اسیران را که دیه آنان برای آزادی از بردگی پرداخت نشده و آن را کامل دریافت نکرده ای به اسیری برگردان. فرمود: در قضای حق راهی برای این کار نیست. آنان همان هنگام که مصقله ایشان را خرید و آزاد کرد آزاد شدند و طلب مال من به صورت وام بر عهده آن کسی است که ایشان را خریده است.

همچنین ابراهیم ثقفی از ابراهیم بن میمون از عمرو بن قاسم بن حبیب تمار از عمار دهنی نقل می کند که می گفته است هنگامی که مصقله گریخت یاران علی (ع) گفتند ای امیرالمومنین تکلیف غنایم ما چه می شود؟ فرمود بر عهده وامداری از وامداران است، در جستجوی او برآید. ظیان بن عماره که یکی از افراد قبیله سعد بن زید منات است درباره بنی ناجیه ایاتی سروده است:

پروردگار مردم بر شما خواری و زبونی ریخت و شما را پس از عزت، بردگان قرار داد. شما پس از قدرت و شمار فراوان چنان درمانده شدید که یارای دفاع از فرزندان را ندارید.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: عبدالرحمان بن حبیب، از پدرش نقل می کند که می گفته

است چون خیر کشته شدن بنی ناجیه و کشته شدن سالارشان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: مادرش خوار و زبون باد! این مرد چه کم عقل و گستاخ بود! یک بار پیش من آمد و گفت: میان یاران تو کسانی هستند که بیم دارم از تو جدا شوند عقیده ات درباره ایشان چیست؟ گفتم: من هیچ کس را به تهمت نمی گیرم و بر گمان، کسی را عقوبت نمی کنم و با کسی جنگ نمی کنم مگر اینکه مخالفت و ستیز کند و دشمنی خود را اظهار نماید، وانگهی با چنین کسی هم جنگ را شروع نمی کنم تا او را به حق فراخوانم و حجت بر او تمام کنم و اگر توبه کند و به حق برگردد از او می پذیرم و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرد، از خداوند بر علیه او یاری می جویم و آن گاه با او جنگ می کنیم. این مرد مدتی دست از من برداشت آن گاه بار دیگر پیش من آمد و گفت: بیم دارم که عبدالله بن وهب و زید بن حصین طائی کار را بر تو تباه کنند. من شنیدم درباره تو مطالبی می گفتند که اگر خودت می شنیدی از آنان جدا نمی شدی تا آنکه هر دو را بکشی یا در بند کشی و همواره در زندان تو باشند. من به او گفتم: در مورد آن دو با خودت مشورت می کنم چه فرمان می دهی؟ گفت: دستور می دهم آن دو را فراخوانی و گردنشان را بزنی

. من دانستم که او را نه عقل است و نه پارسایی . به او گفتم : به خدا سوگند، گمان نمی کنم که پارسایی و خردی داشته باشی . برای تو سزاوار بود این موضوع را می فهمیدی که من هرگز کسی را که با من جنگ و دشمنی خویش را اظهار نکند نخواهم کشت ، زیرا بار نخست که پیش من آمده بودی این راءى خود را برای تو گفته بودم و شایسته بود بر فرض که من اراده کشتن ایشان را می داشتم تو به من بگویی : از خدا بترس ، به چه جرمی کشتن آنان را روا می داری و حال آنکه کسی را نکشته اند و عهد و پیمان ترا نگسسته اند و از اطاعت تو بیرون نرفته اند. (۶۶)

[ ابن ابی الحدید پس از این بحث تاریخی ، بحثی درباره اقوال فقها در مورد اسیران و حالات مختلف آن آورده و اقوال شافعی و ابوحنیفه و دیگران را نقل کرده است که خارج از موضوع تاریخ است ] (۶۷)

### **(۴۶) دعاهاى علی (ع) هنگام خروج از کوفه ، برای جنگ با معاویه (۶۸)**

#### **توضیح**

این خطبه که به هنگام عزیمت امیرالمومنین علیه السلام برای رفتن به شام ایراد شده با عبارت اللهم انى اعوذبک من و عتاء السفر (بار خدایا از سختی سفر به تو پناه می برم ) شروع می شود. (۶۹)

[ پس از اشاره به اینکه آغاز این خطبه از کلماتی است که از پیامبر (ص) هم روایت شده است و توضیح درباره برخی از لغات ، مباحث زیر طرح و بررسی شده است ]: (۷۰)

نصر بن مزاحم می گوید: روزی که علی (ع) قصد داشت از کوفه به صفین



حرکت کند، چون پای در رکاب نهاد بسم الله گفت و چون بر پشت مرکب خود نشست این آیه را تلاوت کرد: پاک و منزّه است خدایی که این را مسخر ما گردانید و ما خود قادر بر آن نبودیم و ما همگان به سوی خدای خود بازگردانده ایم (۷۱) و سپس عرضه داشت: پروردگارا من از سختی سفر به تو پناه می برم... تا آخر خطبه. ضمناً نصر بن مزاحم این جمله را هم آورده است: و از سرگردانی پس از یقین به تو پناه می برم. گوید: آن گاه علی (ع) بیرون آمد در حالی که حر بن سهم بن طریف پیشاپیش او حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

ای اسب من، شتابان برو و آهنگ شام کن، گردنه ها و کوهها را بیمای و با کسی که با امام مخالفت کرده است اعلان جنگ کن که امیدوارم امسال با جمع بنی امیه که سفلگان مردمند رویاروی شویم و عمر و عاص و سالار آنان را بکشیم و سر از مردان فرو افکنیم.

گوید: حبیب بن مالک، که سالار شرطه علی علیه السلام بود، در حالی که لگام مرکب او را گرفته بود گفت: ای امیرالمومنین! آیا همراه مسلمانان بیروی می روی تا آنان به پاداش جهاد برسند و حال آنکه مرا در کوفه برای جمع کردن مردان باقی می گذاری؟ علی (ع) فرمود: آنان به هیچ پاداشی نمی رسند مگر آنکه تو با آنان شریک خواهی بود و تو اینجا مفیدتر از آنی که با ایشان باشی

. علی علیه السلام از کوفه بیرون آمد و چون از حدود آن گذشت دو رکعت نماز گزارد.

گوید: عمرو بن خالد از ابوالحسین زید بن علی علیه السلام (۷۲) از قول نیاکانش نقل می کند که : علی علیه السلام برای رفتن به صفین بیرون آمد همین که از رودخانه گذشت به منادی خود فرمان داد برای نماز ندا دهد و خود جلو رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون نمازش تمام شد روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم هر کس به بدرقه آمده یا مقیم اینجا است نماز خود را کامل بگزارد که ما قومی مسافریم همانا هر کس با ما همراه است روزه واجب را نگیرد و نمازهای [ چهار رکعتی ] واجب را دو رکعت بگزارد.

نصر [ بن مزاحم ] می گوید: سپس حرکت کرد و بیرون آمد و چون به دیر ابوموسی ، که در دو فرسخی کوفه است رسید، پیاده شد و آنجا نماز عصر گزارد و چون نمازش تمام شد عرضه داشت :

منزه و پاک است پروردگار صاحب قدرت و نعمتها! منزه و پاک است پروردگار قدرتمند و بخشنده . از خداوند رضایت به قضای او و عمل به طاعتش و بازگشت به فرمانش را مسئلت می کنم که او شنونده دعاست .

نصر می گوید: سپس حرکت کرد و کنار رود نرس (۷۳)، جایی میان حمام ابی برده و حمام عمر، فرود آمد و با مردم نماز مغرب گزارد و چون نماز تمام شد، عرضه داشت : سپاس خداوندی را که شب را به روز و روز را به شب می رساند (۷۴) و سپاس خداوند را

بر هر شب که فرو می آید و بر می شود و سپاس خداوند را بر هر ستاره که نمایان می شود و افول می کند. (۷۵)

همانجا مانند تا نماز بامداد گزارد و حرکت کرد تا کنار گنبد قیبر (۷۶) رسید. آنجا کنار صومعه و بر آن سوی رود درختان خرما می بلند قرار داشت که چون آنها را دید این آیه را تلاوت فرمود: و درختان بلند خرما که میوه آن منظم روی هم چیده شده است (۷۷) و اسب خود را از رودخانه عبور داد و کنار صومعه رفت و فرود آمد و به مقدار چاشت خوردن آنجا توقف نمود.

نصر بن مزاحم می گوید: عمر بن سعد، از محمد بن مخنف بن سلیم (۷۸) نقل می کند که می گفته است خودم دیدم که پدرم با علی (ع) راه می رفت و علی به او گفت: بابل سرزمینی است که به زمین فرو شده است، اسب خود را تندتر به حرکت آور شاید بتوانیم نماز عصر را بیرون از آن اقامه کنیم و او اسب خود را سریع به حرکت درآورد و مردم هم از پی او شتابان حرکت کردند و چون از پل فرات (۷۹) عبور کرد پیاده شد و نماز عصر را با مردم گزارد.

و گوید: عمر بن عبدالله بن یعلی بن مره ثقفی، از قول پدرش، از عبدخیر نقل می کرد که می گفته است همراه علی (ع) در سرزمین بابل حرکت می کردیم هنگام نماز عصر فرا رسید و ما به هر نقطه که می رسیدیم سر سبزتر از نقطه دیگر بود تا آنکه به

جایی رسیدیم که بهتر از آن ندیده بودیم و نزدیک بود آفتاب غروب کند علی (ع) از مرکب پیاده شد من هم پیاده شدم . علی خداوند را نیایش کرد و خورشید به جایی برگشت که به هنگام نماز عصر قرار می گیرد، و همین که نماز عصر گزارده شد خورشید غروب کرد و علی (ع) از آنجا بیرون آمد و به دیر کعب رسید و سپس از آنجا حرکت کرد و شب را در ساباط گذراند. دهقانهای ساباط به حضورش آمدند و غذا و خوراک برای پذیرایی آوردند. فرمود: نه ، این کار ما بر عهده شما نیست . و چون شب را صبح کرد و در مظلم ساباط (۸۰) بود، این آیه را تلاوت فرمود: آیا در هر سرزمین مرتفع کاخی بنا می کنید برای آنکه سرگرم بازی شوید. (۸۱)

نصر می گوید: و چون حرکت علی (ع) به اطلاع عمر و بن عاص رسید، چنین سرود:

ای علی ! مرا غافل مپندار همانا گروههای سواره و پیاده را به کوفه وارد خواهم کرد، با لشکر خودم در امسال و سال آینده .

چون این شعر به اطلاع علی (ع) رسید فرمود:

همانا بر عاصی پسر عاصی ، هفتاد هزار دلیر آماده وارد خواهم کرد که همگان زره های استوار و نرم بر تن دارند و اسبها را با شتران جوان یدک می کشند، شیران بیشه اند و آن گاه هنگام فرار و گریز نیست .

### **گفتار علی علیه السلام هنگامی که در کربلاء فرود آمد**

نصر بن مزاحم می گوید: منصور بن سلام تمیمی ، از حیان تمیمی ، از ابو عبیده ، از هرثمه بن سلیم نقل می کرد که می گفته است

همراه علی (ع) به جنگ صفین می رفتیم، چون به کربلا رسید و پیاده شد نخست با ما نماز گزارد و چون سلام داد مثنی از خاک آن را برگرفت و بویید و فرمود: ای خاک وای بر تو! که از تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.

گوید: چون هرثمه از جنگ برگشت و نزد همسر خود، جرداء دختر سمیر، که از شیعیان علی (ع) بود، آمد ضمن مطالبی که برای همسر خویش نقل می کرد گفت: آیا ترا از گفتار پیشوایت ابوالحسن به شگفتی وادارم که چون ما به کربلاء فرود آمدیم مثنی از خاک آن برگرفت و بویید و گفت: ای خاک وای بر تو! که از تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب به بهشت خواهند رفت. او از کجا علم غیب دارد؟ زن گفت: ای مرد دست از ما بدار که امیرالمومنین علیه السلام جز سخن حق نمی گوید.

[ هرثمه ] گوید: هنگامی که عیدالله بن زیاد لشکری برای جنگ با امام حسین (ع) فرستاد من هم از جمله سواران آن لشکر بودم و چون به حسین (ع) و یارانش رسیدم آن منزلی را که با علی (ع) در آن فرود آمده بودم شناختم و جایی را که از آن خاک برداشته بود و سخنی را که گفته بود فریاد آوردم و از حرکت خود کراهت پیدا کردم با اسب خود پیش رفتم و کنار حسین (ع) ایستادم و سلامش دادم و آنچه را از پدرش در آن منزل شنیده بودم به او گفتم

. حسین (ع) فرمود: آیا با ما هستی یا بر علیه ما؟ گفتم: ای پسر رسول خدا، نه با تو هستم و نه بر علیه تو. زن و فرزندانم را رها کرده ام و بر آنان از ابن زیاد می ترسم. امام حسین (ع) فرمود: شتابان بگریز تا کشته شدن ما را نبینی. سوگند به آن کس که جان حسین در دست اوست امروز هیچ کس نیست که شاهد کشته شدن ما باشد و ما را یاری ندهد مگر آنکه به دوزخ خواهد افتاد.

گوید: من روی به راه آوردم و با سرعت و شدت می گریختم تا کشته شدن ایشان بر من پوشیده بماند.

نصر می گوید: مصعب از قول اجلح بن عبدالله کندی، از ابوجحیفه نقل می کرد که می گفته است، عروه بارقی نزد سعد بن وهب آمد و گفت: آن حدیثی را که از علی بن ابی طالب برای ما نقل می کردی بگو. گفت: آری هنگام رفتن علی (ع) به صفین مخنف بن سلیم مرا پیش او فرستاد. من در کربلاء به حضور علی (ع) رسیدم و دیدم با دست خود اشاره می کند و می گوید اینجا، اینجا. مردی به او گفت: ای سالار مؤمنان چه چیزی خواهد بود؟ فرمود: کاروانی از آل محمد اینجا فرود می آید. وای از شما برای ایشان و وای از ایشان برای شما. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین معنی این گفتار چیست؟ فرمود: وای بر ایشان از شما! که شما ایشان را خواهید کشت و وای بر شما از ایشان

که خداوند به سبب کشته شدن آنان شما را به دوزخ می برد.

نصر می گوید: این سخن به گونه دیگری هم نقل شده است که علی علیه السلام فرموده است: وای بر شما از ایشان و وای بر شما بر ایشان! آن مرد گفت: وای بر ما از ایشان را فهمیدیم ولی معنی وای بر ما بر ایشان یعنی چه؟ فرمود: یعنی می بینید آنان را می کشند ولی نمی توانید آنان را یاری دهید.

نصر بن مزاحم می گوید: سعید بن حکیم عسی، از حسن بن کثیر، از پدرش نقل می کند که علی (ع) به کربلا رسید و آنجا ایستاد. گفته شد: ای امیرالمومنین اینجا کربلاست. فرمود: جایگاه اندوه و بلا. سپس با دست خود به جایی اشاره کرد و فرمود: اینجا جایگاه بارها و محل خوابیدن شتران ایشان است و سپس با دست خود به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: اینجا جایگاه ریخته شدن خونهای آنان است. و سپس به ساباط رفت.

### **گفتار علی (ع) برای یارانش و نامه های او به کارگزاران خویش**

#### **توضیح**

و شایسته است که همین جا مطالب مربوط به هنگام حرکت از کوفه و رفتن به شام و آنچه که به یاران خود فرموده است و آنچه آنان پاسخ داده اند و نامه هایی را که به کارگزاران خود نوشته و آنچه آنان به او نوشته اند، بیان شود و تمام این موارد از کتاب [وقعه صفین] نصر بن مزاحم نقل می شود.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابی الکنود بن عبدالرحمان بن عبید نقل می کرد که می گفته است،

چون علی علیه السلام خواست به شام برود نخست همه افراد مهاجر و انصار را که همراهش بودند جمع کرد و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت: اما بعد همانا که شما فرخنده راءى و دارای بردبارى هستيد و پسندیده سیرت و گویندگان بر حق می باشید. ما تصمیم بر حرکت به سوی دشمن خود و دشمن شما گرفته ایم. با رای خود با ما مشورت کنید.

هاشم بن عتبه ابى وقاص (۸۲) برخاست و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت: اما بعد، ای امیرالمومنین! من بر آن قوم سخت آگاهم. آنان دشمنان تو و شیعیان تو هستند و ایشان برای کسی که در پی بهره این جهانی باشد دوست می باشند و ایشان با تو جنگ و ستیز کننده اند و در این راه هیچ کوششی را فروگذار نیستند؛ آزمندان بر دنیايند و در آنچه از جهان در دست دارند سخت بخيل هستند و آرزو و هدفی جز این [ دنیا ] ندارند، به بهانه خونخواهی عثمان، نادانان را می فریبند؛ دروغ می گویند آنان از ریختن خون او نفرت نداشتند ولی دنیا را می طلبند. ما را به سوی ایشان ببر اگر حق را پذیرفتند چه بهتر و پس از حق، چیزی جز گمراهی نیست و اگر چیزی جز تفرقه و بدبختی را نپذیرند که گمان من نسبت به ایشان چنین است، به خدا سوگند نمی بینم که آنان بیعت کنند ولی ممکن است در عین حال هنوز میان ایشان کسانی باشند که اگر از منکر نهی شوند



اطاعت کنند و اگر به معروف امر شوند فرمانبرداری نمایند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصیره ، از عبدالرحمان بن عبید ابی الکنود نقل می کرد که می گفته است عمار بن یاسر هم برخاست و پس از ستایش خدا گفت : ای امیرالمومنین ، اگر می توانی یک روز هم درنگ نکنی چنان کن و پیش از آنکه شعله آتش تبهکاران بر افروخته شود و راءى آنان بر گریز و تفرقه استوار گردد، ما را به سوی آنان ببر و نخست ایشان را به رشد و صلاح دعوت نمای . اگر پذیرفتند سعادت مند شده اند و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرند به خدا سوگند که ریختن خون ایشان و کوشش در جهاد با ایشان مایه قربت به خداوند و کرامتی از سوی پرورگار است .

سپس قیس ، پسر سعد بن عباده برخاست و پس از حمد و ستایش خدا گفت : ای امیرالمومنین ، ما را شتابان به مقابله دشمن ببر و در این کار هیچ تاخیری روا مدار که به خدا سوگند جهاد با ایشان برای من خوشتر از جهاد با رومیان و ترکان است که اینان در دین خدا مکر و خدعه ورزیده اند و بر دوستان خدا که از اصحاب محمد (ص) و از مهاجران و انصار با تابعان ایشانند خفت و زبونی روا می دارند و چون بر مردی خشم می گیرند او را می زنند و زندانی و محروم و گاه تبعید می کنند. غنایم ما در نظر ایشان حلال است و چنان می پندارند که ما خود بردگان ایشانیم .

در این

هنگام پیرمردان انصار، از جمله خزیمه بن ثابت و ابویوب و کسان دیگری غیر از آن دو، به قیس گفتند: چرا بر پیرمردان قوم خود پیشی گرفتی و قبل از ایشان سخن گفتی! گفت من به فضل شما معترفم و شاءن شما را گرامی می دارم ولی در دل خود همان کینه ای را که در دلهای شما نسبت به احزاب غلیان دارد احساس کردم و مرا یارای صبر نبود.

انصار به یکدیگر گفتند لازم است مردی از میان شما برخیزد و از سوی جماعت انصار پاسخ امیرالمومنین را بدهد. در این هنگام سهل بن حنیف برخاست و خدای را سپاس و ستایش گفت و سپس اظهار داشت: ما با هر کس که تو در صلح باشی در صلح هستیم و با هر کس که تو در جنگ باشی در جنگیم. اندیشه ما اندیشه توست و ما دست راست تو هستیم و چنین می بینیم که میان مردم کوفه بر این کار قیام کنی و به آنان فرمان حرکت دهی و آگاهشان سازی که در این کار چه ثواب و فضیلتی برای ایشان فراهم است که مردم اصلی و اهل این شهرند و اگر آنان برای تو مستقیم شوند چیزی که می خواهی و در جستجوی آنی برای تو روبه راه خواهد بود، که میان ما نسبت به تو مخالفتی نیست. هرگاه ما را فراخوانی پاسخ می دهیم و هرگاه فرمان دهی اطاعت می کنیم.

نصر می گوید: همچنین عمر بن سعد، از ابومخنف، از زکریاء بن حارث، از ابوخشیش، از معبد نقل می کند که می گفته

است : علی (ع) برای ایراد خطبه بر منبر کوفه ایستاده بود و من پایین منبر بودم و می شنیدم که چگونه مردم را تحریض می کند و به آنان فرمان می دهد که برای جنگ با مردم شام به سوی صفین حرکت کنند و خودم شنیدم می گفت : به سوی دشمنان خدا، قرآن و سنتهای پسندیده حرکت کنید، به سوی بازماندگان احزاب و قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید. در این هنگام مردی از بنی فزاره برخاست و به علی گفت : آیا می خواهی ما را به جنگ برادران شامی ما ببری و آنان را برای تو بکشیم همان گونه که ما را به جنگ برادران ما از اهل بصره بردی و ایشان را کشتی ؟ نه ، هرگز به خدا سوگند چنین نمی کنیم .

اشتر برخاست و گفت : این بیرون شده از دین چه کسی بود؟! مرد فزاری گریخت و مردم هم شتابان به تعقیب او پرداختند و در محلی از بازار که مادیان می فروختند به او رسیدند و او را چندان با لگد و مشت و ته غلاف شمشیرهای خود زدند که کشته شد. علی علیه السلام خود را آنجا رساند به او گفتند: ای امیرالمومنین آن مرد کشته شد. پرسید: چه کسی او را کشت ؟ گفتند: افراد قبیله همدان که گروهی دیگر از مردم هم همراهشان بودند. فرمود: کشته ای که به کوردلی و گستاخی کشته شد و معلوم نیست چه کسی او را کشته است . خونبهای او باید از بیت المال مسلمانان پرداخت شود. یکی از افراد خاندان تیم اللات بن ثعلبه چنین

سروده است :

به خدای خودم پناه می برم که مرگ من چنان باشد که اربد در بازار مادیان فروشها مرد. افراد قبیله همدان ته کفشهای خود را پیایی و به نوبت بر او کوفتند و چون دستی از او برداشته می شد دستی دیگر فرو می آمد.

در این هنگام اشتر برخاست و گفت : ای امیرالمومنین آنچه دیدی ترا سست نکنند و آنچه از این مرد بدبخت خائن شنیدی نومیدت نسازد. همانا همه این مردم که می بینی شیعیان تو هستند و به جانهای خود در قبال جان تو رغبتی ندارند و پس از تو ماندن را دوست نمی دارند. اگر می خواهی ما را به مقابله دشمنت ببر. به خدا سوگند، چنان نیست که هر کس از مرگ بترسد از آن رهایی یابد و بقا و جاودانگی به هر کس که آن را دوست داشته باشد ارزانی نمی شود و ما بر دلیلی روشن از خدای خود هستیم و می دانیم جانهای ما تا هنگامی که اجل آن فرا نرسد نمی میرد و چگونه با قومی که همانگونه اند که امیرالمومنین آنان را وصف کرد، جنگ نکنیم و حال آنکه در گذشته گروهی از ایشان بر گروهی از مسلمانان حمله آوردند و بهره خود را به بهره اندک این جهانی فروختند.

علی علیه السلام فرمود: راه مشترک است و مردم در حق برابرند و هر کس کوشش و رای خود را در خیرخواهی همگان بکار برد آنچه را بر اوست انجام داده است . سپس از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت .

نصر بن مزاحم می گوید: عمر بن سعد، از ابوزهیر

عبسی ، از نصر بن صالح نقل می کرد که عبدالله بن معتم عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی هنگامی که علی (ع) فرمان حرکت به سوی شام داد همراه گروه بسیاری از مردان قبایل غطفان و بنی تمیم به حضورش رسیدند. حنظله به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین ، ما برای نصیحتی پیش تو آمده ایم آن را بپذیر و برای تو رایبی اندیشیده ایم ، آنرا بر ما رد مکن که ما برای تو و همراهانت نظری داریم و آن این است که بر جای خود باش و با این مرد مکاتبه کن و در جنگ با مردم شام شتاب مکن که به خدا سوگند ما نمی دانیم و تو هم نمی دانی که چون رویاروی شوید غلبه با کیست و شکست و هزیمت از آن کیست . ابن معتم هم همچون حنظله سخن گفت و گروهی هم که با آنان بودند همان گونه سخن گفتند.

علی (ع) سپاس و ستایش خداوند را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

اما بعد، همانا که خداوند، وارث همه بندگان و همه سرزمینها و پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه است و به سوی او باز می گردید. او پادشاهی را به هر کس بخواهد ارزانی می دارد و آن را از هر کس بخواهد باز می ستاند هر که را خواهد عزت می بخشد و هر که را بخواهد زبون می کند (۸۳). اما شکست و بدبختی از آن گمراهان و گنهکاران است،! بر فرض که پیروز شوند یا مغلوب گردند. و به خدا پناه می برم از اینکه سخن

قومی را بشنوم که نمی بینم کار خوب را پسندیده و کار زشت را زشت شمردند.

معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت: ای امیرالمومنین، به خدا سوگند این گروه برای تو خیرخواهی ندارند و پیش تو نیامده اند مگر برای مکر و فریب و از ایشان بر حذر باش که دشمن نزدیک ما هستند.

مالک بن حبیب هم گفت: ای امیرالمومنین به من خبر رسیده است که این حنظله با معاویه مکاتبه می کند. او را به ما بسپار تا زندانی اش کنیم و تا پایان جنگ و هنگامی که باز می گردی زندانی باشد. از افراد قبیله عبس هم قائد بن بکیر و عیاش بن ربیعہ برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین! در مورد این دوست ما، عبدالله بن معتم، به ما خبر رسیده است که با معاویه مکاتبه می کند؛ یا خود، او را زندانی کن یا به ما اجازه ده او را زندانی کنیم تا جنگ خود را انجام دهی و باز گردی. حنظله و عبدالله بن معتم به آنان گفتند این پاداش کسی است که برای شما دقت کرده و راءی درست را در مورد آنچه میان شما و دشمنان است عرضه داشته است؟

علی علیه السلام به آن دو گفت: خداوند حاکم میان من و شماست. شما را به او وا می گذارم و از خداوند بر [علیه] شما یاری می طلبم هر کجا که می خواهید بروید. نصر می گوید: علی (ع) به حنظله بن ربیع که از صحابه و معروف به حنظله کاتب بود پیام داد که تو با مایی

یا بر [ علیه ] تو، فرمود: چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : به رها (۸۴) می روم که مرزی از مرزهاست و همانجا را مواظبم تا این جنگ به پایان برسد. از این سخن او برگزیدگان بنی عمر و بن تمیم که خویشاوندان او بودند خشمگین شدند. حنظله گفت : به خدا سوگند شما نمی توانید مرا از دین و آیینم فریب دهید، مرا به حال خود بگذارید که از شما داناترم . گفتند: به خدا سوگند اگر همراه این مرد [ علی علیه السلام ] بیرون نیایی اجازه نخواهیم داد فلان همسرت و فرزندانش با تو همراه باشند و بیایند و اگر بخواهی آن کار را انجام دهی ترا خواهیم کشت .

در این هنگام گروهی دیگر از قوم او را یاری کردند و شمشیرهای خود را از نیام بیرون کشیدند. حنظله گفت : مهلتم دهید تا بیندیشم و به خانه خود رفت و در خانه را بست و چون شب فرا رسید به سوی معاویه گریخت و پس از او هم مردان بسیاری از قومش به او پیوستند. ابن معتم هم گریخت و همراه یازده مرد از قوم خویش به معاویه پیوست .

حنظله هم همراه بیست و سه تن از مردان قوم خود به معاویه پیوست ، ولی او و ابن معتم همراه معاویه در جنگ صفین شرکت نکردند و از هر دو گروه کناره گرفتند.

گوید: علی علیه السلام فرمان داد خانه حنظله را ویران کنند و آن خانه ویران شد. خانه حنظله را سالار قبیله شان شبث بن ربیع و بکر بن تمیم با یکدیگر خراب کردند و حنظله ایاتی

در نكوهش آن دو سرود. همچنين ابياتي در تحريض معاويه بن ابي سفيان به جنگ سرود [ كه ضمن آن آرزوي كشته شدن انصار و سر برهنگي و شيون و ناله زنان آنانرا بر كشته شدن مردان كرده است . ]

### نصر مي گويد

نصر مي گويد: عمر بن سعد، از سعد بن طريف ، از ابوالمجاهد، از محل بن خليفه نقل مي كند كه مي گفته است عدي بن حاتم طائبي برخاست و مقابل علي (ع) ايستاد و نخست سپاس و ستايش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اي اميرالمومنين تو سخن نمي گويي مگر به علم و دعوت نمي كني مگر بر حق و فرمان نمي دهی مگر به رستگاري ، ولي اگر مصلحت بداني كه با اين قوم اندكي مدارا كني و مهلت دهی تا نامه ها و فرستادگان ت نزد آنان برسند بهتر است ، كه اگر بپذيرند به خير و صلاح خود رسیده اند وانگهي صلح و سلامت براي ما و ايشان بهتر خواهد بود و اگر همچنان در شقاوت خود پايداري كردند و از گمراهي دست برداشتند در آن هنگام كه حجت را بر ايشان تمام کرده ايم و آنان را به حقي كه در دست داريم فرا خوانده ايم به سوي آنان حركت كن . به خدا سوگند ايشان از آن گروه كه در گذشته نزديك در بصره با آن جنگ كرديم از حق دورتر و در پيشگاه خداوند زبونترند و آنان [ اصحاب جمل ] را پس از اينكه به حق فرا خوانديم و نپذيرفتند چنان بر زمين زديم كه در قبال جنگ به زانو



درآمدند و توانستیم در مورد آنها به آنچه دوست می داریم برسیم و خداوند نیز آنچه را مورد رضای او بود بر سرشان آورد.

زید بن حصین طایی که از مجتهدان پارسا بود و برنس (۸۵) پارسایان بر سر می نهاد برخاست و گفت: سپاس خداوند را تا به آن اندازه که راضی شود و خدایی جز پروردگار ما نیست، اما بعد، به خدا سوگند اگر ما در جنگ با کسانی که با ما مخالفت می کنند در شک و تردید می بودیم البته تصمیم ما در جنگ با آنان درست نبود تا چه رسد به اینکه بخواهیم به آنان فرصت و زمان بدهیم، زیرا در آن صورت و با شک و تردید هر عملی مایه زیان و هر کوششی سبب گمراهی است، و خداوند متعال می فرماید: اما نعمت پروردگارت را بیان کن (۸۶) به خدا سوگند ما به اندازه چشم بر هم زدنی درباره آن کسی که ایشان در طلب خون اویند [عثمان] تردید نداشتیم تا چه رسد به پیروان او که سنگدل و از اسلام کم بهره اند. اینان یاران ستمگران و اصحاب ظلم و تجاوزند، نه از مهاجران به حساب می آیند و نه از انصار و نه از کسانی که با نیکی از آنان پیروی کردند.

مردی از قبیله طی برخاست و گفت: ای زید بن حصین! آیا گفتار سرور ما عدی بن حاتم را باید رد کرد؟ زید گفت: شما حق عدی را بیش از من نمی شناسید ولی من گفتن سخن حق را رها نمی کنم هر چند مردم به خشم

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین (۸۸) نقل می کرد که می گفته است ابوزینب بن عوف (۸۹) به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین اگر ما بر حق باشیم همانا که تو راه یافته تر و بهره ات از خیر بیشتر است و اگر بر گمراهی باشیم بار پشت تو از همه سنگینتر و گناه تو از همه ما بزرگتر است. اینک به ما فرمان داده ای به سوی این دشمن حرکت کنیم و ما دوستی میان خود و ایشان را بریده ایم و برای آنان دشمنی را آشکار ساخته ایم و خدا می داند که در این کار قصد ما فقط اطاعت از توست. آیا آنچه ما بر آنیم حق آشکار و صریح نیست؟ و آیا آنچه دشمن ما بر آن است گناهی بزرگ نیست؟ علی (ع) فرمود: آری گواهی می دهم که اگر تو برای یاری دادن ما با نیت صحیح همراه ما بیایی و همان گونه که می گویی دوستی خویش را از ایشان بریده و دشمنی خود را برای ایشان آشکار کرده باشی بدون تردید دوست خداوند خواهی بود و در رضوان خدا خواهی خرامید و در اطاعت او گام بر خواهی داشت، ای ابوزینب! بر تو مژده باد.

عمار بن یاسر هم به او گفت: ای ابوزینب! ثابت و پایدار باش و درباره احزاب که دشمنان خدا و رسول خدایند تردید مکن. ابوزینب گفت: در این مسئله که مرا به خود مشغول داشته بود هیچ دو گواهی از این امت

که برای من گواهی دهند محبوبتر از شما دو تن نیستند.

گوید: عمار بن یاسر بیرون آمد و این دو بیت را می خواند:

به سوی احزاب که دشمنان پیامبرند حرکت کنید. حرکت کنید که بهترین مردم پیروان علی هستند. اینک گاهی فرا رسیده که کشیدن شمشیر مشرفی و یدک کشیدن اسبها و به جنبش در آوردن نیزه ها گوارا و پسندیده است .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوروق نقل می کرد که می گفته است یزید بن قیس ارحبی به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ما مجهز و دارای ساز و برگ و از لحاظ شمار بسیاریم و در ما ضعف و سستی و بهانه ای نیست . به منادی خود فرمان بده میان مردم ندا دهد که به قرارگاه خویش در نخیله بروند که مرد جنگ نباید ملول و افسرده و خواب آلوده باشد، و نباید چون فرصتها به دست آید آن را به تاءخیر اندازد و در آن باره رایزنی کند و نباید کار جنگ را از ما به فردا و پس فردا موکول سازد.

زیاد بن نصر هم گفت : ای امیرالمومنین یزید بن قیس آنچه را می دانست گفت و برای تو خیرخواهی کرد؛ اینک به خداوند اعتماد و وثوق کن و ما را در حالی که کامیاب و یاری داده شده هستی به مقابله این دشمن ببر. اگر خداوند نسبت به آنان اراده خیر نماید آنان تو را رها نمی کنند و به کسی که او را سابقه و فضیلتی چون تو نیست راغب نمی شوند و اگر نپذیرفتند و توبه نکردند و چیزی جز

جنگ با ما را نخواستند جنگ آنان را برای خود آسان و سبک خواهیم یافت و امیدواریم که خداوند آنان را همان گونه که برادرانشان را در گذشته نزدیک آنجا [در بصره] نابود کرد و کشت هلاک نماید.

سپس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی برخاست و گفت: ای امیرالمومنین آن قوم اگر خدا را می خواستند و برای او عمل می کردند هرگز با ما مخالفت نمی ورزیدند ولی آنان برای فرار از برابری و علاقه به انحصارطلبی و حرص به قدرت خود و ناخوش داشتن از اینکه دنیایشان از دست برود با ما می جنگند و کینه هایی که در جان و دشمنیهایی که در سینه نهان دارند به سبب جنگهایی بوده است که علیه ایشان برپا کرده ای و در آن، پدران و یارانشان را کشته ای. آن گاه روی به مردم کرد و گفت: چگونه ممکن است معاویه با علی بیعت کند؟ و حال آنکه علی در یک جایگاه برادرش حنظله و دایی او ولید و پدر بزرگ مادری اش، عتبه را کشته است؟ به خدا سوگند گمان نمی برم که چنین کاری کنند و آنان هرگز برای شما مطیع و مستقیم نمی شوند مگر آنکه نیزه های استوار میان ایشان به کار افتد و شمشیرها سرهایشان را ببرد و پیشانیهایشان با گرزهای آهنین شکافته شود و کارهایی سخت میان دو گروه صورت گیرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین [حصیره]، از عبدالله بن شریک نقل می کرد که می گفته است: حجر بن عدی و عمر

و بن حلق بیرون آمدند و آشکارا از مردم شام بیزاری می جستند. علی (ع) به آن دو پیام داد از این کاری که از شما به من خبر رسیده است دست بدارید. آن دو به حضور علی (ع) آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری، گفتند: آیا آنان بر باطل نیستند؟ فرمود: آری. گفتند: به چه سبب ما را از دشنام دادن به آنان منع می کنی؟ فرمود: برای شما خوش نمی دارم که مردمی لعنت کننده و دشنام دهنده باشید و دشنام دهید و بیزاری بجوید؛ ولی اگر کارهای ناپسند ایشان رایان کنید و بگوئید از جمله کارها و شیوه های ایشان این کار و آن کار است، از لحاظ گفتار، پسندیده تر و از لحاظ حجت و برهان رساتر است و چه نیکوست که به جای لعن و نفرین ایشان و بیزاری جستن شما از آنان، بگوئید: بار خدایا خونهای ایشان و ما را حفظ کن و میان ما و ایشان را اصلاح نمای و آنان را از گمراهیشان به راه راست هدایت فرمای تا هر یک از ایشان که حق را نمی شناسد بشناسد، و هر کس از ایشان که به ستم و عدوان گراییده است از آن دست بدارد. (۹۰) برای من دوست داشتنی تر و برای شما هم بهتر است.

آن دو گفتند: ای امیرالمومنین! اندرزت را می پذیرم از فرهنگ و ادب تو فرهنگ می آموزیم. (۹۱)

نصر می گوید: عمر و بن حلق در آن روز گفت: ای امیرالمومنین!

به خدا سوگند من با تو بیعت نکرده ام و ترا دوست نمی دارم از این لحاظ که میان من و تو نزدیکی است و نه از این جهت که مال و خواسته یی از تو به من برسد و نه برای قدرتی که موجب آوازه و نام آوری من شود؛ بلکه من تو را برای پنج خصلت که در توست دوست می دارم که تو پسر عموی پیامبری و وصی اوایی و پدربزرگ فرزندان پیامبری که میان ما باقی مانده اند و از همه مردم در مسلمان شدن پیشگام تری و سهم تو در جهاد از همه مهاجران بیشتر است و بر فرض که من مجبور شوم کوههای بسیار سنگین را جا به جا کنم و آب دریاها را برف را بیرون کشم تا آنکه روزی دوست ترا تقویت و دشمن ترا خوار و زبون سازم در عین حال خیال نمی کنم توانسته باشم تمام حقوقی را که از تو برگردن من است پرداخت کرده باشم .

علی علیه السلام عرضه داشت : پروردگارا! دلش را با پرهیزگاری روشن فرما و او را به راه راست خود هدایت کن . ای کاش میان سپاه من صد تن چون تو بودند. حجر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند در آن صورت سپاهت رو به راه می شد و میان آنان کسانی که با تو دغلبازی کنند کم می بود.

نصر می گوید: حجر بن عدی هم برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ما فرزندان جنگ و شایسته آنیم . ما جنگ را بارور ساخته و آن را به نتیجه می رسانیم . جنگ به ما دندان

نشان داده است و ما به او دندان نشان داده ایم . ما را عشیره و یارانی است که افراد و ساز و برگ دارند و دارای رای آزموده و شجاعت پسندیده می باشند و زمام ما در اختیار توست ، اگر به خاور روی با تو به خاور می آییم و اگر به باختر روی با تو به باختر می آییم و هر فرمان که به ما دهی فرمانبرداریم . علی علیه السلام فرمود: آیا همه قوم تو همچون تو معتقدند؟ گفت : من از ایشان جز نیکی ندیده ام و این دست من برای بیعت از سوی ایشان به شنیدن و اطاعت کردن و نیکو پذیرفتن آماده است . علی (ع) برای او دعای خیر کرد.

### **نصر می گوید**

نصر می گوید: همچنین عمر بن سعد برای ما نقل کرد که علی علیه السلام در آن هنگام برای کارگزاران خویش نامه نوشت و از آنان خواست حرکت کنند و از جمله برای مخنف بن سلیم چنین مرقوم داشت :

سلام بر تو، نخست همراه با تو خداوندی را که خدایی جز او وجود ندارد ستایش می کنم . اما بعد، همانا جنگ و جهاد با کسی که از حق بر گردد و در خواب کوری و گمراهی خود را به عمد فرو افکند، بر همه عارفان واجب است ، و همانا خداوند از هر کس که رضایت او را بجوید راضی خواهد بود و بر هر کس که از فرمان او سرپیچد خشم می گیرد. و ما اینک تصمیم گرفته ایم به سوی این قوم برویم ، قومی که میان بندگان خدا به غیر آنچه خدا

نازل فرموده است عمل می کنند و غنایم را ویژه خود قرار داده اند و اجرای حدود خدا را فرو نهاده اند و حق را از میان برده اند و فساد و تباهی را در زمین آشکار ساخته اند و تبهکاران را به جای مومنان دوستان خود قرار داده اند و هرگاه دوستی از دوستان خداوند کارهای آنان را زشت بشمرد او را دشمن می دارند و از خود می رانند و محرومش می کنند و هرگاه ستمگری آنان را بر ستمشان یاری می دهد دوستش می دارند و او را به خود نزدیک و نسبت به او نیکی می کنند. آنان اصرار بر ستم دارند و بر ستیزه هماهنگ شده اند و از دیرباز از حق برگشته اند و بر گناه ، یکدیگر را یاری داده اند و به راستی ستمکارانند. اینک چون این نامه من به دست تو رسید مورد اعتمادترین یاران خود را بر منطقه حکومت خویش به جانشینی بگمار و خود پیش ما بیا شاید تو همراه ما با این دشمنی که حرام خدا را حلال می شمرد رویاروی شوی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و بر حق هماهنگ گردی و با باطل مابینت ورزی که ما و ترا از پاداش جهاد بی نیازی نیست . و خداوند ما را بسنده و بهترین کارگزار است .

این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در سال سی و هفتم نوشت .

مخنف بن سلیم ، حارث بن ابی الحارث بن ربیع را بر اصفهان و سعید بن وهب را بر همدان گماشت و هر دو ایشان از خویشان او بودند



و خود به حضور علی (ع) آمد و همراه او در جنگ صفین شرکت کرد.

نصر می گوید: در این هنگام عبدالله بن عباس از بصره نامه یی برای علی علیه السلام نوشت و در آن اختلاف مردم بصره را گزارش داد. علی (ع) برای او چنین نوشت :

[ از بنده خدا علی امیرمؤمنان به عبدالله بن عباس ] (۹۲) اما بعد، فرستاده ات نزد من آمد و نامه ات را خواندم که در آن از احوال مردم بصره و اختلاف ایشان را پس از بازگشت من از آن شهر نوشته بودی ، اینک به تو از حال آن قوم خبر می دهم : آنان دو گروهند برخی امیدوار [ پاداش ] هستند و برخی نیز از عقوبت [ که ممکن است در انتظارشان باشند ] بیمناکند. بنابراین آنان را که راغب هستند با عدل و انصاف و نیکی تشویق و ترغیب کن و گره بیم را از دل بیمناکان بگشای و فقط فرمان مرا به کار ببند و از آن در نگذر و به ویژه نسبت به قبیله ربیعہ نیکی کن و نسبت به هر کس که تو را پذیرفت تا آنجا که می توانی به خواست خداوند متعال نیکی و محبت کن . نصر می گوید: و علی علیه السلام برای عموم کارگزاران و امیران مناطق همان گونه که برای مخنف بن سلیم نامه نوشته بود، نامه نوشت و منتظر ایشان بماند.

نصر همچنین می گوید: عمر بن سعد، از ابوروق نقل می کند که می گفته است زیاد بن نصر حارثی به عبدالله بن بدیل گفت : همانا که این جنگ ما

سخت و دشوار است و هیچ کس جز افراد دلیر و شجاع و راست نیت و مطمئن بر آن پایداری نخواهد کرد. به خدا سوگند گمان نمی کنم که این جنگ از ایشان و از ما جز فرومایگان را باقی گزارد.

عبدالله بن بدیل گفت: من هم به خدا سوگند جز این گمانی ندارم، و چون این سخن آن دو به اطلاع علی (ع) رسید به آنان فرمود: این سخن در سینه یتان اندوخته بماند، آن را آشکار مکنید و هیچ شنونده ای آن را از شما نشود، که خداوند برای قومی کشته شدن را و برای قومی دیگر مرگ عادی را رقم زده است و مرگ هر کس همان گونه که خداوند رقم زده است فرا خواهد رسید، خوشا به حال آنان که در راه خدا جهاد کننده اند و در اطاعت فرمانش کشته شدگانند.

نصر می گوید: و چون هاشم بن عتبہ سخن آن دو را شنید به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین! ما را به رویارویی این قوم سیه دل ببر که کتاب خدا را پشت سر خویش افکنده اند و میان بندگان خدا به غیر آنچه رضای اوست عمل کرده اند. آنان حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند. شیطان آنان را فریفته و به آنها وعده های باطل داده و به آرزوها در افکنده، تا بدانجا که ایشان را از راه راست منحرف کرده و به پستی کشانده و دنیا را برای آنان محبوب قرار داده است و آنان برای دنیای خویش و رغبت بر آن جنگ می

کنند همان گونه که ما به سبب رغبت به آخرت و بر آمدن وعده پروردگارمان جنگ می کنیم و ای امیرالمومنین! تو از همگان به رسول خدا نزدیکتر و به لحاظ سابقه و قدمت از همگان برتری. ای امیرالمومنین! آنان نیز درباره تو همین چیزی را که ما می دانیم می دانند ولی بدبختی بر ایشان رقم زده شده است و هوسها آنان را به کثری واداشته است و آنان ستمگرانند، و اینک دستهای ما به سخن شنوی و فرمانبرداری از تو گسترده و دلهای ما برای بذل خیرخواهی و نصیحت تو گشاده است و جانهای ما ترا بر هر کس که با تو ستیز کند و بخواهد به جای تو بر شاخه حکومت بیچد یاری می دهد. به خدا سوگند خوش نمی دارم آنچه که بر زمین است و زمین آن را در بردارد و آنچه زیر آسمان است و آسمان بر آن سایه افکنده است از آن من باشد و در مقابل، من با دشمنی از دشمنان تو دوستی کنم و با دوستی از دوستانت دشمنی ورزم.

علی علیه السلام عرضه داشت: بارخدایا! شهادت در راه خود و همسویی با پیامبرت را به او ارزانی کن.

نصر گوید: آن گاه علی (ع) به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و آنان را به جهاد فرا خواند و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین فرمود: همانا خداوند شما را با دین خود گرامی داشت و شما را برای پرستش خود آفرید. در پرداخت حق خدا جان بر کف گیرید و

وعده او را برای خود فراهم سازید و بدانید که خداوند ریسمانهای اسلام را استوار و دستگیره آن را محکم قرار داده است ، آن گاه بهره جانها را در فرمانبرداری و کسب رضایت پروردگار نهاده است ، و زیرکان غنیمت را به هنگام از دست دادن ناتوان به دست می آورند، و من اینک عهده دار کار سیاه و سرخ [ عرب و عجم ] هستم و هیچ نیرویی جز از ذات پروردگار نیست و ما به خواست خداوند به رویارویی کسی می رویم که خویشتن را فریفته و چیزی را خواسته است که از او نیست و معاویه و لشکریانش نیز به آن دست نمی یازند. این گروه سرکش و ستمگر را ابلیس از پی خود می کشد و برای آنان بارقه آرزوی دور و دراز خود را فرو آورده و با فریب خود، ایشان را شیفته است ، و شما داناترین مردم به حلال و حرامید، به آنچه که می دانید بی نیاز شوید و از آنچه خداوند شما را از شیطان بر حذر داشته است بر حذر باشید و به پاداش و گرامی داشتی که در پیشگاه خداوند است رغبت ورزید و بدانید ربوده عقل آن کسی است که دین و امانتش ربوده شده باشد و مغرور و فریفته آن کسی است که گمراهی را بر هدایت برگزیند و مبادا که کسی خود را از من کنار کشد و بگوید شرکت دیگران در این کار کافی و بسنده است ؛ و بدانید که اندک اندکها بسیار و قطره قطره دریا می شود و هر کس از آبشخور خویش دفاع نکند مورد

ستم قرار می گیرد. (۹۳) وانگهی من به شما فرمان می دهم در این کار استوار باشید و در راه خدا جهاد کنید و از هیچ مسلمانی غیبت مکنید و به خواست خداوند متعال منتظر نصرت بسیار نزدیک از جانب خداوند باشید.

نصر می گوید: سپس پسرش حسن بن علی علیهما السلام برخاست و چنین گفت: سپاس خداوندی را که خدایی جز او نیست و برای او انبازی نمی باشد. همانا خداوند حق خود را بر شما چنان بزرگ قرار داده و چندان نعمت بر شما فرو ریخته که نمی توان شمرد و نمی توان از عهده شکرش بیرون آمد و هیچ سخن و وصفی به کنه آن نمی رسد و ما همانا [نخست] برای خدا و [سپس] برای شما خشم گرفته ایم و بدانید هیچ قومی بر کاری متحد و هماهنگ نمی شود مگر اینکه کارش محکم و بنیانش استوار می شود. اینک برای کشتن دشمن خودتان، معاویه و سپاهیان او، متفق و هماهنگ شوید و خواری و زبونی مکنید که زبونی رشته های دل را می گسلد و همانا اقدام و پیشروی در مقابل نیزه ها مایه شجاعت و غرور و صیانت است. هر قوم که از خویشتن با قدرت دفاع کند هر علت و درماندگی را از ایشان بر می دارد و شدتهای خواری را از ایشان کفایت می کند و آنان را به معالم دین و آیین راهنمایی می نماید. و سپس این بیت را خواند:

از صلح آنچه را که به آن خوشنودی، می گیری و حال آنکه جنگ با چند جرعه از

آن گاه حسین بن علی علیهما السلام برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت :

ای مردم کوفه ! شما یاران محبوب و گرامی هستید و شما چون جامه زیرین پیوسته به پوست و غیر از جامه رو هستید. اینک در خاموش کردن فتنه ای که میان شما برافروخته شده و آسان ساختن آنچه بر شما دشوار گشته است کوشش کنید و بدانید با آنکه شر جنگ بسیار و مزه آن ناگوار است ولی هر کس برای آن قبلا آماده شود و ساز و برگش را فراهم آورد و از خستگی آن پیش از فرا رسیدنش به ستوه نیاید مرد شایسته جنگ است و هر کس پیش از آمادگی و رسیدن فرصت مناسب و بینش و کوشش کافی به آن دست یازد سزاوار است که به قوم خود از آن سودی نرساند و خویشتن را هم به نابودی دهد. از خداوند مسئلت داریم که شما را با الفت خویش پشتیبانی نماید و استوار بدارد. و از منبر فرود آمد.

نصر می گوید: تقریباً تمام مردم تقاضای علی علیه السلام را در مورد حرکت پذیرفتند، جز اینکه گروهی از اصحاب عبدالله بن مسعود که عبیده سلمانی و یارانش هم با آنان بودند به حضور علی (ع) آمدند و گفتند: ما با شما خواهیم آمد و لشکر و قرارگاه شما را ترک نمی کنیم ، ولی خودمان لشکر جداگانه ای خواهیم بود و در کار شما و مردم شام دقت خواهیم کرد و هر یک از دو گروه را که ببینیم می خواهد کاری را که حلال نیست

انجام دهد و برای ما جور و ستم او روشن شود با همان گروه وارد جنگ خواهیم شد. علی (ع) فرمود آفرین بر شما. این معنی فقه در دین و علم به سنت است و هر کس به این پیشنهاد راضی نباشد خیانت پیشه و ستمگر است.

گروه دیگری هم از یاران عبدالله بن مسعود که ربیع بن خثیم هم از جمله ایشان بود و آنان در آن هنگام چهار صد تن بودند به حضورش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین! با آنکه ما به فضل و فضیلت تو آشنائیم ولی در این جنگ گرفتار شک و تردیدیم. ما و تو و مسلمانان بی نیاز از گروهی نیستیم که با دشمنان نبرد کنند ما را به مواظبت یکی از مرزها بگمار تا آنجا مقیم و در کمین باشیم و در صورت لزوم از مردم آن ناحیه دفاع کنیم. علی علیه السلام ربیع بن خثیم را بر مرز ری گماشت و نخستین رایتی که علی (ع) در کوفه آن را بست و بر افراشت رایت ربیع بن خثیم بود.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از یوسف بن یزید، از عبدالله بن عوف بن احمر نقل می کرد که می گفته است علی علیه السلام از نخيله حرکت نکرد تا آنکه ابن عباس همراه مردم بصره پیش او آمد و گوید: علی (ع) برای ابن عباس نامه ای نوشته بود که مضمون آن چنین بود:

اما بعد، خودت همراه مسلمانان و مومنانی که پیش تو هستند پیش من بیا، و گرفتاریهای مرا که آنجا گرفتارش بودم و گذشت و عفو مرا در جنگ

از ایشان فریادشان آور و فضیلتی را که در شرکت در این کار برای آنان خواهد بود به آنان گوشزد کن . والسلام .

گوید: چون نامه علی (ع) در بصره به دست ابن عباس رسید میان مردم برخاست و نامه را برای ایشان خواند و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت : ای مردم ! آماده شوید برای رفتن و پیوستن به امام خودتان ، سبک بار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که شما با تبهکارانی که حرام خدا را حلال می شمردند و به دین و آیین حق متدین نیستند جنگ خواهید کرد؛ آن هم همراه امیرالمومنین و پسرعموی رسول خدا، کسی که امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر و حکم کننده به حق و استوار بر هدایت و حکم کننده به حکم قرآن است ، رشوه ای در حکم نمی پردازد و با تبهکاران نرمی نمی کند و در راه خدا سرزنش سرزنش کننده او را فرو نمی گیرد و باز نمی دارد.

احنف بن قیس برخاست و گفت : آری به خدا سوگند خواسته ات را پاسخ مثبت می دهیم و همراه تو در سختی و آسانی و بر خشنودی و ناخوشی بیرون می آییم و در این کار برای خود پاداش می طلبیم و از پروردگار بزرگ برای خود آرزوی پاداش می کنیم .

خالد بن معمر سدوسی (۹۵) هم برخاست و گفت : شنیدیم و گوش به فرمانیم ، هرگاه بخواهی حرکت کنیم حرکت می کنیم و هرگاه ما را فراخوانی پذیراییم .

عمرو



بن مرحوم عبدی (۹۶) هم برخاست و گفت : خداوند امیرالمومنین را موفق بداراد و حکومت بر مسلمانان را برای او جمع کند و تبهکارانی را که حرام خدا را حلال می شمردند نفرین کند، آنانی را که قرآن را [ چنان که باید و شاید ] نمی خوانند و به خدا سوگند ما بر آنان خشمگین و در راه خدا از ایشان بریده و جداییم . هرگاه تو بخواهی به خواست خداوند متعال پیادگان و سواران ما همراهت خواهند بود.

گوید: مردم برای حرکت پاسخ مثبت دادند و با نشاط و سبکبار پذیرا شدند. ابن عباس ، ابوالاسود دوئلی را بر بصره گماشت و بیرون آمد و در نخيله به علی (ع) پیوست .

## نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ او

### اشاره

نصر می گوید. محمد بن ابی بکر به معاویه چنین نوشت :

از محمد پسر ابوبکر، به گمراه معاویه بن صخر. (۹۷) سلام بر آنان که اهل اطاعت از خدایند و نسبت به دوستان خدا تسلیم می باشند. اما بعد همانا که خداوند با جلال و بزرگی و نیرو و توان خویش خلقی را آفرید بدون آنکه بیهوده باشد و در نیروی او ضعفی پدید آمده باشد. او را نیازی به آفرینش ایشان نبوده است و آنان را بندگان خویش آفریده ، گروهی را سعادتمند و گروهی را بدبخت و گمراه و هدایت شده قرار داده است . آن گاه آنان را با علم خود برگزیده و از میان ایشان محمد (ص) را برگزید و او را به رسالت خویش مخصوص و برای وحی خویش انتخاب کرده است و امین بر امر و فرمان خود قرار داده است ،

و او را پیامبری قرار داده که به کتابهای خداوند که پیش او بود تصدیق داشت و راهنمای شرایع بود. محمد (ص) مردم را با حکمت و اندرز پسندیده به راه و فرمان خدا فرا خواند و نخستین کس که پذیرفت و به حق و خدا توجه کرد و او را تصدیق و با او موافقت کرد و کاملاً تسلیم شد و اسلام آورد برادر و پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام بود که او را در مورد امور غیبی و پوشیده تصدیق کرد و او را بر هر دوست برگزید و او را از هر بیم و هراسی حفظ کرد و در هر پیشامد ترسناک با جان خویش با او مواسات کرد. با دشمنان او جنگ کرد و نسبت به دوستانش با صلح و آرامش رفتار کرد. علی به هنگام سختی و در جنگهای هول انگیز در حالی که جان نثار بود ایستادگی کرد تا آنجا که هیچکس نظیر او در جهادش در راه خدا و نیز در کردارش قابل مقایسه با او نبود. اینک چنان می بینم که تو خود را همسنگ او می پنداری و حال آنکه تو، تویی و او آن کسی است که در هر خیر و کار پسندیده از همگان گوی سبقت ربوده است. پیش از همه مردم مسلمان شده و نیت او از همگان صادقتر و فرزندان او از همگان پاک نهادتر و همسرش از همگان با فضیلت تر و پسر عمویش بهترین مردم است. و تو نفرین شده، پسر نفرین شده ای. خود و پدرت همواره برای دین غائله برپا می

کردید و برای خاموش کردن پرتو خدا کوشش می کردید و بر این منظور لشکرها جمع و مالها هزینہ کردید و با قبایل در این مورد همپیمان می شدید. پدرت بر این حال بمرد و تو هم بر همان راه جانشین او شده ای . گواه راستین این موضوع درباره تو این است که بازماندگان احزاب و سران نفاق و دشمنان رسول خدا (ص) به تو پناه آورده و ترا ملجاء خویش ساخته اند و گواه راستین این موضوع درباره علی همراه فضیلت و قدمت سابقه او، یاران اویند که آنان را خداوند متعال در قرآن نام برده است و آنان را ثنا گفته و فضیلت داده است و ایشان همگان از مهاجران و انصارند و به صورت لشکرها و گروهها بر گرد اویند و با شمشیرهای خویش بر گرد او جنگ می کنند و خونهای خود را برای حفظ او نثار می کنند. آنان فضیلت را در پیروی از او و بدبختی و سرکشی را در مخالفت با او می دانند. ای وای بر تو! چگونه خودت را همسنگ علی می دانی و حال آنکه او وصی پیامبر (ص) و وارث او و پدر فرزندان اوست و نخستین کس از مردم است که از او پیروی کرده است و آخرین مردم در تجدید عهد با اوست . پیامبر (ص) او را به رازهای خود آگاه و در کار خود شریک و انباز می نمود و حال آنکه تو دشمن و پسر دشمن رسول خدایی . تو تا آنجا که می توانی از باطل خود بهره گیری می کنی و پسر

عاص در گمراهی به تو مدد می رساند. روزگار تو سپری و حيله و مکر تو سست شده است و بزودی روشن می شود که فرجام پسندیده از آن کیست و بدان که تو با پروردگار خویش که از کید و حيله اش احساس امنیت می کنی مکر می ورزی . آری که از لطف و بخشش خدا نومید شده ای و حال آنکه او برای تو در کمینگاه است و تو از خداوند در حال غرور و فریبی و خداوند و اهل بیت رسول خدا از تو بی نیازند (۹۸) و سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

معاویه در پاسخ محمد بن ابی بکر چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سفیان به آن کس که سرزنش کننده پدر خود است ، محمد بن ابی بکر. سلام بر آنان که از خدای طاعت می برند اما بعد، نامه ات رسید که در آن از اهلیت خداوند در مورد قدرت و چیرگی او و اینکه پیامبر خویش را به چه چیزها اختصاص داده است نوشته بودی و همراه آن سخنان دیگری بر هم بافته و پرداخته بودی که اندیشه ات در آن ضعیف و برای قدرت متضمن خشم و سرزنش بود. در آن از حق پسر ابی طالب و قدمت سابقه و نزدیکی خویشاوندش به رسول خدا و یاری دادن او به پیامبر و مواسات با آن حضرت در هر بیم و هراس یاد کرده و با من احتجاج کرده و با فضل کس دیگری نه با فضیلت خود بر من فخر فروخته بودی . من خداوند را می ستایم که این فضایل

را بهره تو نگردانیده و برای کس دیگری غیر از تو قرار داده است . من و پدرت به هنگام زندگی پیامبران با هم بودیم و رعایت حق پسر ابی طالب را بر خود لازم می دیدیم و فضیلت او بر ما آشکار و مسلم بود، و چون خداوند برای پیامبر خویش آنچه را نزد خویش بود برگزید و آنچه را که به او وعده داده بود برآورد و دعوتش را آشکار و حجتش را روشن و پیروز کرد او را به سوی خویش بازگرفت . پدر تو و فاروق [ عمر بن خطاب ] نخستین کسان بودند که با او مخالفت کردند و بر او چیره شدند و هر دو در این کار با یکدیگر هماهنگی و اتفاق کردند و سپس او را برای بیعت با خویش فراخواندند که در آن کار تاءخیر و درنگ کرد و آن دو نسبت به او قصدهای بزرگ کردند و تصمیمهای تند گرفتند و ناچار با آن دو بیعت کرد و تسلیم ایشان شد و آن دو او را در کار خود انباز و بر راز خود آگاه نساختند تا آنکه حکومت آن دو سپری شد و مردند پس از آن دو، سومین آن دو تن عثمان بن عفان به خلافت رسید که به هدایت آن دو و روش ایشان حکومت می کرد. تو و سالارت بر او خرده و عیب گرفتید تا آنکه دور دستان گنهکار بر او طمع بستند. تو و سالارت در نهان و آشکار توطئه کردید و دشمنی و کینه خود را برای او آشکار ساختید تا آنکه به خواسته و آرزوی

خویش درباره اش رسیدید. اینک ای پسر ابوبکر مواظب خویش باش که بدبختی و نتیجه زشت کار خود را بزودی خواهی دید. حد خود را بشناس و اندازه نگهدار که تو کوچکتر از آنی که بتوانی برابر و همسنگ کسی باشی که کوهها همسنگ بردباری اوست و در عین حال به هنگام زور قهر نیزه اش ملایم نیست و هیچ کس هم به تحمل و گذشت او نمی رسد. پدرت برای او این را فراهم ساخت و پادشاهی او را استوار کرد. اینک اگر آنچه ما در آن هستیم صواب و بر حق است پدرت آغازگر آن است و اگر جور و ستم است پدرت پایه و اساس آن است و ما شریکان اویم . ما به راهنمایی و هدایت او پایبندیم و به کار او اقتداء کرده ایم . دیدیم پدرت چه کرد و ما از او پیروی کردیم و گام بر جای گام او نهادیم . اکنون در آنچه می پنداری پدرت را عیب بگیر یا رها کن . و سلام بر هر کس که به حق برگردد و از گمراهی خویش توبه کند و دست بدارد.

گوید: آن گاه علی علیه السلام به حارث اعور فرمان داد میان مردم ندا دهد که به قرارگاه خویش در نخيله بروید و حارث میان مردم جار زد و اعلام کرد. علی (ع) به مالک بن حبيب یربوعی که سالار شرطه اش بود فرمان داد مردم را بسیج کند و به قرارگاه ببرد و عقبه بن عمرو انصاری را فرا خواند و او را به جانشینی خود در کوفه گماشت ، و عقبه کوچکترین فرد از هفتاد

تنی بود که با پیامبر (ص) بر گردنه منی (عقبه) بیعت کرده بودند (۹۹)، و آن گاه علی (ع) بیرون آمد و مردم هم همراهش بیرون آمدند.

نصر می گوید: در این هنگام علی علیه السلام، زیاد بن نصر و شریح بن هانی را فرا خواند و آنان سالار قبیله مذحج و اشعریها بودند، و فرمود: ای زیاد، در هر شامگاه و بامداد از خدای بترس و به هیچ حال خود را از آن در امان مپندار و بدان که اگر تو خود نفس خویش را از بسیار چیزها که دوست می داری از بیم ناخوشایندی باز نداری خواسته ها و هوسها به تو زیان فراوان خواهد رساند. تو خود نفس خویش را از ستم و ظلم و گذشتن از حد خود، بازدار و آن را منع کن اینک من ترا بر این لشکر گماشتم، مبادا بر ایشان فخر فروشی و دست ستم یازی. همانا بهترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست. از عالم ایشان علم بیاموز و نادان و جاهل ایشان را آموزش بده. از نادان آنان در گذر و بردبار باش که تو به یاری بردباری و خویشنداری از آزار و خشم به خیر دست خواهی یافت.

زیاد گفت: ای امیرالمومنین! به کسی سفارش و وصیت نمودی که حافظ سفارش تو و برآورنده خواسته و آرزوی توست و سعادت را در اجرای فرمان تو و گمراهی را در تباه ساختن عهد و پیمان تو می داند.

علی (ع) به زیاد و شریح فرمان داد که هر دو از یک راه و کنار هم حرکت کنند

و با یکدیگر اختلاف نورزند و آن دو را با دوازده هزار تن بر مقدمه سپاه خود گماشت و روانه کرد و هر یک از ایشان فرمانده بخشی از آن لشکر بودند. شریح شروع به کناره گیری از زیاد کرد و با یاران خود جداگانه حرکت می کرد و به زیاد نزدیک نمی شد. زیاد همراه یکی از بردگان آزاد کرده خود که نامش شوذب بود برای علی (ع) این نامه را نوشت :

برای بنده خدا امیرالمومنین از زیاد بن نضر. سلام بر تو باد، نخست با تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد، تو مرا به فرماندهی مردم گماشتی ولی شریح برای من بر خود حق طاعت و فرمانبرداری را نمی بیند و این کردارش نسبت به من کوچک شمردن فرمان تو و ترک عهد و پیمان است . والسلام .

### شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین

شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین چنین نوشت :

برای بنده خدا علی امیرمومنان از شریح بن هانی . (۱۰۰) سلام بر تو، نخست با تو خداوندی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست .اما بعد، همانا زیاد بن نضر از هنگامی که او را در حکومت خود شریک کرده و به فرماندهی لشکری از لشکرهایت گماشته ای سرکش و متکبر شده است . به خود شیفتگی و ناز و غرور او را به گفتار و کرداری واداشته است که خداوند متعال به آن راضی نیست . اگر امیرالمومنین مصلحت می بیند او را از فرماندهی بر ما عزل کند و به جای او کس دیگری را که دوست می دارد گسیل نماید، که ما



او را خوش نمی داریم . والسلام .

علی علیه السلام خطاب به آن دو چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا علی امیرمؤمنان ، به زیاد بن نضر و شریح بن هانی . سلام بر شما باد، نخست با شما خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست . اما بعد همانا که من بر مقدمه لشکر خود زیاد بن نضر را گماشتم و او را فرمانده مقدمه قرار دادم و شریح فرمانده گروهی از ایشان است . اگر لشکر شما دو تن ناچار از جنگی شد زیاد بن نضر فرمانده تمام مردم خواهد بود، ولی هرگاه جدای از یکدیگرید هر یک از شما فرمانده همان گروهی هستید که او را بر آن گماشته ایم و بدانید که مقدمه هر لشکر و قوم همچون چشم و جاسوس ایشانند و چشم و جاسوس مقدمه ، پشاهنگان ایشانند و چون شما دو تن از سرزمین خویش بیرون شدید از گسیل داشتن پشاهنگان خسته مشوید و به ستوه میاید و از جمیع جهات ، دره ها و درختان و بیشه زارها را مورد بررسی قرار دهید که مبادا دشمن شما را فریب دهد و برای شما کمین کرده باشد. و لشکرها و قبایل را از هنگام بامداد تا شامگاه هیچ گاه بدون آمادگی و آرایش جنگی روانه مدارید که اگر دشمنی به شما حمله آورد یا گرفتاری ای فرا رسد آماده و با آرایش جنگی باشید و چون شما کنار دشمن فرود آمدید یا دشمن کنار شما رسید سعی کنید قرارگاه شما در بلندیهای مشرف بر صحنه یا دامنه کوهها و کنار رودها باشد

تا شما گرفتاری پیش نیاید و فقط از یک یا دو جانب با دشمن مجبور به جنگ شوید و نگهبانان و دیده بانان خود را بر فراز کوهها و مناطق بلند و مشرف بر رودخانه ها بگمارید تا برای شما دیده بانی کنند که مبادا دشمن از جایی بر شما حمله آورد. و از پراکندگی بپرهیزید و هرگاه فرود می آید همگی با هم فرود آید و چون حرکت کنید همگی با هم حرکت کنید و چون شب فرا رسد و جایی فرود آمدید اطراف لشکر خود سپرداران و نیزه داران را به نگهبانی بگمارید و باید تیراندازان شما از پی سپرداران و نیزه داران باشند و هر چند شب که اقامت کنید همین گونه رفتار کنید تا غافلگیر نشوید و نتوانند بر شما شیخون زنند. هر قومی که لشکرگاه خود را با نیزه داران و سپرداران خویش احاطه کنند چه شب و چه روز چنان است که در دژهای استوار باشند، و شما دو تن لشکر خویش را حراست کنید و بر حذر باشید که شب تا صبح آسوده بخوابید و نباید خواب شما جز اندکی و به اندازه مضمضه ای باشد و باید تا هنگامی که مقابل دشمن می رسید شیوه و روش شما همین گونه باشد و باید همه روز خبر شما همراه فرستاده یی از سوی شما به من برسد. من هم گر چه چیزی جز به خواست خدا عملی نخواهد شد سعی می کنم شتابان از پی شما برسم. بر شما باد که آرام و نرم حرکت کنید و از شتاب و تند حرکت کردن پرهیز کنید مگر اینکه

پس از بررسی کامل فرصتی بدست آید که شتابان پیش بروید و بر حذر باشید که پیش از رسیدن من نزد شما جنگ کنید، مگر اینکه با شما جنگ را شروع کنند یا فرمان من در این مورد به خواست خداوند به شما برسد. و السلام.

نصر می گوید: علی علیه السلام برای امیران لشکرهای خویش نامه و دستوری نوشت، و علی (ع) سپاه خویش را به لشکرهایی تقسیم کرده و بر هر لشکر امیری گماشته بود. سعد بن مسعود ثقفی را بر افراد قبیله های قیس و عبدالقیس گماشت و معقل بن قیس یربوعی را بر قبایل تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنانه و اسد، مخنف بن سلیم را بر ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه گماشت و حجر بن عدی کنندی را بر افراد قبیله های کنده و حضر موت و قضاعه، و زیاد بن نصر را بر افراد قبایل مذحج و اشعریها، و سعید بن مره همدانی را بر قبیله همدان و کسانی از حمیریان که همراهشان بودند و عدی بن حاتم طایی را بر قبیله طی گماشت. آنان در واقع با مذحج بودند ولی دو رایت داشتند رایت مذحج را زیاد بن نصر داشت و رایت طی همراه عدی بن حاتم بود و اینها که بر شمردیم لشکرهای کوفه بودند.

اما لشکرهای بصره چنین بود: خالد بن معمر سدوسی بر قبیله بکر بن وائل فرماندهی داشت و عمر و بن مرجوم عبدی بر قبیله ازد و احنف [بن قیس] بر قبایل تمیم و ضبه و رباب، و

شریک بن اعور حارثی بر ساکنان منطقه بالای بصره فرماندهی داشت . نامه علی علیه السلام به فرماندهان لشکرها چنین بود:

اما بعد، من از اینکه سپاهیان بدون اطلاع کنار قومی بروند و از کشت و زرع ایشان بدون اطلاع آنان بخورند و بهره مند شوند بیزاری می جویم مگر به همان اندازه که از گرسنگی سیر شوند و از فقر بیرون آیند یا آنکه حکم را ندانند و بعد آگاه شوند که این مقدار بر عهده آنان هست و به هر حال مردم را از ستم و تجاوز بازدارید و دست سفلگان خود را بگیریید و جلوگیری کنید که کارهایی نکنند که خداوند از ما خشنود نباشد و در نتیجه دعای ما و شما را به خودمان برگرداند که خداوند متعال چنین می فرماید: بگو اگر دعای شما نبود خدا به شما توجه و اعتنایی نمی کرد (۱۰۱) و چون خداوند در آسمان نسبت به قومی خشم گیرد آنان در زمین هلاک می شوند. بنابراین همواره خودتان در کار خیر کوشا باشید و نسبت به لشکریان خوشرفتاری کنید و نسبت به مردم یاری دهنده باشید و دین خدا را نیرو بخشید و در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید که خداوند برای ما و شما چندان نعمت ارزانی داشته است که لازم است با تمام نیروی خود او را سپاسگزار باشیم و چندان که یارا داریم او را یاری دهیم و هیچ نیرویی جز از خداوند نیست . (۱۰۲)

گوید: همچنین علی علیه السلام برای لشکریان خود نامه ای نوشت و به آنان خبر داد که چه وظایفی بر عهده ایشان و در

قبال آن چه چیزهایی برای ایشان است . مضمون آن نامه چنین بود:

اما بعد، همانا که خداوند همه شما را در حق برابر قرار داده است . سرخ و سیاهتان یکسانید و شما را برای حاکم به منزله فرزند و حاکم را برای شما به منزله پدر قرار داده است [ که اگر آنان را از کاری بازداشت نباید از تعقیب دشمن او دست بردارند و او را متهم کنند و اگر بشنوید و اطاعت کنید و آنچه را بر عهده شماست انجام دهید رستگار خواهید بود ] (۱۰۳) حق شما بر حاکم این است که نسبت به شما با عدل و انصاف رفتار کند و از [ دست یازیدن به ] غنایم شما خودداری کند و چون با شما بدینگونه رفتار کند بر شما واجب است که از فرمانهای او که مطابق حق باشد اطاعت کنید و او را یاری دهید و از قدرت او که حکومت خداوندی است دفاع کنید که خداوند شما را در زمین برای رفع ظلم و ستم مأمور کرده است . یاران خدا و نصرت دهندگان دین خدا باشید و بر زمین پس از اصلاح آن تباهی و فساد مکنید که خداوند تبهکاران را دوست نمی دارد. نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعید بن طریف ، از اصبع بن نباته نقل می کند که می گفته است در نخیله گور بزرگی قرار داشت که یهودیان مردگان خویش را کنار آن به خاک می سپرند. علی (ع) خطاب به همراهان خود فرمود مردم درباره این گور چه می گویند؟ حسن بن علی (ع) گفت : می گویند

این گور هود (ع) است که چون قومش از فرمان او سرپیچی کردند اینجا آمد و درگذشت . علی علیه السلام فرمود: نادرست می گویند، من از آنان در این مورد داناترم . این گور یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم (ع) است که پسر بزرگ یعقوب بوده است .

علی (ع) سپس پرسید: آیا کسی از قبیله مهره اینجا هست ؟ پیری فرتوت را به حضورش آوردند از او پرسید: خانه تو کجاست ؟ گفت : کنار دریا. پرسید: با کوه چه اندازه فاصله داری ؟ گفت نزدیک آنم . پرسید قوم تو درباره گوری که بر آن کوه است چه می گویند؟ گفت می گویند گور مرد ساحری است . فرمود: نادرست می گویند، آن گور هود پیامبر (ع) است و این گور یهودا پسر یعقوب (ع) است . آن گاه علی (ع) فرمود: از پشت کوفه هفتاد هزار تن محشور می شوند که چهره های ایشان به رخسندگی خورشید است و بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.

نصر می گوید: و چون علی (ع) برای رفتن به شام در نخيله فرود آمد، به معاویه خبر رسید، و در آن هنگام در دمشق بود و پیراهن عثمان را بر منبر مسجد دمشق قرار داده بود و آن پیراهن همچنان خون آلوده بود و اطراف منبر حدود هفتاد هزار پیرمرد بودند که می گریستند و اشک ایشان بر عثمان خشک نمی شد. معاویه آنان را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت : ای مردم شام ! شما سخنان مرا در مورد علی تکذیب می کردید اینک کار

او برای شما آشکار و روشن شد. به خدا سوگند خلیفه شما را کسی جز او نکشته است و او به کشتن عثمان فرمان داد و مردم را بر او شوراند و کشتندگان او را پناه داد و آنان سپاهیان و یاران اویند و اکنون هم همراه ایشان آهنک سرزمین و شهرهای شما کرده است تا شما را نابود کند. ای مردم شام! خدا را، خدا را در مورد خون عثمان . من ولی عثمان و سزاوارترین کس برای خونخواهی اویم و همانا خداوند برای ولی کسی که به ستم کشته شده است حجت و تسلط قرار داده است . اینک خلیفه مظلوم خود را یاری دهید و این قوم با او چنان رفتار کردند که می دانید او را با ظلم و ستم کشتند و خداوند فرمان داده است با گروه سرکش جنگ شود تا به فرمان خدا تسلیم شوند و برگردند. و از منبر به زیر آمد.

نصر می گوید: شامیان همگی مطیع او شدند و سر به فرمانش سپردند و از اطراف بر او جمع شدند و او آماده برای جنگ و رویارویی با علی علیه السلام شد.

### **(۴۷) از سخنان علی علیه السلام درباره کوفه (۱۰۴)**

[ این خطبه با عبارت کانی بک یا کوفه تمدین مدالادیم العکاضی (ای کوفه ، گویا ترا می بینم که همچون چرم عکاضی کشیده می شوی ] شروع می شود که ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره بازار عکاظ، فصلی کوتاه درباره فضیلت کوفه آورده و بخشهایی از آن که جنبه تاریخی دارد ترجمه می شود. ]

عکاظ نام بازار اعراب در مکه بوده است ، که هر سال در آنجا گرد می آمدند

و یک ماه اقامت می کردند و به داد و ستد و شعرخوانی می پرداختند و نسبت به یکدیگر فخر می فروختند. ابوذویب چنین سروده است :

هرگاه دکانها در عکاظ برپا می گشت ، داد و ستد شروع می شد و هزاران نفر جمع می شدند.

با ظهور اسلام ، آنجا ویران شد. و پوست رایجترین کالایی بود که خرید و فروش می شد.

مواردی که پادشاهان و افراد قدرتمند نسبت به کوفه تصمیم تند گرفته اند و خداوند از آن دفاع کرده است بسیار است .

منصور دوانیقی به جعفر بن محمد علیها السلام گفت : تصمیم دارم کسی را به کوفه گسیل دارم که خانه هایش را ویران کند و نخلستانهایش را آتش زند و اموال [ مردم ] آن را تصرف کند و افراد مشکوک آن را بکشد، راءى خود را برای من بگو. جعفر بن محمد فرمود: ای امیرمومنان ! آدمی باید به گذشتگان خویش اقتدا کند و برای تو سه سلف است که به هر یک می خواهی اقتدا کن . سلیمان (ع) که به او بسیار عطا شد و سپاسگزاری کرد و ایوب (ع) که گرفتار شد و صبر کرد و یوسف (ع) که چون به قدرت رسید بخشید. منصور اندکی سکوت کرد و سپس گفت : من هم بخشیدم .

ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب المنتظم روایت می کند که چون کوفیان ، زیاد را که بر منبر خطبه می خواند، ریگ زدند، نخست دست هشتاد تن از ایشان را برید و سپس تصمیم گرفت خانه هایشان را خراب کند و نخلستانها را آتش یزند و



مردم را جمع کرد تا آنکه مسجد و میدان کنار آن انباشته از ایشان شد و به آنان پیشنهاد کرد که از علی (ع) بیزاری جویند و چون می دانست که آنان از این کار خودداری خواهند کرد می خواست همین را برای درمانده کردن و ریشه کن ساختن ایشان و ویران کردن شهرشان بهانه قرار دهد.

عبدالرحمان بن سائب انصاری می گوید: آن روز من همراه تنی چند از قوم خویش آنجا بودم و مردم در کاری بزرگ بودند. من لحظه یی چرت زدم و چانه ام به سینه ام چسبیده بود. دیدم که چیزی روی آورد با لبهایی آویخته و گردنی بلند همچون گردن شتر و بانگ می زد. پرسیدم تو چیستی؟ گفت: نقاد ذوالرقبه ام و به سوی صاحب این قصر برانگیخته شده ام. ترسان از خواب پریدم و به دوستان خود گفتم: آیا آنچه را من دیدم شما هم دیدید؟ گفتند: نه. موضوع را به آنان خبر دادم. در همین هنگام کسی از قصر بیرون آمد و گفت: امروز برگردید که امیر به شما می گوید گرفتار است و معلوم شد دچار طاعون شده است. زیاد تا گاه مرگ می گفت: من در نیمی از بدن خود سوزش آتش را احساس می کنم. عبدالرحمان بن سائب در این مورد چنین سروده است:

او از آنچه نسبت به ما اراده کرده بود دست بر نمی داشت تا آنکه نقاد ذوالرقبه او را فرو گرفت. ضربت سنگین او نیمی از بدنش را از کار انداخت همان گونه که صاحب آن قصر ستم

می کرد.

## (۴۸) خطبه علی علیه السلام ، هنگام عزیمت به سوی شام

### اشاره

[ این خطبه با عبارت الحمد لله کلما عقب لیل و غسق (سپاس خداوند را هرگاه که شب فرا می رسد و تاریک می گردد) (۱۰۵) شروع می شود و پس از توضیح درباره لغات چنین آمده است ]:

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگامی که در نخيله بود و از کوفه به سوی صفین در حرکت بود، پنج روز باقی مانده از شوال سال سی و هفتم ایراد فرموده است و جماعتی از سیره نویسان آن را آورده اند و بر آن ، این را هم افزوده اند: من عقبه بن عمرو را بر شهر امیر ساختم و نسبت به شما و خودم از چیزی فرو گذاری نکردم . پرهیزید از تخلف در حرکت و درنگ کردن و من خود، مالک بن حبيب یربوعی را در شهر باقی گذاردم و به او فرمان دادم که هیچ متخلفی را رها نکند مگر اینکه به سرعت او را به خواست خداوند متعال به شما ملحق کند (۱۰۶)

نصر بن مزاحم می گوید: معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند هیچ کس جز افراد مشکوک از همراهی با تو خودداری نمی کنند و هیچ کس جز منافق درباره تو درنگ نمی کند. بنابراین به مالک بن حبيب فرمان بده گردن متخلفان را بزنند. علی علیه السلام فرمود: من فرمان خود را به او داده ام و او به خواست خداوند کوتاهی نخواهد کرد.

### اخبار علی (ع) در لشکرش در راه صفین

#### توضیح

نصر بن مزاحم می گوید: سپس علی علیه السلام حرکت کرد و چون به شهر بهر سیر (۱۰۷) رسید مردی از اصحابش حر بن سهم بن طریف که

از خاندان ربیعہ بن مالک بود به نشانه های کاخ و آثار باقی مانده از خسروان نگریست و به این بیت اسود بن یعفر (۱۰۸) تمثیل جست که می گوید:

بادها بر بازمانده و جایگاه دیار ایشان وزید، گویی که آنان رستخیزند.

علی علیه السلام به او گفت: چرا این آیات را نخواندی: چه بسیار باغ و چشمه سار و کشتزارها و منازل نیکو و نعمتها که در آن برخوردار بودند باز نهادند و این چنین آن را به دیگران میراث دادیم. بر آنان آسمان و زمین نگریست و اشکی نریخت و به آنان مهلت داده نشد؟ (۱۰۹) آری اینان خود وارث بودند و موروث شدند، سپاس نعمت بجا نیاوردند و به سبب گناه دنیای آنان هم از ایشان باز گرفته شد. از کفران نعمت بر حذر باشید تا سختیها و تنگدستیها بر شما فرو نیاید. اینک در این جایگاه فراخ فرود آید.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل می کند که علی (ع) به حارث اعور فرمان داد تا میان مردم مداین جار بزند هر کس که از جنگجویان است باید به هنگام نماز عصر به حضور امیرالمومنین بیاید. آنان در آن ساعت به حضور علی (ع) آمدند. امیرالمومنین نخست سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس فرمود: اما بعد، من از تخلف شما از این دعوت و از اینکه از مردم کوفه بریده اید و در این مساکن و جایگاهها که اهل آن ستمگر بوده اند اقامت کرده اید شگفت زده شدم. بیشتر ساکنان این شهر نابود شونده اند، که

نه امر به معروف می کنند و نه نهی از منکر.

گفتند: ای امیرالمومنین ، منتظر فرمان تو بودیم به هر چه دوست داری ما را فرمان بده . علی (ع) از آن شهر حرکت کرد و بر آنان عدی بن حاتم را به جانشینی گمارد. او سه روز آنجا ماند و خود همراه هشتصد مرد از آنجا بیرون آمد و پسر خویش زید را بر آنان گمارد و او هم بعدا همراه چهارصد مرد از ایشان به پدر پیوست .

علی (ع) به راه خود ادامه داد و چون کنار [ شهر ] انبار رسید، بنی خشنوشک و برزیگرانسان از او استقبال کردند.

نصر می گوید: کلمه خشنوشک فارسی و ریشه آن ، کلمه خوش است .

گویند: آنان همین که رو به روی علی (ع) قرار گرفتند همگی از اسبهای خود پیاده شدند و شروع به دویدن در رکاب او کردند؛ گاه شانه به شانه و گاه پیشاپیش او می دویدند چند رءس قاطر نیز همراه داشتند که آنها را کنار راه او نگه داشته بودند. علی (ع) پرسید: این چهارپایان که همراه شماست برای چیست ؟ و از این کارها که کردید چه منظوری داشتید؟ گفتند. این کارها که انجام دادیم خوی و عادت شماست که با آن امیران را بزرگ می داریم ، اما این قاطرها هدیه ای برای توست و ما برای مسلمانان خوراک و برای چهارپایان شما علوفه بسیار فراهم آورده ایم .

علی علیه السلام فرمود: اما این کارها که می گویند خوی و عادت شماست و بدان گونه امیران را تعظیم می کنید، به خدا سوگند که این

کارها امیران را سودی نمی رساند و شما فقط خود و بدنهایتان را به زحمت می اندازید. پس دیگر آن را تکرار نکنید. اما این مرکوبها که آورده اید اگر دوست داشته باشید از شما بپذیریم فقط در صورتی خواهیم پذیرفت که ارزش آن از میزان خراج شما کاسته شود. اما طعامی که برای ما فراهم کرده اید ما خوش نداریم چیزی از اموال شما بخوریم مگر اینکه بهای آن را بپردازیم. گفتند: ای امیرالمومنین! ما خودمان بهای آن را تعیین می کنیم و سپس می پذیریم. فرمود: در این صورت آن گونه که باید آن را قیمت نمی کنید، ممکن است ما به کمتر از آن کفایت کنیم. گفتند: ای امیرالمومنین، برای ما میان اعراب دوستان و آشنایانی هستند آیا ما را از اینکه به آنان هدیه ای بدهیم منع می کنی و آنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می داری؟ فرمود: همه اعراب دوستان شما ایند ولی برای هیچیک از مسلمانان شایسته و سزاوار نیست که هدیه شما را بپذیرد. و اگر کسی به زور چیزی از شما گرفت، ما را آگاه کنید. گفتند: ای امیرالمومنین! ما دوست داریم که این هدیه و کرامت ما پذیرفته شود. فرمود: چه می گوئید! ما از شما توانگرتریم. و آنان را رها کرد و حرکت نمود.

نصر می گوید: عبدالعزیز سیاه، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوسعید تیمی که معروف به عقیصی است نقل می کرد که می گفته است: ما هنگام عزیمت علی (ع) به شام همراهش بودیم، چون به

پشت کوفه و جانب سواد رسیدیم ، مردم تشنه و نیازمند به آب شدند. علی (ع) ما را با خود کنار سنگی ستبر که به اندازه هیکل بزی بود و در زمین قرار داشت برد و به ما فرمان داد و آن را از جا بر آوردیم و از زیر آن برای ما آب بیرون آمد. مردم همگی آشامیدند و سیراب شدند و آب برداشتند و سپس دستور داد آن را بر جای نهادیم . مردم حرکت کردند و چون اندکی رفتند علی (ع) پرسید: آیا کسی از شما هست که جای این آبی را که از آن آشامید بدانند؟ گفتند: آری . فرمود: کنار آن بروید گروهی از مردان ما پیاده و سوار حرکت کردند و راه آن چشمه را پیش گرفتیم و چون به جایی رسیدیم که می پنداشتیم آن چشمه در آنجا قرار دارد جستجو کردیم ولی به چیزی دست نیافتیم و بر ما پوشیده ماند. به صومعه ای که نزدیک ما بود رفتیم و از آنان پرسیدیم : این آبی که نزدیک شما قرار دارد کجاست ؟ گفتند: نزدیک ما آبی نیست . گفتیم : آب هست و ما خود از آن آشامیدیم . گفتند: شما از آن آشامیدید؟ گفتیم : آری . در این هنگام سرپرست صومعه گفت : به خدا سوگند این صومعه فقط برای همین آب ساخته شده است و آن را جز پیامبر یا وصی پیامبری نمی تواند استخراج کند.

(۱۱۰)

نصر می گوید: سپس علی (ع) حرکت کرد و چون به سرزمین جزیره فرود آمد افراد قبایل بنی تغلب و نمر بن قاسط از

او استقبال کردند و چند ناقة پروار آوردند. علی (ع) به یزید بن قیس ارحبی فرمود: ای یزید! گفت: گوش به فرمانم. فرمود: ایشان از قوم تو هستند، از خوراک آنان بخور و از آشامیدنی ایشان بیاشام. گوید: سپس حرکت کرد و به رقه رسید و بیشتر مردم آن شهر طرفداران عثمان بودند که برای پیوستن به معاویه از کوفه گریخته بودند. آنان دروازه شهر را بر روی علی (ع) بستند و متحصن شدند. و امیر آنان، سماک بن مخرقه اسدی، در اطاعت معاویه بود. او همراه حدود صد مرد از بنی اسد از علی (ع) جدا شده و به رقه آمده بود و سپس همانجا ماند و با معاویه مکاتبه کرد و سرانجام با هفتصد مرد به معاویه پیوست.

نصر می گوید: جبه عرنی نقل می کند که چون علی (ع) به رقه رسید در جایی به نام بلیخ که در ساحل فرات بود فرود آمد. راهبی از صومعه ای که آنجا بود نزدیک آمد و به حضور علی رسید و گفت: پیش ما کتاب و نبشته ای است که آن را از نیاکان خود به ارث برده ایم و آن را اصحاب عیسی بن مریم (ع) نوشته اند آیا آن را بر تو عرضه دارم؟ گفت: آری و راهب آن نامه را خواند.

بسم الله الرحمن الرحيم . خداوندی که در قضای خود و کتاب سرنوشت چنین مقدر کرده و رقم زده است که او میان مردم امی [ اهل مکه ] پیامبری از خودشان بر خواهد انگیخت که به

آنان کتاب و حکمت بیاموزد و ایشان را به راه خدا هدایت کند. نه تند خوست و نه خشن و نه در بازارها هیاهو می کند. او پاداش بدی را با بدی نمی دهد بلکه عفو و گذشت می کند. امت او بسیار ستایش کننده خداوندند. کسانی هستند که در هر بلندی و فراز نشیب خدا را ستایش می کنند. زبانهای آنان به گفتن تکبیر [الله اکبر] و لا اله الا الله و سبحان الله منقاد و فرمانبردار است. خداوند آن پیامبر را با هر کس که با او جنگ و ستیز کند یاری و نصرت می دهد و چون خداوند او را بمیراند امتش پس از او نخست اختلاف پیدا می کنند و سپس متحد و هماهنگ می شوند و مدتی به خواست خدا رفتار می کنند و باز دچار اختلاف می شوند. مردی از امت او از ساحل این رود فرات خواهد گذشت که امر به معروف و نهی از منکر می کند و به حق فرمان می دهد و هیچ حکمی را باژگونه و ناصواب صادر نمی کند. دنیا در نظرش زبونتر از خاکستری است که روز طوفانی طوفان بر آن وزد و مرگ در نظرش آسانتر از آشامیدن آب برای شخص تشنه است. در نهان از خدای می ترسد و برای خدا آشکارا نصیحت می کند. او در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده ای بیم ندارد. هر کس از مردم این سرزمینها آن پیامبر را درک کند و به او بگردد پاداش او رضوان و بهشت من است و هر کس آن بنده صالح را درک



کند باید او را یاری دهد که کشته شدن همراه او شهادت است .

آن راهب سپس به علی (ع) گفت : من همراه تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم شد تا آنچه بر سر تو می آید بر سر من هم بیاید. علی (ع) گریست و گفت : سپاس خداوندی را که من در پیشگاهش فراموش شده نیستم . سپاس پروردگاری را که نام مرا در پیشگاه خود و در کتابهای بنندگان برگزیده و نیکوکار ثبت نموده است . آن راهب همراه علی (ع) حرکت کرد و آن چنان که نوشته اند چاشت و شام خود را همراه علی (ع) می خورد و روز جنگ صفین کشته شد و چون مردم برای خاکسپاری کشتگان خویش به جستجو پرداختند، فرمود: پیکر او را بجوید، و چون آن را یافتند خود بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد و چند بار برای او طلب آمرزش کرد و فرمود: این مرد از افراد خاندان ما و اهل بیت است .

این خبر را نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود از قول عمر بن سعد، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل کرده است و همچنین ابراهیم بن دیزیل همدانی هم با همین اسناد آنرا در کتاب صفین خود آورده است . (۱۱۱)

ابن دیزیل در کتاب صفین خود، از یحیی بن سلیمان ، از یحیی بن عبدالملک بن حمید بن عتیه ، از پدرش ، از اسماعیل بن رجاء، از پدرش و محمد بن فضیل ، از اعمش ، از اسماعیل بن رجاء، از ابوسعید خدری که خدایش رحمت کناد

نقل می کند که می گفته است: همراه رسول خدا (ص) بودیم. بند کفش ایشان پاره شد آن را به علی داد تا اصلاح کند. سپس خطاب به ما فرمود: همانا کسی از شما خواهد بود که برای تاءویل قرآن جنگ خواهد کرد همان گونه که من برای تنزیل آن جنگ کردم. ابوبکر صدیق گفت: ای رسول خدا آیا آن شخص منم؟ فرمود: نه. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! آیا آن شخص منم؟ فرمود: نه، او آن کس از شماست که هم اکنون کفش را اصلاح می کند و در همان حال دست علی (ع) بر کفش پیامبر (ص) بود و آن را اصلاح می کرد.

ابوسعید خدری می گوید: پیش علی علیه السلام رفتم و او را به این خبر مژده دادم چندان توجهی به آن نکرد. گویی چیزی بود که از پیش آن را می دانست. (۱۱۲)

ابن دیزیل همچنین در همان کتاب، از یحیی بن سلیمان، از ابن فضیل، از ابراهیم هجری، از ابوصادق نقل می کند که می گفته است: ابویوب انصاری نزد ما به عراق آمد. قبیله ازد برای او چند ناقه پرواری فراهم آوردند و همراه من برای او هدیه فرستادند. من نزد ابویوب رفتم و سلامش دادم و گفتم: ای ابویوب خداوند تو را با افتخار مصاحبت پیامبر (ص) و اینکه آن حضرت به خانه تو منزل کرد گرامی داشته است، از چه روی می بینم که با شمشیر به مقابله مردم می روی

، گاه با این گروه و گاه با گروهی دیگر جنگ می کنی ! گفت : پیامبر (ص) با ما عهد کرده است که همراه علی با ناکثان جنگ کنیم که با ایشان جنگ کردیم و هم عهد فرموده است که همراه علی با قاسطان یعنی معاویه و یارانش جنگ کنیم که هم اکنون در آن راهیم . و نیز با ما عهد فرموده است که با مارقان جنگ کنیم که هنوز با آنان رویاروی نشده ایم .

ابن دیزیل همچنین در همین کتاب از یحیی ، از یعلی بن عبید حنفی ، از اسماعیل سدی ، از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا (ص) بودیم و او در خانه بود و وحی بر او نازل می شد و ما در گرمای سخت نیمروز منتظر آن حضرت بودیم . در این هنگام علی بن ابی طالب همراه فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و در سایه دیواری منتظر پیامبر (ص) نشستند و همین که پیامبر از خانه بیرون آمد و ایشان را دید پیش آنان رفت و ما همچنان بر جای خود ایستاده بودیم . آن گاه پیامبر (ص) در حالی که با جامه ای بر آنان سایه افکنده بود و یک طرف جامه در دست رسول خدا و طرف دیگرش در دست علی بود پیش ما آمد و چنین عرضه می داشت : پروردگارا! من ایشان را دوست می دارم آنان را دوست بدار. پروردگارا! من با هر کس که با ایشان در صلح و آشتی باشد در صلح و آشتی

هستم و با هر کس که با ایشان جنگ کند در حال جنگم .

زید بن ارقم می گفت : پیامبر (ص) سه بار این کلام را تکرار کرد.

ابراهیم بن دیزیل همچنین در کتاب مذکور، از یحیی بن سلمیان ، از ابن فضیل ، از حسن بن حکم نخعی، از ربیع بن حارث نخعی نقل می کند که می گفته است : حضور علی (ع) نشسته بودم ، ناگاه قومی که چهره و دهان خود را با پارچه پوشانده بودند آمدند و گفتند: ای مولای ما سلام بر تو باد. علی (ع) به آنان گفت : مگر شما عرب نیستید؟ گفتند: چرا، ولی ما خود از پیامبر (ص) روز عید غدیر خم شنیدیم که می فرمود: هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست ، بارخدا یا دوست بدار هر کسی که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد و یاری بده هر کس که او را یاری می دهد و زبون بدار هر کس او را زبون دارد و گوید: خود دیدم علی (ع) چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد و گفت : گواه باشید.

و آن قوم به جایگاه بارهای خویش برگشتند من از پی ایشان رفتم و به مردی از ایشان گفتم : این قوم از چه گروهند؟ گفت : ما از انصاریم و این مرد، یعنی ابو ایوب ، صاحب منزل رسول خداست . من پیش ابو ایوب فتم و با او مصافحه کردم .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از نمیر بن وعله ، از ابوالوداک نقل می

کند که علی علیه السلام از مداین ، معقل بن مقیس ریاحی را با سه هزار مرد گسیل داشت و گفت : راه موصل را پیش بگیر و از آنجا به نصیبین برو و در رقه پیش من بیا که من به رقه خواهم رفت ، مردم را تسکین ده و آرامشان کن و با هیچ کس جز کسانی که با تو جنگ کنند جنگ مکن و در دو هنگام که هوا لطیف و سرد است [ صبح زود و پس از عصر ] حرکت کن و به هنگام گرمای نیمروز مردم را فرود آور، شب را مقیم باش ، و رفاه لشکر را در سیر و حرکت مراعات کن . آغاز شب هم حرکت مکن که خداوند آن را برای آرامش قرار داده است . آغاز شب خود و لشکر و مرکبها را راحت بگذار و چون سحر و سپیده دم نزدیک شد سیر و حرکت کن . (۱۱۳)

### **معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید**

معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید که در آن هنگام محل زندگی مردم به جای موصل بود شهر موصل را پس از آن محمد بن مروان بنا کرده است . در این هنگام در صحرا دو قوچ را دید که شاخ بر شاخ نهاده و در حال ستیز بودند. همراه معقل بن قیس مردی از قبیله به نام شداد بن ابی ربیع بود که بعد با خوارج همراه و کشته شد. او همین که دو قوچ را دید بانگ برداشت : نگاه کن ، نگاه کن . معقل گفت : چه می گویی ؟ در همین هنگام دو مرد آمدند و هر

یک یکی از آن دو قوچ را گرفتند و بردند. آن مرد خثعمی به معقل گفت: شما در این جنگ نه پیروز می شوید و نه شکست می خورید. معقل پرسید: این موضوع را از کجا دانستی؟ گفت: مگر ندیدی آن دو قوچ را یکی بر جانب خاور و دیگری بر جانب باختر بود، شاخ بر شاخ نهادند و ستیز کردند و همواره از عهده یکدیگر بر آمدند تا آنکه صاحبان آنها آمدند و هر یک قوچ خود را برد. معقل گفت: ای مرد خثعمی! ممکن است نتیجه بهتری از آنچه تو می گویی پیش بیاید. و سپس به راه خود ادامه داد تا در رقه به علی علیه السلام پیوست.

نصر می گوید: گروهی از اصحاب علی (ع) به او گفتند: ای امیرالمومنین باز هم برای معاویه و افرادی از قوم خودت [قریش] که پیش اویند نامه بنویس تا اتمام حجت و برهان بر ایشان استوارتر و بزرگتر شود. علی (ع) برای آنان چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا علی امیرالمومنین، به معاویه و افراد قریش که با او هستند. سلام بر شما باد. نخست با شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم. اما بعد همانا خداوند را بندگانی است که به تنزیل ایمان آورده اند و تاءویل را هم شناخته اند و در احکام دین فقیه شده اند و خداوند فضیلت ایشان را در قرآن حکیم بیان فرموده است در حالی که شما در آن هنگام، دشمنان رسول خدا بودید، قرآن را تکذیب

می کردید و همگان بر جنگ با مسلمانان هماهنگ بودید به هر یک از ایشان دست می یافتید او را زندانی می کردید و شکنجه می دادید و می کشتید. تا آنکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود را قدرت بخشد و فرمان خود را آشکار نماید؛ و عرب گروه گروه به دین درآمدند و این امت خواه ناخواه اسلام آورد و تسلیم فرمان او شد و شما هم در زمره کسانی بودید که یا به امید و یا از بیم به این دین در آمدید و این موضوع هنگامی بود که پیشگامان فضیلت، گوی سبقت را رفته بودند و مهاجران نخستین به فضیلت خویش دست یافته بودند، و برای کسانی که سوابق و فضایل ایشان را در دین ندارند شایسته و سزاوار نیست در مورد حکومت و کاری که ایشان شایسته و بایسته ترند نزاع و ستیز کنند و جور و ستم روا دارند. و برای خردمند، سزاوار نیست که حدود خویش را نشناسد و از حد خود در گذرد و خود را در جستجوی چیزی که شایسته آن نیست به زحمت اندازد. و همانا سزاوارترین مردم به حکومت بر این امت در گذشته و حال کسی است که از همه به رسول خدا نزدیکتر و به احکام کتاب داناتر و در دین فقیه تر است؛ نخستین ایشان در مسلمان شدن و برترین آنان در جهاد و قویترین ایشان در تحمل سختی امر امت است. اینک از خدایی که به سوی او باز می گردید بترسید، و حق را با باطل میامیزید و حق را در حالی که می دانید پوشیده

مدارید (۱۱۴) و بدانید بندگان برگزیده خداوند کسانی هستند که به آنچه می دانند عمل می کنند و بدترین بندگان نادانانی هستند که با نادانی خویش با اهل علم ستیز می کنند، و همانا عالم را به علمش فضیلت است و جاهل از ستیز با عالم چیزی جهل و نادانی بر خود نمی افزاید. همانا که من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و حفظ خونهای این امت فرا می خوانم ، اگر بپذیرید به رشد خود رسیده اید و به بهره خویش رهنمون شده اید. اگر چیزی جز پراکندگی و گسستن وحدت این امت را نپذیرید در آن صورت بر دوری شما از خداوند افزوده می شود و خداوند چیزی جز خشم خود را بر شما نمی افزاید. والسلام .

معاویه در پاسخ این نامه فقط یک سطر نوشت که چنین بود:

اما بعد، همانا میان من و قیس ، عتابی جز نیزه زدن به تهیگاه و زدن گردنها نیست .

و چون این پاسخ به علی (ع) رسید این آیه را تلاوت کرد: همانا تو نمی توانی هر که را دوست می داری هدایت کنی ولی خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و او به آنان که قابل هدایتند آگاه تر است (۱۱۵)

نصر می گوید: علی علیه السلام به مردم رقه فرمود: برای من پلی فراهم آورید تا از آنجا به سوی شام بروم . آنان پذیرفتند و قایقهای خود را هم جمع کرده بودند. علی (ع) برخاست و از آنجا رفت تا از پل منبج بگذرد و اشتر را بر آنان گماشت . اشتر به ایشان گفت :



ای مردم این حصار! به خدا سوگند می خورم که اگر امیرالمومنین از اینجا برود و شما برای او پلی کنار شهر خود نسازید که از آن بگذرد، میان شما شمشیر برهنه خواهیم کشید، جنگجویان شما را خواهیم کشت و سرزمین شما را ویران خواهیم ساخت و اموال شما را خواهیم گرفت .

مردم رقه با یکدیگر ملاقات کردند و گفتند اشتر به آنچه سوگند خورد عمل خواهد کرد و همانا علی او را اینجا باقی گذارده که برای ما شری برپا کند. به او پیام دادند ما برای شما پل می سازیم برگردید. اشتر به علی (ع) پیام فرستاد و او آمد و آنان برایش پل ساختند. وی بارها و مردان را عبور داد و به اشتر فرمان داد با سه هزار سوار آنجا بایستد تا آنکه همگان بگذرند و خودش پس از همه از پل گذشت . نصر می گوید: هنگام عبور سواران ، اسبها ازدحام کردند دستار عبدالله بن ابی الحصین از سرش افتاد پیاده شد آن را برداشت و سوار شد سپس دستار عبدالله بن حجاج افتاد او هم پیاده شد و آن را برداشت و سوار شد و به دوست خود چنین گفت :

اگر گمان فال زنندگان چنان که گفته و پنداشته اند راست باشد من و تو بزودی کشته می شویم .

عبدالله بن ابی الحصین گفت : چیزی برای من محبوبتر از آنچه گفתי نیست . هر دو در جنگ صفتین کشته شدند. (۱۱۶)

نصر می گوید: چون علی (ع) از فرات گذشت ، زیاد بن نصر و شریح بن هانی را فرا خواند و آن دو را بر

همان حال که هنگام بیرون آمدن از کوفه بودند همراه دوازده هزار تن پیشاپیش خود گسیل داشت .

هنگامی که علی علیه السلام آن دو را به عنوان مقدمه لشکر خود از کوفه روانه کرده بود، آن دو از کناره فرات که بر طرف صحرا بود و در امتداد کوفه پیشروی کردند و چون به عانات (۱۱۷) رسیدند به آنان خبر رسید که علی (ع) راه جزیره را پیش گرفته است و دانستند که معاویه با لشکرهای شام برای رویارویی از دمشق حرکت کرده است . با خود گفتند، به خدا سوگند این به صلاح نیست که همچنان به راه خود ادامه دهیم و میان ما و علی (ع) این آب فاصله باشد و به صلاح ما نیست که با این شمار نسبتاً اندک و جدا از نیروهای امدادی با لشکرهای شام روبرو شویم . خواستند در منطقه عانات از فرات بگذرند مردمش نگذاشتند و قایقها را از ایشان بازداشتند. آنان برگشتند و در شهر هیت از فرات گذشتند و در دهکده ای پایین تر از قرقیسیاء به علی (ع) پیوستند. چون ایشان به امیرالمومنین رسیدند با شگفتی فرمود: عجیب است که مقدمه لشکر من پس از من فرا می رسد! زیاد و شریح هر دو برخاستند و از آنچه اندیشیده بودند او را آگاه ساختند. فرمود: درست و پسندیده رفتار کرده اید. و چون از فرات عبور کردند همچنان آن دو را پیشاپیش سوی معاویه گسیل داشت . آن دو همین که نزدیک معاویه رسیدند ابوالاعور سلمی با بخشی از لشکرهای شام با آنان روبرو شد و او هم فرمانده مقدمه سپاه

معاویه بود. آن دو از او دعوت کردند که به اطاعت امیرالمومنین در آید، نپذیرفت. آن دو به علی (ع) پیام فرستادند که ما با ابوالاعور سلمی که در لشکری از شام بود در مرز روم رویاروی شدیم او و یارانش را دعوت کردیم که به اطاعت تو در آیند نپذیرفتند و پیشنهاد ما را رد کردند، اینک فرمان خود را برای ما بگوی. علی (ع) به اشتر پیام فرستاد که ای مالک! زیاد و شریح به من پیام فرستاده و خبر داده اند که با ابوالاعور سلمی همراه لشکری از شام در مرز روم رویاروی شده اند، فرستاده به من خبر داد آنان را در حالی ترک کرده است که مقابل یکدیگر ایستاده بوده اند. اینک شتابان خود را به ایشان و یارانت برسان و چون آنجا رسیدی تو فرمانده ایشان خواهی بود. بر حذر باش که مبادا تو با آن قوم جنگ را آغاز کنی پیش از آنکه آنان شروع کنند. با آنان دیدار کن و سخن ایشان را بشنو و مبادا بدی ایشان پیش از آنکه ایشان را فراخوانی و مکرر اتمام حجت کنی تو را به جنگ با ایشان وادارد، بر میمنه لشکر خویش زیاد و بر میسره آن شریح را بگمار و خود در قلب [لشکر] و میان اصحاب خویش بایست و به آنان چنان نزدیک مشو که نزدیک شدن کسی باشد که می خواهد آتش جنگ را بر فروزد و از ایشان چندان فاصله مگیر که فاصله کسی باشد که از مردم می ترسد، تا من پیش تو رسم که من

به خواست خداوند شتابان پیش تو می آیم (۱۱۸)

گوید: و علی (ع) برای زیاد و شریح نامه ای همراه حارث بن جهمان جعفی نوشت که چنین بود:

اما بعد، من مالک را بر شما فرمانده ساختم سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید. او از کسانی است که بر او نباید از خطا و اشتباهی ترسید، و بر او این بیم نمی رود که در موردی که حمله و سرعت عمل لازم است کندی و سستی کند یا در موردی که حوصله و کندی پسندیده تر است شتاب کند. به او هم همان گونه که به شما فرمان داده ام، فرمان دادم که با آن قوم جنگ را آغاز نکند تا ایشان را ببیند و دعوت کند و به خواست خداوند حجت را بر آنان تمام کند. (۱۱۹)

گوید: اشتر بیرون آمد و چون نزد آن قوم رسید از فرمان علی علیه السلام پیروی کرد و از شروع جنگ دست برداشت و آنان همچنان رویاروی یکدیگر ایستاده بودند، تا آنکه پسینگاه، ابوالاعور به آنان حمله کرد. ایشان پایداری کردند و ساعتی درگیر شدند و سپس مردم شام بازگشتند. فردای آن روز، هاشم بن عتبّه همراه سواران و پیادگانی که ساز و برگ و شمارشان کافی بود بیرون آمد. ابوالاعور سلمی به مقابله اش آمد، و آن روز را جنگ کردند. سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان حمله می آوردند و برخی در مقابل برخی دیگر پایداری می کردند و سپس به جایگاه خویش بازگشتند، و در پگاه روز بعد اشتر به مصاف آنان رفت و عبدالله بن منذر تنوخی که از

شامیان بود کشته شد. او را ظبیان عماره تمیمی که در آن هنگام جوانی کم سن و سال بود کشت و حال آنکه عبدالله بن منذر سوار کار شجاع شامیان بود، و اشتر می گفت: ای وای بر شما! ابوالاعور را به من نشان دهید.

در این هنگام ابوالاعور، مردم را فرا خواند و پیش او برگشتند و او عقب نشینی کرد و بر بلندیهایی که عقبتر از جای او بود تغییر موضع داد، و اشتر پیشروی کرد و لشکر و یاران خود را جایی که ابوالاعور بود مستقر کرد. اشتر به سنان بن مالک نخعی گفت: به سوی ابوالاعور برو و او را به مبارزه فرا خوان. سنان گفت: او را به مبارزه با خودم فرا خوانم یا مبارزه با تو؟ اشتر گفت: اگر به تو فرمان مبارزه با او را بدهم مبارزه می کنی؟ گفت: آری سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست. اگر فرمان بدهی که با همین شمشیر به صف ایشان حمله کنم و او را بزنم چنان خواهم کرد. اشتر گفت: ای برادرزاده! خداوند به تو طول عمر ارزانی دارد. به خدا سوگند رغبت من به تو بیشتر شد. نه، ترا به جنگ با او فرمان ندادم بلکه به تو دستور دادم تا او را به مبارزه با من فراخوانی، زیرا او گرچه دارای چنین شاعنی است جز با افراد سالخورده و هم شاعن و اهل شرف جنگ نمی کند و تو نیز بحمدالله از اهل شرف و هم شاعن هستی، ولی نوجوانی و او با جوانان

جنگ نمی کند. پس برو او را به مبارزه با من فرا خوان . سنان بن مالک پیش آنان آمد و گفت : من فرستاده ام امانم دهید و او خود را نزد ابوالاعور رساند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوزهیر عبسی ، از صالح پسر سنان بن مالک نقل می کند که می گفته است به ابوالاعور گفتم : اشتر ترا به مبارزه می طلبد. او مدتی طولانی سکوت کرد و سپس گفت : همانا سبکی و بداندیشی و زبونی اشتر او را بر آن واداشت که کارگزاران عثمان را تبعید و از شهر خود بیرون کند و بر او تهمت زند و کارهای پسندیده او را زشت شمارد و حق او را رعایت نکند و دشمنی خویش را با او آشکار سازد و نیز از سبکی و بداندیشی اشتر بود که به محل استقرار و خانه عثمان رفت و او را همراه دیگران که او را کشتند کشت ، و خون عثمان بر عهده اش قرار گرفت . مرا به مبارزه با او نیازی نیست . من گفتم : تو سخن گفتی اینک بشنو تا پاسخت دهم . گفت : مرا به پاسخ تو و شنیدن سخنانت نیازی نیست . از پیش من بیرون برو. و یارانش بر من فریاد کشیدند و من برگشتم و اگر گوش می داد حجت و عذر سالار خود را به گوشش می رساندم .

من نزد اشتر باز گشتم و به او خبر دادم که ابوالاعور از مبارزه خودداری کرده است . گفت : آری ، حفظ جانش را در نظر داشته است .

گوید: ما همچنان رویاروی

هم ایستاده بودیم که ناگاه آنان بازگشتند، و بامداد فردا علی علیه السلام در حالی که به سوی معاویه در حرکت بود نزد ما رسید. ابوالاعور پیشی گرفته و زمینهای هموار و گسترده و کناره آب را تصرف کرد. او که نامش سفیان بن عمرو بود فرمانده مقدمه سپاه معاویه بود و معاویه، بسر بن ارطاه عامری را نیز بر ساقه لشکر خود گمارد و عبیدالله بن عمر بن خطاب را به فرماندهی سواره نظام نهاد و درفش را به عبدالرحمان بن خالد بن ولید سپرد و حیب بن مسلمه فهری را بر میمنه و یزید بن زحرابی را بر پیادگان میمنه گماشت و همچنین عبدالله بن عمر و عاص را بر میسره و حابس بن سعید طایی را بر پیادگان میسره گماشت. ضحاک بن قیس فهری را بر سواران دمشق و یزید بن اسد بن کرر بجلی را بر پیادگان دمشق و ذوالکلاع را بر مردم فلسطین گمارد.

علی علیه السلام هشت روز باقی مانده از محرم سال سی و هفت به صفین رسید.

## **(۵۱)(۱۲۰) از سخنان علی(ع) هنگامی که یاران معاویه بر شریعه فرات دست یافتند و یاران حضرت را از آب بازداشتند**

### **در این خطبه**

[ در این خطبه که با عبارت قد استطعمو کم القتال فاقروا علی مذلّه ( از شما تقاضای کارزار کردند، اینک یا بر خواری و زبونی اقرار کنید...) شروع می شود، ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و مجازات آن و بیان اهمیت خودداری از زبونی و تن در ندادن به مذلت و خواری، به ارائه شواهدی از اشعار شعرای عرب پرداخته است که چون ترجمه همه آنها ضرورتی ندارد و در واقع از بخش ادبی شرح نهج البلاغه است و از بخش تاریخی آن نیست به

ترجمه برخی از ابیات که به نظر این بنده برای بیان مقصود رساتر است قناعت می شود. [ نظیر آنچه امیرالمومنین علیه السلام فرموده است: زندگی شما، در حالی که شکست خورده باشید مرگ است این شعر ابونصر بن نباته (۱۲۱) است که گفته:

و حسین (ع) همان کسی که مرگ در عزت را زندگی می دید و زندگی در خواری و زبونی را مرگ و کشته شدن می پنداشت.

و تهامی (۱۲۲) چنین گفته است:

هر کس نتواند با دانش و قلم خود به علو و برتری رسد، آن را با شمشیر خود جستجو کند، مرگ جوانمرد در عزت همچون زندگی اوست و زندگی او در زبونی همچون مرگ اوست.

اشعاری که در این مورد و تسلیم نشدن به خواری و زبونی و تحریض و ترغیب در جنگ کردن آمده بسیار است و ما اینجا نمونه هایی از آن را می آوریم. از جمله این ابیات عمر و بن براقه (۱۲۳) همدانی است که می گوید:

چگونه ممکن است آن کس که تمام ثروتش فقط شمشیری سپید هم رنگ نمک و برنده است شب را بخوابد! سوگند به خانه خدا دروغ می گوید تا هنگامی که شمشیر دارای دستگیره و برپاست نمی توانید او را با زور و زبونی فرو گیرید.

[ پس از آنکه نمونه های دیگری هم آورده است به شرح حال تنی چند از بزرگانی که تن به زبونی نداده اند و اخبار ایشان پرداخته است. ]

**کسانی که ستم را نپذیرفته اند و اخبار ایشان**

**توضیح**

سرور و سالار افراد که به مردم حمیت و مرگ زیر سایه های شمشیر را آموخت و آن را بر پستی و زبونی



برگزید، ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که بر او و یارانش امان عرضه شد ولی به خواری تن در نداد و بیم آن داشت که ابن زیاد بر فرض که او را نکشد به گونه ای او را خوار و زبون سازد و لذا مرگ را بر آن برگزید.

از نقیب ابوزید یحیی بن زید علوی بصری (۱۲۴) شنیدم می گفت: گویی این ابیات ابوتمام (۱۲۵) که درباره محمد بن حمید طائی سروده، گفته نشده است مگر برای امام حسین علیه السلام [که گفته است]:

و نفسی که خواری و زبونی را چنان ننگ می داند که هنگام جنگ و بیم، زبونی یا کمتر از آن را کفر می پندارد. او در آبشخور مرگ، پای خویش را استوار بداشت و به آن گفت: از زیر قدم تو حشر و برانگیخته شدن است... هنگامی که یاران مصعب بن زبیر از گرد او گریختند و او فقط با تنی چند از ایشان پایداری کرد، نخست نیام شمشیر خود را شکست و سپس این بیت را خواند: آن پیشگامان بنی هاشم در کربلا پایداری کردند و برای همه آزادگان سنت پایداری را سرمشق نهادند (۱۲۶)

و در این حال یاران او دانستند که تن به مرگ داده است.

و از سخنان امام حسین (ع) در روز عاشورا که از او نقل شده و آن را امام زین العابدین (ع) از پدر خویش آورده است، این گفتار اوست:

همانا پسر خوانده ای که پسر پسر خوانده است [روسی زاده پسر روسی زاده] ما را

میان دو چیز مختار کرده است : کشیدن شمشیر و پذیرش زبونی ، و زبونی از ما سخت دور است . خداوند و رسولش و مومنان و دامنها و آغوشهای پاک و پارسا و سرشتها و جانهای غیرتمند آن را برای ما نمی پذیرند.

و این گفتار امام حسین شبیه این سخن پدر گرامی اوست که در گذشته نقل کردیم و می گوید:

همانا مردی که دشمن را چنان بر خویشتن چیره گرداند که گوشتش را بخورد و پوستش را بدرد و استخوانش را بشکند، براستی بسیار ناتوان و دلش ضعیف و درمانده است ؛ اینک تو اگر می خواهی چنان باش ، اما من بدون آنکه تسلیم شوم و چنان فرصتی دهم با شمشیرهای مشرفی چنان ضربه می زنم که استخوانهای فرق سر را از جای پیراند و بازوها و قدمها را قطع کند

[ سپس ابیات دیگری از شاعران را گواه آورده است ، از جمله ابیاتی از عباس بن مرداس سلمی (۱۲۷) که مضمون برخی از آنها چنین است ]:

این سخن مردی است که پند و اندرزی به تو هدیه می دهد که چون گروهی خواستند آبرویت را بر باد دهند و ببخشند در آن مورد سخت بخیل باش ، و آنچه برای تو می آورند هرگز مخور و مزه مکن که آنان با همه خویشاوندی و نزدیکی برای تو زهر می آورند.

و همو می گوید:

جنگ و ستیز کن که بر فرض دوست تو از یاری دست بردارد، در شمشیر دوستی نهفته است که از یاری کوتاهی نمی کند.

مالک بن حریم همدانی چنین سروده است :

من چنانم که چون قومی با من جنگ کنند

با ایشان جنگ می کنم و ای قبیله همدان آیا در این مورد ستمگرم ، هرگاه قلبی زیرک و شمشیری بران و

نفسی غیرتمند داشته باشی ستمها از تو اجتناب می کند. (۱۲۸)

دیگری گفته است :

من خریدار زندگی در قبال دشمنی نیستم و از بیم مرگ بر نرده بام بالا نمی روم و چون بینم و داد و دوستی برای من سود بخش نیست به کار دیگری که به دورانیشی نزدیکتر است [ جنگ ] روی می آورم . (۱۲۹)

و از اشخاصی که از پذیرفتن خواری سر بر تافته اند، یزید بن مهلب (۱۳۰) است . یزید بن عبدالملک (۱۳۱) پیش از آنکه به خلافت رسد به جهاتی که اینجا جای آوردن آن نیست با او دشمنی می ورزید، و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یزید بن مهلب او را از خلافت خلع کرد و دست از اطاعت او کشید. یزید بن مهلب دانست که اگر یزید بن عبدالملک بر او دست یابد او را خواهد کشت و چندان خواری بر سرش خواهد آورد که کشتن در قبال آن چیزی به شمار نمی آید.

یزید بن مهلب به بصره رفت و شهر را با زور تصرف کرد و عدی بن اراطه کارگزار و والی یزید بن عبدالملک در آن شهر را گرفت و زندانی کرد. یزید بن عبدالملک لشکری گران که هشتاد هزار تن از مردم شام و جزیره بودند برای جنگ با او گسیل داشت و برادر خود مسلمه بن عبدالملک را که از همه مردم به فرماندهی لشکرها و تدبیر امور جنگ داناتر و ورزیده ترین مردم در آن مورد بود به

فرماندهی آن لشکر گماشت . برادرزاده خود عباس بن ولید بن عبدالملک را هم با او فرستاد. یزید بن مهلب از بصره بیرون آمد و خود را به واسط رساند و چند روزی آنجا بود و سپس در عقر (۱۳۲) فرود آمد، شمار سپاهیانش به یکصد و بیست هزار می رسید. مسلمة بن عبدالملک با لشکرهای شام فرا رسید و چون دو گروه رویاروی شدند و آتش جنگ برافروخته شد مسلمة به یکی از فرماندهان دستور داد پلهایی را که یزید بن مهلب بر رودخانه بسته بود آتش زند و او آنها را آتش زد . عراقیان همین که دیدند دود برخاسته منهزم شدند. به یزید بن مهلب گفته شد: مردم گریختند. گفت : از چه چیزی گریختند؟ مگر این جنگی بود که مردم از آن بگریزند! گفتند: مسلمة پلها را آتش زده و مردم پایداری نکرده اند. گفت : خداوند رویشان را زشت کند، همچون پشه هایی بودند که به آنها دود دادند، پریدند و رفتند! یزید بن مهلب همراه یاران خود ایستاد و گفت : گریختگان را برگردانید. خواستند چنین کنند نتوانستند، که آنان گروه گروه همچون کوه از جلو او می گریختند. گفت : رهایشان کنید که خدا رویشان را زشت کند، چون گله گوسپندند که گرگ بر اطراف آن حمله آورده است . یزید بن مهلب هم خود درباره فرار می اندیشید ولی قبلا در واسط یزید بن حکم بن ابی العاص ثقفی نزد او آمده بود و برای او این بیت را خوانده بود که :

یا همچون پادشاه زندگی کن یا بزرگوارانه بمیر در حالی که شمشیرت در دست

تو کشیده باشد معذور خواهی بود.

یزید بن مهلب گفت: مقصودت را نفهمیدم. یزید بن حکم گفت: همانا پادشاهی مروانیان رو به زوال است و اگر آنرا نمی دانی بدان و بفهم. یزید بن مهلب گفت: آری شاید چنین باشد.

و چون یزید بن مهلب گریز سپاهیان خود را دید از اسب پیاده شد و نیام شمشیر خود را شکست و جویای مرگ شد. در این هنگام کسی پیش او آمد و گفت: برادرت حبیب کشته شده است. و این خبر موجب آمد تا خود را بیشتر آماده کشته شدن کند. و گفت: پس از حبیب خیری در زندگی نیست. به خدا سوگند که من زندگی پس از شکست و گریز را خوش نمی داشتم و اکنون بر نفرت من از زندگی افزوده شد، پیش بروید. یارانش دانستند که او خواستار مرگ شده است. کسانی که جنگ را خوش نمی داشتند از او فاصله گرفتند و جدا شدند و همراه او گروهی ترسان باقی ماند و او آهنگ پیشروی کرد. به هر گروه از سواران که می رسید آنان را درهم می شکافت و او فقط آهنگ رسیدن به مسلم بن عبدالملک را داشت و کسی غیر از او را نمی خواست. همین که یزید بن مهلب نزدیک مسلمه رسید، مسلمه اسب خود را خواست تا سوار شود و لشکریان شام میان آن دو حائل شدند و به یزید بن مهلب حمله کردند. او با شمشیر برهنه و کشیده چندان با آنان رزمید که کشته شد و سرش را نزد مسلمه بردند. برادر یزید بن مهلب

، یعنی محمد محمد بن مهلب هم همراه او کشته شد. برادر دیگرشان مفضل در سوی دیگری با شامیان جنگ می کرد و از کشته شدن دو برادرش یزید و محمد آگاه نبود. برادر دیگرش عبدالملک بن مهلب خود را به او رساند و گفت: چه می کنی که محمد و یزید و پیش از آن دو حبیب کشته شده اند و مردم گریخته اند. و روایت شده است که عبدالملک این خبر را به او نداد و ترسید در آن صورت او هم تن به کشته شدن دهد و کشته شود، به این جهت به او گفت: امیر به واسطه، عقب نشینی کرده است تو هم از پی او برو. و بدینسان مفضل عقب نشینی کرد و چون از کشته شدن برادرانش آگاه شد سوگند خورد که با برادر خود عبدالملک هرگز سخن نگوید. یک چشم مفضل قبلا در جنگ با خوارج کور شده بود او می گفت: عبدالملک مرا رسوا کرد خدا رسوایش کناد. آنگاه که مردم مرا ببینند برای من عذری نخواهد بود و آنان خواهند گفت: پیرمردی یک چشم از جنگ گریخته است. ای کاش به من راست گفته بود و کشته می شدم! و سپس چنین سرود: پس از کشته شدن یزید خیر و بهره یی در رویارویی با مردم و نیزه زدن به فرماندهان نیست.

و چون بازماندگان خاندان مهلب پس از شکست در بصره جمع شدند نخست عدی بن اراطه، امیر بصره را از زندان بیرون کشیدند و کشتند و سپس زنان و فرزندان خویش را در کشتی های دریایما سوار

کردند و به دریا زدند. مسلمه بن عبدالملک یکی از فرماندهان خود را به تعقیب آنان گسیل داشت و او در قنابلیل به آنان رسید و جنگ کرد و آنان هم جنگ و پایداری کردند. فرزندان مهلب با شمشیرهای خود هجوم آوردند و همگان کشته شدند و آنان عبارت بودند از: مفضل، زیاد، مروان و عبدالملک، پسران مهلب و معاویه پسر یزید بن مهلب و منهال پسر اوعینه بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصه بن مهلب. سرهای ایشان را در حالی که به گوش هر یک از آنان رفته بود آویخته و نام هر یک بر آن ثبت شده بود نزد مسلمه بن عبدالملک فرستادند. کسان دیگری که در آن پیکار حضور داشتند، تن به اسیری دادند و آنان را پیش یزید بن عبدالملک به شام فرستادند و یازده مرد بودند و چون آنان را نزد یزید آوردند، کثیر بن ابی جمعه (۱۳۳) برخاست و [خطاب به یزید بن عبدالملک] چنین سرود: بردباری که چون پیروز شود، چه سخت ترین عقوبت را انجام دهد و چه عفو کند بر او سرزنشی نمی شود. ای امیرالمومنین! به عفو در راه خدا حساب کردن بیندیش که هر کار پسندیده‌ی انجام دهی برای تو نوشته می شود. آنان بد کردند و شایسته است اینک که قدرت داری ببخشی و بهترین بردباری در راه خدا بردباری کسی است که او را به خشم آورده اند.

یزید [به کثیر] گفت: ای اباصخر! پیوند خویشاوندی ترا به مهربانی وا می دارد. آری اگر آنان در پادشاهی خدشه وارد نمی کردند

به یقین آنان را می بخشیدم ، و سپس فرمان به کشتن آنان داد و همگان را کشتند و فقط پسرک نوجوانی از ایشان باقی ماند که او هم گفت : مرا بکشید که من نابالغ نیستم . یزید بن عبدالملک گفت : بنگرید که آیا او بالغ است ؟ آن نوجوان گفت : من به خویشتن داناترم ، که محتلم و با زنان همبستر شده ام . مرا بکشید که پس از مرگ افراد خاندانم در زندگی خیری نیست ! یزید بن عبدالملک فرمان به کشتن او داد و او را کشتند.

ابوعبیده معمر بن مثنی (۱۳۴) می گوید: نام آن اسیران که یازده مرد مهلبی بودند و اعدام شدند به این شرح است : معارک ، عبدالله ، مغیره ، مفضل و منجاب پسران یزید بن مهلب ؛ درید، حجاج ، غسان ، شیب و فضل پسران فضل بن مهلب و فضل پسر قبیصه بن مهلب . گوید: پس از این جنگ و واقعه دوم ، از خاندان مهلب کسی جز ابوعمینه ، پسر مهلب و عمر پسر یزید بن مهلب و عثمان پسر مفضل بن مهلب باقی نماند و آنان به ترتیب (۱۳۵) پیوستند و بعد به آنان امان داده شد.

[ ابن ابی الحدید سپس چهارده بیت از سه قصیده شریف رضی را که در همین موضوع پایداری و سرپیچی از زبونی و خواری است شاهد آورده است که مضمون برخی از آنها چنین است ]:

اگر چیرگی و هجوم سرنوشتها در برابرم نبود برای دسترسی به بزرگی از هر دری هجوم می بردم ... بر اندوهها کسی چیره نمی شود جز جوانمردی که



بر ترس سوار شود و شمشیر بران همراهش باشد. روزگار هرگز با تنگدستی ، آزاده را زبون نمی سازد، او هر گونه باشد شریف است ... من در راههای بزرگی گمراه نمی شوم که شعاع و پرتو شعله عزت برافراشته است . ما به دنیا [ جهاننداری ] سزاوارتریم ولی دنیا چهار پای کندرو را بر اسب تندرو بر می گزیند.

[ و از حارثه بن بدر غدانی سه بیت شاهد آورده است که ضمن آن می گوید ]:

شگفتا که مرا خوار می دارند و از خود دور می کنند و می خواهند خیرخواه ایشان باشم . آن چه کسی است که با زور و اجبار نصیحت خود را عرضه دارد! می بینم دستهای آنان که بر شما شمشیر می کشند آکنده از عطای شما و دست من خالی از آن است . هرگاه چیزهایی را که بر عهده من است از من بخواهید و آنچه را که برای من است باز دارید، نمی توانم در این باره با شما شکیبایی کنم . و یکی از خوارج گفته است :

نوعروس من [ همسرم ] در مورد جنگ مرا سرزنش می کند و نمی داند که من ضد هر چیزی هستم که او فرمان می دهد. خدای آن قوم را از میان ببرد که با داشتن شمشیرها فرو می نشیند و تازیانه به دست نمی گیرند...

### **یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعمینه گفت**

یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعمینه گفت : بهترین منظره یی که در این جنگ دیده ای چیست ؟ گفت : شمشیر و کلاهخود سیف بن ابی سبره . عبدالله بن ابی سبره بر غلامی ترک ،

که مردم به سبب شجاعت و قدرت او برایش راه گشوده بودند، حمله کرد. آن دو به یکدیگر ضربتی زدند که ابن ابی سبره پس از آنکه غلام، ضربتی بر سر او نواخت و شمشیرش بر کلاهخود او نشست وی را کشت. ابن ابی سبره به صف خود برگشت در حالی که شمشیرش آغشته به خون غلام بود و شمشیر غلام نیز همچون جزئی از کلاهخود او بر سرش بود و می درخشید و مردم می گفتند: این ستاره دنباله دار است؛ و از منظره آن دچار تعجب شدند.

[ در اینجا باز هم ابیاتی را از چند شاعر شاهد آورده است و از جمله دو بیت از جانب ابوطالب بن عبدالمطلب است و مضمون آن چنین است ]:

سوگند به خانه خدا، دروغ می گوئید که پنداشته اید بدون اینکه در راه محمد (ص) نیزه و شمشیر بزنیم او را رها می کنیم .  
ما او را تا آنجا که بر گردش کشته شویم و از پسران و همسران خویش در گذریم یاری خواهیم داد. (۱۳۶)

چون علی و حمزه و عیبه، که بر همه شان درود باد، روز جنگ بدر به مبارزه عتبه و شیبه و ولید رفتند، علی علیه السلام ولید را کشت و حمزه شیبه را که در این مورد در روایات اختلاف است که آیا شیبه هم‌آورد حمزه بوده است یا عتبه؟ عیبه زخمی بر سر عتبه زد و عتبه هم ساق پای عیبه را قطع کرد و این هنگام حمزه و علی (ع) حمله بردند و یار خود را از عتبه رهانیدند و هر دو بر

او شمشیر زدند و او را کشتند و عیبده را بردند و او را در سایبان نزد پیامبر (ص) نهادند. عیبده در حالی که مغز استخوان ساقش فرو می ریخت و در حال جان دادن بود گفت: ای رسول خدا! اگر ابوطالب زنده می بود می دانست که من از خود او به این سخنش سزاوارترم که: سوگند به خانه خدا دروغ می گوئید که پنداشته اید بدون آنکه در راه محمد (ص) نیزه و شمشیر بزنیم او را رها می کنیم. ما او را تا آنجا که بر گردش کشته شویم و از پسران و همسران خویش در گذریم یاری خواهیم داد.

پیامبر (ص) گریست و عرضه داشت: پروردگارا آنچه را به من وعده داده ای برآور. پروردگارا! اگر این گروه نابود شوند تو در زمین پرستش نمی شوی.

هنگامی که لشکر حره به مدینه رسید و مسلم بن عقبه مری فرمانده آن لشکر بود، سه روز کشتار در مدینه را حلال کرد و مردم مدینه را از لبه شمشیر گذراند همان گونه که قصابها گوسپندان او را می کشند و چنان شد که پاها در خون فرو می شد. فرزندان مهاجران و انصار و اهل بدر را کشت و از کسانی از صحابه و تابعان که آنان را زنده باقی گذاشته بود برای یزید بن معاویه بیعت گرفت به این شرط که همچون برده زرخرید برای امیرالمومنین! یزید بن معاویه باشند. و روز جنگ حره (۱۳۷) این موضوع شرط بیعت بود، جز در مورد علی بن حسین بن علی علیه السلام که مسلم بن عقبه او

را گرامی داشت و او را همراه خود بر تخت خویش نشانید. و از او چنین بیعت گرفت ، که برادر و پسر عموی امیرالمومنین ! یزید بن معاویه است ؛ و این غیر از بیعتی بود که دیگران می کردند و قید و شرط بردگی نداشت . و این موضوع به سفارش یزید بن معاویه در مورد زین العابدین (ع) بود. علی بن عبدالله بن عباس که خدایش رحمت کناد پیش دایبهای خود که از قبیله کنده بودند گریخت و آنان از او در مقابل مسلم بن عقبه حمایت کردند و گفتند: خواهرزاده ما بیعت نمی کند مگر با همان شرط که پسرعمویش علی بن حسین بیعت کرده است . مسلم این موضوع را نپذیرفت و گفت : کاری که نسبت به علی بن حسین انجام دادم به سفارش یزید بود و اگر چنان نمی بود حتما او را می کشتم که افراد این خاندان برای کشته شدن سزاوارترند، وانگهی از او هم همان گونه بیعت می گرفتم که از دیگران . در این باره فرستادگانی میان ایشان آمد و شد کردند و سرانجام بر این اتفاق شد که علی بن عبدالله بن عباس بیعت کند و بگوید: من برای امیرالمومنین یزید بیعت می کنم و ملتزم اطاعت از اویم و چیز دیگری نگویم. علی بن عبدالله بن عباس این ابیات را سرود:

پدرم عباس ، سالار فرزندان قصی است و دایبهای من خاندان بنی ولیعه هستند که پادشاهانند. آنان حیثیت مرا روزی که لشکرهای مسرف و فرزندان زنان فرومایه آمدند حفظ کردند. او می خواست در مورد من کاری را که عزت

در آن نبود انجام دهد، دستهایی دلاور و نگهدارنده مانع او از این کار شدند. در این ابیات مسرف کنایه از مسلم است ، مادر علی بن عبدالله بن عباس ، زرعه دختر مشرح بن معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل بن معاویه بن کنده است .

حصین بن حمام این ابیات را سروده است :

من خریدار زندگی در مقابل هیچ ننگ و زبونی نیستم و از بیم مرگ از نرده بام بالا نمی روم . گاه خود را کنار کشیدم و عقب رفتم که زندگی خویش را باقی بدارم ولی برای خود زندگی نیافتم مگر اینکه پیش روم . زخمهای ما بر پاشنه های پا خون نمی ریزد که بر پشت پایمان خون می چکد [ هیچگاه پشت به جنگ نمی کنیم ]...

طرماح بن حکیم (۱۳۸) چنین سروده است :

هیچ دیاری مصون نمانده و مردمش از تجاوز دیگران عزیز نمانده اند مگر به نیزه ها و مردان دلاور .

[ ابن ابی الحدید در همین مورد، ابیات دیگری هم شاهد آورده است . ]

یحیی بن عروه بن زبیر به دربار عبدالملک آمد، یک روز بر درگاه او نشست و منتظر اجازه ماند در این میان سخن از عبدالله بن زبیر به میان آمد. پرده دار عبدالملک او را دشنام داد. یحیی بن عروه چنان بر چهره پرده دار زد که بینی او را خونی کرد و او همچنان که از بینی اش خون می ریخت پیش عبدالملک رفت . پرسید چه کسی ترا زده است ؟ گفت : یحیی بن عروه . گفت : او را بیاور. و در حالی که عبدالملک تکیه داده بود

نشست و همین که یحیی وارد شد پرسید چه چیز تو را وادار کرد با پرده دار من چنین کنی؟ گفت: ای امیرالمومنین! عموی من عبدالله بن زبیر نسبت به عمه تو [که همسر برادر او بوده است] بهتر از تو نسبت به ما رفتار می کرد به خدا سوگند: عبدالله بن زبیر به همه اطرافیان خود سفارش می کرد که دشنام و فحشی نسبت به شما را به گوش او نرسانند و از شما پیش او جز به خیر و نیکی یاد نکنند و مکرر و همواره به او می گفت هر کس خویشاوندان ترا دشنام دهد خویشاوندان خود را دشنام داده است. و من چنانم که به خدا سوگند شرف من به بسیاری عموها و دایه های من است. همه اعراب میان عموها و دایه های من پراکنده اند و من چنانم که آن شاعر گفته است:

دو دستش این یکی بر آن یکی خورد و دیگری را بر آن مقدم نیافت.

عبدالملک به پستی خود تکیه داد [خشمش فرو نشست] و پس از آن همواره در مورد گرامی داشتن یحیی توجه بیشتری از او دیده می شد. مادر یحیی دختر حکم بن ابی العاص و عمه عبدالملک بن مروان است.

سعید بن عمر حرشی (۱۳۹) امیر خراسان چنین سروده است:

اگر مرا پیشاپیش سواران بینید که با نیزه های بلند نیزه می زنم از قبیله عامر نیستم، و من بر ستمگر ایشان با لبه شمشیر تیز و صیقل داده شده ضربه می زنم. من در جنگها درمانده نیستم و از هموردی مردان

بیم ندارم . پدرم در مورد من از هر نكوهش بر كنار است و دایی من هر گاه نام برده می شود، بهترین دایی است .

چون خبر كشته شدن مصعب ، برادر عبدالله بن زبیر، به او رسید خطبه خواند و چنین گفت : اما بعد، همانا از عراق برای ما خبری رسید كه ما را هم شاد كرد و هم اندوهگین . خبر كشته شدن مصعب به ما رسیده است . آنچه ما را اندوهگین ساخته است سوزش و رنجی است كه خویشاوند نزدیک در فقدان خویشاوند نزدیک خود احساس می كند و بدیهی است كه خردمند، ناچار به صبری پسندیده و سوگی آمیخته با بزرگواری پناه می برد. اما آن چیزی كه ما را شاد كرد این است كه مرگش برای او شهادت و برای او و ما خیر بود. به خدا سوگند، ما با شكمارگی و افراط در بهره گیری از لذات این جهانی آن چنان كه خاندان ابی العاص می میرند نمی میریم و مرگ ما كشته شدن ناگهانی با نیزه ها و زیر سایه های شمشیرهاست و اگر مصعب هلاك شد همانا كه در بقیه افراد خاندان زبیر هنوز خلقی باقی مانده است . عبدالله بن زبیر بار دیگری هم خطبه خواند و از مصعب یاد كرد و گفت : به خدا سوگند دوست می داشتم كه زمین در نور دیده می شد و هنگام جان دادن و مرگ او مرا كنارش می نهاد.

ای ضباع (۱۴۰) بگیرش و او را به سوی خود بكش و ترا مژده باد به گوشت مردی كه در آن جنگ یارانش حضور نداشتند...

به مردی كه در كربلا

همراه عمر بن سعد بود گفته شد: وای بر تو! آیا فرزندان رسول خدا (ص) را کشتید! گفت: ریگ زیر دندانانت بیاید! تو هم اگر آنچه ما دیدیم می دیدی همان کاری را می کردی که ما کردیم. گروهی بر ما قیام کردند و هجوم آوردند که دستهایشان بر قبضه های شمشیرشان بود و همچون شیران شرزه از چپ و راست سواران شجاع را از پا در می آوردند و خویشتن را به کام مرگ افکنده بودند، نه امان و زینهار می پذیرفتند و نه به خواسته و مال توجهی داشتند و هیچ چیز نمی توانست میان ایشان و وارد شدن در آبشخور مرگ یا چیرگی بر ملک مانع و حایل شود و اگر اندکی از آنان دست می داشتیم تمام جان لشکر را می گرفتند. ای بی مادر! ما چه کار می توانستیم انجام دهیم!

سخاوت از باب شجاعت و شجاعت از باب سخاوت است، که شجاعت عبارت از انفاق عمر و بذل جان است و از این جهت عین سخاوت است و سخاوت هم عبارت از بذل و بخشش مال است که آن را معادل جان دانسته اند و از این جهت همچون شجاعت است.

ابوتمام در مورد برتری شجاعت بر سخاوت چنین سروده است:

چه تفاوت فاحشی است میان قومی که انفاق ایشان بخشیدن مال است و قومی که جانهای خود را می بخشند.

به شیخ ما، ابو عبدالله بصری که خدایش رحمت کناد، گفته شد آیا در نصوص چیزی پیدا می کنی که از لحاظ کثرت ثواب و اجر نه از لحاظ کثرت مناقب او، زیرا از لحاظ مناقب



موضوعی مسلم است دلالت بر تفضیل علی علیه السلام داشته باشد؟ و حدیث مرغ بریان (۱۴۱) را نقل کرد و گفت: محبت از سوی خداوند به معنی ثواب دادن است. به او گفتند: شیخ ابوعلی که خدایش رحمت کناد پیش از تو این حدیث را گفته است، آیا چیز دیگری غیر از این می دانی؟ گفت: آری این گفتار خداوند متعال که می فرماید: همانا خداوند آنانی را که در راه او صف بسته و همچون بنیان استوار جنگ می کنند دوست می دارد (۱۴۲) و هرگاه اصل محبت خداوند برای کسی باشد که همچون دیوار آهنین پایداری کند، هر کس پایداری اش بیشتر باشد، محبت خدا بر او بیشتر است و این معلوم است که علی (ع) هرگز در جنگی نگریخته است و کسان دیگر بیش از یک بار گریخته اند.

ابوتمام چنین سروده است:

شمشیر راست گفتارتر از کتابهاست. مرز جدیت و شوخی در لبه آن نهفته است، شمشیرهای پهن رخشان، نه کتابهای سیاه که در متون آن زدودن شک و تردید است. علم [نجوم] در پیکانهای نیزه های رخشان و میان دو لشکر است نه در ستارگان هفتگانه. (۱۴۳)

ابوالطیب متبنی (۱۴۴) می گوید:

تا آنکه باز گشتم و قلمهای من به من گوینده بودند که مجد از شمشیر است و برای قلم نیست ...

### **ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری**

[ ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری چون: عطف بن محمد الوسی، عروه بن ورد و نهار بن توسعه آورده که در همین مورد است و همان گونه که در مقدمه گفته شد

همه اشعار متن ترجمه نمی شود .]

هدبه یشکری (۱۴۵) که پسرعموی شوذب خارجی یشکری است مردی شجاع و در جنگ پیشتاز بود. نام پسر عمویش بسطام و ملقب به شوذب بود و در دوره حکومت عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک خروج کرد. یزید بن عبدالملک لشکری گران به جنگ او فرستاد. خوارج فرار کردند ولی هدبه پایداری و از گریز خودداری کرد و چندان جنگ کرد تا کشته شد. ایوب بن خوله او را مرثیه گفته و چنین سروده است :

ای هدبه که شایسته برای جنگ و شایسته هر بخششی بودی و ای هدبه که آماده برای دشمن کینه توز بودی و با او جنگ می کردی ؛ ای هدبه چه بسیار گرفتاران و اسیرانی را که لشکرهایشان آنان را تسلیم نیزه ها کرده بودند، یاری و پاسخ دادی ...

سفارشها و نامه های ابراهیم امام (۱۴۶) برای ابومسلم به خراسان می رسید و در آن چنین نوشته بود که اگر بتوانی در خراسان یک تن را که به عربی سخن بگوید باقی نگذاری چنین کن و هر پسر بیچه را که طول قامت او به پنج و جب برسد او را متهم کن و بکش ! و بر تو باد به کشتن مردم مضر که آنان دشمنانی هستند که خانه شان نزدیک است ، ریشه آنان را بزن و از ایشان هیچ کس را روی زمین باقی مگذار.

متنبی گوید:

شرف و عزت بلند مرتبه از صدمه مصون نمی ماند تا آنکه بر اطراف آن خون ریخته شود...

دیگر از کسانی که از پذیرش زبونی سرباز زده اند ...بن مسلم باهلی امیر خراسان و ماوراء النهر است

که هیچکس کاری همچون کار او در فتح سرزمینهای ترکان نکرده است . ولید بن عبدالملک تصمیم گرفت برادر خود سلیمان بن عبدالملک را از ولی عهدی خلع کند و خلافت را پس از خود برای پسرش عبدالعزیز بن ولید قرار دهد. قتیبه بن مسلم باهلی و گروهی از امیران با او موافقت کردند قتیبه در این مورد و عزل سلیمان از ولی عهدی بیش از همه اصرار می کرد. چون ولید پیش از آنکه این کار را انجام دهد درگذشت و پس از او سلیمان به خلافت رسید، قتیبه دانست که بزودی سلیمان او را از امیری خراسان برکنار خواهد کرد و یزید بن مهلب را بر آن کار خواهد گماشت که میان آن دو دوستی و مودت بود. قتیبه نامه یی به سلیمان نوشت و ضمن شادباش خلافت ، فرمانبرداری و تحمل زحمتهای بسیار خویش را برای عبدالملک و ولید نوشت و متذکر شد که اگر سلیمان او را عزل نکند برای او نیز همچنان خواهد بود. نامه دیگری هم به سلیمان نوشت و در آن به فتوحات و کارهای خود و سرکوبی ترکان و عظمت و هیبت خود و اینکه عرب و عجم و پادشاهان ترک از او بیم دارند اشاره کرد و ضمن آن خاندان مهلب را سرزنش کرد و به خدا سوگند یاد کرد که اگر یزید بن مهلب را به امارت خراسان بگمارد او را خلع خواهد کرد و خراسان را برای جنگ با او از سواران و پیادگان انباشته خواهد کرد، و سومین نامه را نوشت که در آن خلع سلیمان از خلافت را اعلان کرده بود. هر

سه نامه را همراه یکی از مردم باهله که به او اعتماد داشت فرستاد و به وی گفت: نامه اول را به سلیمان تسلیم کن، اگر چه یزید بن مهلب نزد او حضور داشته باشد. اگر سلیمان پس از اینکه نامه را خواند به او داد که او هم بخواند نامه دوم را به سلیمان بده و اگر آنرا هم خواند و به یزید داد که بخواند پس این نامه سوم را به او بده، ولی اگر سلیمان نامه نخست را خواند و پیش خود نگهداشت و به یزید نداد دو نامه دیگر را پیش خود نگهدار.

فرستاده نزد سلیمان رسید و چون به حضورش بار یافت یزید بن مهلب هم آنجا بود. او نامه اول را به سلیمان داد. سلیمان آنرا خواند و پیش یزید افکند. فرستاده نامه دوم را داد که آنرا نیز خواند و همچنان پیش یزید بن مهلب افکند. فرستاده نامه سوم را داد. سلیمان همینکه آن را خواند رنگش تغییر کرد نامه را تا کرد و در دست خود نگهداشت و فرمان داد فرستاده را منزل دهند و او را گرامی دارند و شبانه او را احضار کرد و به او جایزه داد و فرمان حکومت قتیبه بر خراسان را به او تسلیم کرد. این چاره اندیشی و حيله یی بود که سلیمان می خواست در آن هنگام قتیبه را آرام کند و پس از اطمینان او را عزل کند. سلیمان همراه فرستاده قتیبه فرستاده یی هم گسیل داشت که چون به حلوان رسیدند خبر اینکه قتیبه، سلیمان را از خلافت خلع کرده است به آن

دو رسید و فرستاده سلیمان از آنجا نزد او برگشت .

اما همینکه قتیبه کار خود را در مورد خلع سلیمان از خلافت آشکار ساخت و حلقه اطاعت او را از گردن خویش برداشت اعراب خراسان با او مخالفت نمودند و با وکیع بن ابی سود تمیمی بر امارت خراسان بیعت کردند. سالارهای قبایل از این جهت که قتیبه آنان را خوار می داشت و سبک می کرد و همواره می خواست بر آنان چیره باشد از امارت او خوشدل نبودند. بیعت با وکیع بن ابی سود تمیمی نخست پوشیده بود و سپس کار او برای قتیبه آشکار شد. قتیبه کسی را پیش وکیع فرستاد و او را به حضور خویش احضار کرد. چون فرستاده نزد وکیع رسید دید بر پای گل سرخ مالیده و بر گردن خویش چند مهره و حرز آویخته و دو تن پیش اویند و افسون و ورد می خوانند و باد خوانی می کنند. وکیع به فرستاده قتیبه گفت : می بینی پای من در چه حالی است . او برگشت و به قتیبه خبر داد. قتیبه او را دوباره پیش وکیع فرستاد و گفت : به او بگو باید او را به اینجا حمل کنند. وکیع گفت : نمی توانم . قتیبه به سالار شرطه خود دستور داد: پیش وکیع برو و او را بیاور و اگر خودداری کرد گردنش را بزن و سرش را نزد من بیاور. گروهی سوار هم با او روانه کرد. وکیع گفت : اندکی صبر کن تا لشکرها برسند، و برخاست و مسلح شد و میان مردم جار زد و آمدند و او بیرون آمد.

در این هنگام به مردی رسید. از او پرسید: از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی اسد. پرسید: نامت چیست؟ گفت: ضرغام. پرسید: پسر کیستی؟ گفت: لیث. و کعب از نام او و پدر قبیله اش فال خوب زد و رایت خود را به او سپرد و مردم از هر سو پیش او آمدند و او همراه آنان شروع به پیشروی کرد و این بیت را می خواند:

دلاوری که چون کار ناخوشایندی بر او تحمیل شود برای آن بندهای جلو سینه زره و کمر بند را استوار می کند.

در این هنگام خویشاوندان و افراد مورد اعتماد قتیبه، گرد او جمع شدند ولی بیشتر اعراب با آنکه در ظاهر زبانهایشان به سود او بود دلهایشان بر ضد او بود. قتیبه فرمان داد مردی جار بزند که بنی عامر کجایند؟ قتیبه به روزگار حکومت خویش بر ایشان جفا کرده بود. مجفر بن (۱۴۷) جزء کلایی به قتیبه گفت: آنان را از همانجا که نهاده ای فرا خوان. قتیبه گفت: شما را به حق خدا و خویشاوندی سوگند می دهم و این بدان جهت بود که خاندانهای باهله و عامر هر دو از قبیله قیس عیلان هستند مجفر گفت: تو این خویشاوندی را بریدی. قتیبه گفت: شما را در این باره حق سرزنش است و پوزش می خواهم. مجفر گفت: در آن صورت خداوند از ما نخواهد گذشت. قتیبه این بیت را خواند:

ای نفس، بر گرفتاریها و دردها شکیبایی کن. اکنون من برای حوادث زندگی، کسانی چون خود

قتیبه مادیان تربیت شده و پرورش یافته خود را خواست که سوار شد ولی چندان چموشی کرد که خسته شد و برگشت و بر تخت خویش نشست و گفت رهایش کنید که چنین مقدر است

حیان نبطی که در آن روز فرمانده موالی [ ایرانیان ] بود و شمارشان هفت هزار بود آمد. او بر قتیبه خشمگین و از او دلگیر بود. عبدالله بن مسلم ، برادر قتیبه به حیان گفت : حمله کن . گفت : هنوز فرصت مناسب نیست . گفت : کمانت را به من بده . گفت : امروز روز کمان نیست . در این هنگام حیان به پسرش گفت : همین که دیدی دستار خویش را برگرداندم و به جانب لشکر و کیع رفتم تو همراه ایرانیان به من ملحق شو، و چون حیان دستار خویش را تغییر داد و به جانب لشکر و کیع رفت همه موالی [ ایرانیان ] به او پیوستند. از این رو قتیبه برادرش صالح بن مسلم را پیش مردم فرستاد. مردی از بنی ضبه بر او تیری زد که به سرش خورد و او را در حالی که سرش کج شده بود پیش قتیبه بردند. او را در نمازگاه خود خوابانند و ساعتی کنار سرش نشست و مردم به یکدیگر در آویختند. عبدالرحمان بن مسلم برادر دیگر قتیبه به جنگ رفت . بازاریان و سفلگان او را با تیر زدند و کشتند. در این هنگام به قتیبه پیشنهاد شد که عقب نشینی کند. گفت : مرگ از گریز آسانتر است . و کیع ، جایگاهی را که شتران و مرکوبهای قتیبه آنجا نگهداری می شد آتش

زد و با همراهان خود حمله آورد و نزدیک قتیبه رسید. مردی از وابستگان قتیبه جنگی سخت کرد. قتیبه به آن مرد گفت: جان خود را به دربر که کسی همچون تو حیف است کشته شود. گفت: در آن صورت حق نعمت تو را عوض نداده و بسیار ناپسند رفتار کرده ام که تو بر من نان خوب و جامه نرم ارزانی می داشتی. مردم همچنان پیش می آمدند و به خیمه قتیبه رسیدند. خیرخواهان قتیبه به او پیشنهاد کردند بگریزد. گفت: در آن صورت فرزند مسلم بن عمرو نخواهم بود. قتیبه با شمشیر بیرون آمد و با آنان شروع به جنگ کرد و چندان زخم برداشت که سنگین شد و از اسب در افتاد بر او هجوم آوردند و سرش را بردند. همراه قتیبه برادرانش عبدالرحمان و عبدالله و صالح و حصین و عبدالکریم و مسلم و تنی چند از خویشاوندانش کشته شدند و شمار آنان یازده مرد بود. در این هنگام وکیع بن ابی سود به منبر رفت و این مثل را آورد: هر کس از گور خر کام بگیرد از کام گیرنده کام گرفته است (۱۴۸) و گفت قتیبه می خواست مرا بکشد و حال آنکه من کشنده هموردان هستم. و سپس چنین خواند:

همانا که مرا آزمودند و باز آزمودند از فاصله یی به اندازه دو تیررس و از صدها تیررس و چون پیر شدم و مرا پیر کردند لگامم را رها ساختند و به حال خود گذاردند...

من پسر خندفم و قبایل آن اصل و نسب مرا به زنان نیکوکار نسبت می دهند و عموی من قیس عیلان است



آن گاه ریش خود را در دست گرفت و گفت : من می کشم و باز می کشم و بردار می کشم و باز بردار می کشم . این مرزبان روسپی زاده شما، قیمت‌های ارزاق شما را گران کرده است . به خدا سوگند اگر یک قفیز (۱۴۹) گندم را به چهار درهم برنگردانند او را بردار خواهیم کشید. بر پیامبرتان درود بفرستید.

سپس وکیع از منبر فرود آمد و سر و انگشتری [ مهر و خاتم ] قتیبه را مطالبه کرد. گفتند: افراد قبیله ازد آنها را برداشتند. وکیع با شمشیر کشیده بیرون آمد و گفت : سوگند به خداوند که خدایی جز او نیست بر جای خواهم ماند تا سر را پیش من بیاورند یا سر من هم با سر او برود. حصین بن منذر گفت : ای ابومطرف ! سر را برای تو خواهند آورد و خود پیش مردم ازد رفت . سر را گرفت و برای وکیع آورد و او آنرا برای سلیمان بن عبدالملک فرستاد. آن سر را همراه سرهای برادران و خویشانش پیش سلیمان بردند و در آن هنگام هذیل بن زفر بن حارث کلابی هم پیش او بود. سلیمان به هذیل گفت : این کار ترا آزرده خاطر کرد؟ گفت : بر فرض که مرا آزرده خاطر کرده باشد مردم بسیاری را آزرده خاطر کرده است . سلیمان گفت : آری من به تمام این کارها راضی نبودم ، و این سخن را سلیمان برای هذیل از این جهت می گفت که خاندانهای کلاب و باهله هر دو از قبیله قیس عیلان بودند.

گفته اند: هیچکس چون قتیبه بن مسلم

حاکم خراسان نبوده است و بر فرض که خاندان باهله در پستی و فرومایگی در آخرین حد بودند باز به واسطه وجود قتیبه برای آنان بر همه قبایل عرب افتخار بود.

چون قتیبه کشته شد سالارهای ایرانی خراسان گفتند: ای گروه اعراب! قتیبه را کشتید و به خدا سوگند اگر از ما بود و می مرد ما جسدش را در تابوتی می نهادیم و در جنگها با خود می بردیم و از آن برای خویش فتح و پیروزی طلب می کردیم. سپهد دیلمان گفت: ای گروه عرب، قتیبه و یزید بن مهلب را کشتید چه کار شگفتی که کردید. به او گفتند: کدامیک در نظر شما بزرگتر و پر هیبت تر بودند؟ گفت: اگر قتیبه در دورترین نقطه مغرب زمین در بند و زنجیر بود و یزید در سرزمین ما و حاکم بر ما می بود باز هم قتیبه در سینه های ما بزرگتر و پر هیبت تر بود.

عبدالرحمان بن جمانه باهلی در مرثیه قتیبه چنین سروده است:

گویی ابوحفص قتیبه هرگز از لشکری به لشکر دیگر نرفته و بر منبر فرا نرفته است. گویی هرگز رایات و لشکرها بر گرد او به صورت صفهای آراسته نبوده و مردم برای او لشکرگاهی ندیده اند. پیک مرگ او را فرا خواند و دعوت پروردگارش را پذیرفت و در کمال پارسایی و پاکیزگی به بهشتها رفت. اسلام پس از رحلت محمد (ص) به سوگی چون سوگ ابوحفص گرفتار نشده است. ای عبهر بر او گریه کن. (۱۵۰)

عبهر، نام یکی از کنیزان اوست.

در حدیث صحیح آمده

است : همانا از گزیدگان مردم مردی است که در راه خدا لگام اسب خویش را گرفته باشد و هر بانگی که بشنود به سوی آن به پرواز در آید.

### ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت

ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت : و بدان که از جانب خداوند چشمها و جاسوسانی گماشته شده است که ترا می پایند و می بینند و چون با دشمن رویاروی شدی بر مرگ کوشا و آزمند باش تا زندگی به تو بخشیده شود و شهیدان را از خونهای ایشان مشوی [ آنان را غسل مده ] که خون شهید روز رستاخیز برای او نور و فروغ است . عمر گفته است : تا هنگامی که بر کشید و برجهید همواره سلامت خواهید بود یعنی تا هنگامی که کمان برکشید و بر اسب برجهید.

یکی از خوارج چنین سروده است :

هر کس از ناخنهای مرگها می ترسد بداند که ما برای آنها زره های استواری از صبر و پایداری پوشیده ایم و همانا دشواری و نامطلوبی مرگ را چون با نام نیک بیامیزیم مزه اش گوارا و شیرین است .

منصور بن عمار ضمن بیان قصه های خود بر جنگ و جهاد ترغیب می کرد در این هنگام در مجلس وعظ او کیسه کوچکی افتاد که در آن چیزی بود. چون آن را گشودند در آن دو گیسوی بریده زنی بود و نوشته بود: ای پسر عمار چنین دیدم که بر جهاد ترغیب می کنی و به خدا سوگند من از خود مال و خواسته یی جز همین دو زلف خود نداشتم ، آنها را پیش تو انداختم و سوگندت می دهم که آنها را بتابی و

پای بند اسب یک جهاد کننده در راه خدا قرار دهی . شاید خدایم بدان سبب بر من رحمت آورد. تمام مجلس وعظ او از بانگ گریه و ناله به لرزه در آمد.

[ ابن ابی الحدید اشعاری از یکی از شاعران عجم و عبدالله بن ثعلبه از دی شاهد آورده است ]:

به ابوحنبل حارثه بن مرطایی لقب مجیر الجراد [ پناه دهنده ملخ ] داده بودند و این بدان سبب بود که دسته های ملخ کنار او فرود آمدند و او افراد را از صید آن منع کرد تا از سرزمین و کنار او پریدند و رفتند.

[ باز اشعاری از هلال بن معاویه طائی و یحیی بن منصور حنفی و دیگری گواه آورده است ]:

ترکان شهر بردغه از توابع آذربایجان را به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک به شدت محاصره کردند و مردم را به درماندگی کشاندند و نزدیک بود آن را بگیرند. سعید حرشی از سوی هشام عبدالملک با لشکرهای گرانی به یاری ایشان شتافت ، ترکان از نزدیک شدن او آگاه و ترسان شدند. سعید یکی از یاران خود را نهانی نزد مردم بردغه گسیل داشت تا رسیدن او را اطلاع دهد و به آنها دستور داد صبر و پایداری کنند، زیرا بیم آن داشت به ایشان نرسد. آن مرد حرکت کرد و جمعی از ترکان او را دیدند و گرفتند و از حال او پرسیدند. چیزی اظهار نداشت . او را شکنجه دادند به آنان خبر داد و راست گفت . آنان به او گفتند: اگر آنچه می گوئیم انجام دهی آزادت خواهیم کرد و گرنه ترا خواهیم کشت . گفت :

شما چه می خواهید؟ گفتند: تو یاران خود را در برذغه می شناسی و آنان هم ترا می شناسند چون زیر بارو رسیدی جار بزن و به آنان بگو پشت سر من نیروی امدادی برای شما نیست و کسی هم نیست که این گرفتاری شما را برطرف کند و من جاسوس گسیل شده ام. او پذیرفت ولی چون زیر بارو رسید جایی ایستاد که مردم برذغه سخن او را بشنوند و به آنان گفت آیا مرا می شناسید؟ گفتند آری تو فلان پسر فلانی. گفت: سعید حرشی با صد هزار شمشیر فلان جا رسیده است و او شما را به شکیبایی و حفظ شهر فرمان می دهد و همین امروز صبح یا شام پیش شما خواهد بود. مردم برذغه بانگ تکبیر سر دادند و ترکان آن مرد را کشتند و از آنجا کوچ کردند و رفتند و هنگامی که سعید آنجا رسید دروازه های آن را گشوده و مردم را در سلامت دید.

را جز چنین گفته است :

هر کس آهنگ اهل خویش می کند بازنگردد به خیال خود از مرگ می گریزد و حال آنکه در مرگ می افتد.

روزی معاویه در جنگ صفین بر جای بلندی بر آمد و اردوگاه علی (ع) را دید که او را به وحشت انداخت و گفت: هر کس در جستجوی کار بزرگی باشد باید به سختی خود را در مخاطره افکند. [سپس سی و دو بیت از اشعار دیوان حماسه را شاهد آورده است که ترجمه چند بیت آن را در زیر ملاحظه می کنید]:

همانا که اگر بخواهی یک روز بیشتر از اجل

خود به دست آوری ، نخواهی توانست .

بنابراین در جولانگاه مرگ شکیبا باش شکیبا که دست یافتن به جاودانگی در حیطه امکان نیست . بزودی با شمشیر، ننگ و عار را از خویشتن می شویم و قضای خداوند را هر چه باشد طالبم . از خانه خود چشم می پوشم و ویران ساختن آن را حافظ آبروی خویش از نکوهشهای دیگر قرار می دهم . دو راه بیش نیست یا اسیری و منت ، یا ریخته شدن خون ؛ و کشته شدن برای آزاده شایسته تر است .

عبدالحمید بن یحیی (۱۵۱) از سوی مروان بن حکم (۱۵۲) نامه یی برای ابومسلم نوشت که آن را به سبب بزرگی و کثرت مطالب ، بر شتر نری بار کردند. و گفته شده است که آن نامه ، چندان بلند و سنگین نبوده است بلکه آن را به جهت تعظیم بار شتر کرده بودند. عبدالحمید به مروان بن حکم گفت : اگر ابومسلم این نامه را در خلوت بخواند دلش خالی می شود و اگر در حضور یارانش بخواند آنان را سست و زبون خواهد ساخت . و چون آن نامه به دست ابومسلم رسید بدون اینکه آن را بخواند در آتش انداخت و فقط بر بخش سپیدی که از آن باقی مانده بود دو بیت زیر را نوشت و برای مروان برگرداند:

شمشیر، خطوط بلاغت را نابود کرد و هم اکنون از هر جانب شیران بیشه آهنگ تو دارند، اگر پیش آید شمشیرهای برانی بکار می بریم که برای آن سرزنش هر سرزنش کننده بی ارزش است .

گفته شده است آغاز آن نامه چنین بود: که

اگر خداوند برای مورچه خیر و صلاح می خواست به او بال نمی داد.

و ابومسلم برای نصر بن سیار (۱۵۳) نامه یی نوشت و نوشتن آن هنگامی بود که در رمضان سال یک صد و بیست و نه ، جامه سپاه پوشید و برای عباسیان دعوت را آشکار ساخت و این نامه نخستین نامه یی است که ابومسلم برای نصر بن سیار فرستاده است و چنین بود:

اما بعد، همانا خداوند متعال اقوامی را یاد کرده و فرموده است استوارترین سوگندها را به نام خدا یاد می کردند که اگر پیامبر بیم دهنده یی برای آنان بیاید از هر یک از امتهای دیگر هدایت یافته تر خواهند بود ولی همین که پیامبر برای آنان آمد، چیزی بر آنان جز مخالفت و نفرت نیفزود. این بدان سبب بود که در زمین سرکشی کنند و حيله گری و مکر ورزند و حال آنکه حيله و مکر زشت ، کسی جز صاحبش را درمانده و تباه نمی کند و آیا آنان انتظاری جز آنکه به روش گذشتگان هلاک شوند دارند! و برای روش خداوند هرگز تبدیلی و برای روش خداوند هرگز دگرگونی نخواهی یافت (۱۵۴)

چون این نامه به دست نصر بن سیار رسید، کار ابومسلم در نظرش بزرگ آمد و در هراس افتاد (۱۵۵) و گفت : این نامه را نظایر دیگری خواهد بود. نامه یی به مروان نوشت و از او یاری خواست و نامه یی به یزید بن هبیره نوشت و از او نیروی امدادی خواست و هر دو از یاری او خودداری کردند و چنان شد که حکومت از خاندان عبد شمس بیرون رفت .

[ ابن ]

ابی الحدید نه بیت از اشعار سید رضی را که رحمت خداوند متعال بر او باد شاهد آورده است که ترجمه سه بیت از آن را در زیر ملاحظه می کنید:]

بزودی به کاری می پردازم که در آن ننگ و عیبی نباشد، گر چه بهره یی جز رنج نبرم ... همانا شمشیر تیز، آرزوهایت را بر می آورد و نیزه استوار هر چه بخواهی می دهدت ؛ و هیچ چیز باعث نجات از گرفتاریها نمی شود مگر نیزه و شمشیرزدن و تیر انداختن . (۱۵۶)

و از جمله کسانی که پستی و زبونی را خوش نداشته و مرگ را بر آن برگزیده اند عبدالله بن زبیر است . هنگامی که حجاج بن یوسف در مکه با او جنگ کرد و او را در مسجد الحرام محاصره نمود بیشتر یارانش از گرد او پراکنده شدند و گروه بسیاری از ایشان حتی دو پسرش ، حمزه و خیب ، از حجاج امان خواستند و به او پیوستند . عبدالله بن زبیر نزد مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق که در آن هنگام پیرزنی فرتوت و کور شده بود رفت و گفت : نه تنها مردم که فرزندان و خاندانم مرا زبون کردند و از یاری من دست برداشتند و با من فقط همان اندازه باقی مانده اند که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند . این قوم [ اگر تسلیم ایشان شوم ] هر چه از امور دنیایی که بخواهم به من خواهند داد ، عقیده تو چیست ؟ گفت : پسر کم ! تو خود به خویشتن داناتری . اگر می دانی که بر حق هستی و به حق



دعوت می کنی در پی همان باش که بیشتر یارانت کشته شده اند و گردن خویش را تسلیم مکن که کودکان و غلامان بنی امیه با آن بازی کنند. اگر دنیا را اراده داشته ای که چه بد بنده یی هستی ، خود و کسانی را که با تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای و اگر بر حق جنگ کرده ای چون اصحابت سستی کنند خود نباید از خویشتن ضعیفی نشان دهی ، که این کار کار آزادگان و مردان دین نیست و مگر آنان چه اندازه ترا در دنیا باقی می دارند. کشته شدن بهتر است .

عبدالله [ به مادر ] نزدیک شد و سرش را بوسید و گفت : [ مادر جان ] به خدا سوگند که این عقیده من هم هست ، و به خدا سوگند به دنیا روی نیآورده ام و زندگی در جهان را دوست نمی دارم و هیچ چیز جز خشم برای رضای خداوند مرا به خروج و انداخته است ، که نمی توانستم بینم حرامهای خداوند روا و حلال شمرده می شود، و من دوست می داشتم اندیشه ترا بدانم و تو بر بصیرت من افزودی و مادر جان خواهی دید که من امروز کشته می شوم . بیتابی تو بر من سخت نباشد و مرا تسلیم فرمان خداوند کن که پسرت به عمد کار زشتی نکرده و کردار ناپسندی انجام نداده و در حکم خداوند گستاخ نشده و بر هیچ مسلمان و مردم اهل ذمه ستمی نکرده است و از هیچیک از کار گزاران من ستمی گزارش نداده اند که من بر آن راضی باشم و همواره آن را

ناپسند دانسته ام و هیچ چیز در نظرم برگزیده تر از رضایت خداوند نبوده است . پروردگارا! من این سخنان را نمی گویم که خود را پاک نشان دهم که تو بر من داناتری ، بلکه این سخنان را برای تسکین خاطر مادرم می گویم که در سوگ من آرام گیرد.

مادرش گفت : من از خداوند امیدوارم که اگر تو پیش از من در گذری سوگواریم بر تو پسندیده باشد، اینک برو تا بینم سرانجامت به کجا می کشد. عبدالله گفت : ای مادر، خدایت پاداش پسندیده دهد و برای من در حال زندگی و مرگم از دعا غافل مشوی . گفت : هرگز آن را رها نمی کنم و هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی . سپس اسماء گفت : پروردگارا بر نماز گزاردها و بر پا ایستادن او در شبهای دراز و گریه و زاری او در تاریکی و روزه هایش در روزهای بسیار گرم مکه و مدینه و خوشرفتاری و نیکی او به پدرش و من ، رحمت آور. پروردگارا من به فرمان تو تسلیم هستم و به حکم تو در مورد او خشنودم . خدایا! در مورد او به من پاداش صابران را ارزانی فرمای .

در مورد داستان عبدالله بن زبیر با مادرش اسماء روایت دیگری هم آمده است و آن چنین است که عبدالله بن زبیر در حالی که زره و کلاهخود پوشیده بود پیش مادرش که کور بود آمد. ایستاد و سلام داد و سپس به مادر نزدیک شد و دستش را در دست گرفت و بوسید. مادرش گفت : این وداع و بدرود

است ، از من دور مباعلیهم السلام گفت : آری چون امروز را آخرین روز زندگی خویش در دنیا می بینم برای بدرود آمده ام ، و ای مادر بدان که چون من کشته شوم دیگر پاره گوشتی هستم که آنچه بر سرم آورند مرا زیانی نخواهد رساند. اسماء گفت : ای فرزند راست می گویی . بر بینش خود پایدار باش و خود را تسلیم پسر ابی عقیل مکن . نزدیک من بیا تا با تو بدرود کنم . عبدالله بن زبیر نزدیک آمد مادرش او را در آغوش کشید و بوسید. احساس کرد که زره پوشیده است . گفت : این کار، کار کسی نیست که [ مرگ را ] می خواهند؛ تو چه می خواهی ؟ گفت : برای دلگرمی تو پوشیده ام . مادر گفت : زره ، مایه دلگرمی من نیست . عبدالله بن زبیر از پیش مادر برگشت و این بیت را می خواند.

من چون روز مرگ خویش را بشناسم پایداری و شکیبایی می کنم و حال آنکه برخی آن را می شناسند و سپس منکر آن می شوند.

در این حال مردم شام کنار همه درهای مسجد الحرام پیاده و سواره ایستاده بودند. مردم حمص کنار دری بودند که رو به روی کعبه است . مردم دمشق در بنی شیبیه را در اختیار داشتند و مردم اردن در صفا را و مردم فلسطین در بنی جمح و مردم قنسرین در بنی سهم را در اختیار داشتند. در این هنگام ابن زبیر بیرون آمد گاهی به این سو و گاهی به آن سو حمله می کرد؛ گویی شیری بود که مردان

مقابلهش نمی رفتند. همسر عبدالله بن زبیر به او پیام داد آیا بیرون بیایم و همراه تو جنگ کنم؟ گفت: نه و این بیت را خواند:

کشته شدن و جنگ کردن بر ما مقرر شده است و برای زنان دامن کشیدن رقم زده شده است.

چون شب فرا رسید برپا خاست و تا نزدیک سحر نماز گزارد؛ سپس در حالی که به حمایل شمشیر خویش تکیه داده بود اندکی خوابید و برخاست وضو گرفت و نماز گزارد و سوره قلم را خواند و پس از گزاردن نماز، گفت: هر کس از من بپرسد [می گویم که] من در گروه اول خواهم بود و سپس این بیت را خواند:

من خریدار زندگی در قبال ننگ و عار نیستم و از بیم مرگ بر نرده بام فرامی روم (۱۵۷)

و حمله کرد و خود را به حجون رساند آجری سوی او پرتاب کردند که به چهره اش خورد و خون جاری شد. همین که گرمی خون را که بر چهره اش روان بود احساس کرد این بیت را خواند:

ما چنان نیستیم که زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون بریزد بلکه روی پاهای ما خون می ریزد. (۱۵۸)

سپس بر مردم شام حمله برد و خود را میان ایشان انداخت و آنان با شمشیرها چنדה بر او نواختند تا فرو افتاد. حجاج بن یوسف همراه طلاق بن عمرو آمد و کنار عبدالله بن زبیر که مرده بود ایستاد و گفت: زنان، مردتر از این نژاییده اند! و سرش را نخست به مدینه فرستادند که آنجا بر نیزه نصب شد و سپس نزد عبدالملک

### ابو الطیب متنبی چنین سروده

ابو الطیب متنبی چنین سروده است : من به تنهایی با سپاهی در می افتم که روزگار یکی از سواران آن است و تنها گفته من چنین نیست ، که صبر و شکیبایی همراه من است ! و شجاعتر از من همه روز سلامت من است و پایداری نمی کند مگر اینکه کاری در سر دارد... دیگر از کسانی که در نپذیرفت خواری و خوش نداشتن زبونی روش همین افراد را که گفتیم داشته و کشته شدن با کرامت را بر آن برگزیده است ، ابوالحسین زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است . مادرش کنیزی بود. سبب خروج او و بیرون رفتن از اطاعت بنی مروان چنین بود که او با عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد موقوفات علی (ع) ستیز و مخاصمه داشت . او از سوی فرزندان امام حسین و عبدالله از سوی فرزندان امام حسن مدعی بودند. روزی نزد خالد بن عبدالملک بن حکم ، امیر مدینه ، با یکدیگر نزاع کردند و هر یک نسبت به دیگری درشتی کرد. خالد بن عبدالملک که از این موضوع شاد شد و دشنام داد آن دو به یکدیگر را خوش می داشت پس از اینکه آن دو سکوت کردند و آرام گرفتند گفت : بامداد فردا پیش من آید و من اگر فردا موفق نشوم کار شما را فیصله دهم پسر عبدالملک نیستم . مدینه آن شب را چون دیگ در جوش و خروش بود یکی می گفت : زید چنین گفت و

دیگری می گفت : عبدالله چنین گفت .

فردای آن روز خالد در مسجد نشست و مردم جمع شدند گروهی اندوهگین و برخی هم خوشحال بودند خالد آن دو را فرا خواند و دوست می داشت که آن دو یکدیگر را دشنام دهند. همین که عبدالله بن حسن خواست سخن بگوید، زید فرمود: ای ابومحمد شتاب مکن که زید [ من ] سوگند خورده است که اگر از این پس هرگز از تو پیش خالد مخاصمه کند همه بردگان و کنیزانش را آزاد کند. زید سپس روی به خالد کرد و گفت : ذریه رسول خدا (ص) را برای کاری جمع کرده ای که عمر و ابوبکر آنان را برای آن جمع نمی کردند. خالد گفت : آیا کسی نیست که با این مرد نادان سخن بگوید!

مردی از خاندان عمر و بن حزم از انصار برخاست و به زید گفت : ای پسر ابو تراب ! وای پسر حسین نادان ! مگر بر خودت حقی از والی نمی بینی و نمی خواهی از او اطاعت کنی ؟ زید گفت : ای مرد قحطانی سکوت کن که ما به امثال تو پاسخ نمی گوئیم . مرد انصاری گفت : چرا باید از من رویگردان باشی که به خدا سوگند من از تو و پدر و مادر من از پدر و مادر تو بهترند! زید خندید و گفت : ای گروه قریش ، راست است که دین از میان شما رخت بر بسته است مگر نسب و حسب هم از میان رفته است ! در این هنگام واقد بن عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای

مرد قحطانی دروغ می گویی به خدا سوگند او خودش و پدر و مادرش و خاندانش همه از تو بهترند و سخنان بسیاری با او گفت و مستی شن برداشت و بر زمین کوبید و گفت : به خدا سوگند، ما را بر این گونه کارها صبر و طاقت نیست و برخاست

زید هم از جای برخاست و هماندم به شام و نزد هشام بن عبدالملک رفت . هشام به او اجازه ورود نمی داد و زید برای او نامه می نوشت و قصه را به او گزارش می داد و هشام ذیل نامه می نوشت به سرزمین خود برگرد، و زید می گفت : به خدا سوگند هرگز نزد پسر حارث بر نمی گردم . هشام پس از مدت درازی خودداری به زید اجازه ورود داد. هشام در خانه مرتفعی بود. زید از پله ها بالا می رفت . هشام به یکی از خدمتکاران خود سپرده بود بدون اینکه زید او را ببیند از پی او باشد و به آنچه با خود می گوید گوش دهد. زید که سنگین وزن بود شروع به بالا رفتن از پلکان کرد. میان راه روی پله یی ایستاد در همان حال خدمتکار شنید که می گوید: زندگی را دوست نمی دارد مگر هر کس که زبون باشد. و این موضوع را به هشام گفت . همین که زید برابر هشام نشست و با او به گفتگو پرداخت در موردی برای او سوگند خورد. هشام گفت : من تو را تصدیق نمی کنم . زید گفت : خداوند هیچ کس را که بخواهد کار خداوند به میل او باشد

رفعت نمی دهد و هیچ کس را که تسلیم امر و خواسته خداوند باشد پست و زبون نمی نماید. هشام به او گفت : به من خبر رسیده است که تو سخن از خلافت به میان می آوری و آرزوی آن را داری ؛ بدان که تو شایسته آن مقام نیستی زیرا کنیززاده ای . زید گفت : برای این سخن تو پاسخی است . هشام گفت : سخن بگو. زید گفت : هیچ کس در پیشگاه خداوند شایسته تر و بلند درجه تر از پیامبری که او را به پیامبری برانگیخته و او اسماعیل پسر ابراهیم علیهما السلام است نیست . او نیز کنیززاده بوده است و خداوند به پیامبری خود برگزیده و بهترین انسان [ محمد صلوات الله علیه ] را از نسل او بیرون آورده است . هشام گفت : آن برادر گاوت [ بقره ] چه می کند! زید چنان خشمگین شد که می خواست از پوست خود برون آید و سپس گفت : پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد او را شکافنده علم [ باقر ] نام نهاده و تو او را ماده گاو [ بقره ] می نامی ! اختلاف شما با یکدیگر بسیار است ، و تو همین گونه که در دنیا مخالف پیامبری در آخرت هم مخالف او خواهی بود. او به بهشت می رود و تو در آتش خواهی رفت .

هشام فریاد بر آورد که دست این سفله نادان را بگیرد و بیرونش کنید. غلامان دست زید را گرفتند و از جای بلندش کردند. هشام گفت : این خیانتکار فرومایه را پیش



حاکمش بیرید. زید گفت: به خدا سوگند اگر مرا پیش او بفرستی دیگر من و تو زنده با یکدیگر دیدار نخواهیم کرد و هر کدام که اجلش نزدیکتر باشد البته خواهد مرد. زید را از دمشق بیرون کردند و به مدینه گسیل داشتند و همراه او تنی چند بودند و او را همراهی می کردند تا از مرزهای شام بیرونش کردند. چون مأموران از او جدا شدند او به عراق رفت و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و بیشتر مردم کوفه با او بیعت کردند. حاکم کوفه و عراق در آن هنگام یوسف بن عمر ثقفی بود، و میان آن دو جنگی اتفاق افتاد که در کتابهای تاریخ مذکور است؛ و مردم کوفه از یاری زید دست برداشتند و از پیروانش گروهی اندک با او باقی ماندند. زید خود را در ابتلائی نیکو و پیکاری سترگ وارد ساخت و ناگاه تیری ناشناخته به جانب چپ پیشانیاش خورد و در مغزش جای گرفت و همین که تیر را از پیشانیاش بیرون کشیدند درگذشت سلام خدا بر او باد.

هنگامی که زید می خواست خروج کند محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) او را سرزنش کرد و از کشته شدن بر حذر داشت و به او گفت: مردم عراق پدرت علی و حسن و حسین علیهم السلام را رها کردند و تو نیز کشته خواهی شد و آنان رهایت می کنند، ولی این موضوع تصمیم زید را سست نکرد و به این ابیات تمثل جست:

معشوقه ، بامداد مرا از مرگها بیم می دهد،

گویی من از هدف و تیررس مرگها برکنارم . گفتمش مرگ آبشخوری است که من ناچارم از آن آبشخور سیراب شوم ...

علوی بصری صاحب زنج چنین سروده است :

معشوقه چون با من ستیز می کند می گویمش آرام باش که مرگ پادشاهان بر صعود منبر است ، آنچه مقدر شده باشد بزودی خواهد بود و برای آن شکبیا باش و برای تو در مورد آنچه مقدر نشده است امان خواهد بود...

و در حدیث مرفوع آمده است دو خوی است که خدای آن دو را دوست می دارد: شجاعت و سخاوت .

بشر بن معتمر (۱۶۰) از مشایخ قدیمی ما معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده و می گفته است که علی (ع) شجاع ترین و سخاوتمندترین خلفا بوده است . اعتقاد به تفضیل علی (ع) از بشر بن معتمر به عموم مشایخ بغدادی ما و بسیاری از معتزلیان بصره سرایت کرده است .

نضر بن راشد عبیدی (۱۶۱) در جنگ با ترکان به هنگام حکومت جنید بن عبدالرحمن مری و دوره خلافت هشام بن عبدالملک در حالی که مردم مشغول جنگ بودند نزد همسرش رفت و گفت : چگونه خواهی بود هنگامی که مرا بکشند و خون آلوده در گلیمی پیش تو آورند؟ او گریبان چاک کرد و بانگ برداشت که : ای وای ! نضر گفت : بس است که اگر همه زنان برای من زاری کند باز هم از شوق به بهشت ، با آنان مخالفت خواهم کرد . سپس بیرون آمد و چندان جنگ کرد تا کشته شد و او را در گلیمی نهاده پیش همسرش بردند؛ و در آن

حال از لای گلیم خون می چکید.

ابوالطیب متنبی گوید:

چون قصد رسیدن به شرفی که آهنگ آن داری کنی ، به آنچه که فروتر از ستارگان است قناعت مکن ، که مزه مرگ در کار کوچک همچون مزه آن در کار بزرگ است . اشخاص ترسو چنان می پندارند که ترس و بیم داور اندیشی است و حال آنکه این خدعه سرشت فرومایه است ...

به ابو مسلم به هنگام نوجوانیش گفته شد ترا چنین می بینم که بسیار به آسمان می نگری گویی می خواهی استراق سمع کنی یا منتظر نزول وحی هستی ! گفت : نه ، لیکن مرا همتی بلند و نفسی بلند پرواز است ، هر چند همچون فرودستان می زیم و روحیه ای متواضع دارم . گفتند: چه چیزی دردت را درمان می کند و جوش و خروشت را پایان می بخشد؟ گفت : پادشاهی . گفتند: در طلب آن باش . گفت : پادشاهی این چنین طلب نمی شود طلب نمی شود. گفتند پس چه می کنی که از حسرت لایغر و نزار خواهی شد و با اندوه خواهی مرد؟ گفت : بزودی بخشی از عقل خود را به نادانی بدل می سازم و با آن در جستجوی چیزهایی بر می آیم که جز با نادانی بدست نمی آید و با بقیه عقل خود چیزهایی را که جز با عقل حراست نمی شود حراست می کنم و میان دو تدبیری که ضد یکدیگرند زندگی می کنم زیرا گمنامی برادر نیستی و نام آوری خواهر هستی است .

ابن حیوس (۱۶۲) چنین سروده است :

مردگان ایشان از لحاظ شهرت و نام نیک چون زندگانند

و زندگان ایشان را بر دیگر زندگان فضیلت است ...

ثابت بن قطنه در فتح مکه شکند که از سرزمین های ترکان است از سواران عبدالله بن بسطام بود و آن جنگ به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک بود و در آن شوکت ترکان بسیار بود گروه بسیاری از مسلمانان پراکنده و گروهی دیگر اسیر شدند. ثابت گفت : به خدا سوگند نباید فردا بنی امیه مرا اسیر و دربند کشیده ببینند که برای آزادی خود در جستجوی فدیة باشم . پروردگارا من دیشب میهمان این بسطام بودم امشب مرا میهمان خودت قرار بده . ثابت حمله کرد. گروهی هم با او همراه شدند و حمله کردند. ترکان ایشان را شکست دادند. یاران ثابت بر گشتند و او پایداری کرد؛ تیری به اسبش خورد رم کرد و ثابت زخمی و سنگین در افتاد و گفت : پروردگارا، حق پذیرایی مرا بهشت قرار بده . در همین حال یکی از ترکان فرود آمد و سرش را برید.

یزید بن مهلب به پسرش خالد که او را در جنگ گرگان بر لشکری گماشته بود گفت : پسر جان اینک که به زندگی مجبور و محکومی ، چنان نباشد که به مرگ در بستر محکوم شوی [ اگر ظاهرا با گریز به زندگی دست یابی بر مرگ که چیره نخواهی شد ] بنابراین بر حذر باش که مبادا فردا ترا پیش خود گریخته از جنگ ببینم !

از پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد نقل شده است که : خیر در شمشیر و همراه آن است و خیر با شمشیر فراهم است . و نیز گفته شده است :

مرگ آری و زبونی نه و آتش آری و ننگ نه و شمشیر آری اما ستم پذیرفتن نه .

سیف بن ذی یزن هنگامی که انوشروان او را با گسیل داشتن و هرز دیلمی یاری داد، گفت پادشاهها! سه هزار تن در قبال پنجاه هزار تن چه کاری از پیش می برد؟ انوشروان گفت : ای اعرابی هیمه و آتشگیره بسیار را اندکی آتش کفایت می کند.

هنگامی که مروان بن محمد، ابراهیم امام را زندانی کرد، ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور و عیسی و صالح و اسماعیل و عبدالله و عبدالصمد، پسران عبدالله بن عباس و عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس همگی از حمیمه (۱۶۳)، که از توابع سرات است ، به قصد رفتن به کوفه بیرون آمدند. در همان حال داود بن علی بن عبدالله بن عباس و پسرش موسی که در عراق بودند به قصد شام بیرون آمدند. ابوالعباس سفاح و افراد خاندانش با آن دو در دومه الجندل برخورد کردند. داوود از سبب خروج ایشان پرسید و به او گفتند: آهنگ کوفه دارند تا در آنجا امر خود را آشکار سازند و مردم را به بیعت با ابوالعباس فرا خوانند. داوود گفت : ای ابوالعباس آیا کار تو هم اکنون در کوفه آشکار می شود و حال آنکه مروان بن محمد سالار بنی امیه در حران همراه لشکرهای شام و جزیره بن عراق چنگ انداخته و یزید بن عمر بن هبیره سالار عرب همراه سواران عرب در عراق است . گفت : عموجان هر کس فقط زنده ماندن

را دوست داشته باشد زبون می شود و سپس به این بیت اعشی تمثیل جست که :

مرگی که بدون عجز به آن برسم و غول مرگ نفس را بگیرد، ننگ نیست . داوود به پسر خود موسی گفت : آری پسر عمویت راست می گوید ما را هم همراه او برگردان . یا نابود می شویم یا با کرامت می میریم .

عیسی بن موسی پس از آن همواره هرگاه سخن از بیرون آمدن از حمیمه و قصد کردن کوفه می شد، می گفت : همانا سیزده مرد از دیار خود و کنار خانواده خویش بیرون آمدند و همان چیزی را که ما می طلبیدیم طلب کردند و همتهای ایشان بلند و نفسهای ایشان بزرگ و دلهایشان استوار بود.

ابوالطیب متنبی می گوید:

چون جانها و نفس ها بزرگ باشد برای رسیدن به خواسته آنها بدنها به رنج و زحمت می افتند...

### روزی حجاج خطبه خواند

روزی حجاج خطبه خواند و از نافرمانی و بدی اطاعت مردم عراق شکایت کرد، جامع محاربی برخاست و گفت ای امیر آنچه را که ایشان را از تو دور می کند به کارهایی واگذار کن که آنان را به تو نزدیک می سازد، و تو از کسانی که زیردست و فروترند عافیت بخواه تا آنان که از تو فراترند به تو عافیت دهند و اگر ایشان ترا دوست بدارند از تو اطاعت خواهند کرد. آنان بر تو به نسب و بیم از تو خشم نمی ورزند بلکه به این سبب است که پس از تهدید فروکش می کنی و پس از وعده دادن وعید می دهی .

حجاج گفت : من چنین می اندیشم که فرومایگان را

فقط با شمشیر باید به اطاعت خویش درآورم . جامع گفت : ای امیر! چون شمشیر با شمشیر رویاروی شود اختیار از دست می رود. حجاج گفت : در آن هنگام اختیار برای خداوند متعال است . گفت : آری ولی نمی دانی خداوند آن را برای چه کسی مقدور می فرماید. حجاج گفت : بس کن که تو از قبیله محارب هستی . جامع گفت : آری ما برای جنگ نامگذاری شده ایم و هنگامی که نیزه ها از نیزه زدن خون آلوده و سرخ می شود جنگجوییم

از جمله اشعار بسیار پسندیده در ستایش غیرت و سرپیچی از زبونی و تشویق بر قیام و جنگ و طلب پادشاهی و سروری ، قصیده عماره یمنی (۱۶۴) شاعر مصریان است که برای فخر الدین توران شاه بن ایوب (۱۶۵) سرود و او را به لشکرکشی به یمن و چیره شدن بر آن سرزمین تحریض کرده است و این قصیده موجب آمده است تا تصمیم و عزم توران شاه را برای فتح یمن استوار سازد و مطلع آن چنین است :

دانش و علم از هنگامی که پدید آمده نیازمند شمشیر و رایت بوده است و حال آنکه تیزی و برش شمشیر از قلم بی نیاز است . اگر آهنگ رسیدن به شرف داری بهترین سوارکارت تصمیم استواری است که در سراپای تو وجود داشته باشد. مهتریها و کارهای بزرگ عروسی است که تا جامه هایش را با خونریزی کهنه نکنی [ آراسته نگردانی ] نصیب تو نمی شود.

و از جمله کسانی که از پذیرش زبونی خودداری کرده و کشته شدن را بر اسیری و مرگ را

بر خواری و پستی برگزیده اند مصعب بن زبیر است که از سوی برادر خود عبدالله بن زبیر امیر هر دو عراق (۱۶۶) بوده است . او چند بار لشکرهای عبدالملک را شکست داد و کار را بر او دشوار ساخت . عبدالملک شخصا از شام برای جنگ با او بیرون آمد و در آن کار اصرار ورزید. به عبدالملک گفته شد: تو خود و خلافت خویش را به زحمت و خطر می اندازی . گفت : برای جنگ با مصعب ، کسی جز خودم از عهده بر نمی آید که این کاری است نیازمند به اقدام کسی که شجاع باشد و هم خردمند. چه بسا مرد شجاعی را گسیل دارم که خردمند نباشد یا خردمندی را گسیل دارم که شجاع نباشد و من خود به فنون جنگ بینا و در مقابل شمشیر شجاعم . و چون عبدالملک تصمیم قطعی به بیرون آمدن برای جنگ با مصعب گرفت همسرش عاتکه دختر یزید بن معاویه پیش او آمد و خود را به او چسباند و از دوری او گریست و کنیزکان او هم بر گرد عاتکه می گریستند. عبدالملک گفت : خدا بکشد ابن ابی جمعه [ کثیر عزه ] را که گویی او همین حال را دیده است و چنین سروده است :

او چون آهنگ دشمنان کند، زن پارسا و زیباروی که رشته مروارید او را آراسته است نمی تواند عزم او را سست کند. آن بانو نخست او را از آن کار بازداشت و چون دید نهی در او اثری ندارد گریست و از گریه اش کنیزکان او هم گریستند.

عبدالملک حرکت کرد و چون



در ((مسکن ، که از سرزمین عراق است فرود آمد و لشکر مصعب هم به او نزدیک شده بود، یاران و فرماندهان مصعب از او کناره گرفتند و از همراهی با او خودداری کردند. مصعب به پسر خویش عیسی گفت : به مکه برو و خود را نجات بده و به عمویت خبر ده که مردم عراق با من چه کردند و مرا رها کن . که من کشته خواهم شد. عیسی گفت : نباید زنان قریش بگویند که من از تو گریختم بلکه من هم در دفاع از تو جنگ می کنم تا همه کشته شویم . گریز ننگ است و در کشته شدن ننگ نیست ؛ و عیسی چندان جنگ کرد تا کشته شد. عراقیانی که از مصعب حمایت می کردند دست از حمایت او برداشتند و مصعب به کشته شدن خود یقین پیدا کرد. در این حال عبدالملک برادر خود محمد بن مروان را پیش او فرستاد و به او امان داد و همچنین امیری هر دو عراق را تا هنگامی که زنده باشد و دو میلیون درهم صله پیشنهاد کرد. مصعب نپذیرفت و گفت کسی همچو من از این جایگاه بر نمی گردد مگر آنکه چیره یا کشته شود. در این هنگام مردم شام بر مصعب حمله کردند و بر او تیر زدند و سخت زخمی اش کردند. زائده بن قیس بن قدامه سعدی بانگ برآورد که ای خونخواهان مختار! و نیزه بر مصعب زد که بر زمین افتاد و عبدالملک بن زیاد ظبیان پیاده شد و سرش را برید و آن را پیش عبدالملک بن مروان برد.

چون سر مصعب را

پیش عبدالملک بردند گریست و گفت : محبوبترین مردم در نظرم بود و از همگان نسبت به من بیشتر دوستی داشت ولی پادشاهی مانع از این گونه عواطف است .

مصعب برای سکینه دختر امام حسین علیه السلام که همسرش بود و هنگامی که مصعب به جنگ عبدالملک آمده بود در کوفه اقامت داشت ، پس از چند شب که دوری او را تحمل کرد اشعار زیر را نوشت :

بر من بسیار گران بود که شبی را بگذرانم که میان ما پرده و حجابی باشد و حال آنکه اکنون ده شب است که از من جدایی

...

سپس به سکینه پیام فرستاد و کسی را گسیل داشت تا او را بیاورد و سکینه آمد و در جنگ مصعب با عبدالملک حاضر شد. روزی که مصعب کشته شد در حالی که جامه های گرانبهای خویش را از تن بیرون آورده و فقط زیر جامه یی پوشیده بود و یک جامه دیگر روی آن بر تن کرده بود و شمشیر خود را در آغوش گرفته بود پیش سکینه آمد و سکینه دانست که او بر نخواهد گشت ، فریاد برآورد که ای مصعب ! وای از اندوه من بر تو. مصعب به سوی او برگشت و گفت : این همه اندوه در دل توست ! گفت : آنچه پوشیده می دارم بیشتر است ! مصعب گفت : اگر این را می دانستم برای من و تو شائن خاصی بود و به میدان رفت و برنگشت .

عبدالملک به همنشینان خود گفت : شجاعترین مردم که بود؟ گفتند: قطری ، شیب و فلان و بهمان . عبدالملک گفت : نه بلکه

او مردی بود که میان [ چهار زن یعنی ] سکینه دختر حسین و عائشه دختر طلحه و امه الحمید دختر عبدالله بن عامر بن کریر و قلابه دختر ریان انیف کلبی سالار عرب را جمع کرده بود [ آن چهار زن را به همسری خویش داشت ] و پنج سال والی عراق عرب و عجم [ یا کوفه و بصره ] بود و چندین هزار درهم درآمد پیدا کرد و بر جان و مال و ولایتش امان بر او عرضه شد ولی نپذیرفت و با شمشیر خود به استقبال مرگ رفت تا کشته شد، و او مصعب بن زبیر است نه آن کسی که گاه پلهای این منطقه و آن منطقه را قطع می کرد.

از سالم پسر عبدالله بن عمر پرسیدند: کدامیک از دو پسر زبیر [ عبدالله و مصعب ] شجاعتتر بود؟ گفت: هر دو چنان بودند که چون مرگ به سوی ایشان آمد به آن می نگریستند. چون سر مصعب را برابر عبدالملک نهادند [ شعری که کنایه از ستایش مصعب بود ] خواند:

همانا در جنگ حسی سوارکاران شجاع نوجوانی را کشتند که از بخشش مال و کالا خوددار نبود...

ابن ظبیان می گفته است بر هیچ چیز چنان پشیمان نشدم که چرا در آن هنگام که سر مصعب را پیش عبدالملک بردم و او سجده شکر بجا آورد او را در سجده اش نکشتم که در یک روز دو پادشاه عرب را کشته باشم .

مردی به عبدالله بن ظبیان گفت فردا در پیشگاه خدای عزوجل چه حجت و برهانی خواهی آورد در حالی که مصعب را کشته ای ؟

گفت: اگر آزاد باشم که حجت و برهان بیاورم خواهم آورد که من از صعصعه بن صوحان هم سخنورترم.

مصعب هنگامی که برای جنگ با عبدالملک مروان بیرون آمد درباره حسین بن علی علیهما السلام می پرسید که چگونه کشته شدنش را برای او بگویند. عروه بن مغیره برای او در آن باره سخن می گفت. مصعب به این بیت سلیمان بن قته تمثل جست که گفته است:

آن پیشگامان خاندان هاشم در کربلا پایداری کردند و سنت پایداری را برای همه افراد گرامی پایه نهادند.

عروه بن مغیره می گوید، دانستم که مصعب نخواهد گریخت.

روز جنگ سببخه [شوره زار] که حجاج مقابل شیب خارجی قرارگاه خود را برپا کرد مردم به او گفتند: ای امیر چه خوب است از این شوره زار دورتر بروی که بسیار گندناک است. گفت: به خدا سوگند این پیشنهاد شما که از اینجا عقب نشینی کنم گندناک تر است و مگر مصعب برای گرانمایگان راه گریزی باقی گذاشته است! و سپس این بیت کلجه (۱۶۷) را خواند:

هرگاه مرد متحمل ناخوشایند نشود بزودی ریسمانهای پستی و زبونی آرزو را قطع می کند و می برد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱۶۸) خطبه عبدالله بن زبیر را در مورد کشته شدن مصعب با روایت دیگری کاملتر از آنچه که ما پیش از این نقل کردیم، آورده است. او می گوید: چون خبر کشته شدن مصعب به مکه رسید، عبدالله بن زبیر چند روزی از اظهار آن خودداری کرد تا آنجا که همه مردم مکه در کوی و برزن از آن سخن می گفتند.

آن گاه عبدالله به منبر رفت و نشست و مدتی سرش را به زیر افکند و سکوت کرد. مردم به او نگاه می کردند تاءثر و افسردگی در چهره اش نمایان بود و از پیشانی اش عرق می ریخت . یکی از مردم به دیگری گفت : چرا سخن نمی گوید؟ آیا گمان می کنی از سخن گفتن بیم دارد و حال آنکه به خدا سوگند خطیب و سخنور است . فکر می کنی چه چیز او را ناراحت کرده است ؟ گفت : می بینم که می خواهد موضوع کشته شدن مصعب را که سرور عرب بود بگوید و در آن مورد درنگ دارد. عبدالله بن زبیر سرانجام چنین شروع کرد: سپاس خداوندی راست که جهان امر و خلق از اوست ، پادشاه دنیا و آخرت است هر که را خواهد عزت می بخشد و هر که را خواهد زبون می کند. و همانا آن کس که حق با اوست هر چند ناتوان و تنها باشد زبون نمی شود و آن کس که باطل با اوست هر چند دارای ساز برگ و شمار بسیار باشد عزت نمی یابد. سپس گفت : همانا خیری از عراق که سرزمین مکر و بدبختی است به ما رسید که از سویی ما را اندوهگین و از سوی دیگر شاد کرد. به ما خبر رسید که مصعب کشته شده است . خدایش رحمت کناد؛ آنچه ما را اندوهگین ساخته است سوز و گدازی است که به هنگام فراق و مصیبت دوست ، بر دوست می رسد و بدیهی است که هر خردمند دیندار در این مورد به

صبر

پسندیده پناه می برد، و آنچه ما را شاد کرد این است که کشته شدن او شهادت به شمار می رود و خداوند برای ما و او در این کار، خیر قرار داده است. همانا که مردم عراق او را به کمترین و زیانبخش ترین قیمت فروختند و او را همان گونه که شتران لگام زده را تسلیم می کنند تسلیم کردند و او کشته شد، و اگر او کشته شد همانا پدر و عمو و برادرش هم که همگی از برگزیدگان و نیکوکاران بودند کشته شدند (۱۶۹) به خدا سوگند ما به مرگ طبیعی نمی میریم بلکه در مقابل ضربه های نیزه و زیر سایه های شمشیر ناگهانی کشته می شویم، نه آن چنان که پسران مروان می میرند. به خدا سوگند هیچ مردی از ایشان نه در دوره جاهلی و نه در اسلام کشته نشده است، و همانا که دنیا عاریتی از سوی پادشاه قهاری است که سلطنت او هیچ گاه زایل نمی شود و پادشاهی او نابود نمی شود. اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که فرومایه سرمست می گیرد و اگر پشت به من کند بر آن نمی گیرم آن چنان که سفله مغرور و شیفته بر آن می گیرد. سپس از منبر فرود آمد.

طرماح بن حکیم که از خوارج است چنین سروده است :

... بار خدایا اگر مرگ من فرا رسد چنان نباشد که بر تابوتی که بر آن پارچه های سبز افکنده اند جسدم را بردارند، بلکه چنان باشد که همراه گروهی که در دره و جایگاهی ژرف پایداری می کنند

### ابن شرمه می گوید

ابن شرمه (۱۷۰) می گوید: روزی در یکی از کوچه های کوفه می رفتم ناگه به جنازه ای برخوردیم که بر تابوت [ آن ] پارچه خز سبز افکنده بودند و مردان اطرافش بودند. پرسیدم: جنازه کیست؟ گفتند: طرماح است. دانستم که خداوند متعال دعایش را اجابت نکرده است.

محمد بن هانی (۱۷۱) می گوید:

آدمی را فقط فرزند کوشش خود یافته ام. هر کس کوشاتر باشد به بزرگی و مجد سزاوارتر است. با همت بلند به برتری می رسند و هر کس همتش فرات، نیرومندتر و آشکارتر...

سید رضی که خدایش رحمت کناد چنین سروده است:

هر کس نفسش او را مؤخر بدارد ناتوان می میرد و هر کس نفس او او را پیشتاز قرار دهد سرور می میرد. درنگ من در زبونی چرا؟ و حال آنکه سخنی برنده چون شمشیر و سرشتی سرکش از پذیرفتن زبونی دارم ... متنبی گوید:

محبوبه من! به من می گویی میان همه مردم عاشقی چون تو نیست! نظیر آن کس که دوستش می دارم پیدا کن تا مثل مرا بیابی ...

ابن هباریه (۱۷۲) گوید: همتهای بلند مرتبه و سرشتهای سرکش از پذیرفتن زبونی، یا مرگ را به تو نزدیک می کند یا آرزویت را بر می آورد.

[ ابن ابی الحدید ۳۳ بیت دیگر از ابوتمام و بحتری و سیدرضی در همین مورد آورده است ]

سلیمان بن عبدالملک نشسته بود لشکر خود را سان می دید و برای آنان مقرری تعیین می کرد. جوانی تنومند از قبیله بنی عبس آمد و سلیمان را از او خوش آمد.

پرسید: نامت چیست؟ گفت: سلیمان، پرسید: پسر کیستی؟ گفت: پسر عبدالملک. سلیمان از او روی برگرداند و به تعیین مقرری برای نفر بعدی پرداخت. آن جوان دانست که سلیمان از اینکه نام او و پدرش همچون نام خلیفه و پدرش می باشد ناراحت شده است، گفت: ای امیرالمومنین نامت پایدار باد و نباید نامی که همچون نام توست محروم و درمانده بماند. برای من وظیفه مقرر فرمای که من شمشیری در دست تو هستم که اگر با آن ضربه زنی می برم و هر فرمانی دهی فرمانبردارم و همچون تیری در ترکش تو هستم که هر جا فرستاده شوم با شدت جلو می روم و به هر نشانه گسیل داری در آن نفوذ می کنم. سلیمان در حالی که می خواست او را بیازماید و بسنجد گفت: ای جوان هرگاه با دشمنی رویاروی شوی چه می گویی؟ گفت: می گویم: خداوند مرا بسنده و بهترین کارگزار است. سلیمان گفت: اگر با دشمنت رو به رو شوی فقط به همین جمله بدون اینکه ضربه سختی بزنی کفایت می کنی؟ جوان گفت: ای امیرالمومنین! تو از من پرسیدی چه می گویی من هم گفتم که چه می گویم و اگر از من می پرسیدی چه می کنی؟ به تو هم می گفتم که در آن صورت چنان با شمشیر ضربه می زنم که خمیده شود و چندان با نیزه، نیزه می زنم که بشکند و به خوبی یم دانم که اگر من خسته می شوم آنان



هم خسته می شوند وانگهی من از پیشگاه خدا چیزی را امید دارم که آنان امید ندارند. سلیمان شیفته او شد و مقرری او را در زمره مقرری اشراف قرار داد و به این بیت تمثیل جست :

هرگاه جوانمرد از خدا بترسد و سنگینی او بر دوش خانواده اش نباشد جوانمردی کامل است .

در این مورد مثلی هم آمده است که عیال خانواده ات مباش که هلاک می شوی .

عدی بن زید گوید:

بر فرض که ما نابود شدیم مگر کسی جاودان است و ای مردم! مگر در مرگ ننگ و عاری است .

سید رضی موسوی که خدایش رحمت کناد چنین سروده است :

اگر هیچ چیز جز مرگ نباشد همانا که من نفس خود را از سخن سرزنش کنندگان گرامی می دارم . آری جامه سرخ مرگ را در حالی که دامنش خون آلود باشد می پوشم تا از جامه پستی دور باشم ...

و از کسان دیگری که از پذیرش زبونی سر برتافته و مرگ را برگزیده اند محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستند. هنگامی که لشکرهای عیسی بن موسی ، محمد را که در مدینه بود محاصره کردند، به محمد گفته شد جان خودت را نجات بده که اسبان پرورش یافته و تیزرو داری . بر آنها بنشین و به مکه یا یمن برو. گفت : در آن صورت من همچون برده یی خواهم بود. و برای جنگ بیرون آمد و شخصا عهده دار آن شد و وابستگان و بردگان آزاد کرده اش هم با او بودند. چون شب فرا رسید

و محمد یقین پیدا کرد که کشته خواهد شد به او پیشنهاد شد که خود را مخفی کند. گفت: در آن صورت عیسی مردم مدینه را از دم تیغ می گذرانند و برای آنان روزی همچون روز حره خواهد بود. نه به خدا سوگند، جان خود را در قبال نابودی مردم مدینه حفظ نمی کنم بلکه خون خود را مایه حفظ خون آنان قرار می دهم. عیسی بن موسی به محمد در مورد جان و خاندان و اموالش امان داد و او نپذیرفت و با شمشیر خود به دشمن حمله کرد هیچکس به او نزدیک نمی شد مگر آنکه او را می کشت. به خدا سوگند هیچ چیز را باقی نمی گذارد و آن چنان که گفته اند شبیه ترین خلق خدا به حمزه بن عبدالمطلب بوده است. او همچنان تیر می انداخت ولی سواران بر او حمله کردند و ناچار کنار دیواری ایستاد. در عین حال مردم از کشتن او خودداری می کردند و چون احساس مرگ کرد شمشیر خود را شکست. زیدیه پنداشته اند [ که شمشیر او ] شمشیر رسول خدا (ص) یعنی ذوالفقار بوده است.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین نوشته است: محمد که درود خدا بر او باد در آن روز به خواهر خود گفت امروز من با این قوم جنگ می کنم. اگر نیمروز فرا رسید و باران بارید من کشته خواهم شد ولی اگر ظهر شد و باران نیامد ولی باد شروع به وزیدن کرد من بر آنان پیروز می شوم. تو تنورها را روشن کن و این

نامه ها را یعنی نامه هایی که برای بیعت با او از اطراف رسیده بود آماده بدار. اگر ظهر شد و باران بارید این نامه ها را در تنورها بینداز. اگر توانستید بدنم را بدست آورید آن را بگیرید و اگر سرم را نتوانستید بگیرید بقیه بدنم را بگیرید و کنار سایبان بنی بلیه چهار یا پنج ذراع به آن باقی مانده برای من گور حفر کنید و همانجا به خاکم بسپارید. هنگام ظهر باران بارید و محمد، نفس زکیه ، که درود خدا بر او باد کشته شد.

نزد بنی هاشم معروف بود که نشانه کشته شدن نفس زکیه (۱۷۳) آن است که در مدینه چندان خون جاری می شود که وارد خانه عاتکه خواهد شد و آنان از این موضوع همواره متعجب بودند که چگونه ممکن است خون جاری شود و وارد آن خانه گردد، و چون در آن روز باران بارید و خون پس از آمیختن با باران جاری شد خونابه وارد خانه عاتکه شد. جسد محمد را گرفتند و همان جا که برای آنها مشخص کرده بود برایش گوری کردند. به سنگی رسیدند آن را بیرون آوردند بر آن نبشته بود این مرقد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. زینب خواهر محمد گفت : خداوند برادرم را رحمت کناد او این موضوع را می دانست که وصیت کرد در اینجا به خاک سپرده شود.

ابوالفرج اصفهانی همچنین روایت می کند که کسی پیش منصور آمد و گفت محمد گریخت . گفت دروغ می گویی ما از خاندانی هستیم که نمی گریزیم .

اما ابراهیم ، که درود خدا بر او

باد، ابوالفرج اصفهانی از مفضل بن احمد ضبی (۱۷۴) نقل می کند که می گفته است ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بصره متواری و در خانه من پنهان بود. گاه از خانه بیرون می رفتم و او را تنها می گذاردم. به من گفت: وقتی از خانه بیرون می روی دلتنگ می شوم برخی از کتابهایت را پیش من بیاور تا از دلتنگی بیرون آیم. چند کتاب شعر برای او بیرون آوردم و او هفتاد قصیده بی را که در آغاز کتاب المفضلیات است برگزید و من بر همان سبک بقیه کتاب را تمام کردم.

هنگامی که خروج کرد من هم با او بودم چون به مرید (۱۷۵) یعنی مرید سلیمان بن علی رسید کنار ایشان ایستاد و امانشان داد و آب خواست برایش آب آوردند آشامید. چند کودک از کودکان آنها را از میان ایشان بیرون آورد و آنان را در آغوش کشید و گفت: به خدا سوگند که ایشان از ما و ما از ایشانیم خون و گوشت ما یکی است ولی پدرانشان حکومت را با زور از ما گرفتند و حقوق ما را نیز ربودند و خونهای ما را ریختند و سپس به این ابیات تمثل جست:

ای پسر عموها از ستم بر ما آرام بگیرید که در ما جنبشی از دلتنگی است. آری برای امثال شما ضربه های شمشیر را تحمل می کنیم ولی از حسب و نسب خود آسوده خاطریم که در آن هیچ خدشه بی نیست ...

من گفتم: چه اشعار نیکو و استواری! چه کسی آن را سروده است؟ گفت

: این ابیات را ضرار بن خطاب فهری روزی که پیامبر (ص) از خندق عبور کرد سروده است . علی بن ابی طالب در جنگ صفین و حسین روز عاشوار و زید بن علی روز سبخه و یحیی بن زید در جنگ جوزجان به آن تمثیل جسته اند. من در این باره برای او فال بد زدم که هر کس به آن تمثیل جسته بود کشته شده بود. سپس به سوی باخمیری (۱۷۶) حرکت کردیم و چون نزدیک آن رسیدیم خبر مرگ برادرش محمد به او رسید. رنگش دگرگون شد و آب دهانش را به سختی فرو برد و سپس در حالی که چشمهایش به اشک نشسته بود عرضه داشت پروردگارا! اگر می دانی که محمد در طلب رضای تو خروج کرد و برای اعتلای کلمه تو و فرمانبرداری از تو جانفشانی نمود او را بیمارز و رحمت نمای و از او خشنود باش و آنچه که در آخرت بهره اش قرار می دهی بهتر از آن باشد که از دنیای او بازستانی ، و سپس عقده اش گشوده شده و در حالی که می گریست به این ابیات تمثیل جست :

ای دلاور دلیر، ای بهترین سوارکاران ! هر کس در این جهان به فقدان تو مصیبت زده شود براستی سوگوار است . خدای می داند که اگر اندکی از ایشان می ترسیدم یا دل از بیم ایشان ترس می داشت ترا نمی کشتند و من هم برادر خود را به آنان وا نمی گذاشتم تا آنکه با یکدیگر زندگی کنیم یا با هم بمیریم (۱۷۷)

مفضل می گوید: من ضمن تسلیت دادن

به او برای برای اینکه از او بی تابی ظاهر شد ملامتش کردم . گفت : به خدا سوگند من در این مورد چنانم که درید بن صمه گفته است :

می گوید آیا بر برادرت نمی گویی ! آری می بینم که جای گریستن است ولی بنیادم بر شکیبایی نهاده شده است ...

مفضل می گوید: سپس لشکرهای ابوجعفر منصور همچون دسته های ملخ در برابر ما ظاهر شدند و ابراهیم علیه السلام به این ابیات تمثل جست :

اگر بخواهند مرا بکشند نیزه های ایشان به خون مرد دیگری چون من اصابت نخواهد کرد و آن قوم کوشش و سعی کوشش کننده را معمول می دارند. به من خبر رسیده است که بنی جذیمه در کاری برای کشتن خالد متفق و هماهنگ شده اند...

به او گفتم : ای پسر رسول خدا این ابیات را چه کسی گفته است ؟ گفت : خالد بن جعفر بن کلاب در جنگ شعب جبله گفته است و آن جنگی بوده که قیس با تمیم رویاروی شده اند. گوید: در این حال سپاهیان ابوجعفر منصور هجوم آوردند. او به مردی نیزه زد و کسی هم به او نیزه زد من گفتم : در حالی که قوام لشکر تو به تو وابسته است آیا شخصا جنگ می کنی ! گفت : ای برادر ضبی تو خود را باش که من آن چنانم که عویف القوافی (۱۷۸) سروده است :

سعاد به آن کارمباشرت کرد و مباشرت کردن او سخنان و خوابهای خوش نفسانی است ...

و چون آتش جنگ بر افروخته شد و شدت پیدا کرد، ابراهیم به من گفت : ای مفضل !

برایم چیزی بگو. من چون دیدم که او از اشعار عویف القوافی خواند ابیات زیر را که از عویف است برای او خواندم :

ای کسی که قبیله فزاره را پس از آنکه آماده حرکت شد از آن کار نهی می کنی ، ستمگری ...

گفت : همین ابیات را دوباره بخوان . و از رنگ رخسارش دانستم که تن به کشته شدن داده است . خودداری کردم و گفتم : اجازه بده شعر دیگری غیر از آن بخوانم . گفت : نه ، همان اشعار را تکرار کن . من دوباره خواندم . او پا در رکاب کرد، پس بندهای رکاب را برید و حمله کرد و از نظر من ناپدید شد. ناگاه تیری که معلوم نشد چه کسی انداخته است به او رسید و کشته شد و همان آخرین دیدار من با او بود. سلام بر او باد. [ سپس ابن ابی الحدید درباره برخی از مشکلات این ابیات توضیح داده است که خارج از بحث ماست ].

### **پیروزی معاویه بر آب [شریعه فرات] در صفین و پیروزی علی(ع) بر آن پس از او**

#### **اشاره**

اما موضوع آب و چیره شدن یاران معاویه بر شریعه فرات در صفین را ما از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل می کنیم :

نصر می گوید: ابوالاعور سلمی فرمانده مقدمه لشکر معاویه بود . او با مقدمه لشکر علی علیه السلام که اشتر فرماندهش بود درگیری نه چندان مهمی پیدا کرد و ما این موضوع را در مباحث گذشته این کتاب آورده ایم . ابوالاعور از ادامه جنگ منصرف شد و برگشت و خود را کنار آبشخور فرات رساند و در جایی معروف به قناصرین (۱۷۹) موضع گرفت که کنار صفین بود. اشتر به تعقیب او پرداخت

و او را در حالی یافت که بر آب غالب شده بود. اشتر همواره چهار هزار مرد از دلاوران عراق بود و نخست موفق شدند ابوالاعور را کنار برانند ولی در همین هنگام معاویه با همه فرماندهان لشکر خود به یاری ابوالاعور آمد و چون اشتر آنان را دید پیش علی علیه السلام برگشت و معاویه و مردم شام بر آب چیره و میان مردم عراق و آب مانع شدند. علی علیه السلام هم با لشکرهای خود فرا رسید و در جستجوی جایی برای لشکر خود بر آمد. و به مردم فرمان داد بارهای خویش را فرونهند و آنان بیش از یکصد هزار سوار بودند. همین که فرود آمدند و موضع گرفتند گروهی از سواران علی (ع) شتابان بر اسبهای خود سوار شدند و آهنگ لشکر معاویه کردند و شروع به نیزه زدن و تیراندازی کردند و معاویه هنوز پیاده نشده و موضع نگرفته بود. شامیان هم به مقابله آمدند و مدت کمی با یکدیگر جنگ کردند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعد بن طریف، از اصبع بن نباته نقل می کرد که معاویه برای علی (ع) نوشت: خداوند ما و ترا سلامت بدارد. عدل و انصاف چه نیکو و پسندیده کاری است و سبکی و پرحرفی و ادعا کردن از هر مردی چه ناپسند و نکوهیده است! پس از این هم ابیات زیر را نوشت:

خر خود را استوار ببند و پالان آن را بر مدار که برگردانده می شود و پایبند خر باید استوار باشد [یعنی شتاب مکن]...

علی (ع) فرمان داد مردم از جنگ



دست بردارند تا مردم شام موضع بگیرند، سپس فرمود: ای مردم این جایگاهی است که هر کس در آن سستی کند و متهم شود روز قیامت متهم خواهد شد و هر کس در آن پیروز و رستگار شود در رستاخیز رستگار است. و چون استقرار معاویه را در صفین دید چنین فرمود:

او در حالی که دندان نشان می دهد پیش ما آمد و با وجود آنکه از امیری و حکومت به دور است و شایسته آن نیست، مردم را به قهر فرو می گیرد. روزگار آنچه می خواهد انجام دهد.

نصر می گوید: علی علیه السلام سپس برای معاویه نامه یی در پاسخ نامه اش نوشت که اما بعد:

همانا جنگ را شراره های سخت است و بر آن فرماندهی استوار قرار داد که از هر کس ستم و تکبر کند انصاف خواهد گرفت و بر نواحی و اطراف آن مرد بلند مرتبه که از حومه خود حمایت می کند گماشته شده است که چون ساعت درماندگی فرا رسد حمله می کند.

و پس از آن این ابیات را نوشت:

مگر نمی بینی که قوم مرا چون برادرشان فرا خواند پاسخ می دهند و اگر او بر قومی غضب کند آنان هم غضب می کنند...

گوید: مردم هر دو گروه به جایگاه خویش برگشتند و گروهی از جوانان عراقی بر آشامیدن آب [به شریعه] رفتند. مردم شام از آنان جلوگیری کردند.

[ ابن ابی الحدید سپس توضیحاتی لغوی درباره این ابیات داده که در ترجمه ابیاتی که گذشت مورد استفاده قرار گرفت. ]

نصر، از عمر بن سعد، از یوسف بن یزید، از عبدالله بن

عوف بن احمر نقل می کند که می گفته است در جنگ صفین همین که به معاویه و مردم شام رسیدیم دیدیم آنان در موضعی فراخ و گسترده و هموار فرود آمده و شریعه فرات را هم تصرف کرده اند ابوالاعور کنار شریعه پیادگان و سواران را به صف کرده و تیراندازان را همراه نیزه داران و سپرداران جلو قرار داده است و آنان کلاهخود بر سر نهاده بودند و تصمیم قطعی داشتند که آب را از ما بازدارند. ترسان به حضور امیرالمومنین بازگشتیم و از موضوع آگاهش ساختیم. صعصعه بن صوحان را فرا خواند و گفت: پیش معاویه برو و بگو ما این مسیر را که برای رسیدن به تو پیموده ایم و پیش از اتمام حجت، جنگ کردن با شما را خوش نمی داریم؛ و تو سواران خود را گسیل داشته ای و پیش از آنکه ما جنگ را شروع کنیم تو با ما جنگ کردی و آغازگر آن بودی و ما را اندیشه بر این است که از جنگ خودداری کنیم تا نخست ترا بر حق دعوت و اتمام حجت کنیم. این هم کار دیگری است که آن را انجام داده اید و میان مردم و آب حائل شده اید میان ایشان و آب را رها کن و آزاد بگذار تا در آنچه میان ما و شماست بنگریم و ببینیم ما برای چه آمده ایم و شما برای چه، و اگر هم دوست می داری فعلا آنچه را که برای آن آمده ایم رها کنیم و اجازه دهیم مردم [بر سر آب] با

یکدیگر جنگ کنند تا هر کس پیروز شود همو آب بیاشامد، چنان کنیم .

چون صعصعه با پیام خویش نزد معاویه رفت ، معاویه به یاران خود گفت : عقیده شما چیست ؟ ولید بن عقبه گفت : آنان را از آب بازدار همان گونه که آن را از [ عثمان ] ابن عفان بازداشتند و چهل روز او را محاصره کردند و نگذاشتند آب سرد و خوراک نرم بخورد، آنان را از تشنگی بکش که خدایشان بکشد!

عمر و بن عاص گفت : میان ایشان و آب را آزاد بگذار که آنان هرگز در حالی که تو سیراب باشی تشنه باقی نخواهند ماند ولی در موارد دیگری غیر از آب در آنچه میان تو و ایشان است نیک بنگر. ولید سخن خود را تکرار کرد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر شیری عثمان بود گفت : تا امشب آب را از ایشان بازدار که اگر تا شب به آب دست نیابند بر می گردند و برگشتن ایشان شکست آنان است . آنان را از آب بازدار که خداوند روز قیامت بازشان بدارد . صعصعه بن صوحان گفت : همانا خداوند روز قیامت آب را از تبهکاران کافر باده گسار امثال تو و این تبهکار (یعنی ولید بن عقبه ) باز می دارد.

آنان برجستند و شروع به دشنام دادن و تهدید کردن صعصعه کردند. معاویه گفت : از این مرد دست بردارید که فرستاده و سفیر است .

عبدالله بن عوف بن احمر می گوید: هنگامی که صعصعه پیش ما برگشت آنچه را که معاویه گفته و سخنانی را که رد و بدل شده بود برای ما

نقل کرد. گفتیم سرانجام معاویه به تو چه پاسخی داد؟ گفت: همین که می خواستم از پیش او برگردم گفتم: چه پاسخی به من می دهی؟ گفت: بزودی تصمیم من به اطلاع شما می رسد. گوید: به خدا سوگند چیزی که ما را در ترس انداخته بود این بود که پیادگان و سواران همچنان صف کشیده کنار شریعه بودند. معاویه به ابوالاعور سلمی پیام فرستاد همچنان ایشان را از برداشتن آب بازدار. سوگند به خدا به آنان نزدیک شدیم، تیر انداختیم و نیزه زدیم و شمشیر و این زد و خورد میان ما طول کشید و سرانجام آب در دست ما قرار گرفت و گفتیم: به خدا سوگند که به آنان آب نمی دهیم. علی علیه السلام پیام فرستاد که هر چه آب می خواهید بردارید و به لشکرگاه خود برگردید و میان ایشان و آب را آزاد بگذارید که خداوند شما را بر آنان پیروز گرداند که آنان مردمی ستمگر و سرکش هستند.

نصر، از محمد بن عبدالله نقل می کند که در آن روز مردی از شامیان از قبیله سکون که نامش شلیل بن عمر (۱۸۰) بود برخاست و [خطاب به معاویه] چنین خواند:

امروز آنچه را شلیل می گوید بشنو که سخن من سخنی است که آن را تاءویل است. آب را از یاران علی بازدار و مگذار از آن بچشند که ذلیل، ذلیل است. آنان را همان گونه بکش که آن پیرمرد [عثمان] را تشنه کشتند، و قصاص کاری پسندیده است ...

معاویه گفت: آری تو می فهمی که

چه می گویی رای درست هم همان است ولی عمر و عاص نمی فهمد. عمرو گفت میان ایشان و آب را آزاد بگذار که علی چنان نیست که تشنه بماند و تو سیراب باشی و لگامهای اسبان و سوارکاران در اختیار اوست و او فرات را زیر نظر دارد تا آب بیاشامد یا کشته شود و تو می دانی که او شجاع و دلاور است و مردم عراق و حجاز هم با اویند و من بارها از او شنیده ام که می گفت: ای کاش فقط چهل مرد در هنگام حکومت اولی در اختیارم بود؛ و منظورش این بود که ای کاش در آن روز که خانم فاطمه (ع) را تفتیش کردند چهل مرد با من می بودند. (۱۸۱)

نصر همچنین روایت می کند که چون مردم شام بر شریعه فرات مسلط شدند از این چیرگی شاد شدند و معاویه هم گفت: ای مردم شام به خدا سوگند این پیروزی نخستین است. خدا به من و به ابوسفیان آب نیاشاماند اگر آنان از آب فرات بیاشامند تا آنکه همگی کشته شوند؛ و مردم شام به یکدیگر مژده می دادند. مردی از قبیله همدان شام که خداپرست و زاهد و بسیار عابد بود و نامش معری بن اقبل و دوست نزدیک عمرو عاص بود برخاست و خطاب به معاویه گفت: ای معاویه، سبحان الله! اینک که از آن قوم بر فرات پیشی گرفته و بر آن غلبه یافته اید آنان را از آب باز می دارید؟ به خدا سوگند اگر آنان از شما بر آن پیشی می گرفتند به شما آب

می دادند و مگر چنین نیست که بزرگترین کاری که شما می توانید نسبت به آنان انجام دهید این است که آب برداشتن از این نقطه فرات را مانع شوید. آنان در نقطه دیگری فرود می آیند و موضع می گیرند و شما را به این کار که انجام می دهید چنان که شاید جزا می دهند. مگر شما نمی دانید که میان ایشان بردگان و کنیزان و مزدوران و اشخاص ضعیفی که هیچ گناه ندارند و جود دارد. به خدا سوگند این آغاز ستم است! تو آدم ترسو را تشجیع می کنی و شخص شک کننده را یاری می دهی و آن کس را که آهنگ جنگ با تو دارد بر دوش خود سوار می کنی. معاویه به او پاسخ درشت داد و به عمرو عاص گفت: دوستت را از من بازدار. عمرو پیش معری آمد و با او درشتی کرد و او در این باره این ابیات را سرود:

سوگند به جان پدرم که برای درد معاویه بن حرب و عمرو بن عاص دارویی جز نیزه زدنی که در آن عقل سرگردان شود و ضربه شمشیری که خونها را در هم آمیزد وجود ندارد. من از دین پسر هند در طول روزگار و تا هنگامی که کوه حرا استوار است پیروی نمی کنم... گوید: معری همدانی در تاریکی شب حرکت کرد و به علی علیه السلام پیوست.

گوید: یاران علی (ع) بدون آب ماندند و او از این گرفتاری که مردم عراق داشتند اندوهگین شد.

نصر همچنین می گوید: محمد بن عبدالله، از جرجانی نقل می

کرد که چون علی علیه السلام از تشنگی مردم عراق اندوهگین شد شبانه به طرف درفشهای قبیله مذحج رفت و ناگاه شنید مردی این ابیات را می خواند. آیا این قوم ما را از آب باز می دارند در حالی که میان ما نیزه های استوار و سپرهای محکم و اسبان پرورش یافته باریک میان که همچون نیزه اند و شمشیرهای تیز و زره های بلند و فراخ موجود است ...

این ابیات علی (ع) را تحریک کرد و از آنجا به سوی رایات و قرارگاه قبیله کنده رفت ناگاه شنید که مردی کنار خیمه اشعث این ابیات را می خواند:

اگر امروز اشعث نتواند این گرفتاری را که فقط از چنگال مرگ اندکی از مردم باقی خواهند ماند برطرف کند و اگر ما نتوانیم به یاری شمشیر او آب فرات بیاشامیم ما را افرادی تصور کن که پیش از این بوده و در گذشته اند... گوید: چون اشعث سخنان آن مرد را شنید برخاست و به حضور علی آمد و گفت: ای امیرالمومنین! آیا این قوم باید ما را از آب فرات باز دارند آن هم در حالی که تو میان مایی و شمشیرها در دست ماست؟ ما را با این قوم آزاد بگذار. به خدا سوگند بر نمی گردیم تا بر شریعه فرات وارد شویم و یا جملگی بمیریم. به اشتر هم فرمان بده با سواران خود حرکت کند و هر جا مصلحت می دانی موضع بگیرد. علی علیه السلام فرمود: این کار را انجام دهید.

### **اشعث برگشت**

اشعث برگشت و میان مردم ندا داد، هر کس تا پای جان خواهان آب

است در فلان جا جمع می شود که من بر این کار قیام کننده ام . دوازده هزار مرد از قبیله کنده و قحطان پیش او آمدند و همگی شمشیرهای خود را بر دوش گرفته بودند . اشعث سلاح پوشید (۱۸۲) و با آنان حرکت کرد و نزدیک بود با مردم شام در آمیزد. او نیزه خود را پرتاب می کرد و به همراهانش می گفت : پدر و مادرم فدایتان باد، به اندازه همین نیزه من پیشروی کنید و همین گونه آنان را پیش می برد تا آنکه کنار شامیان رسید. آنجا سر خود را برهنه کرد و فریاد بر آورد: من اشعث بن قیس ، از آب کنار بروید. ابوالاعور هم فریاد برآورد، نه به خدا سوگند تا آنکه شمشیرها ما و شما را فرو گیرد. اشعث گفت : آری به خدا سوگند می پندارم که هنگام آن برای ما و شما فرا رسیده است . اشتر هم با سواران خود به همانجا که علی فرمان داده بود آمد. اشعث به او پیام داد: سواران را به حمله وادار کن و او چنان کرد و چندان پیشروی کرد که اسبها سبهای دستهای خود را کنار فرات نهادند و چون شمشیرها مردم شام را فرو گرفت گریختند.

نصر می گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (ع) و زید بن حسن نقل می کرد که می گفته اند، اشعث بن قیس عمر و بن عاص را ندا داد و گفت ای عاص ! وای بر تو میان ما و آب را رها کن که به خدا سوگند آن را رها نمی کنیم



تا شمشیرها ما و شما را فرو گیرد و خدای ما بداند که کدامیک از ما امروز پایدارتریم . در این هنگام اشعث و اشتر و خردمندان اصحاب علی علیه السلام پیاده شدند و دوازده هزار مرد با آنان پیاده شدند و بر عمر و عاص و ابوالاعور حمله کردند و آن دو و همراهان ایشان را از کنار آب بیرون راندند و چنان شد که اسبهای سپاه علی (ع) سمهای دستهای خود را در آب فرات نهادند.

نصر، از عمر بن سعد روایت می کند که علی علیه السلام در آن روز خطاب به سپاه خویش فرمود امروز شما به یاری حمیت و غیرت نصرت یافتید.

نصر می گوید: عمر و بن شمر، از جابر نقل می کند که می گفته است از تمیم ناجی شنیدم می گفت : از اشعث بن قیس شنیدم که می گفت : عمر و بن عاص میان ما و فرات حائل شد. من به او گفتم : ای عمرو! وای بر تو که من ترا خردمند می پنداشتم و اکنون می بینم عقلی نداری . خیال می کنی ما ترا با آب آسوده می گذاریم و رها می کنیم ، دستهایت خالی از خیر و برکت باد! مگر نمی دانی که ما گروه عرب هستیم ، مادرت بر سوگت بگرید و ترا از دست بدهد! کاری بس بزرگ را اراده کرده ای . عمر و عاص به من گفت : همانا به خدا سوگند امروز خواهی دانست که ما به عهد خویش وفا می کنیم و گره را استوار خواهیم کرد و با شکیبایی و کوشش با شما رویاروی

می شویم . اشتر بر او بانگ زد که ای پسر عمر و عاص ! به خدا سوگند ما بر این کناره فرود آمده ایم و می خواهیم جنگ بر پایه بینشها و دین باشد که جنگ ما در بقیه روزها فقط جنگ حمیت و غیرت است . آن گاه اشتر تکبیر گفت و ما هم با او تکبیر گفتیم و حمله کردیم . هنوز چندان گرد و غباری برنخاسته بود که مردم شام گریختند و پشت به جنگ کردند.

گویند: پس از جنگ صفین ، عمر و عاص ، اشعث را دید و گفت ای برادر کنندی به خدا سوگند من به درستی گفتار و پیشنهاد تو روز محاصره آب معتقد بودم ولی ناچار از انجام آن کار بودم و با تهدید کردن تو، با تو مکابره و ستیز می کردم و جنگ مکر و خدعه است .

نصر می گوید: عقیده عمر و بن عاص این بود که مردم عراق را برای برداشتن آب آزاد بگذارند و معاویه پس از درگیر شدن مردم در جنگ به همان نتیجه رسید و قبلاً گفتیم که عمر و بن عاص به معاویه پیام فرستاد که میان این قوم و آب را آزاد بگذار، آیا گمان می کنی که این قوم به آب نگاه خواهند کرد و تشنه خواهند مرد. معاویه به یزید بن اسد قسری پیام فرستاد: ای ابو عبدالله این قوم را با آب آزاد بگذار ولی او چون به شدت هواخواه عثمان بود گفت : به خدا سوگند هرگز، آنان را تشنه خواهیم کشت همان گونه که امیرالمومنین را تشنه کشتند.

نصر می گوید: عمر و بن شمر،

از جابر نقل می کند که علی علیه السلام در آن روز خطبه خواند و فرمود: اما بعد، همانا این قوم با ظلم شروع به جنگ با شما کردند و با ستم کار خود را نسبت به شما آغاز کردند و با تجاوز از حد خود، با شما رویاروی شدند و همان وقت که آب را از شما بازداشتند شما را به جنگ فرا خواندند. اینک یا بر خواری و دوری از منزلت شرف و شجاعت اقرار کنید... (۱۸۳) تا آخر فصل .

نصر می گوید: به مردم شام خبر رسیده بود که علی علیه السلام برای مردم چنین مقرر فرموده است که اگر شام را فتح کند میان ایشان طلای غیر مسکوک و زر (۱۸۴) را که از آنها به دو چیز سرخ تعبیر شده است تقسیم کند و به هر یک از ایشان پانصد درهم بدهد همان گونه که در بصره [ پس از جنگ جمل ] به آنان داده بود. و در آن روز منادی اهل شام ندا داد ای مردم عراق چرا در این سرزمین پلید فرود آمده اید! ما افراد قبیله ازد شنوه هستیم نه ازد عمان ، ای مردم عراق امروز برای شما بهره یی جز سنگ و ناامیدی نیست .

نصر می گوید: عمر و بن شمر، از اسماعیل سدی ، از بکر بن تغلب نقل می کند که می گفته است کسی برای من نقل کرد و گفت خودم از اشعث بن قیس ، روز جنگ برای پس گرفتن فرات که بسیار محتمل رنج شد و به دست خویش چند مرد شامی را کشت ، شنیدم می گفت به

خدا سوگند هر چند جنگ و کشتار مردمی را که اهل نمازند خوش نمی دارم ولی من همراه کسی هستم که در مسلمانی از من مقدمتر و به کتاب و سنت داناتر است و او آن کسی است که جان خود را هم می بخشد.

نصر می گوید: ظبیان بن عماره تمیمی بر مردم شام حمله کرد و این ابیات را می خواند:

ای ظبیان آیا می پنداری که میان ساکنان زمین بدون آب برای تو زندگی خواهد بود! نه ، سوگند به خدای زمین و آسمان ؛ بنابراین شمشیر بر چهره دشمنان مکار بزن ...

گوید: به خدا سوگند چندان به آنان شمشیر زد که میان او و آب را آزاد گذاشتند.

نصر می گوید: اشتر در آن روز حارث بن همام نخعی را که از خاندان صهبان بود فرا خواند و رایت خویش را به او سپرد و گفت : ای حارث ! اگر نه این است که می دانم تا پای جان و مرگ صبر و ایستادگی می کنی رایت خود را از تو پس می گرفتم و تو را به کرامت خویش مخصوص نمی کردم . حارث گفت : ای مالک ! به خدا سوگند امروز ترا سخت شاد خواهم کرد تو از پی من بیا و سپس رایت را پیش برد و این رجز را خواند:

ای مرد خوبیها! ای بهترین فرد نخع ! و ای کسی که هرگاه بیم و ترس همگانی می شود نصرت از توست و ای کسی که چون جنگ واقع می شود گرفتاری را برطرف می کنی و تو در اثر جنگهای سخت و پیاپی جوان و کم تجربه نیستی

... اشتر گفت: ای حارث! پیش من بیا و چون نزدیک آمد اشتر سرش را بوسید و گفت: امروز از این سر جز نیکان و برگزیدگان پیروی نمی کنند. سپس اشتر میان یاران خود فریاد بر آورد که جانم فدای شما باد! پایداری و مقاومت کنید چون مقاومت شخص سختگیری که به فتح امیدوار است. وقتی نیزه ها به شما برخورد در آن فرو روید، پیچ و تاب بخورید و چون شمشیرها بر شما فرود آمد هر یک [ از شما ] دندان بفشارد که این برای حفظ سر بهتر است و سپس با جلو سر خود از آن قوم استقبال کنید.

گوید: آن روز اشتر سوار بر اسبی سیاه دم بریده بود که از سیاهی چون پر زاغ بود و به دست خویش هفت تن از بزرگان و سران سپاه شام را کشت و آنان عبارت بودند از صالح بن فیروز عکی، مالک بن ادهم سلمانی، ریاح بن عتیک غسانی، اجلح بن منصور کندی که سوارکار گزیده مردم شام بود، ابراهیم بن وضاح جمحی، زامل بن عبید خرامی و محمد بن روضه جمحی.

نصر می گوید: نخستین کسی را که اشتر در آن روز به دست خویش کشت صالح بن فیروز بود که او اشتر را به جنگ با خود دعوت کرد و چنین خواند:

ای دارنده اسب گزینه سیاه! اگر می خواهی جلو بیا، بیا که من فرزند کسی هستم که دارای عزت و گرامی و سرور قبیله عک و تمام عک بوده است، این را بدان.

نصر می گوید: صالح به شجاعت و دلیری مشهور

بود. اشتر به مقابله او رفت و چنین گفت :

من بهترین فرزند قبیله مذحج هستم . خودم و پدر و مادرم گزیده ترین ایشانیم . سوگند خورده ام که بر نگردم تا با این شمشیرم که صیقل یافته است ضربتی شگفت انگیز زنم .

و سپس بر صالح حمله برد و او را کشت . در این هنگام مالک بن ادهم سلمانی که او هم از ناموران ایشان بود با نیزه به اشتر حمله آورد که چون نزدیک شد اشتر بر روی اسب خود چرخید و جا خالی کرد و نیزه او به خطا رفت . اشتر سپس بر اسب خود استوار نشست و بر مرد شامی حمله کرد و او را با نیزه کشت و پس از او ریاح بن عتیک و ابراهیم بن وضاح را کشت و آنگاه زامل بن عقیل که سوارکاری نام آور بود با نیزه به اشتر حمله آورد. نیزه اش به زره اشتر بند شد و او را از اسب فرو افکند ولی زخم کاری نبود. اشتر در حالی که پیاده بود با شمشیر به او یورش آورد و اسب او را پی کرد و چنین می خواند.

چاره از کشته شدن من یا کشته شدن تو نیست که چهار تن از شما را پیش از تو کشتم و هر چهار تن چون تو پهلوان بودند.

و در حالی که هر دو پیاده بودند با شمشیر بر او ضربه زد و او را کشت . سپس محمد بن روضه به جنگ او آمد و او در حالی که به عراقیان ضربات سختی زده بود چنین می خواند: ای مردم کوفه !

ای اهل فتنه ها، ای کشندگان عثمان . آن مرد امین و برگزیده که کشته شدن او دلم را برای همیشه اندوهگین ساخته است ، شما را ضربه می زدم ولی ابوحسن را نمی بینم . اشتر بر او حمله کرد و او را کشت و چنین می خواند:

خداوند از رحمت خود جز عثمان را دور نکند و خداوند بر شما خواری و زبونی فرو آورد و اندوههای شما را تسلیت نبخشد.

سپس اجلح بن منصور کندی که از سوارکاران و دلیران بنام عرب بود و بر اسبی به نام لاحق سوار بود به مبارزه اشتر آمد ولی همینکه اشتر با او رویاروی شد از این کار کراهت پیدا کرد، در عین حال از برگشتن آزرم داشت آن دو با شمشیر به یکدیگر ضربه زدند که اشتر بر او پیشی گرفت و او را کشت . خواهر اجلح در مرثیه او چنین سروده است :

هان ! بر مرد مورد اعتماد گریه کن ، که همانا به خدا سوگند بر کشته شدن آن پهلوان بلند مرتبه که نظیری چون او میان ما نیست به گریستن گرفتاریم ...

چون شعر او به اطلاع علی علیه السلام رسید فرمود: آری این جزع و بیتابی زنان در اختیار خودشان نیست ولی آن مردان به زنان خود زیان رساندند و آنان را بیوه و اندوهگین و بینوا ساختند؛ خدا معاویه را بکشد. خدایا! گناهان و خطاهای ایشان و سنگینی آن را همراه گناهان خود معاویه بر او بار کن . پروردگارا او را عفو مکن !

نصر همچنین می گوید: عمر و بن شمر، از جابر، از شعبی ، از حارث بن ادهم

و از صعصعه نقل می کرد که می گفته اند در یوم الماء (۱۸۵) اشتر آمد و با شمشیر خود بر عموم مردم شام حمله کرد و ضربه می زد تا آنان را از کنار شریعه بیرون راند و چنین رجز می خواند:

از آنچه گذشته و فوت شده است یاد مکنید. سو گند به پروردگارم ، که مردگان را پس از آنکه خاک و پوسیده شده اند بر می انگیزاند، که من سواران و اسبان خود را در حالی که ژولیده موی و غبار آلود باشند وارد شریعه فرات می کنم مگر اینکه گفته شود اشتر در گذشت .

گوید: رایت اشعث بن قیس همراه معاویه بن حارث بود. اشعث به او گفت : به جان پدرت سو گند که قبیله نخع بهتر از قبیله کنده نیست ، درفش خود را پیش ببر که بهره از آن کسی است که پیش برود. درفش اشعث پیش رفت و مردان به یکدیگر حمله کردند. در آن روز ابوالاعور سلمی حمله آورد و اشتر نیز بر او یورش آورد، ولی هیچیک از عهده دیگری بر نیامدند. شرحبیل بن سمط هم بر اشعث حمله کرد که آن دو هم از پس یکدیگر بر نیامدند. حو شب ذوظلیم هم به اشعث حمله کرد و بدون اینکه از عهده یکدیگر بر آیند از هم جدا شدند. و همین گونه بودند تا سرانجام شامیان از کنار آب رانده شدند و عراقیان شریعه را تصرف کردند.

نصر می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی نقل می کرد که چون مردم عراق بر آب چیره شدند عمروعاص به معاویه گفت : ای معاویه اکنون اگر آن قوم همان گونه



که دیروز تو آنان را از آب بازداشتی ترا از آب بازدارند چه می کنی و خیال تو چیست؟ آیا بر عهده خود می بینی که بتوانی تو هم بر آنان ضربه بزنی همان گونه که آنان بر تو ضربه زدند! از اینکه بدی سیرت خود را برای آنان کشف کردی چه سودی بردی؟ معاویه گفت: گذشته را رها کن اینک به علی چه گمان داری؟ گفت: گمان من این است که او در مورد تو آنچه را که تو در مورد او روا داشتی روا نمی دارد و چیزی که او برای آن آمده است چیزی غیر از آب است. گوید: معاویه به او سخنی گفت که عمرو را خشمگین ساخت و این ابیات را سرود:

به تو فرمانی دادم و آن را نادرست دانستی و پسر ابی سرح هم با من مخالفت کرد و از راء و خرد چشم پوشیدی و برای جنگ هیچ راه گشایشی ندیدی. قوچهای عراق را چگونه دیدی؟ مگر نه این بود که به جمع ما شاخ زدند، چه شاخ زدنی. اگر آنان فردا چنین ضربتی بما بزنند تو باید سرنوشتی چون زبیر یا طلحه داشته باشی ...

نصر می گوید: اصحاب علی علیه السلام به او گفتند: ای امیرالمومنین آنان را از آب بازدار همانگونه که آنان ترا از آن بازداشتند. فرمود: نه، میان آنان و شریعه را باز بگذارید. من کاری را که جاهلان انجام دادند انجام نمی دهم. بزودی کتاب خدا را برایشان عرضه می دارم و آنان را به هدایت فرا می خوانم اگر پذیرفتند چه

بهرتر و گرنه به خواست خدا در لبه تیز شمشیر بی نیازی است . گوید: به خدا سوگند روز را به شب نرساندند تا آنکه سقاها و شتران آبکش عراقیان و شامیان بر کنار آب بودند و هیچکس به کس دیگر آزار نمی رساند.

## **(۵۲) گزیده بی از این خطبه به روایتی قبلا آورده شده (۱۸۶) و آنچه که اینک می آوریم به روایت دیگری است که با یکدیگر تفاوت دارد**

[ این خطبه با عبارت الاوران الدنيا قد تصرمت و آذنت بانقضاء (همانا دنیا فانی است و اعلام به سپری شدن کرده است ) شروع می شود، که پس از توضیح پاره یی از لغات و اصطلاحات ، نخست اشاره یی کلامی در مورد اعتقاد معتزلیان بغداد و بصره درباره اینکه آیا ثواب دادن در قبال انجام اوامر خداوند و اطاعت بر خداوند متعال واجب است یا نه ، آورده است و سپس تحت عنوان : اشعاری که در نکوهش دنیا سروده شده است مجموعه اشعاری که یکصد و شصت و دو بیت است عرضه داشته که از شاعران معروف است و برخی را هم بدون آنکه از شاعر نام ببرد آورده است و به اصطلاح از مجموعه زهدیات بسیار پسندیده است و ترجمه آن خارج از مقوله تاریخ می باشد و فقط به ترجمه یکی دو بیت آخر این مجموعه که با آن جلد سوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام می شود بسنده خواهد شد. ]

ابوالعتاهیه (۱۸۷) می گوید:

تو می خوابی و چشم مرگها از تو نمی خوابد. ای خفته بسیار خواب برای مرگ بیدار شو و به خود آی . همگان به پیشگاه پروردگار روز دین خواهیم رفت و همه دشمنان در پیشگاهش جمع می شوند.

خدای یگانه به تنهایی ما را بسنده است و دروذهای او برگزیدگان

خلقش سرور ما محمد و خاندان پاک او باد.

جلد سوم تمام شد و جلد چهارم با بیان عید قربان و صفت قربانی شروع می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند یکتای عادل حکیم را و درود خداوند بر رسول کریم او.

و از جمله موضوعات طرح شده در خطبه قبل (۱۸۸)، موضوع روز عید قربان و صفت قربانی است که ضمن آن فرموده است :

و من تمام الاضحیه استشراف اذنها و سلامه عینها (از جمله شرطهای قربانی این است که گوش آن سالم و کامل و چشمش نیز سالم باشد).

[ سپس ابن ابی الحدید اقوال فقها از جمله سخنان شیخ مفید در کتاب المقنعه (۱۸۹) او را بیان می کند که خارج از بحث ماست . ]

## (۵۳) از سخنان علی (ع) درباره بیعت

### در این خطبه

[ در این خطبه که با عبارت فتداکوا علی تداک الابل الهمیم یوم وردها (چنان برای بیعت بر من هجوم آوردید که شتران تشنه روزی که نوبت آب دادن به آنهاست هجوم می آوردند) شروع می شود این مطالب تاریخی آمده است . ]:

### بیعت با علی و آنان که از آن خودداری کردند

مردم درباره چگونگی بیعت با امیرالمومنین علیه السلام اختلاف کرده اند. آنچه که بیشتر مردم و جمهور سیره نویسان به آن معتقدند این است که طلحه و زبیر از روی اختیار و نه اجبار علی (ع) بیعت کردند، ولی بعدا تصمیم آن دو دگرگون و نیت ایشان تباہ شد و نسبت به علی (ع) غدر و مکر ورزیدند.

زبیری ها از جمله عبدالله بن مصعب و زبیر بن بکار و پیروان ایشان و گروهی از افراد خاندان تیم بن مره که نسبت به طلحه تعصب می ورزند می گویند: آن دو در حالت اجبار بیعت کرده اند و [ می گویند ] زبیر می گفته است : در حالی بیعت کردم که شمشیر مالک اشتر بر پشت گردنم بود (۱۹۰)

نویسنده کتاب الاوائل (۱۹۱) می نویسد: چون عثمان کشته شد مالک اشتر پیش علی علیه السلام آمد و گفت : برخیز و با مردم بیعت کن که برای تو جمع شده اند و به تو راغب هستند؛ به خدا سوگند اگر از آن خودداری نمایی چشمت برای بار چهارم بر آن اشک خواهد ریخت . علی (ع) آمد و در بئرسکن نشست و مردم جمع شدند و طلحه و زبیر هم آمدند و آن دو شک و تردیدی نداشتند که حکومت توسط شورا تعیین خواهد شد. اشتر گفت : مگر

منتظر کسی هستید؟ ای طلحه برخیز و بیعت کن! او تن زد. اشتر گفت: ای پسر زن سرسخت برخیز، اشتر در همین حال شمشیر خود را بیرون کشید. طلحه برخاست و پای کشان جلو آمد و بیعت کرد. کسی گفت: نخستین کسی که با او بیعت کرد شل بود، این کار به انجام نمی رسد و تمام نمی شود. سپس اشتر گفت: ای زبیر برخیز به خدا هیچکس در این کار نزاع و ستیز نمی کند مگر اینکه با این شمشیر بناگوش او را می زوم. زبیر برخاست و بیعت کرد؛ و سپس مردم بر علی (ع) هجوم آوردند و بیعت کردند.

و گفته شده است: نخستین کس که با علی (ع) بیعت کرد اشتر بود. او گلیم سیاهی را که بر دوش داشت افکند و شمشیرش را بیرون کشید آن گاه دست علی را گرفت و بیعت کرد و به زبیر و طلحه گفت: برخیزید و بیعت کنید و گرنه امشب پیش عثمان خواهید بود. آن دو در حالی که پاهایشان به جامه هایشان گیر می کرد و امیدی به نجات خود نداشتند برخاستند و دست بر دست علی نهادند و بیعت کردند. پس از آن دو، مردم بصره [برای بیعت] برخاستند. و نخستین کس از ایشان عبدالرحمان بن عدیس بلوی بود که بیعت کرد و سپس همگان بیعت کردند. عبدالرحمان چنین گفت: ای ابوحنس خلافت را برای خود بگیر و بدان که ما حکومت را همچون ریسمان می کشیم.

ما [ابن ابی الحدید] در شرح آن بخش که زبیر اقرار به

بیعت کرده و سپس مدعی شده است که با زور و اکراه بوده است توضیح دادیم که بیعت با امیرالمومنین علیه السلام با رضایت همه مردم مدینه صورت گرفته است و نخستین کسان که از ایشان بیعت کردند طلحه و زبیر بوده اند و آنجا مطالبی گفتی که ادعای زبیر را باطل می کند.

ابومخنف در کتاب الجمل خویش می گوید: انصار و مهاجران در مسجد پیامبر (ص) جمع شدند تا بنگرند که چه کسی عهده دار خلافت آنان شود و چون مسجد آکنده از جمعیت شد اندیشه عمار یاسر، ابوالهثیم بن تیهان، رفاعه بن مالک، مالک بن عجلان و ابویوب خالد بن یزید انصاری بر این قرار گرفت که امیرالمومنین علیه السلام را به خلافت بنشانند و عمار بیش از همگان کوشش می کرد و خطاب به آنان گفت: ای انصار! دیروز دیدید که عثمان میان شما چگونه رفتار می کرد و اینک هم اگر درست ننگرید و آنچه را که خیر شماست مورد توجه قرار ندهید باز هم ممکن است به چنان گرفتاری در افتید و بدون تردید علی به سبب سابقه و فضلش سزاوارترین مردم به حکومت است. آنان گفتند ما اینک به خلافت او راضی و خشنود هستیم و همگی به دیگر مردمی که حضور داشتند و از انصار و مهاجران بودند گفتند: ای مردم ما به خواست خداوند متعال برای خودمان و شما از هیچ خیری فرو گذار نیستیم و علی چنان است که خود به خوبی می دانید و ما مکانت و منزلت هیچ کس را مانند او نمی بینیم که بتواند این کار را

بر دوش کشد و از او سزاوارتر باشد. مردم همگان گفتند: آری راضی هستیم و علی در نظر ما همچنان است که گفتید، بلکه بهتر از آن است. همگان برخاستند و به حضور علی علیه السلام آمدند و او را از خانه اش بیرون آوردند و از او خواستند تا برای بیعت دست بگشاید؛ علی (ع) دست خود را کنار کشید و آنان بر او هجوم آوردند همچون هجوم شتران تشنه به آبشخور، آن چنان که نزدیک بود برخی از ایشان برخی دیگر را زیر دست و پای بکشند و چون علی (ع) علاقه ایشان را این چنین دید از ایشان خواست که بیعت با او آشکارا و در مسجد باشد و مردم همگان حضور داشته باشند و فرمود: اگر یک تن از مردم بیعت مرا ناخوش بدارد برای این حکومت گام فرامی نهم.

مردم با او حرکت کردند و وارد مسجد شدند و نخستین کس که با علی (ع) بیعت کرد طلحه بود. قبیصه بن ذؤیب اسدی گفت: بیم دارم که بیعت و حکومت او تمام نشود زیرا نخستین دستی که با او بیعت کرد شل بود؛ پس از طلحه زبیر بیعت کرد و مسلمانان مدینه با او بیعت کردند جز محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و کعب بن مالک و حسان بن ثابت و عبدالله بن سلام. علی (ع) دستور داد عبدالله بن عمر را فرا خوانند و چون آمد به او فرمود: بیعت کن، گفت: تا همه مردم بیعت

نکنند بیعت نمی کنم ، علی علیه السلام فرمود: ضامنی بیاور که از مدینه بیرون نخواهی رفت . گفت این کار را نمی کنم ، اشتر گفت : ای امیرالمومنین این شخص از تازیانه و شمشیرت احساس ایمنی می کند، او را به من بسپار تا گردش را بزخم ، فرمود: نمی خواهم به زور و اجبار بیعت کند آزادش بگذارید و چون عبدالله بن عمر رفت ، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: او در کودکی تندخو بود و اینک در بزرگی خود تندخوتر است .

آنگاه سعد بن ابی وقاص را آوردند، علی (ع) گفت : بیعت کن ، سعد گفت : ای ابوالحسن مرا آزاد بگذار و هرگاه کسی جز من باقی نماند بیعت خواهم کرد؛ به خدا سوگند هرگز از سوی من کاری را که خوش نداشته باشی نخواهی یافت ، فرمود آری راست می گوید آزادش بگذارید. سپس کسی نزد محمد بن مسلمه فرستاد که چون آمد به او فرمود بیعت کن . گفت پیامبر (ص) به من فرموده اند: هنگامی که مردم اختلاف پیدا کردند و در هم افتادند و در این حال انگشتهایش را داخل هم کرد با شمشیر خود بیرون روم و آن را به سنگهای کنار کوه احد بزخم و بشکنم و چون شکسته شد به خانه خویش برگردم و در آن بنشینم و از جای خود تکان نخورم مگر آنکه دستی ستمکار و مرگی مقدر به سراغم آید. علی علیه السلام فرمود: در این صورت برو و همان گونه باش که به تو فرمان داده شده است .

سپس به اسامه بن زید پیام داد که چون

آمد فرمود: بیعت کن ، گفت : من وابسته و برده آزاد کرده تو هستم و هیچگونه خلافتی از من نسبت به تو صورت نمی گیرد و بزودی پس از اینکه مردم آرام شوند بیعت من برای تو صورت خواهد گرفت ، دستور داد: برگردد و به سوی هیچ کس دیگر نفرستاد.

به ایشان گفته شد آیا کسی را برای احضار حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن سلام نمی فرستی ؟ فرمود: ما را به کسی که به ما نیازی ندارد نیازی نیست .

یاران معتزلی ما در کتابهای خود نوشته اند که این گروه این عذر و بهانه را هنگامی طرح کردند که علی (ع) از آنان دعوت کرد تا برای شرکت در جنگ جمل ، همراهش باشند و گرنه ایشان از بیعت سرپیچی نکردند بلکه از شرکت در جنگ خودداری ورزیدند.

شیخ ما ابوالحسین که خدایش رحمت کناد در کتاب الغرر می نویسد چون این گروه برای شرکت نکردن در جنگ جمل آن بهانه را طرح کردند علی علیه السلام به آنان گفت : چنین نیست که هر مفتونی را بتوان سرزنش کرد، آیا شما را در مورد بیعت با من شکی است ؟ گفتند نه . فرمود: پس چون شما بیعت کرده اید مثل این است که در جنگ هم شرکت داشته اید و آنان را از حضور و شرکت در جنگ معاف نمود.

اگر گفته شود: شما [ از یک سو ] روایت کردید که علی گفته است : اگر یک مرد بیعت مرا خوش نداشته باشد در این حکومت گام نخواهم نهاد و [ از طرف دیگر ]



روایت کردید که تنی چند از اعیان مسلمان خوش نداشتند در حالی که او با وجود کراهت ایشان از این کار بازنايستاد،

در پاسخ گفته می شود، مراد آن حضرت این بوده است که اگر پیش از انجام بیعت اختلافی واقع شود من دست از حکومت بر می دارم و در آن داخل نخواهم شد، اما هرگاه با او بیعت شود و تنی چند پس از بیعت ، با او مخالفت ورزند بر وی جایز نیست که از حکومت کنار برود و آن را رها کند، که امامت با بیعت ثابت می شود (۱۹۲) و چون ثابت شد برای امام رها کردن حکومت روا نیست .

ابو مخنف از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون علی علیه السلام برای بیعت وارد مسجد شد و مردم هم برای بیعت با او آمدند، ترسیدم برخی از کینه توزان نسبت به علی (ع) که به روزگار زندگی پیامبر (ص) پدر یا برادر و خویشاوندانش به دست علی (ع) کشته شده اند سخنی بگویند که موجب بی رغبتی علی (ع) به خلافت شود و آنرا رها کند. پس مواظب این موضوع و از این پیشامد ترسان بودم ، ولی هیچ کس هیچ سخنی نگفت تا آنکه همه در حالی که راضی و تسلیم بودند بدون اجبار بیعت کردند.

چون مردم با علی (ع) بیعت کردند و عبدالله بن عمر خودداری کرد و علی (ع) با او سخن گفت و نپذیرفت ، روز بعد عبدالله بن عمر به حضور علی آمد و گفت : من خیرخواه تو هستم . همانا که همه

مردم به بیعت تو راضی نیستند. اگر مصلحت دین خود را در نظر بگیری و این کار را به شورایی میان مسلمانان برگردانی بهتر است. علی علیه السلام فرمود: ای وای بر تو! مگر آنچه صورت گرفته است من در طلب آن بوده ام؟ مگر به تو خبر نرسیده است که آنان در آن باره چگونه رفتار کردند؟ ای نادان، از پیش من برخیز، ترا با این سخن چه کار؟

پس از رفتن ابن عمر روز سوم کسی آمد و گفت: ابن عمر به مکه رفت تا مردم را بر تو تباه کند. علی (ع) فرمود کسی را از پی او گسیل دارند. ام کلثوم دختر امیرالمومنین آمد و از پدر خواهش کرد و توضیح داد که ابن عمر به مکه رفته است تا آنجا مقیم باشد و او قدرتی ندارد و از مردانی که در فکر حکومت باشند نیست و استدعا کرد شفاعتش در مورد او پذیرفته شود که به هر حال ناپسری او بود. امیرالمومنین تقاضای ام کلثوم را پذیرفت و از فرستادن کسی به تعقیب او خودداری نمود و گفت: او را با هر چه اراده کرده است رها کنید.

## (۵۴) از سخنان علی(ع) هنگامی که یارانش تصور می کردند در اجازه دادن برای شروع جنگ، ناءخیر شده است

### توضیح

[ این خطبه با عبارت اما قولکم، اکل ذلک کراهیه الموت (اما این سخن شما که آیا این همه درنگ از خوش نداشتن مرگ است) شروع می شود چنین آمده است ]:

### از اخبار جنگ صفین

پس از اینکه امیرالمومنین علیه السلام در صفین، شریعه فرات را تصرف کرد و بزرگوارانه اجازه داد که مردم شام هم در برداشتن آب شریک و سهیم باشند و به این امید بود که شامیان متوجه رفتار کریمانه اش شوند و دلهای آنان به این وسیله به او متمایل شود و انگهی نشانی از دادگری و خوشرفتاری باشد، چند روزی درنگ کرد نه او کسی پیش معاویه فرستاد و نه از سوی معاویه کسی به حضورش آمد. مردم عراق از این درنگ، در صدور فرمان جنگ، به تنگ آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین، فرزندان و زنان خود را در کوفه رها کرده ایم. مگر آمده ایم که اطراف و مرزهای شام را موطن خویش سازیم؟ به ما فرمان جنگ بده که مردم سخنانی می گویند. علی (ع) پرسید چه می گویند؟ یکی از ایشان گفت: مردم چنین گمان می کنند که تو به سبب کراهت از مرگ شروع جنگ را خوش نمی داری، برخی هم می پندارند که تو در جنگ با شامیان گرفتار شک و تردید شده ای.

علی علیه السلام فرمود: من چه هنگام از جنگ کراهت داشته ام؟ جای تعجب است که من به هنگام نوجوانی و برومندی خواهان جنگ باشم و اینک در حال پیری که عمرم به پایان رسیده و مرگ نزدیک شده است از آن

کراهت داشته باشم . اما درباره شک من در جنگ با این قوم ، اگر در این مورد شکی می داشتم هر آینه درباره جنگ جمل با مردم بصره می بایست شک می کرد. به خدا سوگند من نهان و آشکار این کار را سنجیده ام و هیچ چاره ای جز جنگ یا سرپیچی از فرمان خدا و رسولش نیافته ام ، ولی من با این قوم مدارا می کنم و مهلت می دهم شاید که هدایت یابند یا [ لااقل ] گروهی از ایشان هدایت شوند، که پیامبر خدا ( ص ) روز جنگ خیبر به من فرمود: اگر خداوند به وسیله تو فقط یک مرد را هدایت فرماید برای تو بهتر از همه چیزهایی است که آفتاب بر آن می تابد.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی نقل می کند که می گفته است : علی ( ع ) بشیر بن عمر بن محسن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبت بن ربیع تمیمی را نزد معاویه فرستاد و به آنان فرمود: نزد این مرد بروید و او را به سوی خداوند عزوجل و طاعت و پیروی از جماعت و فرمانبرداری از فرمان خداوند سبحان دعوت کنید. شبت گفت : ای امیرالمومنین اگر او با تو بیعت کند آیا او را امیدوار می کنی که به حکومتی برسد یا منزلتی بیابد و در نظرت مورد احترام و محبت باشد؟ فرمود اینک پیش او بروید و با او دیدار کنید و حجت آورید و بنگرید عقیده اش در این باره چیست . ( ۱۹۳ )

آنان به سوی معاویه رفتند و چون بر

او وارد شدند نخست ابو عمر و بن محصن خدا را ستایش کرد و گفت : اما بعد، ای معاویه بدان که دنیا از تو زوال می یابد و تو به آخرت بازخواهی گشت ، و خداوند ترا در قبال کردارت مجازات می کند و به آنچه دستهایت پیشاپیش فرستاده و انجام داده محاسبه می کند؛ و اینک من ترا به خداوند سوگند می دهم که جماعت و اتحاد این امت را پراکنده سازی و خونهای ایشان را میان خودشان مریزی .

معاویه سخن او را برید و گفت : ای کاش سالار خودت را اندرز می دادی . ابو عمرو گفت : سبحان الله ! سالار من نیازمند آن نیست که اندرز بشنود او چون تو نیست . سالار من از لحاظ فضل و دین و سابقه در اسلام و قرابت با رسول خدا سزاوارترین و شایسته ترین مردم به حکومت است . معاویه گفت : حالا چه می گویی ؟ گفت ترا فرا می خوانم که از خدای خود بترسی و دعوت پسرعمویت را به آنچه تو را فرا می خواند بپذیری که تو را به حق فرا می خواند و این کار برای دین تو بهتر و برای سرانجام تو پسندیده تر است . معاویه گفت : و خون عثمان پایمال شود! نه سوگند به خدای رحمان که این کار را هرگز انجام نمی دهم .

پس از او سعید بن قیس خواست سخن بگوید. شیبث بن ربیع بر او پیشی گرفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : ای معاویه پاسخی را که به پسر محصن دادی دریافتم ، همانا آنچه که تو

می گویی و در طلب آن هستی بر ما پوشیده نیست . تو هیچ چیزی که بتوانی مردم را با آن به گمراهی اندازی و خواهش دل آنان را به خود مایل گردانی و فرمانبرداری ایشان را ویژه خود قرار دهی پیدا نکردی جز اینکه به آنان بگویی : امام شما مظلوم کشته شد بیایید خون او را مطالبه کنیم . و سفلگان و فرومایگان و تبهکاران به تو پاسخ مثبت دادند و حال آن که به خوبی می دانیم که تو خود از یاری دادن عثمان تن زدی و کشته شدن او را برای رسیدن به مقامی که در جستجوی آن هستی دوست می داشتی ، ولی چه بسیار کسانی که در جستجوی کاری و خواهان رسیدن به آن بوده اند و خداوند بین آنان و خواسته ایشان مانع و حایل شده است و گاه کسی که آرزومند است به آرزوی خود می رسد و گاه نمی رسد. به خدا سوگند برای تو در هیچیک از این دو حال خیری نیست ، که اگر به آنچه امید داری نرسی در آن صورت به خدا سوگند نگون بخت ترین عرب خواهی بود و بر فرض که به آنچه آرزوی آن را داری بررسی باز به آن نخواهی رسید مگر آنکه مستحق در افتادن به آتش دوزخ خواهی بود. بنابراین ای معاویه از خدا بترس و آنچه را در آن هستی رها کن و با کسانی که سزاوار و شایسته حکومتند ستیز مکن .

معاویه پس از حمد و ثنای خدا گفت : اما بعد من از همان آغاز که سخن این مرد والا تبار و گرانمایه

[ سعید بن قیس ] را که سالار قوم خویش است قطع کردی به نادانی و سبک رایی تو پی برد. پس از آن هم در مواردی که علم به آن نداری عتاب آغاز کردی و حال آنکه دروغ گفستی و پستی نمایان ساختی و در آنچه وصف کردی و گفستی ای اعرابی سبک و خطا پیشه راست نگفتی .

از پیش من باز گردید که میان ما و شما چیزی جز شمشیر نیست . معاویه خشمگین شد و آنان هم بیرون آمدند و شبت گفت : آیا ما را با شمشیر بیم می دهی ؟ همانا به خدا سوگند ما در شمشیر زدن شتابان تر به سوی تو خواهیم آمد.

[ آنان پیش علی علیه السلام برگشتند و سخنان معاویه را به او گفتند و این موضوع در ماه ربیع الاخر بود ] (۱۹۴)

نصر می گوید: قاریان عراق و قاریان اهل شام که سی هزار تن بودند بیرون آمدند و در کنار صفین قرارگاه فراهم ساختند. گوید: علی علیه السلام کنار فرات لشکرگاه ساخت و معاویه هم بالاتر از او در کنار آب لشکرگاه ایجاد کرد و قاریان ، شروع به آمد و شد میان علی (ع) و معاویه کردند. از جمله این قاریان عبیده سلمانی و علقمه بن قیس نخعی و عبدالله بن عتبه و عامر بن عبدالقیس بودند. عامر بن عبدالقیس که ساکن سواحل فرات بود به لشکر علی (ع) پیوسته بود. این چند تن پیش معاویه رفتند و گفتند: ای معاویه تو چه می خواهی ؟ گفت : من خون عثمان را مطالبه می کنم . گفتند: خون او را از چه

کسی مطالبه می کنی؟ گفت: از علی. گفتند: مگر علی او را کشته است؟ گفت: آری او عثمان را کشته و کشتندگانش را پناه داده است. آنان از پیش معاویه حضور علی (ع) آمدند و گفتند: معاویه چنین می پندارد که تو عثمان را کشته ای. فرمود: هرگز همانا در آنچه گفته دروغ گفته است. من او را نکشته ام.

آنان نزد معاویه برگشتند و به او خبر دادند، معاویه گفت: بر فرض که علی او را به دست خویش نکشته باشد ولی به آن کار فرمان داده و مردم را بر او شورانده است. آنان به حضور علی باز آمدند و گفتند: معاویه چنین می پندارد که تو او [عثمان] را به دست خویش نکشته ای ولی بر آن کار فرمان داده و تحریض کرده ای. فرمود: هرگز! او در آنچه اظهار داشته دروغ گفته است. آنان نزد معاویه برگشتند و گفتند: علی می پندارد که چنان نکرده است. معاویه گفت: اگر راست می گوید از کشتندگان عثمان دادخواهی کند که آنان همگی در لشکر او و از جمله یاران و بازوهای اویند. آنان به حضور علی برگشتند و گفتند: معاویه به تو می گوید: اگر راست می گویی کشتندگان عثمان را به ما بسپار و در اختیار ما بگذار. فرمود: آن قوم قرآن را بر عثمان تاءویل کردند و تفرقه پدید آمد و او را در عین داشتن قدرت و حکومت کشتند و بر همه آنان و امثال ایشان قصاص لازم نیست و بدینگونه از

لحاظ حجت بر معاویه غالب آمد.

می گویم [ ابن ابی الحدید ] (۱۹۵) نمی دانم به چه سبب علی علیه السلام از دلیل و برهانی که روشن تر از آنچه فرموده است می باشد استفاده نکرده است ؛ و جا داشت که به ایشان بگوید: کسانی که عهده دار کشتن عثمان به دست خود بوده اند فقط دو نفرند قتیره بن وهب و سودان بن حمران و هر دو همان روز به دست بردگان عثمان کشته شده اند و دیگران که سپاه و بازوی من به شمار می روند آن گونه که شما تصور می کنید عثمان را به دست خویش نکشته اند و حداکثر این است که مردم را بر او شورانده و او را محاصره کرده اند و برای جنگ با او لشکر فراهم آورده و به خانه اش حمله کرده اند، نظیر محمد بن ابی بکر و اشتر و عمرو بن حمق و دیگران و بر امثال این مورد و برایشان قصاص نیست .

نصر [ ابن مزاحم در دنباله سخن خود ] می گوید: معاویه به آنان گفت اگر کار چنان است که شما می پندارید پس چرا بدون مشورت با ما و کسانی که اینجا همراه ما هستند حکومت را غصب کرده است ؟ و علی (ع) پاسخ داد که مردم پیروان مهاجران و انصارند و آنان در شهرها گواه مسلمانان بر والیان و امیران دین ایشانند و آنان همگی به حکومت من راضی شده و با من بیعت کرده اند و من روا نمی دارم که بگذارم امثال معاویه بر امت حکومت کند و مسلط شود و وحدت ایشان را



به پراکندگی بکشاند.

آنان نزد معاویه برگشتند و به او خبر دادند. گفت: چنان نیست که او می گوید: چرا گروهی از مهاجران و انصاری که اینجا هستند در این کار دخالتی نکرده و مورد مشورت قرار نگرفته اند؟ آنان نزد علی (ع) برگشتند و سخن معاویه را گفتند. فرمود: وای بر شما این کار بر عهده شرکت کنندگان در جنگ بدر است نه همه اصحاب و هیچیک از شرکت کنندگان در جنگ بدر روی زمین نیست مگر آنکه با من بیعت کرده و همراه من است یا آنکه به این کار رضایت داده است و مبادا که معاویه شما را از دین خودتان فریب دهد و گول بزند.

نصر می گوید: سه ماه یعنی تمام ماه ربیع الآخر و هر دو جمادی بدینگونه آمد و شد می کردند و با این گفتگوها یکدیگر را تهدید می کردند و گاهی به یکدیگر حمله می بردند؛ ولی قاریان با میانجیگری از وقوع جنگ جلوگیری می کردند.

نصر گوید: در طول سه ماه، هشتاد و پنج بار یکدیگر را تهدید کردند و بر هم هجوم آوردند و هر بار قاریان مانع درگیری می شدند و جنگی میان ایشان صورت نگرفت.

نصر می گوید: ابوامامه باهلی و ابوالدرداء که از همراهان معاویه بودند نزد او رفتند و گفتند: ای معاویه برای چه با این مرد جنگ می کنی؟ که به خدا سوگند اسلام او از تو قدیمی تر و به این حکومت سزاوارتر و از تو به پیامبر (ص) نزدیک تر است، چرا و برای چه با او جنگ می کنی؟ گفت: برای

خون عثمان و اینکه او کشندگان عثمان را پناه داده است . بروید به او بگویید از سوی ما قاتلان عثمان را قصاص کند [ در آن صورت ] من نخستین کس از مردم شام خواهم بود که با او بیعت می کنم .

آن دو نزد علی (ع) آمدند و سخن معاویه را به اطلاع او رساندند. فرمود: معاویه همه اینان را که می بیند مطالبه می کند و در این هنگام بیست هزار تن یا بیشتر که سراپا آهن پوشیده و فقط حذقه چشمهایشان نمایان بود بیرون آمدند و گفتند: ما همگان کشندگان عثمانیم و اگر می خواهد از ما بخواهد. ابوامامه و ابوالدرداء برگشتند و در جنگ شرکت نکردند.

نصر می گوید: چون ماه رجب فرا رسید معاویه ترسید که مبادا قاریان از علی علیه السلام پیروی کنند، شروع به حيله و مکر کرد و نسبت به قاریان هم چاره سازی می کرد که از آن کار باز نایستند و خودداری کنند تا بنگرند چه می شود. گوید: معاویه بر تیری چنین نوشت: از بنده خیرخواه خدا، همانا من به شما خبر می دهم که معاویه می خواهد مسیر رودخانه فرات را به سوی شما برگرداند و شما را غرق کند بنابراین مواظب خود باشید. و آن تیر را به سوی لشکر علی علیه السلام انداخت . آن تیر به دست مردی افتاد که آن را خواند و سپس برای دوست خود خواند و چون او آن را خواند و مردم هم خواندند برای هر کس که می آمد و می رفت می خواندند، و می گفتند: این برادر خیرخواهی است که برای

شما نامه نوشته و خبر داده است که معاویه چه قصدی دارد. این نامه همچنان به دست می شد و همگان می خواندند تا به دست علی (ع) رسید. در همین حال معاویه دویست کارگر را با بیل و کلنگ کنار یکی از پیچهای فرات فرستاد که زمین کنار فرات را که موازی قرارگاه لشکر علی علیه السلام بود حفر کنند. علی (ع) به سپاهیان خود فرمود: ای وای بر شما آنچه که معاویه اندیشیده است صورت نمی گیرد و بر آن کار قدرت نخواهد داشت او می خواهد شما را از این موضع خودتان کنار بزند. بس کنید و از این سخن در گذرید. گفتند: به خدا سوگند اجازه نمی دهیم که آنان آنجا را حفر کنند. علی (ع) فرمود: ای وای بر شما، این چنین ضعیف و درمانده نباشید و اندیشه مرا تباه مکنید. گفتند: به خدا سوگند از اینجا البته کوچ خواهیم کرد و تو اگر می خواهی کوچ کن و یا بمان .

آنها حرکت کردند و لشکر و قرارگاه خود را بالاتر از جایی که بودند بردند. علی علیه السلام هم با آخرین گروه از مردم از آنجا تغییر مکان داد و این دو بیت را می خواند:

اگر از من فرمانبرداری شود قوم خود را کنار رکن یمامه یا کوه شمام حفظ می کنم ولی من هرگاه تصمیم استواری می گیرم گرفتار مخالفت آراء سفلگان می شوم . .

### **گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد**

گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد و در محلی که قبلاً لشکر علی علیه السلام مستقر بود استقرار یافت . علی (ع) اشتر را احضار کرد

و فرمود: حالا که تو و اشعث پیشنهاد و راءى مرا نپذيرفتيد خود دانيد. اشعث گفت : اى اميرالمومنين من [ اين مهم را ] كفايت مى كنم و بزودى تباهى يى را كه امروز فراهم كردم اصلاح خواهم كرد. اشعث افراد قبيله كنده را جمع كرد و گفت : اى گروه كنده ! امروز مرا رسوا و خوار و زبون مسازيد و همانا كه مى خواهم با يارى شما مردم شام را فروكوبم . گروهى از پيادگان با او حركت كردند و همگى پياده بودند. اشعث نيزه يى در دست داشت كه آن را به جلو پرتاب مى كرد و به آنان مى گفت : همين اندازه جلو برويد و آنان جلو مى رفتند و او همچنين با پرتاب نيزه خويش آنان را جلو مى برد و آنان همچنان پياده پيشروى مى كردند تا آنكه با معاويه كه ميان قبيله بنى سليم بر كنار آب متوقف بود روياروى شد. مقدمه و گروههاى نزديك لشكرش هم به او پيوسته بودند. اشعث و همراهانش براى تصرف شريعه فرات ساعتى با آنان سخت جنگيدند و افراد مقدمه لشكر عراق هم فرا رسيدند و آنجا فرود آمدند. اشعث هم با گروهى از سواران عراقى رسيد و به معاويه حمله كرد. اشعث نيز همچنان در ناحيه ديگرى به جنگ مشغول بود. معاويه در پناه قبيله بنى سليم و همراه ايشان عقب نشينى كرد و حدود سه فرسخ شتران خود را عقب كشيد و آنجا فرود آمد و موضع گرفت و مردم شام باروبنه خود را آنجا فرود آوردند. اشعث فرياد مى كشيد و مى گفت : اى اميرالمومنين آيا

ترا راضی و خشنود ساختم؟ و سپس به ابیاتی از طرفه بن العبد (۱۹۶) تمثل جست که [ مضمون برخی از آنها ] چنین است :

جانم فدای قبیله بنی سعد باد که چه نیکو در خیر و شر پایدارند. من خود گامی برنداشتم که ایشان بهترین دوندگان در قبیله دور افتاده اند...

اشتر گفت : ای امیرالمومنین خداوند برای تو چیرگی بر آب را فراهم کرد. (۱۹۷) علی (ع) گفت : آری شما دو نفر چنانید که آن شاعر گفته است .

با قیس و پیروانش رویاروی می شوید و او برای جنگ آتش از پی آتش می افروزد...

نصر می گوید: علی (ع) و معاویه هر یک گاه گاه مرد بزرگی را همراه گروهی به جنگ می فرستادند و او با گروهی از طرف مقابل جنگ می کرد و خوش نمی داشتند حمله سراسری کنند و همه لشکر را رویاروی قرار دهند که بیم درماندگی و کشته شدن جمع بود. بدینگونه مردم تمام ذی الحجه را درگیری های پراکنده داشتند و چون ماه ذی حجه تمام شد مذاکره کردند و یکدیگر را به این کار دعوت کردند که تا پایان محرم از جنگ و درگیری خودداری کنند که شاید خداوند اتفاق نظر و صلحی ارزانی نماید، و در محرم همگی از یکدیگر دست برداشتند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوالمجاهد، از محل بن خلیفه نقل می کند که چون در ماه محرم از حمله به یکدیگر دست برداشتند، فرستادگان و رسولانی به امید دست یافتن به صلح ، میان علی و معاویه آمد و شد می کردند. علی علیه السلام عدی

بن حاتم طایی و شبت بن ربیع تمیمی و یزید بن قیس و زیاد بن خصفه را نزد معاویه گسیل داشت . آنان چون پیش او رفتند عدی بن حاتم ، نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اما بعد، ما پیش تو آمده ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که خداوند در آن برای ما و امت ما اتفاق نظر فراهم کند و خونهای مسلمانان را محفوظ بدارد. ترا به بیعت با برترین مردم از لحاظ سابقه که بیش از همگان در اسلام کارهای پسندیده انجام داده است و مردم هم بر خلافت او اجتماع کرده اند و خداوند آنان را به این اندیشه و کار راهنمایی نموده است دعوت می کنیم و کسی جز تو و همراهان تو باقی نمانده است ، و ای معاویه ! پیش از آنکه خداوند بر تو و یاران ت بلایی چون بلای جنگ جمل برساند پایان ده .

معاویه به او گفت : گویا تو به عنوان تهدید کننده آمده ای نه به عنوان مصلح ، ای عدی کجایی ! من فرزند حربم و با جنابان مشک خالی و کهنه نمی هراسم (۱۹۸).

وانگهی به خدا سوگند تو خود از کسانی هستی که گروههایی را برای کشتن عثمان فراهم آورده ای و تو از کشتندگان اویی و من امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند او را بکشد.

در این هنگام شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه هر دو با هم یک سخن گفتند: ما برای کاری آمده ایم که برای ما و تو مصلحت است و اینک تو برای ما

مثل می زنی! کار و سخنی را که فایده ندارد رها کن و درموردی که بهره اش به ما و تو برسد پاسخ ما را بده.

یزید بن قیس ارجبی گفت: ما پیش تو نیامده ایم مگر برای اینکه آنچه را که برای آن پیش تو فرستاده شده ایم به تو ابلاغ کنیم و آنچه را از تو بشنویم بازگو کنیم. بدیهی است از اینکه برای تو خیرخواهی کنیم کوتاهی نمی کنیم و می خواهیم چیزهایی را که به گمان ما از حجتها و دلایل ماست به تو تذکر دهیم و نیز اموری را که ممکن است ترا به دوستی و همراهی با جماعت وادار کند بگوییم. سالار ما کسی است که خود، او را به خوبی می شناسی و مسلمانان هم فضیلت او را می شناسند و گمان نمی کنم بر تو پوشیده باشد که مردم متدین و با فضیلت هرگز تو را همسنگ علی نمی دانند و هرگز ترا بر او ترجیح نمی دهند. ای معاویه، از خدا بترس و با علی مخالفت مکن که به خدا سوگند ما هرگز مردی را ندیده ایم که در پرهیزگاری و پارسایی در این دنیا و نیکو خصلی از علی برتر باشد

معاویه هم پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما بعد، شما به همبستگی و فرمانبرداری دعوت کردید این همبستگی که به آن دعوت می کنید چه نیکوست! اما در مورد فرمانبرداری از سالار شما [باید بگوییم] ما به آن معتقد نیستیم زیرا سالار شما خلیفه ما را کشته است و جماعت ما را پراکنده ساخته

و قاتلان و خونی های ما را پناه داده است و سالارتان می پندارد که خود، او را نکشته است ما هم این ادعای او را رد نمی کنیم ، ولی مگر شما قاتلان سالار ما را نمی بینید؟ آیا نمی دانید که آنان یاران سالار شمایند؟ او آنان را تسلیم ما کند تا آنان را در قبال خون عثمان بکشیم و در آن صورت به شما در مورد همبستگی و فرمانبرداری پاسخ مثبت می دهیم .

شبث بن ربیع به او گفت : ترا به خدا سوگند بر فرض که عمار بن یاسر در اختیار تو قرار بگیرد و اینکه او را بکشی خوشحال می شوی ؟ معاویه گفت : چیزی مرا از این کار باز نمی دارد. به خدا سوگند اگر سالار شما پسر سمیه را در اختیار من بگذارد من او را قابل آن نمی دانم که در قبال خون عثمان بکشم بلکه او را در قبال خون نائل برده آزاد کرده عثمان خواهم کشت !

شبث گفت : سوگند به خدای آسمان که هیچ دادگری نکردی و سوگند به کسی که جز او خدایی نیست هرگز به کشتن پسر یاسر دست نمی یابی مگر اینکه سرهای مردان از پیکر ایشان زده شود و زمین و آسمان با همه فراخی بر تو تنگ شود. معاویه گفت : اگر این کار واقع شود بر تو تنگ تر خواهد بود.

آن گروه از پیش معاویه برگشتند و زیاد بن خصفه را از میان ایشان دوباره پیش خود فراخواند که چون وارد شد معاویه باز هم پس از حمد و ثنای خداوند به او گفت :



برادر ربیعی! علی پیوند ارحام ما را گسست و امام ما را کشت و کشندگان سالار ما را پناه داد و من از تو می خواهم که همراه خاندان و عشیره خویش مرا یاری دهی و برای تو بر عهده من عهد و میثاق خداوند خواهد بود که چون پیروز شوم ترا به هر یک از دو شهر [ کوفه و بصره ] که بخواهی ولایت دهم .

ابوالمجاهد می گوید: شنیدم که زیاد بن خصفه این موضوع را نقل می کرد و گفت : پس از اینکه معاویه سخن خود را گفت ، نخست حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و سپس گفتم : من بر گواهی روشن از پروردگار خویش هستم و به نعمتی که خداوند بر من ارزانی داشته هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود و سپس از جای برخاستم .

معاویه به عمر و عاص که کنارش نشسته بود گفت : این گروه را چه می شود؟ خدا ریشه آنان را ببرد که همگی یکدلند و گویی دلهاشان دل یک نفر است .

نصر می گوید: سلیمان بن ابی راشد، از عبدالرحمان بن عبید ابی الکنود برای ما نقل کرد که می گفته است معاویه حبیب بن مسلمه فهری را به حضور علی بن ابی طالب (ع) فرستاد و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید بن اخنس سلمی را همراهش کرد. آنان به حضور علی (ع) آمدند و حبیب بن مسلمه پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت :

همانا عثمان بن عفان خلیفه رهنمون شده یی بود که به کتاب خدا عمل می کرد و به سوی او انابه

داشت و فرمان خدا را بجا می آورد. شما از زندگی اش به ستوه آمدید و از دیر رسیدن مرگش بی تاب شدید، پس بر او شوریدید و او را کشتید. اینک کشندگان او را به ما بسیار تا در قبال خونش ایشان را بکشیم و اگر می گویی تو او را نکشته ای از حکومت کنار برو تا حکومت میان ایشان با مشورت مشخص شود و مردم هر کس را که رای ایشان بر او قرار گرفت بر خود والی سازند.

علی (ع) به او گفت: ای بی مادر! ترا چه رسد و تو کیستی که درباره ولایت و عزل سخن گویی و در این موضوع دخالت کنی! خموش، که تو نه در آن حد هستی و نه شایسته آن. حیب بن مسلمه برخاست و گفت: همانا به خدا سوگند مرا در جایی خواهی دید که خوش نخواهی داشت. علی (ع) به او گفت تو کسی نیستی گرچه همه سواران و پیادگان خود را فراهم آوری، برو آنچه به نظرت می رسد برگزین و انجام بده. که خدا بر تو رحمت نیاورد و تو را حفظ نکند اگر چه خواهی باقی بمانی.

شرحییل بن سمط گفت: اگر من هم با تو سخن بگویم به جان خودم سوگند که سخنم چیزی سخنان دوستم نخواهد بود. آیا برای من پاسخی غیر از آنچه به او گفتمی خواهد بود؟ فرمود: آری. گفت: بگو. (۱۹۹) علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس چنین فرمود:

اما بعد، همانا که خداوند سبحان محمد

(ص) را به پیامبری برانگیخت و به وجود او خلق را از گمراهی نجات بخشید و از هلاک و نابودی جلوگیری نمود و پراکندگی را به جمع مبدل کرد و سپس او را در حالی که آنچه برعهده داشت انجام داده بود به پیشگاه خویش فرا خواند، و مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند و سپس ابوبکر عمر را به خلافت برگزید که روشی پسندیده داشت و میان امت دادگری کردند. ما از آن دو دلگیر شدیم که به جای ما حکومت را عهده دار شدند و ما خاندان پیامبریم و به حکومت سزاوارتر. در عین حال آن لغزش ایشان را بخشیدیم و گذشت کردیم. سپس عثمان عهده دار حکومت مردم شد. کارهایی کرد که مردم بر او عیب گرفتند و گروهی از مردم به سویش رفتند و او را کشتند. آن گاه مردم در حالی که من از حکومت بر ایشان کناره گرفته بودم پیش من آمدند و به من گفتند بیعت ما را بپذیر. من خودداری کرد. گفتند: بپذیر که امت جز به تو به کس دیگر راضی نخواهد شد و ما بیم آن داریم که اگر نپذیری مردم پراکنده شوند. پس بیعت ایشان را پذیرفتم و مرا چیزی جز عهد شکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند نگران نمی داشت و اینکه معاویه با من مخالفت کند، یعنی کسی که خداوند برای او هیچ سابقه و کار همراه با راستی در اسلام قرار نداده است؛ اسیر آزاد شده پسر اسیر آزاد شده و فردی از آن گروهها که همواره خودش و پدرش دشمن خدا و رسولش

و مسلمانان بودند تا آنکه با زور و کراهت وارد اسلام شدند. براستی از شما جای شگفتی است که چگونه همراه او لشکر فراهم می آورید و از او فرمانبرداری می کنید و افراد خاندان پیامبران را که نمی سزد با آنان ستیز و مخالفت کنید و نباید از ایشان به هیچیک از مردم بگروید رها می کنید! اینک من شما را به کتاب خدایتان و سنت پیامبران فرا می خوانم و اینکه باطل را بمیرانیم و نشانه های دین را زنده بداریم. این سخن خود را می گویم و برای خود و هر مرد و زن مسلمان و مومنی از پیشگاه خداوند طلب آمرزش می کنم.

شرحییل و معن بن یزید گفتند: آیا گواهی می دهی که عثمان مظلوم کشته شده است! فرمود: من این سخن را نمی گویم. گفتند: هر کس گواهی ندهد که عثمان مظلوم کشته شده است ما از او بیزاریم. و برخاستند و رفتند. علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

همانا تو نمی توانی به مردگان سخنی بشنوانی؛ و نه به کرانی که چون فراخوانی از گفتارت رویگردانند حق را بشنوانی و تو هدایت کننده کوران از گمراهی ایشان نیستی و تنها به آنان که به آیات ما گرویده اند و مسلمانند می توانی بشنوانی. (۲۰۰)

آن گاه علی علیه السلام روی به اصحاب خود کرد و گفت: مبادا که این گروه در گمراهی خود کوشاتر از شما در حق خودتان و اطاعت از امامتان باشند. سپس مردم همچنان تا آخر محرم در حال ترک مخاصمه بودند و چون محرم به پایان رسید

و مردم به ماه صفر سال سی و هفتم در آمدند علی (ع) چند تن از یاران خویش را گسیل داشت و آنان تا حدی به لشکرگاه معاویه نزدیک شدند که صداهایشان به ایشان می رسید. مرثد بن حارث جشمی به هنگام غروب آفتاب برخاست و ندا داد که ای مردم شام! همانا امیرالمومنین علی و یاران پیامبر به شما می گویند ما به سبب تردید در کار [جنگ با] شما و یا برای باقی نگهداشتن شما، از شما دست برداشته ایم بلکه منتظر تمام شدن ماه محرم بوده ایم و اکنون که ماه محرم تمام شده است. ما عهد شما را به سوی خودتان افکنديم که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد.

گوید: مردم در هم ریختند و خود را کنار فرماندهان خویش رساندند.

### نصر می گوید

نصر می گوید: اما روایت عمر و بن شمر، از جابر، از ابوالزبیر چنین است که ندای مرثد بن حارث جشمی چنین بود: ای مردم شام! همانا امیرالمومنین به شما می گوید من با شما مدارا کردم و به شما مهلت دادم تا به حق برگردید و آن را بپذیرید و با کتاب خدا با شما حجت آوردم و شما را به قرآن فرا خواندم ولی از سرکشی باز نایستادید و به حق پاسخ مثبت ندادید و اینک عهدتان را به سوی شما افکندم [به شما اعلان جنگ می دهم] که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد.

گوید: مردم کنار سران و سالارهای خود هجوم آوردند.

نصر می گوید: معاویه و عمر و عاص آن شب بیرون آمدند و دسته های سپاه

را تقسیم کردند و لشکرها را آرایش جنگی دادند و آتشها برافروختند و شمعها را آوردند. علی علیه السلام هم آن شب را تا صبح بیدار بود و مردم را آرایش جنگی می داد و دسته ها را تقسیم می کرد و میان مردم می گشت و آنان را [به جنگ تشویق] می کرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد با اسناد خود از عبدالله بن جندب ، از پدرش نقل می کرد که می گفته است : علی علیه السلام در هر جنگی که همراهش بودیم و با دشمن او رویاروی می شدیم چنین می گفت : شما با این قوم جنگ را آغاز مکنید تا ایشان شروع کنند که این خود حجت و دلیل دیگری برای شما و بر [علیه] ایشان است ؛ و چون با ایشان جنگ کردید و آنان را شکست دادید هرگز کسی را که به جنگ پشت کرده است مکشید و هیچ مجروحی را از پاد درنیاورید و عورتی را برهنه مسازید و هیچ کشته یی را مثله مکنید و چون به محل استقرار دشمن رسیدید هیچ پرده یی مدرید و وارد خانه یی جز به اجازه من مشوید و چیزی از اموال ایشان ، جز اموالی را که در لشکرگاه بوده است ، مگیرید و هیچ زنی را به خشم میآورید مگر به اجازه من ، هر چند با آبروی شما بازی کنند و به خودتان و امیران و نیکمردان شما دشنام دهند، که عقل و نفس و قوای ایشان ضعیف است ؛ و همانا به ما در آن هنگام که زنان مشرک

بودند دستور داده شده بود از ایشان دست برداریم و در دوره جاهلی هم اگر مردی با چوبدستی یا آهن [ شمشیر ]، به زنی حمله می کرد در این باره حتی بازماندگان و اعقاب آن مرد را سرزنش می کردند (۲۰۱)

نصر می گوید: عمر بن سعد، از اسماعیل بن یزید یعنی ابن ابی خالد از ابی صادق نقل می کرد که می گفته است: علی علیه السلام در جنگهای خود مردم را تحریض می کرد و چنین می فرمود:

ای بندگان خدا! نخست از خدا بترسید و چشمهای خود را فرو بندید و صداهایتان را کوتاه کنید و کم سخن بگویید، و خود را برای جنگ و جولان و ستیز و دست به گریبان شدن سخت آماده کنید و پایدار باشید: و فراوان خدا را یاد کنید شاید رستگار شوید (۲۰۲). و با یکدیگر ستیز مکنید که سست شوید و قدرت شما از میان برود و شکیبایی کنید که خدای با صابران و شکیبایان است (۲۰۳). بارخدا یا به ایشان صبر و پایداری را الهام نمای و نصرت خویش را بر آنان فرو فرست و پاداش آنان را بزرگ قرار بده. (۲۰۴)

نصر می گوید: ترتیب لشکر علی علیه السلام بدانگونه که عمر و بن شمر برای ما از جابر، از محمد بن علی [ امام باقر علیه السلام ] و زید بن حسن و محمد بن عبدالمطلب نقل می کرد چنین بوده است: عمار بن یاسر را بر سواران و عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان گماشت. لوای خود به هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص زهری [

هاشم مرقال [ سپرد. بر میمنه اشعث بن قیس و بر میسره عبدالله بن عباس را گماشت. بر پیادگان میمنه سلیمان بن صرد خزاعی و بر پیادگان میسره، حارث بن مره عبدی را گماشت. افراد قبیله مضر، اعم از کوفی ها و بصری ها را، بر قلب لشکر جا داد. بر طرف راست قلب [ لشکر ]، افراد یمنی و بر طرف چپ آن افراد ربیعیه را جای داد. رایت و لوای هر قبیله را بست و به برخی از اعیان ایشان سپرد و همانها را سالارها و امیران قرار داد. بر افراد قبایل قریش، اسد و کنانه، عبدالله بن عباس و بر قبیله کنده، حجر بن عدی کنندی و بر قبیله بکر بصره، حصین بن منذر رقاشی و بر [ قبیله ] تمیم بصره، احنف بن قیس و بر قبیله خزاعه، عمر و بن حمق را گماشت. بر قبیله بکر کوفه، نعیم بن هبیره و بر قبیله های سعد و رباب بصره، جاریه بن قدامه سعدی و بر قبیله بجیله، رفاعه بن شداد و بر [ قبیله ] ذهل کوفه، رویم شیبانی یا یزید بن رویم و بر قبایل عمر و و حنظله بصره، اعین بن ضبیعه و بر افراد قبایل قضاعه وطی، عدی بن حاتم طایی و بر [ قبیله ] لهازم کوفه، عبدالله بن حجل عجلی و بر قبیله تمیم کوفه، عمیر بن عطارد و بر قبایل ازد و یمن، جندب بن زهیر و بر افراد قبیله ذهل بصره، خالد بن معمر



سدوسی و بر افراد قبایل عمرو و حنظله کوفه ، شیبث بن ربیع و بر قبیله همدان ، سعید بن قیس و بر قبیله لهازم بصره ، حریث بن جابر جعفی و بر قبایل سعد و رباب کوفه ، ابوصریمه طفیل و بر قبیله مذحج ، اشتر بن حارث نخعی و بر قبیله عبدالقیس کوفه ، صعصعه بن صوحان عبدی و بر عبدالقیس بصره ، عمر و بن حنظله و بر قریش بصره ، حارث بن نوفل هاشمی و بر [ قبیله ] قیس کوفه ، عبدالله بن طفیل بکائی و بر قیس بصره ، قبیصه بن شداد هلالی و بر لفیف ، که از قواصی [ افراد پراکنده دیگر ] بودند، قاسم بن حنظله جهنی را گماشت . اما معاویه بر سواران خود، عبیدالله بن عمر بن خطاب و بر پیادگان ، مسلم بن عقبه مری و بر میمنه ، عبدالله بن عمر و بن عاص و بر میسره ، جیب بن مسلمه فهری را گماشت . رایت بزرگ را به عبدالرحمان بن خالد بن ولید سپرد و بر دمشقیان که در قلب لشکر جا داشتند ضحاک بن قیس فهری و بر مردم حمص که در میمنه بودند ذوالکلاع حمیری را گماشت ، و بر مردم قنسرین که آنان هم در میمنه سپاه بودند زفر بن حارث کلابی و بر مردم اردن که در میسره بودند، سفیان بن عمرو ابوالاعور سلمی و بر مردم فلسطین که آنان هم در میسره بودند مسلمه بن مخلد و بر پیادگان مردم دمشق ، بسر بن ابی ارطاه عامری بن لوی بن غالب و بر پیادگان اهل حمص

، حوشب ذوظلیم و بر پیادگان قیس ، طریف بن حابس الهانی و بر پیادگان اردن ، عبدالرحمان بن قیس قینی و بر پیادگان مردم فلسطین ، حارث بن خالد ازدی و بر پیادگان قبیله قیس دمشق ، همام بن قبیصه و بر افراد قبیله های قیس و ایاد، حمص بلال بن ابی هبیره ازدی و حاتم بن معتمر باهلی و بر پیادگان میمنه ، حابس بن سعید طایی و بر قبیله قضاعه دمشق ، حسان بن بجدل کلبی و بر قضاعه ، عباد بن یزید کلبی و بر افراد قبیله کنده دمشق حسان بن حوی سکسکی و بر کنده حمص ، یزید بن هبیره سکونی و بر قبایل دیگر یمن ، یزید بن اسد بجلی و بر افراد قبایل حمیر و حضر موت ، الیمان بن غفیر و بر قضاعه اردن ، حییش بن دلجه قینی و بر کنانه فلسطین ، شریک کنانی و بر مذحج اردن ، مخارق بن حارث زبیدی و بر افراد قبایل جذام و لخم فلسطین ، ناتل بن قیس جذامی و بر [ قبیله ] همدان اردن ، حمزه بن مالک همدانی و بر خثعم ، حمل بن عبدالله خثعمی و بر غسان اردن ، یزید بن حارث و بر افراد پراکنده دیگر، قعقاع بن ابرهه کلاعی را گماشت و قعقاع در نخستین روزی که دو سپاه رویاروی شدند در جنگ تن به تن کشته شد.

نصر می گوید: اما روایت شعبی که اسماعیل بن ابی عمیره از او نقل می کند چنین است که علی (ع) عبدالله بن ورقاء خزاعی را بر میمنه و عبدالله بن عباس را

بر میسره سپاه خود گماشت ، بر سواران کوفه ، اشتر و بر مردم بصره ، سهل بن حنیف و بر پیادگان کوفه ، عمار بن یاسر، و قیس بن سعد بن عباده را که از مصر به صفین آمده بود به همراه هاشم بن عتبّه بر پیادگان بصره گماشت و مسعود بن فدکی تمیمی را بر قاریان بصره گمارد، قاریان کوفه نیز گروهی به عبدالله بن بدیل بن ورقاء و گروهی به عمار بن یاسر پیوستند.

نصر می گوید: اما ترتیب لشکر شام آن چنان که عمر بن سعد، از عبدالرحمان بن یزید بن جابر از قاسم وابسته یزید بن معاویه نقل می کرد چنین بوده است که معاویه بر میمنه سپاه خود، ذوالکلاع و بر میسره آن حبیب بن مسلمه فهری و بر مقدمه [ لشکر ] خود، از همان روز که از شام بیرون آمد ابوالاعور سلمی را گماشت . بر همه سواران دمشق ، عمر و بن عاص فرماندهی داشت و همه سواران شام نیز با او بودند. مسلم بن عقبه مری را بر پیادگان دمشق و ضحاک بن قیس را بر دیگر پیادگان سپاه خود گماشت .

نصر می گوید: گروهی از مردم شام تا پای جان و مرگ بیعت کردند و بر آن سوگند خوردند و خود را عمامه های خویش بستند و آنان پنج صف عقال بسته بودند، معمولاً بیرون می آمدند و در یازده صف می ایستادند. عراقیان هم بیرون می آمدند و آنان هم یازده صف بودند.

نصر می گوید: آنان روز اول صفر سال سی و هفت که روز چهارشنبه بود رویاروی شدند و جنگ کردند. بر کسانی

از مردم کوفه که برای جنگ بیرون آمدند مالک اشتر فرمانده بود و بر مردم شام حبیب بن مسلمه فهری ، و آنان تمام روز را جنگی سخت کردند و برگشتند و داد یکدیگر ستدند. روز دوم هاشم بن عتبّه از لشکر عراق همراه سواران و پیادگانی که شمار و ساز و برگشان پسندیده بود بیرون آمد و از مردم شام ابوالاعور سلمی به مصافش رفت و آن روز را جنگ کردند سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان حمله بردند و سپس برگشتند و هر دو گروه در مقابل یکدیگر پایداری کردند. روز سوم عمار بن یاسر بیرون آمد و عمر و بن عاص به مقابله اش آمد و مردم جنگی سخت کردند که از جنگهای گذشته سخت تر بود و عمار می گفت : ای مردم شام ! آیا می خواهید کسی را ببینید که با خدا و رسولش دشمنی و جنگ کرد و بر مسلمانان ستم نمود و مشرکان را یاری و پشتیبانی داد و سرانجام چون خداوند دین خود را پیروز کرد و پیامبر خویش را یاری داد او به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد؟ به خدا سوگند چنانکه دیده می شد اسلام او از بیم بود نه از رغبت و پس از اینکه خداوند رسول خود را بازگرفت ، به خدا سوگند که ما آن شخص را همیشه به دشمنی نسبت به مسلمانان و دوستی نسبت به گنهکاران می شناسیم ؛ همانا که او معاویه است . با او بجنگید و او را لعن کنید که او از کسانی است که نور خدا را خاموش می کرده و

دشمنان خدا را پشتیبانی کرده و یاری داده است . گوید: زیاد بن نضر نیز همراه عمار و فرمانده سواران بود، عمار به او فرمان داد حمله کند و او به سواران حمله کرد و آنان نیز در مقابل پایداری کردند، ولی عمار به پیادگان یورش آورد و عمر و عاص را از جایگاهش عقب راند. در آن روز زیاد بن نضر با یکی از برادران مادری خویش که از قبیله بنی عامر و به معاویه بن عمرو عقیلی معروف و مادر هر دو هند زبیده بود جنگ تن به تن کرد و هر دو پس از جنگ تن به تن سالم برگشتند و مردم هم از جنگ بازگشتند.

نصر می گوید ابو عبدالرحمان مسعودی ، از یونس بن ارقم ، از قول یکی از پیرمردان قبیله بکر بن وائل نقل می کرد که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بودیم . عمرو بن عاص نیمه گلیمی سیاه را بر سر نیزه یی برافراشته بود. گروهی از مردم گفتند این رایتی است که پیامبر (ص) برای عمر و عاص بسته است و همواره درباره آن سخن می گفتند تا آنکه سخن آنان به اطلاع علی (ع) رسید. فرمود: آیا می دانید موضوع این رایت چیست ؟ این را پیامبر (ص) بیرون آوردند و دشمن خدا عمرو عاص هم آنجا بود. پیامبر فرمودند این را با شرطی که دارد چه کسی می گیرد؟ عمرو گفت : ای رسول خدا چه شرطی در آن است ؟ فرمود: اینکه با آن با مسلمانی جنگ نکنی و آن را به کافری نسپاری و نزدیک

او میری . او با همان شرط گرفت و حال آنکه به خدا سوگند آن را به مشرکان سپرده و نزدیک ساخته است و امروز هم با آن با مسلمانان جنگ می کند. سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید این گروه اسلام نیاوردند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند و چون برای اظهار کفر یارانی پیدا کردند آن را آشکار ساختند.

نصر از ابوعبدالرحمان مسعودی ، از یونس بن ارقم ، از عوف بن عبدالله ، از عمرو بن هند بجلی ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : چون علی علیه السلام به آیات معاویه و مردم شام نگریست فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید اینان اسلام نیاوردند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند و چون برای اظهار آن یارانی پیدا کردند به دشمنی خود نسبت به ما برگشتند، بجز اینکه نماز گزاردن را ترک نکرده اند.

نصر، از عبدالعزیز بن سیاه ، از حبيب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است : هنگام جنگ صفین مردی به عمار گفت : ای ابوالقیطان ! مگر پیامبر (ص) نفرمودند: با مردم جنگ کنید تا اسلام آورند و همین که مسلمان شدند خونها و اموال خود را از من حفظ کرده اند؟ گفت : آری چنین فرمودند، ولی به خدا سوگند، اینان مسلمان نشدند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند تا برای اظهار آن یارانی پیدا کردند.

نصر، از عبدالعزیز، از حبيب بن ابی

ثابت ، از منذر ثوری نقل می کند که می گفته است : محمد بن حنفیه می گفت : روز فتح مکه هنگامی که رسول خدا(ص) همراه سپاهش از بالا و پایین دره وارد مکه شد و سپاه اسلام همه دره ها را انباشته کرد اینان به ظاهر تسلیم شدند تا برای خود یارانی پیدا کردند.

نصر همچنین ، از حکم بن ظهیر، از اسماعیل ، از حسن بصری و نیز از قول حکم ، از عاصم بن ابی النجود، از زر بن جیش ، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که پیامبر (ص) فرموده اند: هرگاه معاویه بن ابی سفیان را دیدید که بر منبر من خطبه می خواند، گردنش را بزنید (۲۰۵) حسن بصری می گفته است : به خدا سوگند چنان نکردند و رستگار نشدند.

## **(۵۵) [در این خطبه که با عبارت و لقد کنامر رسول الله صلی الله علیه و آله نقتل آبائنا و**

### **اشاره**

ابنائنا شروع می شود، مباحث زیر مطرح شده است]

### **فتنه عبدالله بن الحضرمی در بصره**

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگامی که ابن حضرمی (۲۰۶) از سوی معاویه به بصره آمد و امیرالمومنین از یاران خود خواست به بصره حرکت کنند و آنان خودداری کردند ایراد فرموده است .

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید به هلال ثقفی در کتاب الغارات (۲۰۷) می گوید: محمد بن یوسف ، از حسن بن علی زعفرانی ، از محمد بن عبدالله بن عثمان : از ابن ابی سیف ، از یزید بن حارثه ازدی ، از عمرو بن محصن نقل می کند که چون معاویه ، محمد بن ابی بکر را در مصر کشت و بر آن سرزمین چیره شد، عبدالله بن عامر حضرمی را فرا خواند و به او گفت : به بصره برو که بیشتر مردم آن شهر در مورد عثمان ، همین اندیشه را دارند و کشته شدن او را کاری بزرگ می دانند، وانگی گروهی از ایشان در راه خونخواهی او کشته شده اند و بسیاری از ایشان مصیبت زده و کینه دار هستند و اگر کسی آنها را فراهم آورد و دعوت کند و در طلب خون عثمان بر آید دوست می دارند و از او پیروی می کنند؛ از قبیله ربیعیه بر حذر باش و میان قبیله مضر فرود آی و با افراد قبیله ازد دوستی کن که بیشتر ایشان با تو خواهند بود و اندکی از ایشان چنین نیستند و به خواست خداوند با تو مخالفت نخواهند کرد.

عبدالله بن حضرمی به معاویه گفت : من تیری در ترکش تو هستم و کسی هستم که آزموده ای و دشمن کسانی

که با تو جنگ می کنند و یاری دهند و پشتیبان تو در جنگ با قاتلان عثمان هستم . هرگاه می خواهی مرا پیش ایشان بفرست . گفت : ان شاء الله فردا حرکت کن . او با معاویه بدرود گفت و از پیش او بیرون آمد.

چون شب فرا رسید معاویه با یاران خود نشست . ضمن گفتگو از آنان پرسید: امشب ماه در کدام منزل از منازل فلکی در خواهد آمد؟ گفتند: منزل سعد ذابح . (۲۰۸) معاویه را خوش نیامد و به ابن حضرمی پیام داد از جای خود حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد، و از مجلس برخاست .

معاویه چنین مصلحت دانست که نامه یی به عمرو عاص که در آن هنگام از سوی معاویه کارگزار و حاکم مصر بود بنویسد و راءى و نظر او را در این مورد بخواهد، و برای او این نامه را فرستاد معاویه پس از جنگ صفین ، به خود عنوان امیرالمومنین داده بود و این پس از صدور راءى دو حکم بود:

از بنده خدا معاویه امیر مؤمنان ، به عمرو بن عاص . سلام بر تو و بعد من اندیشه یی کرده ام و می خواهم آن را انجام دهم و فقط منتظر آنم که از راءى و نظر تو در آن مورد آگاه شوم ، اگر با من موافق باشی خدای را ستایش کرده و آن نظر را اجرا می کنم و اگر مخالف باشی از خداوند طلب خیر و هدایت می کنم . من در کار مردم بصره نگریستم و دیدم که بیشتر مردم آن شهر دوست ما و دشمن



علی و شیعیان اویند که علی در واقعه یی که می دانی [ جمل ] با ایشان در افتاد و کینه آن خونها در سینه های ایشان پایدار است و زدوده نمی شود. این را هم می دانی که کشتن محمد بن ابی بکر و تصرف مصر توسط ما، آتش تند یاران علی را در آفاق فرونشانده و پیروان ما را هر کجا هستند سربلند کرده است ، و به کسانی هم که در بصره با ما هم عقیده اند این خبر رسیده است و تا آنجا که فکر من می رسد هیچ گروهی از لحاظ شمار و مخالفت با علی همچون مردم بصره نیستند. چنین مصلحت دیدم که عبدالله بن عامر حضرمی را نزد مردم بصره بفرستم و او میان قبیله مضر فرود آید و با مردم قبیله ازد دوستی ورزد و از مردم ربیعیه بر حذر باشد و او در طلب خون عثمان بر آید و از درافتادن علی با آنان [ در جنگ جمل ] یادآوری کند، یعنی همان جنگی که برادران و پدران و فرزندان شایسته مردم بصره را هلاک کرده است و امیدوارم با این کار بتواند آن منطقه مرزی را بر علی و شیعیان او بشوراند و تباه سازد و اگر سپاهیان علی از پیش رو و پشت سر مورد هجوم قرار گیرند کوشش آنان تباه و مکرشان باطل خواهد شد. این اندیشه من است ، اندیشه و نظر تو چیست ؟ فرستاده مرا بیش از یک ساعت که منتظر نوشتن پاسخ تو باشد معطل مکن . خداوند ما و ترا هدایت فرماید. و سلام و رحمت و برکات

خدا بر تو باد.

عمرو بن عاص در پاسخ به معاویه چنین نوشت : اما بعد، فرستاده و نامه ات رسید خواندم و راءى و اندیشه ات را دانستم و دریافتم و مرا بسیار خوش آمد و با خود گفتم آن کس که این موضوع را به فکر تو القاء کرده و بر جان تو دمیده است گویی خونخواه عثمان و انتقام گیرنده او بوده است ، همانا که هیچ کار تو و ما از هنگامی که برای این جنگها حرکت کرده ایم و مردم جنگجو را فرا خوانده ایم و هیچ راءى و نظر مردم به اندازه این کاری که به آن الهام شده ای ! برای دشمن زیانبخش تر و برای دوست شادیبخش تر نبوده است راءى خود را استوار انجام بده و همانا مردی را برای این کار فرستاده ای که استوار و خردمند و خیرخواه است و متهم نیست و به او گمان بد نمی رود. والسلام .

چون نامه عمرو عاص به معاویه رسید، ابن حضرمی را فرا خواند. او پس از اینکه چند روز گذشت و معاویه فرمان حرکت نداد تصور می کرد که معاویه از فرستادن او برای آن کار خودداری کرده و پشیمان شده است . معاویه به ابن حضرمی گفت : در پناه برکت خداوند حرکت کن و نزد مردم بصره برو و میان قبیله مضر فرود آی و از مردم ربیعه بر حذر باش و با مردم ازد دوستی کن . کشته شدن عثمان و واقعه یی را که آنان را نابود کرد فریادشان آور و برای هر کس که از تو شنوایی و اطاعت کند وعده

و امید بده که نعمتهای دنیایی پایدار و بخششی خواهد بود که تا ما و او زنده باشیم و یکدیگر را از دست ندهیم برقرار خواهد بود. سپس به ابن حصرمی بدروود کرد و نامه یی به او سپرد و دستور داد چون به بصره برسد برای مردم بخواند و ابن حصرمی بیرون آمد.

عمرو بن محصن می گوید: هنگامی که ابن حصرمی از دمشق بیرون آمد من هم همراهش بودم و چون بیرون آمدیم و مقداری راه پیمودیم از جانب چپ ما آهویی که یک شاخش شکسته بود پدیدار شد. من به ابن حصرمی نگریستم به خدا سوگند دیدم نشانه کراهت و ناخوشایندی در چهره اش آشکار شد همچنان به راه خویش ادامه دادیم و به بصره رسیدیم و میان بنی تمیم فرود آمدیم . مردم بصره آمدن ما را شنیدند و هر کس که طرفدار عثمان بود پیش ما آمد و سران بصره نزد ما جمع شدند. ابن حصرمی حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

اما بعد، ای مردم همانا امام شما، عثمان بن عفان ، را که امام هدایت بود علی بن ابی طالب (ع) به ستم کشت . شما خون او را مطالبه کردید و با قاتلانمش جنگ کردید و خداوند از سوی مردم این شهر به شما پاداش ارزانی فرماید. سران برگزیده شما کشته شدند و خداوند برای شما برادرانی رساند که از دلیری ایشان باید ترسید و شمارشان بیرون از شمار است . آنان با دشمنان شما که شما را کشته بودند جنگ کردند و به خواسته و هدفی که می

خواستند در حالی که صابر بودند رسیدند و به نتیجه مطلوب دست یافتند و برگشتند. اینک با آنان همدست شوید و یاریشان دهید. و از خونهای ریخته شده خود یاد کنید تا سینه هایتان را از دشمن خود شفا بخشید.

ضحاک بن عبدالله هلالی برخاست و گفت : خداوند آنچه را که برای ما آورده ای و ما را به آن دعوت می کنی زشت بدارد. به خدا سوگند همان چیزی را برای ما آورده ای که دو یار طلحه و زبیر آوردند. آن دو پس از اینکه ما با علی بیعت کرده بودیم و برای حکومت او متفق و یکدل و بر راه راست بودیم آمدند و ما را به پراکندگی دعوت کردند و سخنان یاهو گفتند تا آنجا که با ظلم و ستم ما را به پراکندگی دعوت کردند و به جان یکدیگر انداختند و ما یکدیگر را کشتیم . به خدا سوگند که هنوز از آن بدبختی بزرگ نرسته ایم ، هم اکنون هم همگی بر بیعت با این بنده صالح خدا [ علی علیه السلام ] هستیم که از لغزش چشم پوشی نمود و گنهکار را عفو کرد و او از حاضر و غایب ما بیعت گرفته است . آیا اکنون می خواهی به ما فرمان دهی تا شمشیرهای خود را از نیام آخته سازیم و به هم درافتیم و به یکدیگر ضربه بزنیم تا در نتیجه آن معاویه امیر شود و تو وزیرش باشی و حکومت را از علی برگردانیم ! به خدا سوگند یک روز از روزهای علی (ع) که همراه پیامبر (ص) بوده است بهتر از همه

کارهای معاویه و خاندان معاویه است اگر چه تا دنیا باقی است باقی باشند.

عبدالله بن حازم سلمی برخاست و به ضحاک گفت: ساکت باش که تو شایسته آن نیستی که در کار عموم مردم سخن بگویی! آن گاه روی به ابن حزمی کرد و گفت: ما همه دست و یاران تو خواهیم بود و سخن همان است که تو گفتی و ما آن را دریافتیم و به هر کاری که می خواهی ما را دعوت کن. ضحاک به ابن حازم (۲۰۹) گفت: ای پسر کنیزک سیاه! به خدا سوگند هر کس را که تو یاری دهی عزیز نمی شود و آن کس را که تو رها کنی زبون نمی شود و به یکدیگر دشنام دادند.

نویسنده کتاب الغارات می گوید: ضحاک بن عبدالله هلالی همان کسی است که [درباره خود] چنین سروده است:

ای کسی که از نسب من می پرسی! نسب من میان قبایل ثقیف و هلال است، مادرم اسماء و پدرم ضحاک است.

و همو در مورد پسران عباس چنین سروده است:

تا آنجا که می دانیم در هیچ کوه و دشتی هیچ پدر و مادری چون شش پسر از شکم ام الفضل نزاییده اند. چه زن و مردی بزرگوارند، پدری که عموی پیامبری است که دارای فضیلت است و خاتم همه پیامبران.

گوید: عبدالرحمان بن عمیر بن عثمان قرشی تمیمی (۲۱۰) برخاست و گفت: ای بندگان خدا! ما شما را به اختلاف و پراکندگی فرا نمی خوانیم و نمی خواهیم با یکدیگر جنگ و ستیز کنید و القاب زشت به هم نسبت

دهید بلکه ما شما را دعوت می کنیم که سخن خود را همسان کنید و برادران خود را که با شما هم عقیده اند یاری دهید و پراکندگی خود را اصلاح و با یکدیگر سازش کنید، اینک فرصت دهید، خدایتان رحمت کند، به این نامه گوش فرا دهید و از آن کس که آنرا برای شما می خواند اطاعت کنید.

در این هنگام نامه معاویه را گشودند که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا معاویه امیرمؤمنان به هر کس از مومنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده می شود. سلام بر شما باد. اما بعد، همانا ریختن خونهای ناروا و کشتن افرادی که خداوند کشتن آنان را حرام فرموده است مایه هلاکتی سخت و زیانی آشکار است و خداوند از هر کس که آن را بریزد هیچ توبه و عوضی را نمی پذیرد. خدایتان رحمت کند شما خود آثار عثمان بن عفان و روش او و عافیت دوستی و دادگری و مرزبانی او و پرداخت حقوق و دادخواهی برای مظلوم و محبت او را نسبت به اشخاص ضعیف می دانید، تا سرانجام شورشیان بر او شورش کردند و ستمکاران بر او هجوم بردند و او را که مسلمان محترمی بود تشنه کام و روزه دار کشتند و حال آنکه او میان ایشان خونی نریخته و هیچیک از ایشان را نکشته بود حتی ضربت شمشیر و تازیانه یی را نیز از او طلب نداشتند. و اینک ای مسلمانان شما را به خونخواهی او و جنگ با قاتلان او فرا می خوانیم . ما و شما بر کاری واضح و راهی راست و روشن

هستیم و اگر شما با ما هماهنگ و متحد شوید شعله [ فتنه ] خاموش می شود و سخن یکی می گردد و کار این امت سامان می یابد و شورشیان ستمگر که پیشوای خود را به ناحق کشته اند بر جای می نشینند و گرفتار گناهان و رفتار بد خویش خواهند شد. برای شما بر عهده من است که میان شما به کتاب خدا عمل کنم و در سال دوبار به شما حقوق پردازم و هرگز از افزونی درآمد شما در جای دیگر مصرف نکنم و نبرم. اینک خدایتان رحمت کند، به سوی آنچه فراخوانده می شوید بشتابید و من مردی از صالحان را نزد شما فرستادم که از افراد امین و مورد اعتماد خلیفه مظلوم شما عثمان بوده و از کارگزاران و یاران او برای حق و هدایت شمرده می شود. خداوند ما و شما را در زمره کسانی قرار دهد که به [ ندای ] حق پاسخ مثبت می دهند و آن را می شناسند و باطل را ناپسند می دانند و آن را انکار می کنند. و سلام و رحمت خدا بر شما باد.

### **گوید چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند**

گوید: چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند: شنیدیم و گوش به فرمانیم .

گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان ، از علی ، از ابوزهیر، از ابومنقر شیبانی نقل می کند که چون این نامه برای مردم بصره خوانده شد، احنف [ بن قیس ] گفت : مرا در این کار دخالتی نخواهد بود و از این کار آنان کناره گیری کرد.

عمرو بن مرجوم (۲۱۱) که از قبیله عبدالقیس بود گفت : ای

مردم به اطاعت خود پایدار باشید و بیعت خود را مشکند تا گرفتار واقعه یی سخت و کوبنده نشوید که پس از آن از شما کسی بر جای نماند. همانا من برای شما خیرخواهی کردم و اندرز دادم ولی شما خیرخواهان و اندزدهندگان را دوست نمی دارید.

ابراهیم بن هلال می گوید: محمد بن عبدالله ، از ابن ابی سیف ، از اسود بن قیس از ثعلبه بن عباد نقل می کند: چیزی که موجب استوار شدن راءى معاویه در فرستادن ابن حزمى به بصره شد نامه یی بود که عباس بن ضحاک عبدي (۲۱۲) برای او نوشت .

این شخص ، طرفدار عثمان بود و با قوم خود، در دوستی با علی (ع) و یاری رساندن او مخالفت می کرد و نامه او چنین بود:

اما بعد، به ما خبر رسید که به مردم مصر در افتادی ، آنان که بر پیشوای خود ستم کردند و خلیفه خویش را به ستم و طمع کشتند. از این خبر چشمها روشن و نفس ها تسکین و شفا یافت و دلهای اقوامی که از کشته شدن عثمان ناخوش و از دشمنان او کناره گیر و برای شما دوست و به حکومت تو راضی هستند شاد شد و اگر مصلحت بدانی برای ما امیری پاکدل و خردمند و پارسای و دیندار گسیل داری تا به خونخواهی عثمان قیام کند، این کار را انجام بده که من چنین گمان دارم مردم گرد تو فراهم می شوند و ابن عباس هم در شهر نیست والسلام .

گوید: چون معاویه نامه او را خواند گفت : تصمیمی جز آنچه این شخص برای من نوشته



است نخواهم گرفت و پاسخ او را چنین نوشت: اما بعد نامه ات را خواندم و اندرز و خیرخواهی ترا دانستم و راءى ترا پذيرفتم . خدايت رحمت کند و استوارت بدارد، و خداوند تو را هدايت کند. بر اين راءى درست خود استوار باش . گویا مردى را که خواسته اى پيش تو آمده باشد و گویا سپاه نیز هم اکنون بر تو برآمده و رسیده باشد، زنده و شاد باشى . و السلام .

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله ، از علی بن ابى سیف ، از ابوزهير نقل می کند که چون ابن حزمى میان قبیله بنى تمیم فرود آمد به سران بصره پیام داد که پيش او آمدند. او گفت : مرا به حق پاسخ دهید و بر این کار مرا یارى دهید.

گوید امیر بصره در آن هنگام زیاد بن عبید بود که عبدالله بن عباس او را به جانشینی خود نشانده بود و خود برای تسلیت گویى در مورد کشته شدن محمد بن ابى بکر به حضور امیرالمومنین علی علیه السلام رفته بود. ابن ضحاک [ صحار بن عباس ] برخاست و به ابن حزمى گفت : آرى سوگند به کسى که برای او سعى می کنم و از او مى ترسم همانا که ترا با شمشیرها و دستهای خود یارى خواهیم داد.

مثنى بن مخرمه عبدی (۲۱۳) برخاست و گفت : نه ، سوگند به کسى که خدایى جز او نیست اگر به جایی که آمده اى برنگردى همانا که با دستها و شمشیرهای خود با تو جنگ خواهیم کرد و با تیرها و سرنیزه های خود با تو پیکار می

کنیم . می گویی که ما پسر عموی رسول خدا(ص) را که سرور مسلمانان است رها کنیم و به اطاعت فردی از احزاب که سرکش است در آییم ؟ به خدا سوگند این کار هرگز صورت نمی گیرد تا لشکرها گسیل داریم و تیغها را در جمجه ها فروشانیم .

ابن حضرمی روی به صبره بن شیمان ازدی کرد و گفت : ای صبره ! تو سالار قوم خود و یکی از بزرگان عرب و از خونخواهان عثمانی . راءى ما راءى تو و راءى تو راءى ماست و گرفتارى آن قوم بر تو و عشیره ات چنان بوده است که چشیده ای و دیده ای ، اکنون مرا یاری ده و مواظب من باش . صبره به او گفت : اگر پیش من آیی و در خانه ام سکونت کنی ترا یاری می دهم و از تو دفاع می کنم . ابن حضرمی گفت : امیرالمومنین معاویه به من دستور داده است میان قوم او که از قبیله مضرند فرود آییم . گفت : از آنچه فرمانت داده است اطاعت کن ، و از پیش او رفت . مردم به ابن حضرمی روی آوردند و پیروانش بسیار شدند . زیاد بن عبید از این کار ترسید و در حالی که در دارالاماره بود به حصین بن منذر و مالک بن مسمع پیام فرستاد و آن دو را خواست و چون آمدند نخست حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و سپس گفت : همانا شما یاران و شیعیان و افراد مورد اعتماد امیرالمومنین علی هستید و این مرد با آنچه به اطلاع شما رسیده

اینجا آمده است و اینک مرا پناه دهید تا فرمان و نظر امیرالمومنین برای من برسد. مالک بن مسمع گفت: این موضوع قابل تاءملی است من باید برگردم و با کسان دیگر تبادل نظر کنم. حصین بن منذر گفت: بسیار خوب ما این کار را می کنیم و هرگز تو را رها و تسلیم نخواهیم کرد.

زیاد از آن قوم چیزی که او را مطمئن سازد ندید، این بود که به صبره بن شیمان از دی پیام فرستاد و گفت: ای پسر شیمان! تو سالار قوم خود و یکی از بزرگان این شهری و اگر بزرگی وجود داشته باشد تو خواهی بود. آیا مرا پناه می دهی و از من و بیت المال مسلمانان دفاع می کنی که من امین بر بیت المال هستم؟ گفت: آری به شرط آنکه از جای خود بیرون آیی و به خانه من ساکن شوی از تو دفاع می کنم. زیاد گفت: من این کار را انجام می دهم.

پس شبانه از خانه خود بیرون آمد و در خانه صبره بن شیمان منزل کرد و تا آن زمان معاویه مدعی برادری زیاد نشده بود و معاویه آن ادعا را پس از رحلت امیرالمومنین علی کرد. زیاد برای عبدالله بن عباس چنین نوشت:

برای امین (۲۱۴) عبدالله بن عباس، از زیاد بن عبید. سلام بر تو باد و بعد همانا عبدالله بن عامر بن حضرمی از سوی معاویه آمده و میان بنی تمیم منزل کرده است او به خونخواهی عثمان و جنگ دعوت می کند و بیشتر مردم بصره با او بیعت کرده اند.

من که چنین دیدم به قبیله ازد و صبره بن شیمان و قوم او پناه بردم تا مرا و بیت المال را حفظ کنند. پس کاخ حکومتی را ترک کردم و میان ایشان منزل ساختم. قبیله ازد با من همراهند. شیعیان امیرالمومنین که از شجاعان و سوارکاران قبایل هستند نزد من آمد و شد دارند و شیعیان عثمان نزد ابن حصرمی می روند و کاخ نیز از وجود ما و ایشان تهی گشته است. این موضوع را به امیرالمومنین گزارش بده تا در آن باره تصمیم بگیرد و هر چه زودتر از نتیجه و نظر خودت مرا آگاه کن. و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

گوید: ابن عباس موضوع را به علی (ع) گزارش داد و خبر در کوفه میان مردم منتشر شد. در بصره هم افراد قبایل بنی تمیم و قیس و کسانی که طرفدار عثمان بودند به ابن حصرمی گفتند اکنون که زیاد، کاخ حکومتی را تخلیه کرده است او بدانجا رود. و همین که ابن حصرمی برای این کار آماده شد و یاران خود را فرا خواند، افراد قبیله ازد سوار شدند و به ابن حصرمی و یارانش پیام فرستادند که به خدا سوگند ما نمی گذاریم شما به کاخ بیایید و کسی را که ما راضی نیستیم و او را خوش نمی داریم در آن فرود آورید تا اینکه مردی برای این کار بیاید که مورد رضایت ما و شما باشد. یاران ابن حصرمی هیچ چیز جز رفتن به کاخ را نپذیرفتند و ازدیان هم هیچ چیز جز جلوگیری از ایشان را نپذیرفتند. احنف

بن قیس سوار شد و به یاران ابن حضرمی گفت: به خدا سوگند شما برای تصرف کاخ حکومتی از اینان سزاوارتر نیستید و شما را نشاید که کسی را که خوش نمی دارند بر ایشان امیر سازید، برگردید. آنان چنان کردند، سپس پیش مردم ازد آمد و گفت: کاری که شما خوش ندارید صورت نخواهد گرفت و فقط آنچه را که دوست می دارید انجام خواهد شد خدایتان رحمت کند برگردید. آنان هم برگشتند.

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله بن ابی سیف، از کلبی نقل می کند که چون ابن حضرمی به بصره آمد و وارد شد در قبیله بنی تمیم و در خانه سییل (۲۱۵) فرود آمد.

بنی تمیم و عشایر قبیله مضر را فرا خواند. زیاد به ابوالاسود دلی گفت: آیا می بینی که مردم بصره چگونه گوش به سخن معاویه می دهند؟ من هم برای خودم امیدی در قبیله ازد نمی بینم. ابوالاسود گفت: اگر آنان را ترک کنی ترا یاری نخواهد داد ولی اگر میان ایشان باقی بمانی از تو دفاع خواهند کرد.

زیاد همان شب از خانه خود بیرون آمد و نزد صبره بن شیمان حدانی ازدی رفت. صبره او را پناه داد و چون شب را به صبح آورد به او گفت: ای زیاد، برای ما شایسته نیست که تو بیش از همین امروز را میان ما به صورت مخفی و پوشیده اقامت کنی، و برای زیاد منبر و تختی در مسجد حدان نهاد و چند نگهبان برای او گماشت و زیاد با آنان در مسجد حدان (۲۱۶) نماز گزارد.

ابن حضرمی بر آن بخش

از بصره که در اختیارش بود چیره شد و خراج آن را هم گرفت . افراد قبیله ازد نیز بر زیاد جمع شدند. زیاد منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند چنین گفت : ای مردم ازد، شما نخست دشمنان من بودید و اینک دوستان و سزاوارترین مردم نسبت به من شدید. اگر من میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی میان شما بود در حالی که شما پشتیبان او می بودید من هیچ طمعی به پیروزی بر او نداشتم اینک که شما طرفدار من هستید ابن حضرمی هیچ امیدی به غلبه بر من ندارد و پسر هند جگرخواره که همراه بازماندگان احزاب و اولیای شیطان جنگ می کند به هیچ روی به غلبه نزدیک تر از امیرالمومنین نیست که همراه مهاجران و انصار است . من امروز میان شما در کمال ضمانت و همچون امانتی هستم که به شما سپرده شده ام . ما گرفتاری و درافتادن شما را در جنگ جمل دیدیم ، اکنون همان گونه که بر باطل پایداری کردید بر حق پایداری کنید که برای شما افتخاری جز در دلیری نیست و برای ترس و بیم ، عذر شما پذیرفته نیست .

در این هنگام شیمان پدر صبره که در جنگ جمل شرکت نداشته و غایب بود، برخاست و گفت : ای گروه ازد، عواقب جنگ جمل برای شما جز بدنامی نداشت شما که دیروز بدخواه علی علیه السلام بودید امروز هواخواه او باشید؛ و بدانید که تسلیم کردن شما او را، خواری و وانهادن او برای شما ننگ به شمار می رود، و حال آنکه شما قبیله ای هستیم

که عرصه شما صبر و شکیبایی و فرجام شما وفاداری است . اگر این قوم با سالار خود برای جنگ حرکت کردند شما هم حرکت کنید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند شما هم از علی (ع) مدد بخواهید و اگر آنان با شما عهد و پیمان بستند شما هم چنین کنید.

پس از او پسرش صبره برخاست و گفت ای گروه ازد! ما روز جنگ جمل گفتیم از شهر خود دفاع و از مادر خویش [عایشه] اطاعت می کنیم و خون خلیفه مظلوم خود را مطالبه می کنیم ، و در جنگ سخت کوشیدیم و پس از گریختن مردم باز هم پایداری کردیم تا آنجا که کسانی از ما کشته شدند که پس از آنان خیری در ما نیست . این زیاد هم امروز پناهنده شماست و پناهنده در ضمانت است و از علی چنان نمی ترسیم که از معاویه . پس جانهای خود را به ما ارزانی دارید و از پناهنده خویش دفاع کنید یا او را به جای امنی برسانید. (۲۱۷)

مردم ازد گفتند: ما پیرو شما هستیم او را پناه دهید. زیاد خندید و به صبره گفت : می ترسید نتوانید در مقابل بنی تمیم ایستادگی کنید. صبره گفت : اگر احنف بن قیس را بیاورند پدرم را به مقابله آنان می آوریم و اگر حباب (۲۱۸) را بیاورند من خود به مقابله می آیم هر چند میان ایشان جوانان بسیاری باشند [ ما هم جوانان بسیار داریم ] (۲۱۹) زیاد گفت : من شوخی کردم .

بنی تمیم همین که دیدند قبیله ازد در دفاع از زیاد ایستاده اند

به آنان پیام دادند شما دوست خود را از قبیله بیرون کنید ما هم ابن حصرمی را بیرون می کنیم . هر کدام از دو امیر یعنی علی و معاویه که پیروز شدند همگی به اطاعت او در می آیم و همگان خود را نابود نکنیم . ابو صبره به آنان پیام داد: این پیشنهاد را ممکن بود پیش از پناه دادن به زیاد بپذیریم ؛ به جان خودم سوگند که بیرون کردن زیاد با کشتن او یکسان است و شما می دانید که ما او را فقط از روی کرم پناه داده ایم . از این موضوع بگذرید.

گوید: ابوالکنود (۲۲۰) نقل می کرد که شبث بن ربعی (۲۲۱) به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین کسی پیش این عشیره تمیم بصره بفرست و آنان را به اطاعت و لزوم بیعت خود فراخوان و مردم قبیله ازد عمان را که مردمی بیگانه و ناپسندند بر آنان چیره مگردان ، که یک تن از قوم خودت برای تو بهتر از ده تن از دیگران است . مخنف بن سلیم از دی به او گفت : بیگانه ناپسند کسی است که عصیان خداوند و مخالفت با امیرالمومنین کند و آنان قوم تو هستند و دوستدار نزدیک کسی است که اطاعت خداوند کند و امیرالمومنین را یاری دهد و آنان قوم من هستند که یکی از ایشان برای امیرالمومنین بهتر از ده تن از قوم تو هستند.

### **امیرالمومنین علیه السلام فرمود**

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: خاموش باشید، ای مردم بس کنید و باید که اسلام و وقار آن شما را از ستم کردن و ناسزا گفتن به یکدیگر بازدارد و باید به



شما وحدت کلمه ببخشید و به دین خدا پایبند باشید که از کسی جز آن را نمی پذیرد و بر کلمه اخلاص پایدار بمانید که مایه قوام دین و حجت خدا بر کافران است و یاد آورید هنگامی را که شما اندک بودید و مشرک و دشمن یکدیگر بودید و پراکنده ، و خداوند با اسلام میان شما الفت بخشید و شمارتان بسیار شد و هماهنگ و دوست شدید، اکنون پس از هماهنگی ، پراکنده و پس از دوستی ، دشمن یکدیگر شوید، و هرگاه فتنه یی میان مردم دیدید که عشایر و قبایل خود را به کمک فرا می خوانند با شمشیر آهنگ سرشناسان و بزرگان ایشان کنید تا به سوی خدا و کتابش و سنت پیامبرش پناهنده شوند. اما این گونه حمیت و غیرت از خطرات شیطان است ، از آن باز ایستید ای بی پدران ! تا پیروز و رستگار شوید.

آن گاه امیرالمومنین علیه السلام ابن بن ضبیعه مجاشعی (۲۲۲) را فرا خواند و به او فرمود: ای اعین ! آیا به تو خبر نرسیده است که قوم تو در بصره همراه ابن حضرمی بر کارگزار من شورش کرده اند و مردم را به جدایی و مخالفت با من فرا می خوانند و این گمراهان نابکار را بر ضد من یاری می دهند؟ گفت : ای امیرالمومنین اندوهگین مباش و آنچه ناخوش می داری هرگز مباد، مرا به سوی ایشان بفرست من متعهدم که آنان را به اطاعت برگردانم و جمع ایشان را پراکنده سازم و ابن حضرمی را از بصره تبعید کنم یا او را بکشم .

علی (ع) فرمود: هم اکنون برو.

و از حضورش بیرون آمد و حرکت کرد تا به بصره رسید. اینها که گفتیم روایت ابن هلال صاحب کتاب الغارات بود.

واقدی می گوید: علی علیه السلام از بنی تمیم کوفه چند روز پیاپی خواست که کسانی از ایشان به بصره بروند و کار ابن حضرمی را چاره کنند و شورش بنی تمیم بصره را که او را پناه داده اند فروشانند. هیچ کس پاسخ مثبت نداد. برای آنان سخنرانی کرد و فرمود: آیا این جای شگفتی نیست که قبیله ازد مرا یاری دهد و قبیله مضر مرا رها کند! و شگفت تر از این آنکه تمیم کوفه از یاری من بازایستد و تمیم بصره با من مخالفت ورزد و از گروهی از ایشان می خواهم دلیری کنند و به سوی برادران خود بروند و آنان را به هدایت فرا خوانند، اگر پذیرفتند چه بهتر و گرنه جنگ و ستیز خواهد بود. ولی گویی من با گروهی که و گنگ سخن می گویم که هیچ گفتگویی را در نمی یابند و هیچ ندایی را پاسخ نمی دهند، و همه این بیم از دلیری آنها و دوستی زندگی است. همانا ما همراه رسول خدا(ص) بودیم پدران و پسران خود را می کشتیم ... تا آخر خطبه .

واقدی می گوید: اعین بن ضبیعه مجاشعی برخاست و گفت: ای امیرالمومنین من به خواست خداوند این فتنه را از میان بر می دارم و برای تو تعهد می کنم که ابن حضرمی را بکشم یا از بصره بیرونش کنم. علی (ع) به او فرمان داد آماده حرکت شود و او حرکت کرد و

به بصره رسید.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: چون اعین به بصره رسید و نزد زیاد، که میان قبیله ازد بود رفت، زیاد به او خوشامد گفت و او را کنار خود نشاند. اعین به زیاد گزارش داد که علی علیه السلام به او چه فرموده و او چه پاسخ داده و نظرش چیست. در همان حال نامه یی از امیرالمومنین علی (ع) برای زیاد رسید که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا علی امیرالمومنین به زیاد بن عبید. درود بر تو، اما بعد، من اعین بن ضبیعه را فرستادم که قوم خود را از گرد ابن حضرمی پراکنده سازد، مراقب باش که چه کار می کند اگر این کار را انجام داد و به آنچه تصور می کند رسید و آن او باش پراکنده شدند، چیزی است که خواسته ماست و اگر جریان کار آن قوم را به ستیره جویی و نافرمانی کشاند، همراه کسانی که مطیع تو هستند با کسانی که نافرمانی می کنند جنگ کن. اگر همان گونه که گمان من است بر ایشان پیروز شدی چه بهتر و گرنه با آنان در جنگ و گریز باش و آنان را معطل کن که گردانهای مسلمانان نزد تو بر آیند و برسند و خداوند تبهکاران ستمگر را بکشد و مومنان بر حق را نصرت دهد. والسلام.

زیاد آن نامه را خواند و برای اعین هم خواند. اعین به زیاد گفت: من امیدوارم به خواست خداوند متعال این کار چاره شود. و از پیش زیاد بیرون آمد و به منزل خویش رفت و گروهی از مردان قوم خود را فرا

خواند و پس از حمد و ستایش خداوند چنین گفت :

ای قوم! چرا و به چه سبب خود را به کشتن می دهید و خون خودتان را به باطل و همراه گروهی از سفلگان و اشرار می ریزید. به خدا سوگند من پیش شما نیامدم مگر اینکه لشکرها برای گسیل داشتن به جنگ شما فراهم شده باشد. اینک اگر به حق برگردید از شما پذیرفته می شود و دست بر می دارند و اگر نپذیرند به خدا سوگند مایه درماندگی و ریشه کن شدن شما خواهد بود.

آنان گفتند: شنوا و فرمانبرداریم و گفت هم اکنون در پناه خدا حرکت کنید. و همراه آنان به مقابله کسانی که بر ابن حضرمی جمع شده بودند رفت. آنان هم همراه ابن حضرمی بیرون آمدند و مقابل یکدیگر صف کشیدند. اعین تمام روز را برابر ایشان ایستاد و آنان را سوگند می داد و می گفت: ای مردم. ای قوم من! بیعت خود را مشکنید و جان خود را در معرض نیستی قرار مدهید. شما که خود دیدید و آزمودید که خداوند در آن هنگام که بیعت خویش را شکستید و مخالفت کردید با شما چه کرد، از این کار دست بردارید.

میان اعین و آنان جنگی صورت نگرفت ولی او را دشنام و ناسزا می دادند. اعین از مقابل آنان برگشت در حالی که به انصاف آنان امید داشت. چون اعین به خانه خویش برگشت ده تن که مردم گمان می کردند از خوارج هستند او را تعقیب و غافلگیر کردند و در حالی که او در بستر بود با

شمشیرهای برهنه بر او نواختند. او که گمان نمی کرد چنین کاری پیش آید برهنه بیرون جست و می دوید آنان میان راه به او رسیدند و او را کشتند. چون اعین کشته شد زیاد تصمیم گرفت همراه افراد قبیله ازد که با او بودند و دیگر شیعیان علی علیه السلام به ابن حصرمی حمله کند. قبیله بنی تمیم به قبیله ازد پیام دادند که به خدا سوگند ما به پناهنده شما [ زیاد ] که پناهنش دادیم تعرضی نکردیم به مال او هم دست نزدیم . مال او و هر کس که هم عقیده ما نیست از خودشان باشد. بنابراین از جنگ با ما و پناهنده ما چه می خواهید؟ قبیله ازد پس از دریافت این پیام جنگ با آنان را نپسندیدند. زیاد برای امیرالمومنین علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، ای امیرالمومنین ! اعین بن ضبیعه از جانب تو با کوشش و اخلاص و یقین و صداقت آمد و کسانی از قوم خود را که از او اطاعت می کردند جمع کرد و آنان را به اطاعت و اتحاد تشویق کرد و از پراکندگی و مخالفت بر حذر داشت و سپس همراه کسانی که مطیع او بودند در برابر مخالفان خود ایستاد و تمام روز را بر این حال بود. این اقدام او مخالفان را ترساند و گروه بسیاری از کسانی که قصد یاری ابن حصرمی را داشتند از اطراف او پراکنده شدند و کار تا شبانگاه بر همین وضع بود و چون اعین شب به خانه برگشت تنی چند از این خوارج از دین بیرون شده بر او شیبخون بردند و

غافلگیرش ساختند و کشته شد، خدایش رحمت کناد. من تصمیم داشتم به ابن حصرمی حمله کنم کاری پیش آمد که به این فرستاده خود گفته ام گزارش دهد. اینک عقیده من بر این است که اگر امیرالمومنین هم با عقیده ام موافق باشد جاریه بن قدامه تمیمی (۲۲۳) را پیش اینان گسیل دارد که او تیزبین و میان قوم مطاع و محترم و بر دشمن امیرالمومنین سختگیر است و اگر او بیاید به خواست و فرمان خداوند میان ایشان تفرقه خواهند افکند. و سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمومنین باد.

چون نامه رسید علی (ع) جاریه بن قدامه را خواست و به او فرمود ای پسر قدامه! آیا باید چنین باشد که افراد قبیله ازد از کارگزار و بیت المال من دفاع کنند و قبیله مضر با من ستیز و مخالفت کنند؟ و حال آنکه خداوند با ما نسبت به آنان کرامت را آغاز کرده و هدایت را به آنان شناسانده است و اینک شایسته است که آنان مردم را به گروهی فرا خوانند که با خدا و رسولش ستیز کردند و خواستند نور خداوند سبحان را خاموش کنند تا سرانجام کلمه خدا برتری یافت و کافران هلاک شدند.

جاریه گفت: ای امیرالمومنین! مرا پیش ایشان بفرست و از خداوند بر [علیه] آنان یاری بخواه. فرمود: ترا پیش ایشان می فرستم و از خداوند بر آنان یاری می خواهم.

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله، از ابن ابی سیف، از سلیمان بن ابی راشد، از کعب بن قعین نقل می کند که می گفته

است : من هم از کوفه همراه پنجاه تن از بنی تمیم با جاریه به بصره رفتم و میان آن گروه هیچ کس جز من یمانی نبود و من در تشیع خود سخت استوار بودم . به جاریه گفتم : اگر می خواهی همراه تو باشم و اگر می خواهی به قوم خود بیوندم . گفت : حتما با من باش که به خدا سوگند، دوست دارم پرندگان و چهارپایان هم علاوه بر انسانها مرا برای پیروزی بر ایشان یاری دهند.

### **گوید: کعب بن قعین می گفته است**

گوید: کعب بن قعین می گفته است که علی علیه السلام همراه جاریه نامه یی نوشت و فرمود: این نامه را برای یاران خود در بصره بخوان ما حرکت کردیم و چون وارد بصره شدیم ، جاریه نخست نزد زیاد رفت . زیاد به او خوشامد گفت و او را کنار خود نشاند و ساعتی با یکدیگر آهسته سخن گفتند و چیزهایی از یکدیگر پرسیدند، و جاریه بیرون آمد. مهمترین سفارش زیاد به جاریه این بوده است که بر جان خود مواظب باش و بر حذر باش که مبادا گرفتار چیزی شوی که آن یار تو که پیش از تو آمد گرفتار آن شد.

جاریه از خانه زیاد بیرون آمد و میان قبیله ازد برپا خاست و گفت : خداوند به شما بهترین پاداشی را که به قبیله یی می دهد ارزانی فرماید. چه زحمتی بزرگ بر عهده شماست و چه نیکو آزمایشی دادید و چه خوب فرمانبردار امیر خود هستید. شما حق را در همان حال که دیگران آن را نشناختند و تباه کردند شناختند و در همان حال که آنان هدایت را نشناختند

و رها کردند شما به هدایت فرا خواندید. سپس نامه علی (ع) را بر ایشان و بر شیعیانی که همراهش بودند و بر دیگران خواند و در آن چنین آمده بود: از بنده خدا علی امیرالمومنین به هر کس از مومنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده می شود. سلام بر شما باد، اما بعد همانا که خداوند بردبار و دارای تحمل و مهلت است. پیش از حجت و برهان به کیفر دادن شتاب نمی کند و گناهکار را در مرحله نخست عقوبت نمی نماید. بلکه توبه را می پذیرد و همچنان مهلت می دهد و از بازگشت از گناه خشنود می شود تا حجت و برهان، بزرگتر و برای معذرت رساتر باشد. پیش از این بیشتر شما ستیزه جویی کردید که مستحق عقوبت بودید. من از گناهکار شما در گذشتم و از گریختگان شما شمشیر بداشتتم و از هر کدامتان که روی به من آوردید عذرتان را پذیرفتم و از شما بیعت گرفتم. اینک اگر به بیعت من وفا کنید و نصیحت مرا بپذیرید و به اطاعت از من پایدار باشید میان شما به احکام قرآن و سنت و راه حق عمل خواهیم کرد و راه هدایت را میان شما برپا می دارم، و به خدا سوگند هیچ کارگزار و حاکمی را پس از محمد (ص) از خودم داناتر به آن احکام و عمل کننده تر به گفتار نمی دانم. این گفتار خود را صادقانه می گویم و نسبت به گذشتگان نکوهشی ندارم و کار آنان را کم و اندک نمی شمردم. و



اگر هوسهای هلاکتبار و نابخردان ستم پیشه شما را به ستیز با من وادارند و بخواهید با من مخالفت کنید همانا که اسبان نژاده خویش را نزدیک آورده و اشتران خویش را آماده ساخته ام و سوگند به خداوند که اگر مرا ناچار از حرکت به سوی خود کنید چنان با شما در خواهم افتاد و چنان ضربتی بر شما خواهم زد که جنگ جمل در قبال آن چون لیسیدن لیسنده ای باشد (۲۲۴) و همانا گمان من چنین است که به خواست خداوند خود را در معرض هلاکت قرار مدهید. این نامه را هم به عنوان حجت برای شما فرستادم و پس از آن هرگز برای شما نامه یی نخواهم نوشت. اگر خیرخواهی و اندرز مرا نپذیرفتند و با فرستاده ام ستیز کردید خودم به خواست خداوند متعال به جانب شما خواهم آمد. و السلام (۲۲۵)

گوید: چون این نامه بر مردم خوانده شد صبره بن شیمان برخاست و گفت: شنیدم و اطاعت کردیم و ما با هر کس که امیرالمومنین با او جنگ کند در حال جنگیم و با هر کس که صلح کند در صلح خواهیم بود، ای جاریه! اگر توانستی با همین افراد قوم خود دیگران از قومت را کفایت کنی چه بهتر. اگر دوست داری ما ترا یاری کنیم یاری خواهیم داد.

سران و بزرگان مردم هم برخاستند و همین گونه و نزدیک به آن سخن گفتند. جاریه به هیچیک از آنان اجازه نداد که همراه او برود و خود پیش بنی تمیم رفت.

زیاد میان قبیله ازد برخاست و چنین گفت: ای گروه ازد! آنان دیروز

در حال آشتی بودند و امروز به حال جنگ در آمدند و حال آنکه شما در حال جنگ بودید و به حال صلح در آمدید و من به خدا سوگند شما را برای پناهنده شدن نپذیرفتم مگر پس از تجربه ، و میان شما اقامت نکردم مگر با اندیشه و آرزو، و شما تنها به این راضی نشدید که مرا پناه دهید تا آنکه برای من تخت و منبر و یاران و نگهبانان فراهم آوردید و منادی و مراسم نماز جمعه مرا رو به راه کردید و من نزد شما هیچ چیز جز همین درهمهای مالیات را از دست نداده ام که امروز نتوانسته ام بگیرم و آن را نیز به خواست خداوند فردا خواهم گرفت و بدانید که جنگ کردن امروز شما با معاویه در دین و دنیای شما هموارتر و آسانتر از جنگ کردن دیروز شما با علی است . اینک جاریه بن قدامه پیش شما آمده است و علی (ع) او را برای اینکه کار قوم خود را در هم بشکند فرستاده است و به خدا سوگند او امیری نیست که لازم باشد از او فرمان بپذیرد و اگر به خواسته خود در قومش برسد به حضور امیرالمومنین باز می گردد یا تابع من خواهد بود و شما سران و بزرگان و تنها قبیله مهم بصره هستید. او را به سوی قومش بفرستید البته اگر به نصرت دادن شما محتاج شد چنانچه مصلحت دانستید به یاری او خواهید رفت .

در این هنگام شیمان پدر صبره برخاست و گفت : ای زیاد! به خدا سوگند اگر روز جنگ جمل همراه قوم خود می

بودم امید می داشتم که با علی جنگ نکنند، ولی آن کار با آنچه در آن بود گذشت ، روزی بود به روزی و کاری در قبال کاری و خداوند برای پاداش دادن به نیکی شتاب کننده تر از کیفر دادن به بدی است . توبه همراه حق و عفو و گذشت باید با پشیمانی از گناه همراه باشد . اگر این موضوع تنها فتنه و آزمایشی می بود مردم را دعوت می کردیم که از خونها در گذرند و کارها را از سر بگیرند ، ولی موضوع جماعتی در میان است که خونهای ایشان محترم است و باید در قبال جراحتها قصاص کرد. در عین حال ما با تو هستیم آنچه را که تو دوست بداری دوست می داریم .

زیاد از سخنان او تعجب کرد و گفت : [ سخنوری ] چون این ، میان مردم گمان نمی دارم .

پس از او پسرش صبره برخاست و گفت : به خدا سوگند ما به مصیبتی در دین و دنیای خود چون مصیبتی که در جنگ جمل بود گرفتار نشده ایم . اینک امیدواریم امروز با اطاعت از فرمان خداوند و امیرالمومنین آن آلودگی را از خود بزدایم . اما تو ای زیاد! به خدا سوگند که تا ترا به سلامت به خانه ات برنگردانیم نه تو به آنچه در ما آرزو داشته ای رسیده ای و نه ما به آنچه برای تو آرزو داشته ایم رسیده ایم و ما به خواست خداوند متعال فردا ترا به خانه ات بر می گردانیم و چون این کار را انجام دادیم نباید هیچکس بیش از ما به

تو [وابسته تر و] سزاوارتر باشد و اگر چنان نکنی کاری کرده ای که مانند تو نخواهد کرد، و ما به خدا سوگند از جنگ با علی برای آخرت خود بیم داریم و از جنگ با معاویه در دنیا آن بیم را نداریم و به هر حال تو خواسته خود را مقدم و خواسته ما را موخر بدار که ما همگان همراه و مطیع تو هستیم .

سپس خنقر حمانی (۲۲۶) برخاست و گفت : ای امیر! اگر تو از ما به همان چیزی که از غیر ما راضی می شوی راضی باشی ما به آن بسنده نمی کنیم . اگر می خواهی ما را به مقابله این قوم ببر و به خدا سوگند، ما در هیچ جنگی رویاروی نشده ایم مگر آنکه به عفو و گذشت خود بیش از کوشش در جنگ توجه داشته ایم، جز در جنگ گذشته [نبرد جمل] .

ابراهیم ثقفی می گوید: جاریه بن قدامه نخست با قوم خویش سخن گفت که به او پاسخ [مناسب] ندادند بلکه گروهی از سفلگان به جنگ او بیرون آمدند و پس از اینکه به او دشنام دادند و بدگویی کردند با او در آویختند. جاریه به زیاد و قبيله ازد پیام فرستاد و از ایشان یاری خواست و گفت : به یاری او حرکت کنند. قبيله ازد همراه زیاد بیرون آمدند. ابن حضرمی در حالی که عبدالله بن خازم سلمی را بر سواران خود گماشته بود به جنگ آمد و ساعتی جنگ کردند. شریک بن اعور حارثی (۲۲۷) که از شیعیان علی (ع) و دوست جاریه بن قدامه بود به جاریه گفت :

اجازه می دهی با دشمن تو جنگ کنم؟ گفت: آری، چیزی نگذشت که بنی تمیم را شکست دادند و آنان را وادار به پناهنده شدن در خانه سنبل (۲۲۸) سعدی کردند. آنان این حضرمی را در آن خانه محاصره کردند. مردی از بنی تمیم همراه عبدالله بن خازم سلمی آمد و آن دو هم به آن خانه پناه بردند. در این حال مادر عبدالله بن خازم که زنی سیه چرده و از مردم حبشه بود و عجلی نام داشت کنار خانه آمد و عبدالله را صدا کرد. عبدالله از فراز بام خود را به مادر نشان داد. مادرش گفت: پسر من من آی. عبدالله نپذیرفت مادر روسری خود را برداشت و موهای خود را برهنه کرد و از خواست فرود آید. او همچنان خودداری می کرد. مادر گفت: به خدا سوگند اگر فرود نیایی تن خود را برهنه می کنم و دست به سوی جامه های خود برد. جاریه بن قدامه و زیاد آن خانه را محاصره کردند. جاریه گفت: برای من آتش بیاورید. مردم ازد گفتند: ما اهل آتش زدن و سوزاندن با آتش نیستیم، آنان قوم تو هستند و خود داناتری. جاریه آن خانه را برایشان آتش زد. ابن حضرمی همراه هفتاد مرد که یکی از ایشان عبدالرحمان بن عمیر بن عثمان بود هلاک شدند و جاریه از آن روز به محرق [سوزاننده] معروف شد. افراد قبیله ازد، زیاد را بردند و در کاخ حکومتی منزل دادند بیت المال هم همراهش بود، و به او گفتند: آیا از حق پناهندگی تو کار

دیگری بر عهده ما باقی مانده است ؟ گفت : نه . گفتند: بنابراین ما از عهده بیرون آمدیم و جوار خود را از تو برداشتیم .  
گفت : آری ، آنان برگشتند و زیاد برای امیرالمومنین علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، جاریه بن قدامه که بنده شایسته است از پیش تو اینجا آمد و با کسانی که بر ابن حضرمی جمع شده بودند جنگ کرد او را گروهی از مردم ازد یاری دادند و جاریه به یاری ایشان ابن حضرمی را شکست داد و او را ناچار کرد که با شمار بسیاری از یاران خود به خانه یی از خانه های بصره پناه برد [ و موضع بگیرد ] آنان بیرون نیامدند و تسلیم نشدند تا خداوند میان آن دو حکم کرد. ابن حضرمی و یارانش کشته شدند گروهی از ایشان در آتش سوختند و بر سر برخی از آنان دیوار فرو ریخت و روی بعضی از آنان نیز تا سقف ویران شد و گروهی هم با شمشیر کشته شدند. تنی چند هم سالم ماندند که توبه کردند و به حق بازگشتند و از آنان گذشت کرد، دورباد رحمت خدا از سرکشان و گمراهان و درود و رحمت و برکت خدا بر سالار مومنان باد!

چون نامه زیاد به علی علیه السلام رسید آن را برای مردم خواند. زیاد آن نامه را همراه ظبیان بن عماره فرستاده بود، علی (ع) و یارانش شاد شدند و امیرالمومنین جاریه بن قدامه و مردم قبیله ازد را ستود و [ مردم ] بصره را نکوهش کرد و فرمود: نخست آبادی است که ویران می

شود یا در آب فرو می رود یا آتش می گیرد و فقط مسجدش همچون سینه کشتی از آب نمودار می ماند. (۲۲۹) علی (ع) سپس به ظیان فرمود: کجای بصره ساکنی؟ گفت: فلان جا. فرمود: بر تو باد که در حومه آن شهر ساکن شوی.

ابن عرندس ازدی (۲۳۰) ضمن بیان سوزاندن ابن حزمی و نکوهش قبیله تمیم چنین سروده است:

ما زیاد را به خانه اش برگردانیدیم و حال آنکه پناهنده تمیم فریاد مرگ برآورد. خدا زشت دارد قومی را که پناهنده خود را آتش زدند، و به جان خودم که چه گوسپندان بریان بدی بودند...

## (۵۶) از سخنان آن حضرت (ع) برای یاران خویش

### توضیح

[ در این خطبه که با عبارت اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مند حق البطن (هان! که پس از من بزودی مردی گشاده گلو و شکم برآمده بر شما چیره خواهد شد) شروع می شود مطالب زیر طرح و بررسی شده است ]:

بسیاری از مردم چنین پنداشته اند که منظور علی علیه السلام از آن مرد زیاد بن ابیه بوده است و بسیاری دیگر پنداشته اند مقصود او حجاج بوده و گروهی پنداشته اند که مغیره بن شعبه را منظور داشته است. به نظر من [ ابن ابی الحدید ]، علی (ع) معاویه را منظور داشته است، زیرا اوست که موصوف به پرخوری و شیفتگی به خوراک است. شکم او چندان بزرگ بود که چون می نشست روی رانهایش می افتاد. معاویه در عین حال که در مورد صله دادن و بخشیدن اموال بخشنده و جواد بوده است در مورد خوراک بخیل بوده است. گویند

او با یکی از اعراب صحرائین که به هنگام غذا خوردن او حاضر بود و برای معاویه گوسپند بریانی آورده بودند مزاح کرد، و آن اعرابی که به چگونگی خوردن معاویه و گوسپند بریان خیره می نگریست، معاویه به او گفت: گناه این گوسپند چیست که به آن چنین نگاه می کنی، مگر پدرش تو را شاخ زده است؟ اعرابی گفت: این مهربانی تو بر آن به چه سبب است؟ آیا مادرش ترا شیر داده است!

یکی از اعراب نزد معاویه غذا می خورد و معاویه که می دید او پر خوری می کند به او گفت: آیا برای تو کاردی بیاورم؟ آن مرد گفت: کارد هر کس در سر اوست (۲۳۱) معاویه پرسید: نامت چیست؟ گفت: لقیم. گفت: از همان مشتق شده ای (۲۳۲).

معاویه چون خوراک می خورد بسیار می خورد و سپس می گفت سفره را بردارید و جمع کنید، به خدا سوگند سیر نشدم ولی خسته و ملول شدم.

اخبار فراوان رسیده است که پیامبر (ص) کسی را سوی معاویه فرستادند و او را فرا خواندند. مشغول غذا خوردن بود نیامد. دوباره فرستادند همچنان مشغول خوردن بود. پیامبر بر او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا شکمش را سیر مگردان (۲۳۳) شاعر در این باره گفته است:

چه بسیار دوستانی برای من هستند که گویی شکمشان چاه ویل است، گویا معاویه در احشاء آنان است.

[ ابن ابی الحدید پس از ایراد یک مسئله کلامی درباره اینکه چگونه ممکن است به انجام کاری فرمان داد که می دانیم



صورت نمی گیرد موضوعات تاریخی زیر را بحث کرده است . [

### روایاتی که درباره دشنام دادن معاویه و دار و دسته او به علی (ع) آمده است

در مورد این گفتار علی علیه السلام که در این خطبه فرموده است : آن شخص به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید و از من بیزاری بجویید می گوئیم [ ابن ابی الحدید ]: معاویه در شام و عراق و نقاط دیگر به مردم دستور داد علی علیه السلام را دشنام دهند و از او بیزاری بجویند، و بر فراز منابر مسلمین در این باره خطبه خوانده می شد و این کار در دوره حکومت بنی امیه و بنی مروان سنت معمول و رایج شد تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز (رض) به حکومت رسید و این سنت ناپسند را از میان برداشت . شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید: معاویه در آخر خطبه نماز جمعه چنین می گفت : پروردگارا همانا ابوتراب در دین تو الحاد ورزید و [ مردم را ] از راه تو بازداشت . بارخدایا او را نفرین کن نفرینی سخت و او را عذاب ده عذابی دردناک ! همین الفاظ را به همه آفاق اسلام نوشت و تا روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز بر همه منابر همین کلمات را می گفتند.

ابوعثمان جاحظ همچنین می گوید: هشام بن عبدالملک چون حج گزارد در موسم حج برای مردم سخنرانی کرد. کسی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! امروز روزی است که خلیفگان در آن لعنت کردن ابوتراب را مستحب می دانستند. گفت : بس کن که ما برای این کار نیامده ایم .

مبرد در کتاب الکامل می نویسد که خالد بن عبدالله قسری هنگامی که

در دوره حکومت هشام ، امیر عراق بود علی علیه السلام را بر منبر لعن می کرد و چنین می گفت : پروردگارا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم را که داماد رسول خدا(ص ) و شوهر دختر اوست و پدر حسن و حسین است لعنت کن و سپس روی به مردم می کرد و می گفت : آیا با کنایه لعن کردم ! (۲۳۴)

جاحظ همچنین نقل می کند که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمومنین به آنچه می خواستی رسیدی ، مناسب است از لعنت کردن این مرد دست برداری . گفت : نه به خدا سوگند [ دست بر نمی دارم ] تا آنکه کودکان با لعن او پرورش یابند و سالخوردگان فرتوت گردند و هیچ کس فضیلتی از او نقل نکند.

جاحظ همچنین می گوید: عبدالملک با فضل و بردباری و استواری و برتری که داشت ، فضیلت علی علیه السلام بر او پوشیده نبود و می دانست که لعن کردن او در مجامع عمومی و ضمن خطبه ها و منابر از چیزهایی است که سستی و منقصت آن به خود او بر می گردد، زیرا هر دو از نسل عبدمناف بودند و ریشه و اصل آنان یکی است و نژاد آنان از یک اساس است و شرف و فضل علی علیه السلام هم به او بر می گردد و به حساب او هم منظور می شود ولی به خیال خود می خواست با این کار اساس پادشاهی خود را استوار کند و آنچه را پیشینیان او انجام می دادند تاءکید کند و این موضوع را در

دل‌های مردم جای دهد که برای خاندان هاشم در حکومت بهره‌ی نیست و سرورشان که همگی به او پناه می‌برند و به فخر او افتخار می‌کنند حال و مقدارش این است. بنابراین کسانی که نسب خود را به علی (ع) می‌رسانند به مراتب از این حکومت دورترند و برای رسیدن به آن وامانده‌تر.

مورخان روایت کرده‌اند که ولید بن عبدالملک در دوره حکومت خود، علی علیه السلام را یاد کرد و گفت: خدایش لعنت کند او دزد و دزدزاده بوده است و اعراب کلمه الله را غلط تلفظ کرد و آن را مجرور خواند.

مردم از غلط او آن‌هم در موردی که هیچکس غلط نمی‌خواند تعجب کردند و از اینکه علی علیه السلام را به دزدی نسبت داد شگفتی آنان بیشتر شد و گفتند: نمی‌دانیم کدامیک از این دو موضوع شگفت‌انگیزتر است. ولید اعراب واژه‌ها را غلط می‌خواند.

هنگامی که مغیره بن شعبه از جانب معاویه امیر کوفه بود به حجر بن عدی فرمان داد که میان مردم بر پا خیزد و علی علیه السلام را لعنت کند او نپذیرفت. مغیره تهدیدش کرد. حجر برخاست و گفت: ای مردم امیر شما به من فرمان داده است که علی را لعنت کنم، او را لعنت کنید. مردم کوفه گفتند: خدایش نفرین کند! او [حجر بن عدی] عمداً و با قصد، ضمیر [ه] را به مغیره بازگرداند.

زیاد هم تصمیم گرفت که تمام مردم کوفه را به بیزاری جستن از علی علیه السلام و نفرین او مجبور

کند و گفته بود هر کس را که از این کار سرپیچی کند خواهد کشت و خانه اش را ویران خواهد کرد. خداوند همان روز او را گرفتار طاعون کرد و پس از سه روز مرد خدایش نیامرزاد. و این حادثه در زمان حکومت معاویه رخ داد. و حجاج بن یوسف ، که خدایش لعنت کناد، همواره علی علیه السلام را لعنت می کرد و فرمان به لعن او می داد. روزی که سوار بود مردی جلو او را گرفت و گفت : ای امیر خانواده ام به من ستم کرده و نامم را علی نهاده اند. نام مرا تغییر بده و به من صله یی ببخش که من فقیرم . گفت : به مناسبت این لطافت گفتارت نام ترا چنان نهادم و ترا به فلان حکومت گماشتم آنجا برو.

اما عمر بن عبدالعزیز (رض ) می گوید: پسر بچه یی بودم که پیش یکی از پسران عتبه بن مسعود قرآن می خواندم . روزی از کنار من گذشت و من با کودکان مشغول بازی بودم و علی را لعن می کردیم . احساس کردم که او را خوش نیامد. او به مسجد رفت ، من هم کودکان را رها کردم و پیش او رفتم تا درس خود و آنچه را حفظ کرده بودم بر او بخوانم . همین که مرا دید به نماز ایستاد و نمازش را طول داد گویی از من رویگرا بود و من این موضوع را دریافتم . چون نمازش پایان یافت بر من روی ترش کرد. گفتم : شیخ را چه می شود؟ گفت : پسر کم ! آیا تو امروز علی

را لعن می کردی؟ گفتم: آری. گفت: از چه هنگامی دانسته ای که خداوند بر اهل بدر پس از اینکه از آنان اظهار رضایت فرموده است خشم گرفته باشد؟ گفتم: پدرجان مگر علی از اهل بدر بوده است؟ گفت: ای وای بر تو! مگر تمام جنگ بدر قائم به وجود او نبوده است؟ گفتم: دیگر این کار را تکرار نمی کنم. گفت: خدا را، که دیگر هرگز چنین مکنی. گفتم: آری اطاعت می کنم و پس از آن دیگر او را لعن نکردم.

پس از آن گاهی کنار منبر مدینه حاضر می شدم و پدرم که در آن هنگام امیر مدینه بود روزهای جمعه که خطبه نماز جمعه می خواند می شنیدم که تمام مطالب خطبه را با فصاحت کامل می خواند، ولی همین که به لعن کردن علی علیه السلام می رسد نمی تواند فصیح سخن بگوید و درماندگی و لغزش فراوان در گفتارش آشکار می شود که فقط خداوند میزان آن را می داند. من از این موضوع تعجب می کردم تا آنکه روزی به او گفتم: پدرجان، تو از همه مردم فصیح تر و سخن ورتری، موضوع چیست که روز سخنرانی تو [در نماز جمعه] نخست می بینم که تواناترین سخنوری. ولی همین که به لعن ای مرد می رسی گنگ و سرگشته می شوی؟ گفت: پسر من این مردم شامی و غیرشامی که پای منبر من می بینی اگر فضل این مرد [علی علیه السلام] را چنان می دانستند

که پدرت می داند یک نفر هم از ایشان از ما پیروی نمی کرد. این سخن او هم در سینه ام جا گرفت و این گفتار او همراه گفتار معلم من در ایام کودکی مرا بر آن واداشت که با خداوند عهد کردم که اگر برای من در خلافت بهره یی باشد آن را حتما تغییر دهم و چون خداوند بر من با خلافت منت گزارد لعن را از خطبه ها انداختم و عوض آن مقرر داشتم این آیه را تلاوت کنند: همانا خداوند به دادگری و نیکی کردن و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از کارهای ناپسند و زشتی و ستم نهی می کند شاید که پند بپذیرد. (۲۳۵) و این فرمان را برای همه آفاق نوشتم و معمول گردید.

کثیر بن عبدالرحمان [ کثیر عزه ] ضمن ستایش و مدح عمر بن عبدالعزیز از این موضوع که او دشنام دادن را برداشته است یاد کرده و چنین سروده است :

به ولایت رسیدی ، علی را دشنام نمی دهی و اشخاص بی گناه را نمی ترسانی و بدی گنهکار را نمی پذیری . با عفو خود گناهان را فرو می پوشی و با این کار که انجام می دهی هر مسلمانی راضی است ... (۲۳۶)

سید رضی هم که رحمت خدا بر او باد در همین مورد چنین سروده است :

ای پسر عبدالعزیز، اگر چشم بر جوانمردی از بنی امیه می گریست همانا بر تو می گریستم و من چنین می گویم که هر چند خاندان تو پاک و پاکیزه نبودند ولی تو همانا که پاک بودی . تو ما را از دشنام

و تهمت پاکیزه ساختی و اگر امکان پاداش دادن می بود پاداشت می دادم ... (۲۳۷)

ابن کلبی از پدرش ، از عبدالرحمان بن سائب نقل می کند که روزی حجاج به عبدالله بن هانی ، که مردی از خاندان اود و از قبیله قحطان بود و میان قوم خویش محترم و همراه حجاج در همه جنگهایش شرکت کرده بود و از یاران و ویژگیان او بود گفت : به خدا سوگند من هنوز چنان که باید پاداش ترا نداده ام . آن گاه حجاج به اسماء بن خارجه که سالار بنی فزاره بود پیام فرستاد دخترت را به ازدواج عبدالله بن هانی در آور. او گفت : نه به خدا سوگند هرگز و کرامتی نخواهد بود. حجاج تازیانه ها را خواست . اسماء که گرفتاری را دید گفت : آری دخترم را به همسری او در آوردم . حجاج سپس به سعید بن قیس همدانی ، سالار یمانی ها پیام فرستاد دخترت را به همسری عبدالله که از اعقاب اود است در آور. او گفت : اود کیست ! نه به خدا سوگند هرگز و کرامتی نخواهد بود. حجاج بانگ برداشت که شمشیر آورید. سعید گفت : آزادم بگذار تا با خاندان خود مشورت کنم . او با آنان مشورت کرد. گفتند: دخترت را به ازدواج او در آور و خویشتن را بر این فاسق عرضه مدار. او هم دخترش را به همسری عبدالله در آورد. حجاج به عبدالله گفت : من دختران سالارهای فزاره و همدان را به ازدواج تو در آوردم که سالار همدان بزرگ کهلان هم هست ، و کجا قابل مقایسه با خاندان اود!

عبدالله بن هانی گفت: ای امیر، خداوند کار ترا سامان دهد. چنین مگو که ما را مناقبی است که برای هیچ کس از اعراب فراهم نیست. حجاج گفت: آن مناقب کدام است؟ گفت: هرگز در هیچیک از انجمنهای ما به امیرالمومنین عبدالملک دشنام داده نمی شود. گفت: به خدا سوگند این منقبتی بزرگ است. عبدالله گفت: از خاندان ما هفتاد مرد در جنگ صفین همراه امیرالمومنین معاویه بوده اند و فقط یک مرد از ما همراه ابوتراب بوده است و به خدا سوگند تا آنجا که می دانم مرد بدی بوده است. حجاج گفت: این هم منقبت بزرگی است. عبدالله گفت: گروهی از زنان ما نذر کردند که اگر حسین بن علی کشته شود هر یک ده شتر قربانی کنند و این کار را انجام دادند. گفت: این هم خود منقبتی است. عبدالله گفت: مردی هم در خاندان ما بود که هرگاه دشنام دادن به ابوتراب به او پیشنهاد می شد هماندم او را لعنت می کرد و دو پسرش حسن و حسین و مادرشان فاطمه را هم لعنت می کرد. حجاج گفت: به خدا سوگند که این هم خود منقبتی است. عبدالله گفت: و برای هیچ کس از اعراب این زیبایی و نمکی که در ماست وجود ندارد. حجاج خندید و گفت: ای ابوهانی از این یکی درگذر و عبدالله مردی سیه چرده بود و آبله رو و بر سرش چند برآمدگی وجود داشت و چانه اش کژ و لوچ و بسیار زشت بود.

عبدالله



بن زبیر هم علی علیه السلام را دشمن می داشت و همواره بر او عیب می گرفت و دشنام می داد. عمر بن شبه و ابن کلبی و واقدی و دیگر مورخان نقل کرده اند که عبدالله بن زبیر به روزگاری که مدعی خلافت بود چهل نماز جمعه گزارد و در آن بر پیامبر (ص) درود نفرستاد و گفت: هیچ چیز مرا از بردن نام پیامبر (ص) باز نمی دارد مگر اینکه گروهی باد به بینی خود می اندازند.

محمد بن حبیب و ابو عبیده معمر بن مثنی در روای خود گفته اند: ابن زبیر گفته است به این جهت که پیامبر (ص) را خاندانکی بد است که چون نام او برده می شود سر می جنبانند.

سعید بن جبیر می گوید: عبدالله بن زبیر به عبدالله بن عباس گفت: این چه حدیثی است که از تو می شنوم؟ ابن عباس گفت: کدام را می گویی؟ گفت: نکوهش و سرزنش من. عبدالله بن عباس گفت: من شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: چه بد مردی است آن کس که سیر باشد و همسایه اش گرسنه. عبدالله بن زبیر گفت: چهل سال است که کینه شما اهل بیت را در سینه نهان داشته ام. سعید بن جبیر (۲۳۸) آن گاه تمام حدیث گذشته را نقل می کند.

همچنین عمر بن شبه، از سعید بن جبیر نقل می کند که می گفته است: عبدالله بن زبیر مشغول سخنانی بود و به علی علیه السلام دشنام داد. این خبر به محمد بن حنفیه رسید. در همان حال

که ابن زبیر خطبه می خواند آمد. برای او تختی نهادند او خطبه ابن زبیر را قطع کرد و گفت : ای گروه اعراب ، چهره هایتان زشت باد! آیا باید علی نکوهش شود و شما حضور داشته باشید! همانا که علی دست خدا برای کوبیدن دشمنان خدا بود، و به فرمان خداوند صاعقه یی بود که آن را بر کافران و منکران حق خود فروفرستاد. او آنان را به سبب کفرشان کشت و بازماندگان ایشان از او کینه به دل گرفتند و در اندیشه خود برای او حسد و شمشیر فراهم ساختند. هنوز پسر عمویش که دروهای خدا بر او باد زنده بود و نمرده بود و چون خداوند او را به جوار خود ببردو آنچه نزد خود داشت برای او برگزید، مردانی کینه های خود را برای او آشکار ساختند و خود را تسکین دادند. برخی از آنان حق او را در ربودند و برخی کسانی را برای کشتن او گماشتند و برخی او را دشنام دادند و با مطالبی یاوه او را متهم ساختند؛ و اگر برای ذریه و ناصران دعوت علوی دولتی فراهم شود استخوانهای آنان را بیرون خواهد آورد و گورهای آنان را خواهد شکافت هر چند بدنهای آنان امروز پوسیده است و زندگان ایشان کشته شده اند و گردنهایشان را خوار و زبون خواهد ساخت . خدای بزرگ آنان را به دست ما عذاب داد و زبون ساخت و ما را برایشان پیروزی بخشید و دلهای ما از آنان تسکین یافت . همانا به خدا سوگند علی را هیچ کس دشنام نمی دهد مگر اینکه دشنام پیامبر (ص )

را در دل نهان می دارد و می ترسد آن را بر زبان آورد و با دشنام دادن به علی علیه السلام به پیامبر (ص) کنایه می زند. همانا هنوز میان شما کسانی هستند که مرگ آنان را فرونگرفته و عمرشان دراز است و این سخن پیامبر (ص) را درباره علی (ع) شنیده اید که فرموده است: ترا جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق کسی به تو کینه نمی ورزد (۲۳۹) و آنان که ستم می کنند بزودی خواهند دانست به چه کیفر گاهی باز می گردند. ابن زبیر سخنانی خود را ادامه داد و گفت: پسران فاطمه ها اگر سخن بگویند آنان را معذور می دارم ولی پسر مادر حنفیه را چه رسد که سخن گوید! محمد به او گفت: ای پسر ام رومان! چرا سخن نگویم مگر از همه فاطمه ها جز یکی دیگران مادر من نیستند آن یکی هم که مادر من نیست افتخارش به من می رسد، زیرا مادر دو برادر من است. من پسر فاطمه دختر عمران بن عاند بن مخزوم هستم که مادربزرگ رسول خدا (ص) است و من پسر فاطمه بنت اسد هستم که سرپرست رسول خدا و همچون مادر او بوده است. به خدا سوگند اگر حفظ احترام خدیجه دختر خویلد نبود هیچ استخوانی در خاندان اسد بن عبدالعزی باقی نمی گذاشتم مگر آنکه آنرا در هم می شکستم. و برخاست و رفت. (۲۴۰)

### درباره احادیث جعلی در نکوهش علی علیه السلام

#### اشاره

شیخ ما ابو جعفر اسکافی (۲۴۱) که خدایش رحمت کناد از کسانی است که به حقیقت معروف به دوستی علی علیه السلام

و مبالغه کنندگان در تفضیل او بر دیگران است. هر چند اعتقاد به تفضیل میان عموم اصحاب بغدادی ما شایع است ولی ابو جعفر اسکافی از همگان در این عقیده استوارتر و عقیده اش خالصانه تر است. او می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرد که اخبار زشتی را درباره علی علیه السلام که مقتضی طعن و تبری او باشد جعل کنند و برای ایشان پاداشی مقرر داشت که قابل توجه بود و آنان چیزهایی که او را راضی کند ساختند. از جمله اصحاب ابوهریره، عمروعاص و مغیره بن شعبه هستند و از تابعین، عروه بن زبیر است. زهری نقل می کند که عروه بن زبیر می گفته است. عایشه برایم نقل کرد که در خدمت پیامبر (ص) بودم. در این هنگام عباس و علی آمدند پیامبر فرمود ای عایشه! این دو بر ملتی غیر ملت من یا غیر دین من خواهند مرد!

عبدالرزاق، از معمر نقل می کند که می گفته است دو حدیث را که عروه بن زبیر از عایشه در نکوهش علی علیه السلام نقل کرده بود زهری می دانست. روزی درباره آن دو حدیث از زهری پرسیدم. گفت: ترا با عایشه و عروه و احادیث آن دو چه کار و با آن می خواهی چه کنی! خداوند به آن دو داناتر است من آن دو را در مورد احادیثی که درباره بنی هاشم نقل می کنند متهم می دانم.

گوید: حدیث نخست همان بوده که ما آن را آوردیم. حدیث دوم این است

که عروه مدعی است که عایشه برای او چنین نقل کرده که گفته است: من در حضور پیامبر (ص) بودم ناگاه عباس و علی آمدند پیامبر به من فرمود: ای عایشه اگر از اینکه به دو مرد دوزخی بنگری خوشحال می شوی به این دو که آمدند بنگر.

من نگریستم و دیدم عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب هستند.

و اما از عمرو بن عاص حدیثی نقل شده است که آن را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود با ذکر سلسله سند که به عمرو عاص می رسد آورده اند که می گفته است: شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: همانا خاندان ابوطالب، اولیای من نیستند، همانا ولی من خداوند و مومنان صالح هستند.

اما از اوهریره حدیثی نقل شده که معنای آن چنین است که علی علیه السلام در زمان زندگانی پیامبر (ص) از دختر ابوجهل برای خود خواستگاری کرد. این کار پیامبر (ص) را خشمگین کرد و بر منبر خطبه ایراد کرد و ضمن آن چنین گفت: خداوند این کار را نخواهد، ممکن نیست دختر ولی خدا و دختر ابوجهل دشمن خدا با هم جمع شوند. همانا فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزار دهد مرا آزار می دهد و اگر علی می خواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند از دختر من حتما جدا شود و آن وقت هر چه می خواهد انجام دهد. یا سخنی فرموده است که معنای آن چنین است، و این حدیث از قول کرایسی (۲۴۲) مشهور است. می گویم [ابن ابی الحدید] این حدیث هم در

هر دو صحیح مسلم و بخاری از قول مسورین مخرمه زهری نقل شده است و سید مرتضی آنرا در کتاب خویش که نامش تنزیه الانبیاء و الائمه است آورده و گفته است روایت حسین کرایسی است و او مشهور به انحراف از اهل بیت علیهم السلام و دشمنی و ستیز با ایشان است و روایتش پذیرفته نمی شود. (۲۴۳)

و به مناسبت شایع بودن و پراکنده شدن این خبر، مروان بن ابی حفصه (۲۴۴) آن را در قصیده یی که در مدح هارون سروده آورده است و در آن قصیده از فرزندان فاطمه علیهم السلام نام برده و برایشان تاخته و آنان را نکوهش کرده است و علی (ع) را بیشتر نکوهش کرده و بر او دشنام داده و ضمن آن چنین گفته است :

پدرتان علی را که از شما برتر بود اهل شوری که همگی با فضیلت بودند به حکومت پذیرفتند و او با خواستگاری کردن دختر ابوجهل لعین ، دختر رسول خدا را ناراحت کرد که پیامبر هم از آن ناراحت شد...

و این خبر به صورتهای گوناگون و با افزونیهای مختلف نقل شده است . برخی از مردم ضمن همین خبر این عبارت را هم آورده اند بر فرض که از هر دامادی نکوهش شده باشیم از دامادی ابوالعاص بن ربیع نکوهش نشده ایم . برخی از مردم هم ضمن همین خبر این موضوع را هم نقل می کنند که پیامبر فرموده است : همانا خاندان مغیره به علی پیام فرستاده اند که دختر ایشان را به همسری خود در آورد و چیزهای دیگر .

به عقیده من [ ابن ابی الحدید

[ بر فرض که این خبر من صحیح باشد، در آن مورد بر امیرالمومنین هیچگونه اعتراض و سرزنشی وارد نیست زیرا این مسئله مورد اجماع امت است که بر فرض علی علیه السلام دختر ابوجهل را بر فاطمه علیها السلام به همسری می گرفت جایز بود و داخل در حکم عمومی آیه یی بود که اجازه گرفتن چهار همسر را داده است ، و این دختر ابوجهل که به آن اشاره شد مسلمان بوده است زیرا این افسانه بر فرض صحت مربوط به پس از فتح مکه است که مردمش خواه و ناخواه مسلمان شده بودند و راویان خبر همگی در این موضوع موافق هستند، و چیزی جز این باقی نمی ماند که اگر این خبر صحیح باشد پیامبر (ص) چون حالت عیبت و خشم فاطمه (ع) را دیده اند علی (ع) را بر این کار مورد عتاب خانوادگی قرار داده اند آن چنان که هر پدری فرزند خود را وادار می کند که رضایت همسر خود و آشتی با او را مورد نظر داشته باشد و ممکن است گفتگوی اندکی در این مورد صورت گرفته باشد و سپس آن را تحریف کرده و بر آن افزوده باشند، و اگر در این باره به احوال پیامبر (ص) با همسرانش دقت کنی که گاه میان آنان خشم و قهر و گاه آشتی بود و گاه نارضایی و گاه رضایت تا آنجا که یک بار کار تا مرحله طلاق کشید و از همبستر شدن با آنان خودداری کرد و گاه کار به قهر و ترک آمد و شد با آنان منجر

شد و اگر در روایات صحیحی که در مورد چگونگی برخورد زنان پیامبر با آن حضرت و آنچه به او می گفتند بیندیشی خواهی دانست آنچه که حاسدان و کینه توزان و عیبجویان بر علی (ع) خرده گرفته اند در قبایل احوال پیامبر (ص) با همسرانش همچون قطره یی از اقیانوس است و اگر در این باره هیچ داستانی جز داستان ماریه قبطیه [مادر جناب ابراهیم پسر رسول خدا] و آنچه که در آن میان پیامبر (ص) و دو همسرش [حفصه و عایشه] بوجود آمد و سخنانی که گفته شد نبود کافی خواهد بود و چنان شد که درباره آن دو همسر پیامبر قرآن فرود آمد که در محراب ها خوانده و در مصاحف نوشته می شد و خطاب به آن دو چیزی گفته شده است که اگر اسکندر با آنکه پادشاه همه جهان بوده است زنده می بود و با پیامبر (ص) جنگ و ستیز می کرد به او چنان گفته نمی شد و آن آیه این است که و اگر برای آزار پیامبر با یکدیگر اتفاق کنید، خدا یار اوست و جبریل و مومنان صالح و فرشتگان هم یار و مددکار اویند و پس از آن وعید و تخویف داده و فرموده است : امید است که اگر شما را طلاق دهد... (۲۴۵) تا آخر آیات سپس برای آنان زن نوح و زن لوط را مثل زده است که نسبت به همسر خود خیانت کردند و برای آنان در پیشگاه خدا کاری ساخته نیست و تمام آیات معلوم است .

بنابراین اگر آنچه در این خبر از



تعصب فاطمه (ع) بر علی (ع) و غیرت آن بانوی گرامی از اینکه خاندان مغیره پیشنهاد کرده اند دخترشان را علی (ع) به همسری خود درآورد آمده است با این اخبار مقایسه شود همچون مقایسه نوعی سرزنش با جنگ بسوس (۲۴۶) است ولی کسی را گرفتار خواسته دل و تعصب است علاجی نیست .

اینک به دنباله سخنان شیخ خود، ابوجعفر اسکافی که خدایش رحمت کناد، بر می گردیم . او می گوید: اعمش نقل می کرد که چون ابوهریره در سال جماعت (۲۴۷) همراه معاویه به عراق آمد به مسجد کوفه در آمد و چون کثرت کسانی را که به استقبال او آمده بودند دید بر روی دو زانوی خود نشست و چند بار با دست خویش بر جلو سر و پیشانی خود زد و گفت : ای مردم عراق آیا تصور می کنید که ممکن است من بر خدا و رسول خدا دروغ ببندم و خویشتن را در آتش افکنم ؟ به خدا سوگند شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود: برای هر پیامبر حرمی است و حرم من در مدینه است میان عیر تا ثور و هر کس در آن کار تازه و بدعتی پدید آورد لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر اوست و خدا را گواه می گیرم که علی در آن بدعت نهاد. چون این سخن ابوهریره باطلاع معاویه رسید او را گرامی داشت و به او جایزه داد و به حکومت مدینه گماشت .

گویم [ ابن ابی الحدید ]: گفتار ابوهریره که گفته است میان عیر تا ثور ظاهرا غلطی است که از راوی این سخن سرزده است

، زیرا ثور نام کوهی در مکه سات که به آن ثور اطحل هم می گویند و غاری که پیامبر (ص) و ابوبکر در داخل آن شدند در آن کوه قرار دارد و به آن اطحل گفته می شده است ، زیرا اطحل بن عبدمناف بن ادبن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن عدنان در آن کوه ساکن بوده است و گفته اند اطحل نام اصلی کوه است و ثور به آن افزوده شده و او ثور بن عبد مناف است و صحیح آن این است که میان غیر تا کوه احد.

اما این سخن ابوهریره که گفته است علی علیه السلام در مدینه بدعت نهاده است پناه بر خدا از این دروغ ، که امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرهیزگارتتر و خدا ترس تر از این بوده است و به خدا سوگند او عثمان را چنان نصرت و یاری داد که اگر جعفر بن ابی طالب هم محاصره شده بود برای او هم نظیر همین را انجام می داد.

ابوجعفر اسکافی می گوید: ابوهریره در نظر مشایخ ما غیر قابل اعتماد است و روایات او پسندیده و مورد قبول نیست . عمر او را تازیانه زد و گفت : بسیار روایت نقل می کنی و اگر بر رسول خدا(ص) دروغ بسته باشی با تو جنگ خواهم کرد.

سفیان ثوری ، از منصور، از ابراهیم تیمی نقل می کند که می گفته است : آنان [ بزرگان علم حدیث ] از ابوهریره فقط احادیثی را می پذیرفته اند که در آن سخنی از بهشت و دوزخ باشد.

ابواسامه ، از اعمش نقل می کند

که می گفته است: ابراهیم مردی بود که حدیث او صحیح بود و هرگاه حدیثی می شنیدم پیش او می رفتم و آن را به او عرضه می داشتم. روزی چند حدیث را به او عرضه داشتم که از ابوصالح، از ابوهریره بود. گفت: مرا از قضاوت درباره احادیث ابوهریره آزاد بگذار که بزرگان ما بسیاری از احادیث او را رها می کردند.

و از علی علیه السلام روایت شده که فرموده است: دروغگوترین مردم با دروغگوترین قبایل بر رسول خدا(ص) ابوهریره دوسی است.

ابویوسف هم می گوید: به ابوحنیفه گفتم ممکن است خبری از پیامبر (ص) برسد که با مبانی قیاس ما مخالف باشد، با آن چه می کنی؟ گفت: اگر آن حدیث را راویان مورد اعتماد نقل کرده باشند راءی خود را رها و به آن عمل می کنیم. گفتم: در مورد روایاتی که ابوبکر و عمر نقل کرده اند چه می گویی؟ گفت: بر تو باد که از آن دو پذیری. گفتم: علی و عثمان چگونه اند؟ گفت: همچنانند، و همین که دید من صحابه را می شمرم، گفت: همه اصحاب جز چند مرد عادلند و از جمله کسانی که عادل نیستند ابوهریره و انس بن مالک را شمرد.

سفیان ثوری، از عبدالرحمان بن قاسم، از عمر بن عبدالغفار نقل می کند که می گفته است: چون ابوهریره با معاویه به کوفه آمد، شامگاهان کنار باب کنده می نشست و مردم هم گرد او می نشستند. جوانی از مردم کوفه پیش او آمد

و نشست و گفت : ای ابوهریره ترا به خدا سوگند می دهم آیا شنیده ای که رسول خدا(ص) برای علی بن ابی طالب فرموده است : بارخدایا دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد؟ گفت : آری به خدا سوگند شنیده ام . آن جوان گفت من خدا را گواه می گیرم که تو با دشمن او دوستی ورزیدی و با دوست او دشمنی کردی و از جای خود برخاست .

### و راویان روایت کرده اند

و راویان روایت کرده اند که ابوهریره میان راه و در کوچه و بازار با کودکان بازی می کرد و غذا می خورد و در حالی که امیر مدینه بود خطبه می خواند و می گفت : سپاس خداوندی را که دین را قیام و ابوهریره را امام قرار داده است و مردم را می خندانند و در حالی که امیر مدینه بود در بازار حرکت می کرد و چون به مردی می رسید که جلو او حرکت می کرد با هر دو پای خود بر زمین می کوبید و می گفت : راه راه ! که امیر آمد و مقصودش خودش بود. می گویم [ ابن ابی الحدید ] تمام این موارد را ابن قتیبه در کتاب المعارف خود ضمن بیان شرح حال ابوهریره آورده است ، و گفتار او در این مورد حجت است زیرا در این باره ابن قتیبه متهم به بدخواهی او نیست . (۲۴۸)

ابوجعفر اسکافی می گوید: مغیره بن شعبه هم بر منبر کوفه همواره آشکارا علی علیه السلام را لعن می

کرد و این بدان سبب بود که به روزگار عمر بن خطاب به او خبر رسیده بود که علی (ع) فرموده است: اگر مغیره را بینم او را با سنگهای خودش سنگباران خواهم کرد. یعنی زنای محصنه یی که مغیره انجام داده بود و ابوبکره در آن باره شهادت داده ولی زیاد از گواهی دادن خودداری کرده بود و مغیره بدین سبب و امور دیگری که در نفس او جمع شده بود علی را دشمن می داشت. (۲۴۹)

اسکافی همچنین می گوید: روایات مکرر رسیده است که عروه بن زبیر هرگاه از علی علیه السلام یاد می کرد از شدت خشم پره های بینی او تکان می خورد و دست بر هم می زد و به علی دشنام می داد و می گفت: این موضوع که از آنچه نهی شده است خودداری می کرد برای او با آن همه خونهای مسلمانان که ریخته است بهره یی ندارد.

اسکافی می گوید: میان محدثان هم کسانی بوده اند که احادیث بسیار زشت و ناروا درباره او نقل کرده اند. از جمله حریز بن عثمان است که علی (ع) را دشمن می داشت و بر او عیب می گرفت و اخبار دروغ در مورد او روایت می کرد و محدثان دیگر روایت کرده اند که حریز را پس از مرگ او در خواب دیدند و به او گفتند: خداوند با تو چه کرد؟ گفت اگر دشمن داشتن من علی را نبود نزدیک بود که مرا پیامرزد.

می گویم: ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه گفته است ابوجعفر بن جنید، از ابراهیم بن جنید، از

محفوظ بن مفضل بن عمر، از ابوالبهلول یوسف بن یعقوب، از حمزه بن حسان که وابسته و از بردگان آزاد کرده بنی امیه بود و بیست سال مؤذن بود و چند بار حج گزارده بود و ابوالبهلول بسیار او را می ستود نقل می کرد که حمزه می گفته است . نزد حریر بن عثمان رفتم از علی بن ابی طالب یاد کرد و گفت : او همان کسی است که حرم رسول خدا(ع) را برای خونریزی حلال کرده است و نزدیک بود [ آنجا ویران و ] آن کار انجام شود.

محفوظ می گوید: به یحیی بن صالح و حاطی گفتم تو از مشایخی که نظیر حریر هستند روایت نقل می کنی ! ترا چه شود که از حریر حدیث نقل نمی کنی ؟ گفت : وقتی پیش او رفتم نوشته یی به من داد که در آن نوشته بود. فلان کس از فلان برای من حدیث کرد که چون مرگ پیامبر (ص) فرا رسید وصیت نمود که دست علی بن ابی طالب علیه السلام قطع و بریده شود! من آن نوشته را به او پس دادم و دیگر روا نمی دارم از او چیزی بنویسم .

ابوبکر جوهری می گوید: ابوجعفر از ابراهیم، از محمد بن عاصم صاحب کاروانسراها نقل می کرد که می گفته است : حریر بن عثمان به ما گفت : ای مردم عراق ! شما علی بن ابی طالب را دوست می دارید و ما او را دشمن می داریم ، به او گفتند: به چه سبب ؟ گفت : چون او نیاکان مرا کشته است .

محمد بن عاصم

می گفته است حریر بن عثمان پیش ما منزل کرده بود.

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد، می گوید: مغیره بن شعبه مردی دنیادار بود و دین خود را در قبال درآمدی اندک می فروخت و او معاویه را با بدگویی از علی (ع) راضی می کرد، آن چنان که روزی در مجلس معاویه گفت : رسول خدا دختر خود را به سبب محبت به علی نداد بلکه می خواست با آن کار نیکی های ابوطالب را نسبت به خود جبران نماید. ابوجعفر می گوید: در نظر ما این موضوع ثابت است که مغیره چند بار که بیرون از شمار است علی (ع) را بر منبر عراق [ کوفه ، بصره ] لعن کرده است و روایت شده است که چون مغیره مرد و او را به خاک سپردند مردی که سوار بر شتر مرغ نر بود آمد و کنار گور او ایستاد و این دو بیت را خواند: این نشان خانه مغیره است که آن را می شناسی . همه زناکاران آدمیان و پریان بر آن پایکوبی می کنند. ای مغیره ! اگر پس از ما با فرعون و هامان ملاقات کردی بدان که خدای صاحب عرش انصاف دهنده است .

گوید به جستجوی آن شخص برآمدند. از نظر ایشان پوشیده ماند و هیچ کس را ندیدند و دانستند که او از پریان بوده است . اسکافی می گوید: اما مروان بن حکم کمتر و کوچکتر از آن است که در شمار این اشخاص از صحابه که نام بردیم و سوء نیت آنان را توضیح دادیم به حساب آید، که او و پدرش حکم به

ابی العاص الحاد خود را آشکارا بیان می کردند و آن دو ملعون و رانده شده بودند. پدرش دشمن پیامبر (ص) بود، راه رفتن آن حضرت را مسخره و تقلید می کرد و چشمهای خود را بر آن حضرت کج می کرد و زبانش را به استهزاء بیرون می آورد و ریشخند می زد و بر آن حضرت خرده می گرفت، و این در حالی بود که زیر دست و در قبضه تصرف پیامبر و در مدینه بود و می دانست که پیامبر (ص) برای کشتن او قدرت دارد و در هر ساعت از روز و شب که بخواهد می تواند او را بکشد، و آیا ممکن است چنین کاری از غیر کسی که سخت خرده گیر و کینه توز و دشمن است سرزنند؟ و کار او به آنجا کشید که پیامبر (ص) او را از مدینه بیرون راند و به طائف تبعید نمود، اما مروان پسرش از لحاظ عقیده خبیث تر و از لحاظ الحاد و کفر بزرگتر است و او همان کسی است که روزی که سر حسین علیه السلام را به مدینه بردند و او در آن روز امیر مدینه بود، آن سر را بر دستهای خود حمل می کرد و چنین می خواند:

ای خوشا این خنکی تو در دو دست و این سرخی [خونی] که بر دو گونه ات روان است، گویا دیشب را میان دو لشکرگاه گذرانده ای.

آن گاه سر را به سوی مرقد پیامبر (ص) پرتاب کرد و گفت ای محمد! امروز به جای روز بدر؛ و این سخن او ملهم



از شعری است که یزید بن معاویه هم روزی که سر امام حسین (ع) پیش او رسید به آن تمثال جست و آن خیر مشهور است (۲۵۰) می گویم: هر چند شیخ ما ابو جعفر اسکافی چنین گفته است ولی صحیح آن است که مروان در آن هنگام امیر مدینه نبوده است و امیر مدینه در آن زمان عمرو بن سعید بن عاص بوده است و سر امام حسین (ع) را نزد او نبردند. عبیدالله بن زیاد نامه یی به او نوشت و او را به کشته شدن امام حسین مژده داد. او آن نامه را روی منبر خواند و آن رجز را خواند و در حالی که به مرقد پیامبر اشاره می کرد می گفت: امروز در قبال روز بدر. گروهی از انصار بر سخن او اعتراض کردند و آنرا سخت ناپسند دانستند. این موضوع را ابو عبیده در کتاب المثلث آورده است.

گوید: واقعی آورده است که معاویه پس از صلح امام حسن (ع) و اجتماع مردم بر حکومتش از شام به عراق آمد، خطبه خواند و گفت: ای مردم! پیامبر (ص) به من فرمود: تو بزودی پس از من به حکومت می رسی، سرزمین مقدس را برگزین که در آن ابدال هستند. من اینک شما را برگزیدم، ابوتراب را لعنت کنید. آنان او را لعنت کردند، فردای آن روز معاویه نامه یی نوشت و آنان را جمع کرد و آنرا برای ایشان خواند و در آن چنین نوشته بود: این نامه یی است که آنرا امیرالمومنین معاویه، صاحب وحی خداوندی که محمد را به

پیامبری مبعوث فرموده نوشته است . محمد (ص) امی بود، نه می خواند و نه می نوشت و از میان اهل خود وزیری که نویسنده امین باشد برگزید. وحی بر محمد نازل می شد و من آنرا می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا هیچیک از خلق او نبودند. همه حاضران گفتند: ای امیرالمومنین راست می گویی . (۲۵۱)

ابوجعفر اسکافی می گوید: همانا روایت شده است که معاویه برای سمیره بن جندب صد هزار درهم فرستاد تا روایت کند که شاعن نزول این دو آیه در مورد علی بن ابی طالب است . گفتار پاره یی از مردم در زندگی دنیا ترا به تعجب می آورد و خدای را بر آنچه در دل اوست گواه می گیرد و او سخت خصومت است ، و چون برگردد با شتاب در زمین حرکت می کند تا تباهی در آن کند و کشت و زرع و نسل را نابود گرداند و خداوند تباهی را دوست ندارد و [همچنین روایت کند] که آیه از مردمان کسی هست که جان خود را برای طلب خشنودی خدا بفروشد درباره ابن ملجم نازل شده است . سمیره آن مبلغ را پذیرفت . معاویه دویست هزار درهم فرستاد پذیرفت . سیصد هزار درهم فرستاد پذیرفت و چون چهارصد هزار درهم فرستاد پذیرفت و همانگونه روایت کرد.

اسکافی می گوید: این صحیح و درست است ، که بنی امیه از اظهار فضایل علی علیه السلام جلوگیری می کردند و کسی را که در این مورد روایتی می کرد شکنجه می دادند و چنان شد

که هرگاه کسی می خواست حدیثی از علی (ع) نقل کند که مربوط به فضایل او نبود و مربوط به شرایع دین بود باز هم جرات نداشت که نام او را ببرد، بلکه می گفت از ابوزینب چنین نقل می کنم .

عطاء از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می کند که می گفته است : دوست می دارم آزادم بگذارند که یک روز تا شب درباره فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام حدیث نقل کنم و در قبال آن ، گردنم را با شمشیر بزنند.

اسکافی می گوید: اگر احادیث وارده در فضل علی (ع) در کمال شهرت و فراوانی و بسیاری نقل آن نمی بود که در این باره به کمال غایت رسیده است ، بدون تردید نقل آنها از بیم و تقیه از خاندانهای اموی و مروانی با توجه به طول مدت حکومت و شدت دشمنی آنان متوقف می ماند؛ و اگر نه این است که خداوند را در این بزرگمرد رازی نهفته است که آنرا فقط کسانی که باید بدانند می دانند، هرگز یک حدیث هم در فضیلت او نقل نمی شد و یک منقبت هم برای او شناخته نمی شد. مگر نمی بینی که اگر سالار شهری بر یکی از مردم آن شهر خشم بگیرد و مردم را از نام بردن و یاد کردن از او به خیر و صلاح بازدارد نخست گمنام می شود و سپس نام او هم به فراموشی سپرده می شود و او در حالی که موجود است معدوم و در حالی که زنده است مرده پنداشته می شود.

این خلاصه یی بود از آنچه شیخ

ما ابو جعفر اسکافی که رحمت خدا بر او باد در این باره در کتاب التفضیل آورده است .

## ذکر کسانی که از علی (ع) منحرف بوده اند

### اشاره

گروهی از مشایخ بغدادی به ما گفته اند که شماری از صحابه و تابعین و محدثان از علی علیه السلام منحرف و نسبت به او بد عقیده بوده اند. برخی از ایشان مناقب او را پوشیده داشته و دشمنان او را فقط برای گرایش به دنیادوستی و ترجیح دادن دنیا بر آخرت یاری داده اند. از جمله ایشان انس بن مالک است و چنان بود که علی (ع) در میدان کنار دارالحکومه یا میدان کنار مسجد جامع مردم را سوگند داد و فرمود: کدامیک از شما شنیده است که پیامبر (ص) فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست؟ دوازده مرد برخاستند و گواهی دادند. انس بن مالک که میان مردم بود برنخاست، علی (ع) به او فرمود: ای انس! چه چیزی مانع از آن شد که برخیزی و گواهی دهی؟ تو که در آن روز حضور داشتی. گفت: ای امیرالمومنین سالخورده شده ام و فراموش کرده ام. علی عرضه داشت: پروردگارا، اگر دروغگوست او را گرفتار پیسی کن آن چنان که عمامه آن را فرونیوشاند. طلحه بن عمیر می گوید: به خدا سوگند پس از آن، پیسی را در پیشانی او و میان چشمهایش دیدم.

عثمان بن مطرف نقل می کند که مردی در اواخر عمر انس بن مالک از او درباره علی بن ابی طالب (ع) پرسید. انس گفت: من پس از آن روز که در میدان اتفاق افتاد

سوگند خورده و تعهد کرده ام هیچ حدیثی در مورد علی (ع) را پوشیده ندارم . علی روز رستاخیز سالار همه پرهیزگاران است و به خدا سوگند این سخن را از پیامبرتان شنیده ام .

ابواسرائیل ، از حکم ، از ابوسلیمان موذن نقل می کند که علی علیه السلام . مردم را سوگند داد که چه کسی شنیده است که پیامبر (ص) می گوید: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست ؟ گروهی برای او گواهی دادند. زید بن ارقم که از این گفتار رسول خدا آگاه بود خودداری کرد و گواهی نداد.

علی (ع) او را نفرین کرد که چشمش کور شود، و کور شد، زید بن ارقم پس از اینکه کور شده بود آن حدیث را برای مردم نقل می کرد.

گویند، اشعث بن قیس کنندی و جریر بن عبدالله بجلی ، علی علیه السلام را دشمن می داشتند و علی (ع) هم خانه جریر بن عبدالله را ویران کرد. اسماعیل پسر جریر می گفته است : علی خانه ما را دوبار ویران کرد. حارث بن حصین نقل می کند که رسول خدا(ص) به جریر بن عبدالله دو لنگه کفش از کفشهای خود را داد و به او فرمود: این دو را نگهداری کن که از میان رفتن آن دو، مایه از میان رفتن دین توست . در جنگ جمل یک لنگه از آن کفشها گم شد و هنگامی که علی (ع) او را نزد معاویه فرستاد یکی دیگر هم گم شد و جریر پس از آن از علی (ع) جدا شد و از شرکت

در جنگ کناره گرفت .

سیره نویسان روایت کرده اند که اشعث بن قیس کندی از دختر علی (ع) خواستگاری کرد. علی (ع) او را پاسخ درشتی داد و گفت : ای پسر جولاهک ! گویا پسر ابی قحافه ترا مغرور ساخته است . (۲۵۲)

ابوبکر هذلی ، از زهری ، از عبیدالله بن عدی بن خیار بن نوفل بن عبدمناف نقل می کند که اشعث برخاست و به علی علیه السلام گفت : مردم چنین می پندارند که رسول خدا(ص) با تو عهدی کرده که آن را با کس دیگری نکرده است . علی گفت : رسول خدا با من همان چیزی را عهد نموده که در نیام شمشیر من است و غیر از آن با من عهدی نکرده است . اشعث گفت : اگر مدعی این موضوع هستی به زیان توست نه به سود تو، آن را رها کن تا از تو فاصله گیرد. علی (ع) به او فرمود: تو از کجا علم داری که چه چیز به زیان یا سود من است ، جولاهکی پسر جولاهک و منافقی پسر کافر؛ من از تو بوی سستی و درماندگی می یابم ! سپس به عبیدالله بن عدی بن خیار نگریست و فرمود: ای عبیدالله ! چیزهای خلاف می شنوی و امور عجیب می بینی و سپس این بیت را خواند.

اینک گرفتار افسون بزچران شده ام و از پی او می روم ولی این بزچران ترا در مورد من به شک و تردید نیندازد.

ما پیش از این و در روایات گذشته گفتیم که سبب گفتار اشعث که این به زیان توست نه به

سود تو چیز دیگری بوده و روایات در این باره مختلف است .

یحیی بن عیسی رملی ، از اعمش نقل می کند که جریر و اشعث به صحرای کنار کوفه رفتند. ناگاه سوسماری در حال دویدن از کنار آن دو گذشت . آنان که سرگرم گفتگو و نکوهش علی (ع) بودند، آن سوسمار را با کنیه صدا زدند که : ای اباحسل بیا دست خود را برای خلافت بگشای تا با تو بیعت کنیم ! چون این گفتارشان به [اطلاع] علی (ع) رسید فرمود: آن دو روز رستاخیز در حالی محشور می شوند که پیشاپیش آن سوسماری در حرکت خواهد بود.

ابومسعود انصاری هم از علی علیه السلام منحرف بود. شریک ، از عثمان بن ابی زرعه ، از زید بن وهب نقل می کند که می گفته است : در حضور علی (ع) بودیم سخن از این رفت که آیا هنگام عبور جنازه ها باید [به احترام] برخاست یا نه ؟ ابومسعود انصاری (۲۵۳) [بدون آنکه منتظر اظهار نظر علی علیه السلام بماند] گفت : ما که برمی خاستیم . علی فرمود: آن حکم برای هنگامی بود که شما یهودی بودید.

و شعبه ، از عبید بن حسن ، از عبدالرحمان بن معقل نقل می کند که می گفته است در حضور علی علیه السلام بدم مردی از ایشان درباره عده زن شوی مرده و باردار پرسید. فرمود: باید هر مدتی را که بیشتر است عده نگه دارد. مردی گفت : ابومسعود می گوید: وضع حمل آن زن پایان عده اوست . علی (ع) فرمود: آن

جوجه این مسئله را نمی داند و چون سخن علی (ع) به اطلاع ابومسعود رسید، گفت: آری و به خدا سوگند من می دانم که آخر زمان شر است. (۲۵۴)

منهال، از نعیم بن دجاجه نقل می کند که می گفته است در حضور علی (ع) نشسته بودم که ابومسعود انصاری آمد. علی (ع) فرمود: باز این جوجه پیش شما آمد! و چون آمد و نشست علی (ع) فرمود: شنیده ام برای مردم فتوی می دهی؟ گفت: آری و به آنان خبر می دهم که آخرالزمان شر است. فرمود: آیا در این باره از پیامبر (ص) چیزی شنیده ای؟ گفت آری شنیدم می فرمود: سال صد بر مردم فرا نمی رسد که بر روی زمین چشمی باز باشد و مژه بزند. علی (ع) فرمود: همین گونه تیر به تاریکی می اندازی و حال آنکه گمان تو اشتباه است. مقصود پیامبر (ص) این بوده که از حاضران در محضرش در سال صد هیچ چشمی بر روی زمین باز نیست. و آیا آسایش جز پس از سال صد است؟

جماعتی از سیره نویسان روایت کرده اند که علی علیه السلام می گفته است کعب الاحبار بسیار دروغگوست. و کعب از علی (ع) منحرف بوده است. نعمان بن بشیر انصاری هم از علی (ع) منحرف و دشمن او بوده است و همراه با معاویه در خونریزیها سخت فروشد و او از امیران یزید بن معاویه بوده است. نعمان بن بشیر تا هنگامی که کشته شده بر



همین حال بوده است .

روایت شده که عمران بن حصین هم از منحرفان از علی (ع) بوده و علی او را به مداین تبعید کرده است ، و چنان بود که می گفت : اگر علی بمیرد نمی دانم مرگ او برایش چگونه است ولی اگر کشته شود در آن صورت شاید امیدی به نجات او داشته باشم .

بعضی از مردم هم عمران بن حصین را از شیعیان پنداشته اند.

سمره بن جندب از شرطه های زیاد بود. عبدالملک بن حکیم ، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است : مردی از اهل خراسان به بصره آمد، اموالی را که با خود داشت به بیت المال سپرد و رسید پرداخت زکات خویش را گرفت و سپس وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد. در همان هنگام سمره که رئیس شرطه های زیاد بود او را گرفت و متهم ساخت که از خوارج است و او را پیش آورد و گردنش را زد، و چون به چیزهایی که همراه او بود نگریستند آن رسید پرداخت زکات را که به خط سرپرست بیت المال بود دیدند. ابوبکره گفت : ای سمره مگر نشنیده ای که خداوند متعال می فرماید: همانا آن کس که زکات می پردازد و نام پروردگارش را یاد می کند و نماز می گذارد رستگار است (۲۵۵)؟ گفت : برادرت مرا به این کار فرمان داد. (۲۵۶)

اعمش از ابوصالح نقل می کند که می گفته است به ما گفته شد مردی از اصحاب رسول خدا(ص) آمده است . نزد او رفتیم دیدیم سمره بن جندب است . کنار یکی از

پاهایش شراب و کنار پای دیگرش یخ بود. گفتیم: این چیست؟ گفتند: گرفتار نفرس است، در همین حال گروهی پیش او آمدند و گفتند: ای سمره فردا پاسخ خدای خود را چگونه می دهی؟ مردی را پیش تو می آورند و می گویند از خوارج است فرمان به قتل او می دهی، سپس یکی دیگر را می آورند و می گویند آنکه کشتی از خوارج نبوده است بلکه جوانی بوده است که در پی کار خود بوده و اشتباه شده است، خارجی همین یکی است که حالا آورده ایم، و به کشتن دومی اشاره می کنی. سمره گفت: چه عیبی در این کار است اگر از اهل بهشت بوده و به بهشت می رود و اگر دوزخی بوده به دوزخ می رود.

واصل، وابسته ابو عینیه، از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام از پدرانش نقل می کند که می فرموده است: سمره بن جندب در نخلستان مردی از انصار یک خرما بن داشت و آن مرد را آزار می داد. او به پیامبر (ص) شکایت برد. رسول خدا به سمره پیام فرستاد و او را خواست و به او فرمود: این خرما بن خود را به این مرد بفروش و بهای آن را بگیر. گفت: این کار را نمی کنم. فرمود: خرما بنی به جای این خرما بن خود بگیر. گفت: این کار را هم نمی کنم. فرمود نخلستانش را بخر. گفت: نمی خرم. فرمود: این خرما بن را به من واگذار کن و در قبال آن

بهشت از تو خواهد بود. گفت: چنین نخواهم کرد. پیامبر (ص) به مرد انصاری فرمودند: برو درخت خرما را قطع کن که او را در آن حقی نیست. (۲۵۷)

شریک روایت می کند که عبدالله بن سعد، از حجر بن عدی برای ما نقل کرد که می گفته است: به مدینه آمدم و کنار ابوهریره نشستم. گفت: از کجایی؟ گفتم: اهل بصره ام. گفت: سمره بن جندب در چه حال است؟ گفتم: زنده است. گفت: طول عمر هیچکس به اندازه طول عمر او برای من خوش نیست. گفتم: برای چه؟ گفت: پیامبر (ص) به من و او و حذیفه بن الیمان فرمودند: آن کس از شما که دیرتر از دو تن دیگر بمیرد در دوزخ است. حذیفه پیش از ما درگذشت و اکنون من آرزو دارم که پیش از سمره درگذرم. گوید: سمره چندان زنده بود تا در شهادت حسین (ع) حضور داشت.

احمد بن بشیر از مسعر بن کدام نقل می کند که می گفته است سمره بن جندب هنگام حرکت امام حسین (ع) به کوفه، سالار شرطه عبیدالله بن زیاد بود و مردم را برای حرکت و خروج به جنگ با امام حسین تشویق می کرد. (۲۵۸)

و از منحرفان از امیرالمومنین علی علیه السلام و دشمنان او عبدالله بن زبیر است که پیش تر از او نام بردیم. علی (ع) می فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبدالله رشد کرد و

او را به تباهی کشاند.

و عبدالله همان کسی بود که زبیر را وادار به جنگ کرد و همو بود که رفتن عایشه را به بصره در نظرش درست جلوه می داد. عبدالله مردی بد زبان و بسیار دشنام گو بود. بنی هاشم را دشمن می دانست و علی علیه السلام را لعن می کرد و دشنام می داد.

علی (ع) هم در نماز صبح و نماز مغرب قنوت می خواند و در قنوت، معاویه و عمرو عاص و مغیره و ولید بن عقبه و ابوالاعور سلمی و ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاه و حبیب بن مسلمه و ابوموسی اشعری و مروان بن حکم را لعن می کرد و آنان هم او را نفرین و لعن می کردند.

شیخ ما ابو عبدالله بصری متکلم که خدای متعال رحمتش کناد، از نصر بن عاصم لثی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: وارد مسجد رسول خدا شدم. دیدم مردم می گویند از غضب خدا و غضب رسول خدا به خدا پناه می بریم. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: هم اکنون معاویه برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و پیامبر (ص) فرمود: خداوند تابع و متبوع را لعنت کناد، چه بسیار روزهای سخت که برای امت من از این معاویه کفل بزرگ خواهد بود. (۲۵۹)

گوید: علاء بن حرز بن قشیری روایت کرده است که پیامبر (ص) به معاویه فرمودند: ای معاویه! براستی تو بدعت را سنت و زشت را پسندیده خواهی کرد. خوراک تو بسیار و ستم تو گران و بزرگ است

. گوید: حارث بن حصیره ، از ابوصادق ، از ربیعہ بن ناجذ نقل می کند که می گفته است علی (ع) می فرمود: ما و خاندان ابوسفیان در مورد حکومت ستیز کردیم و حکومت به همان گونه که بود باز می گردد. می گویم [ ابن ابی الحدید ]: ما در خلاصه ای که از کتاب نقض السفیانیہ فراهم ساختیم در این مورد آنچه بسنده بود آوردیم . صاحب کتاب الغارات از ابوصادق ، از جندب بن عبدالله نقل می کند (۲۶۰) که می گفته است در محضر علی علیه السلام سخن از مغیره بن شعبه و کوشش او همراه معاویه شد. علی فرمود: مغیره که باشد؟! اسلام او به مناسبت ستم و مکاری بود که نسبت به چند تن از قوم خود انجام داده بود و آنان را غافلگیر کرد و کشت ، آن گاه از آنان گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد همچون کسی که به اسلام پناه آورد، و به خدا سوگند از هنگامی که مدعی مسلمانی شده است هیچ کس در او هیچ گونه خضوع و خشوعی ندیده است . همانا از مردم ثقیف تا روز قیامت گروهی فرعون منش هستند که همواره از حق کناره می گیرند و آتش جنگ را بر می فروزند و ستمکاران را یاری می دهند. همانا ثقیف مردمی عهد شکن و حيله سازند که به هیچ عهده وفا نمی کنند و دشمن اعرابند، گویی ایشان عرب نیستند. البته گاهی هم میان ایشان مردانی نیکوکار بوده اند، که از جمله ایشان عروه بن مسعود است و ابوعبید بن مسعود که در

جنگ قس ناطف شهید شد و براستی که نیکوکاران در میان قبیله ثقیف بیگانه و غریب اند.

### شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: از چیزهایی که معلوم است و به سبب اشتها آن در آن هیچ شکی نیست و مردم هم همگی با آن موافقند این است که ولید بن عقبه بن ابی معیط، علی (ع) را دشمن می داشته و او را دشنام می داده است. و او به روزگار زندگی پیامبر (ص) با علی (ع) ستیز می کرد و او را آزار می داد. ولید به علی گفت: من از تو شجاعت و بیباکترم و پیکان نیزه ام تیزتر است. علی علیه السلام به او فرمود: ای فاسق ساکت شو و خداوند متعال در مورد آن دو این آیه را نازل فرمود: آیا آن کس که مومن است همچون کسی است که فاسق است، هرگز یکسان نیستند (۲۶۱) بنابراین با توجه به آیات مذکور ولید به روزگار پیامبر (ص) به فاسق موسوم شده است آن چنان که کسی او را جز با همین صفت یعنی ولید فاسق نمی شناخت. و این آیه از آیاتی است که به موافقت علی (ع) نازل شده است همان گونه که چند جای قرآن هم به موافقت عمر نازل شده است. خداوند متعال در آیه دیگری هم ولید را فاسق نامیده است و آن آیه ای است که ضمن آن فرموده است: اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید (۲۶۲)

سبب نزول این آیه مشهور است که ولید بر بنی المصطلق دروغ بست و ادعا کرد که

آنان از پرداخت زکات خودداری کرده و شمشیر کشیده اند و چنان بود که پیامبر (ص) فرمان داد برای رفتن به جنگ ایشان لشکر مجهز شود و خداوند متعال در بیان دروغگویی ولید و براءت ساحت آن قوم این آیه را نازل فرمود. (۲۶۳)

ولید در نظر رسول خدا (ص) نکوهیده و ناپسند بود و پیامبر (ص) او را سرزنش می کرد و از او رویگردان بود. ولید هم پیامبر (ص) را دشمن می داشت و سرزنش می کرد. پدرش عقبه بن ابی معیط هم دشمن کبود چشم و کوردل پیامبر (ص) در مکه بود و رسول خدا و خانواده اش را سخت آزار می داد که اخبار او در این مورد مشهور است، و چون پیامبر (ص) روز بدر بر او چیره شد او را گردن زد. (۲۶۴) و پسرش ولید از این سبب وارث خشم و کینه شدید نسبت به محمد (ص) و خاندان او بود و بر همان خشم و کینه بود تا درگذشت.

شیخ ابوالقاسم بلخی می گوید: و او یکی از همان کودکان است که چون پدرش عقبه را آوردند گردن بزنند، به پیامبر گفت: ای محمد چه کسی عهده دار کودکانم خواهد بود؟ فرمود: آتش، گردنش را بزنید. گوید: ولید شعری هم سروده است که قصد او رد کردن گفتار پیامبر (ص) است که فرموده بود: اگر علی را ولایت دهید او را رهنما و رهنمون شده خواهید یافت.

گوید: داستان آن شعر چنین است که چون علی علیه السلام کشته شد فرزندانش تصمیم گرفتند که مرقد او را از

بیم تعرض بنی امیه پوشیده بدارند [ و به همین سبب مقتضیاتی فراهم آوردند ]. از این رو در همان شب شب دفن علی علیه السلام مردم را نسبت به مزار او دچار تصورات گوناگون کردند. پسران علی (ع) نخست تابوتی را که از آن بوی کافور برمی خاست بر شتر نری نهادند و با ریسمانها استوار بستند و در تاریکی شب همراه تنی چند از افراد مورد اعتماد خویش آن را از کوفه بیرون فرستادند و خود شایع کردند که آن را به مدینه می برند تا کنار مرقد فاطمه (ع) به خاک بسپارند. همچنین استری بیرون آوردند که بر آن جنازه ای پوشیده و در پارچه پیچیده بود و چنین تصور می شد که می خواهند آن را در حیره به خاک بسپارند. چند گور هم کردند، یکی در مسجد و یکی کنار میدان قصر یعنی ساختمان حکومتی و یکی هم در حجره ای از خانه های خاندان جعده بن هبیره مخزومی و کنار دیوار خانه عبدالله بن یزید قسری کنار در کاغذ فروشان که در قبله مسجد بود و یکی در کناسه و یکی هم در ثویه و بدین ترتیب محل آرامگاه آن حضرت بر مردم پوشیده ماند و از محل دفن او کسی به حقیقت، جز پسرانش و برخی از یاران بسیار مخلص او، آگاه نشد. آنان سحرگاهان آن شب بیست و یکم پیکر شریفش را بیرون بردند و در نجف و همان جا که به غری معروف است و بر طبق وصیت و عهدی که با آنان کرده بود به خاک سپردند و محل دفن او



بر مردم پوشیده ماند. از صبح آن روز شایعات مختلفی که با یکدیگر به شدت تفاوت داشت میان مردم منتشر شد و سخنان گوناگون در مورد محل گور شریف آن حضرت نقل شد. گروهی هم مدعی شدند که همان شب جماعتی از قبیله طی آن شتر را که همراهانش آن را گم کرده بودند پیدا کردند و دیدند بر آن صندوقی است، پنداشتند در آن مال است و چون متوجه شدند، ترسیدند که از ایشان مطالبه شود، صندوق را دفن کردند و شتر را کشتند و گوشت آن را خوردند. (۲۶۵) این خبر میان بنی امیه شایع شد و آنرا راست پنداشتند و ولید بن عقبه اییاتی سرود و [ضمن آن] از آن حضرت یاد کرد:

در صورتی که شتر به سبب حمل جسد او گم شود او هرگز راهنما و هدایت شده نبوده است .

شیخ ابوالقاسم بلخی همچنین از جریر بن عبدالحمید، از مغیره ضبی نقل می کند که می گفته است گروهی که می خواستند به عیادت ولید بن عقبه که گرفتار بیماری سختی بود بروند از کنار حسن بن علی (ع) گذشتند. امام حسن (ع) هم به عیادت او آمد. ولید به او گفت : من از هر چه که میان من و همه مردم بوده است به پیشگاه خداوند توبه می کنم مگر از آنچه میان من و پدرت بود که از آن توبه نمی کنم . شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: و به سبب آنکه روزگار حکومت عثمان ، علی (ع) بر او حد جاری کرد و از ولایت کوفه عزل شد دشمنی و

کینه اش با علی سخت تر شد. اخبار صحیحی که محدثان در صحت آن هیچ شک و تردید ندارند اتفاق دارد که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است: کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد و کسی جز مومن تو را دوست نمی دارد.

گوید حبه عرنی از علی (ع) روایت می کند که فرموده است: خدای عزوجل میثاق هر مومن را بر دوستی من گرفته است و میثاق هر منافقی را بر دشمنی با من گرفته است و اگر بینی مومن را با شمشیر بزنم مرا دشمن نمی دارد و اگر دنیا را بر منافق ببخشم مرا دوست نمی دارد.

عبدالکریم بن هلال، از اسلم مکی، از ابوالطفیل نقل می کند که می گفته است خودم شنیدم که علی (ع) می فرمود: اگر بینی مومن را با شمشیر بزنم مرا دشمن نمی دارد و اگر بر منافق زر و سیم نثار کنم مار دوست نخواهد داشت. خداوند میثاق مومنان را به محبت من و میثاق منافقان را به دشمنی و کینه توزی با من گرفته است و هیچ مومنی به من کینه ندارد و هیچ منافقی هرگز مرا دوست ندارد.

شیخ ابوالقاسم بلخی همچنین می گوید: گروه بسیاری از محدثان از جماعتی از صحابه روایت کرده اند که می گفته اند: ما به روزگار پیامبر (ص) منافقان را نمی شناختیم مگر به کینه توزی آنان نسبت به علی بن ابی طالب.

ابراهیم بن هلال صاحب کتاب الغارات در زمره کسانی که از علی علیه السلام جدا شده و به معاویه پیوسته اند. یزید بن حجیه تیمی

، از بنی تیم بن ثعلبه بن بکر بن وائل را نام برده است . (۲۶۶) علی علیه السلام او را به امارت ری و دستبندی [بخشی گسترده میان ری و همدان] گماشت . او خراج را شکست (۲۶۷) و اموال را برای خود برداشت و علی (ع) او را به زندان انداخت و یکی از بردگان آزاد کرده خود به نام سعد را بر او گماشت ولی یزید هنگامی که سعد خواب بود شتران خود را که آماده بود نزدیک آورد و گریخت و به معاویه پیوست و این دو بیت را سرود:

من سعد را گول زدم و شترانم مرا همچون تیر به شام رساندند و چیزی را که بهتر بود برگزیدم . سعد را همچنان که زیر عبا خفته بود رها کردم و سعد غلامی سرگشته و گمراه است .

یزید خود را به رقه رساند و هر کس که از علی (ع) جدا می شد نخست خود را به رقه می رساند و آنجا می ماند تا معاویه اجازه ورود دهد. رقه ، رها و قرقیسیاء و حران از شهرهای تحت حکومت معاویه بود و ضحاک بن قیس بر همه آنها امارت داشت . هیئت ، عانات ، نصیبین ، دارا، آمد و سنجار از شهرهای تحت تصرف علی علیه السلام بود و مالک اشتر بر آنها امارت داشت و آن دو همه ماهه با یکدیگر جنگ و برخورد می کردند. (۲۶۸)

یزید بن حجیه در همان حال که در رقه بود اشعاری در هجو علی (ع) سرود که از جمله آن ابیات چنین است :

ای وای که در

رقه شب من چه طولانی است بدون اینکه گرفتار عشق و درد شده باشم نخواییده ام ...

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: روزی که یزید بن حجیه گریخت، زیاد بن خصفه تیمی به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین مرا از پی او گسیل دار تا او را برگردانم. چون این سخن او به اطلاع یزید بن حجیه رسید چنین سرود:

به زیاد بگو که من او را کفایت کردم و کارهای خود را رو به راه ساختم و آنچه را که او آن را سرزنش می کرد رها کردم، دری استوار و مورد اعتماد را گشودم که نمی توانی بر آن راه یابی ...

ابن هلال می گوید: یزید بن حجیه شعر دیگری هم به عراق فرستاد که در آن علی (ع) را نکوهش کرده و گفته بود که از دشمنان است. علی (ع) بر او نفرین کرد و پس از نماز به یاران خود فرمود: دستهایتان را بلند کنید و بر او نفرین فرستید و علی (ع) نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابوالصلت تیمی می گوید: نفرین علی علیه السلام بر او چنین بود: پروردگارا! همانا یزید بن حجیه با اموال مسلمانان گریخته و به قوم تبهکار پیوسته است. خدایا مکر و حيله او را از ما کفایت فرما و او را مکافات کن، مکافات ستمکاران. گوید: مردم، دستهای خود را برافراشتند و آمین گفتند. عفاق بن شرحبیل بن ابی رهم تیمی که پیری سالخورده بود و از کسانی است که بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین، علیه حجر بن عدی شهادت داد و

معاویه او را کشت ، پرسید که این قوم بر چه کسی نفرین می کنند؟ گفتند: بر یزید بن حجیه . گفت : ای خاک بر دستهایتان باد! آیا بر اشراف ما نفرین می کنید؟ مردم برخاستند و او را چنان زدند که نزدیک بود بمیرد. زیاد بن خصفه برخاست او از شیعیان علی (ع) بود و گفت : پسر عموی مرا به من واگذارید. علی (ع) فرمود: پسر عموی را به او واگذارید. مردم دست از او برداشتند و زیاد دست عفاق را گرفت و او را از مسجد بیرون برد و کنار او حرکت می کرد و خاک از چهره اش می زدود و عفاق می گفت : به خدا سوگند تا هنگامی که بتوانم حرکت کنم و راه بروم شما را دوست نمی دارم ، به خدا سوگند هرگز شما را دوست نخواهم داشت . زیاد می گفت : این برای تو زیانبخش تر و بدتر است . زیاد ضمن یادآوری این نکته که مردم عفاق را چگونه می زدند این ابیات را سروده است :

عفاق را به هدایت فرا خواندم ولی نسبت به من غل و غش کرد و پشت به حق کرد و ناهنجار می گفت و خشمگین بود. اگر حضور و دفاع من از عفاق نمی بود از او هم همچون عنقاء باقی نمی ماند [ بلای بزرگی بر او می رسید ]...

عفاق به زیاد گفت : اگر من هم شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی من شما را از سه خصلت که در شماست آگاه می کنم که به خدا سوگند خیال نمی

کنم با آن سه خصلت شما از این پس به چیزی برسید که شما را شاد کند.

نخست اینکه شما بسوی مردم شام حرکت کردید و در سرزمین ایشان برایشان وارد شدید و با آنان جنگ کردید و همین که آنان پنداشتند که شما بر آنان چیره خواهید شد قرآن‌ها را برافراشتند و شما را مسخره کردند و با این حيله شما را از خود کنار زدند و به خدا سوگند که دیگر هرگز با آن کوشش و تندی و شماری که وارد آن سرزمین شدید وارد نخواهید شد.

دوم آنکه شما داوری فرستادید آن قوم هم داوری فرستادند. داور شما، شما را خلع کردت داور آنان، آنان را پایدار ساخت. سالار آنان در حالی که به او لقب امیرالمومنین داده شده بود برگشت و شما در حالی که یکدیگر را لعن می کنید و نسبت به یکدیگر کینه دارید برگشتید و به خدا سوگند که آن قوم همواره در برتری هستند و شما در فرود.

سوم آنکه قاریان قرآن و دلیران شما با شما مخالفت کردند، شما بر آنان حمله بردید و با دست خود آنان را سر بریدید و به خدا سوگند که پس از آن همواره سست و ناپایدارید.

گوید: عفاق پس از آن هرگاه از کنار ایشان می گذشت می گفت: خدایا من از ایشان بیزارم و دوست پسر عفانم. و آنان می گفتند: پروردگارا! ما دوستان علی هستیم و از ابن عفان و از تو ای عفاق بیزاریم. گوید: عفاق از این کار دست بردار نبود. قوم او مردی که جملات مسجع را همچون جملات کاهنان می ساخت دیدند

و به او گفتند: ای وای بر تو آیا نمی توانی با جملات مسجع خود شر این مرد را از ما کفایت کنی؟ گفت: آسوده باشید او را کفایت کردم، و چون عفاق از کنار آنان گذشت و آن سخن خود را تکرار کرد، آن مرد به او مهلت نداد و گفت: خدایا عفاق را بکش که نفاق در سینه نهان دارد و شقاق را آشکار و فراق را هویدا ساخته است و اخلاق را دگرگون کرده است. عفاق گفت: ای وای بر شما، چه کسی این [مرد] را بر من چیره ساخته است؟ آن مرد خودش گفت: خداوند مرا برانگیخته و بر تو چیره ساخته است تا زبان تو را بیرم و پیکان ترا از کار بیندازم و شیطان ترا برانم. (۲۶۹)

گوید: از آن پس دیگر آن مرد از کنار قوم خود عبور نمی کرد بلکه از کنار قبیله مزینه عبور می کرد.

دیگر از کسانی که از علی علیه السلام جدا شده است، عبدالله بن عبدالرحمان بن مسعود بن اوس بن ادیس بن معتب ثقفی است که نخست از همراهان معاویه بود و در جنگ صفین به علی (ع) پیوست و همراه او در جنگ شرکت کرد، باز به معاویه پیوست و علی علیه السلام او را هجنع یعنی دراز قد نامید.

دیگر از آن اشخاص، قعقاع بن شور است، (۲۷۰) که علی علیه السلام او را به امارت کسکر (۲۷۱) گماشت و از برخی کارهای او ناراحت شد، از جمله اینکه زنی را به همسری گرفت که صد هزار درهم

کابین او قرار داد و قعقاع گریخت و به معاویه پیوست .

دیگر از کسانی که گریخت و به معاویه پیوست نجاشی شاعر (۲۷۲) از خاندان حارث بن کعب بود. او در جنگ صفین شاعر مردم عراق بود و علی (ع) به او فرمان داد تا پاسخ شاعران شام همچون کعب بن جعیل و دیگران را بدهد، نجاشی در کوفه میگساری می کرد و علی (ع) بر او حد شربخواری زد، او خشمگین شد و به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو گفت .

### **ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند**

ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند که می گفته است : نجاشی روز اول ماه رمضان از خانه اش بیرون آمد و از کنار ابوسمال اسدی (۲۷۳) که کنار خانه خود نشسته بود عبور کرد. ابوسمال به او گفت : کجا می خواهی بروی . گفت : به کناسه می روم . گفت : میل داری از کله های گوسپند و گوشت آمیخته با دنبه که از دیشب سر شب در تنور نهاده ام و هم اکنون کاملاً پخته و آماده شده است بخوری ؟ نجاشی گفت : ای وای بر تو، در نخستین روز رمضان ! گفت : ما را از آنچه نمی دانیم رها کن . نجاشی گفت : پس از خوراک چه داری ؟ گفت : شرابی ارغوانی که نفس را خوشبو می کند و در رگها جریان می یابد و بر نیروی جنسی می افزاید و خوراک را هضم و گوارا می کند و شخص زبان بسته و گول را گویا می کند. نجاشی آنجا فرود آمد. نخست هر دو چاشت خوردند و



سپس برایش باده آورده و باده گساری کردند. چون نزدیک غروب شد شروع به عربده کشی کردند. همسایه یی داشتند از شیعیان علی علیه السلام که نزد او آمد و داستان آن دو را گفت. علی (ع) گروهی را فرستاد تا خانه را محاصره کردند. ابوسمال به یکی از خانه های بنی اسد پرید و گریخت. نجاشی گرفتار شد و او را به حضور علی (ع) آوردند. چون صبح شد او را در حالی که شلواری بر پا داشت سر پا نگهداشتند. نخست هشتاد تازیانه اش زدند و سپس بیست تازیانه دیگر بر او زدند. او گفت: ای امیرالمومنین! هشتاد تازیانه حد میگساری را دانستم ولی این افزونی به چه سبب؟ فرمود برای گستاخی تو نسبت به خدا و اینکه روزه ماه رمضان را افطار کردی. و سپس او را همچنان میان مردم سراپا نگهداشت. کودکان بر سر نجاشی فریاد می کشیدند و می گفتند: نجاشی به خود کثافت کرده است! نجاشی به خود کثافت کرده است! و او می گفت هرگز؛ که شلوار من یمانی و استوار می باشد و سربند آن موین است.

گوید: در این هنگام هند بن عاصم سلولی از کنار نجاشی گذشت و بر او ردایی راه راه انداخت و [مردم] بنی سلول شروع به عبور کردن از کنار او کردند و بر او ردهای بسیار افکندند آن چنان که بر او ردای بسیاری جمع شد. نجاشی بنی سلول را مدح کرد و چنین سرود:

هرگاه خداوند بخواهد بر یکی از بندگان صالح و پرهیزگار خویش درود فرستد،

دروود خداوند بر هند بن عاصم باد. من هر سلولی را که فراخوانده ام بیدرننگ به سوی فراخواننده برتری و مکارم شتافته است

...

نجاشی سپس به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو گفت و چنین سرود:

چه کسی این پیام را از من به علی می رساند که من در زینهارى قرار گرفتم و دیگر بیمی ندارم . من چون در امور شما اختلاف دیدم خود را به جایگاه حق کشاندم .

عبدالملک بن قریب اصمعی ، از ابن ابی الزناد نقل می کند که می گفته است : هنگامی که معاویه بار عام داده بود نجاشی پیش او رفت . معاویه که نجاشی را با آنکه برابر او بود ندیده بود به پرده دار خود گفت : نجاشی را بخوان . نجاشی گفت : ای امیرالمومنین ! من نجاشی هستم که برابرت قرار دارم همانا مردان به تنومندی سنجیده نمی شوند، تو از هر مرد به کوچکترین اعضای او یعنی دل و زبانش نیاز داری . معاویه گفت : وای بر تو! آیا تو این شعر را گفته ای که :

اسب تیزرو که سخت تاخت و تاز می کرد و شیهه او چون غرش بود، در حالی که نیزه ها نزدیک بود، پسر حرب را از معرکه رهاوند و همین که با خود گفتم پیکان نیزه ها او را فرو گرفت ، دو ساق و دو قدم تیزرو او را از آوردگاه به در برد.

معاویه آن گاه با دست ، ملایم به سینه نجاشی زد و گفت : ای وای بر تو، کسی چون مرا اسب از آوردگاه نمی برد. نجاشی گفت : ای

امیرالمومنین منظور من در این شعر تو نبودی من عتبه را در نظر داشتم .

مولف کتاب الغارات روایت می کند که چون علی علیه السلام نجاشی را حد زد، یمانی ها از این کار خشمگین شدند. صمیمی ترین فرد یمانی ها با نجاشی طارق بن عبدالله بن کعب نهدی بود که نزد علی (ع) رفت و گفت : ای امیرالمومنین ما نمی پنداشتیم که مطیع و نافرمان و اهل وحدت و تفرقه افکنان ، در پیشگاه والیان دادگر و کانهای فضیلت ، در پاداش یکسان باشند، تا این کار ترا نسبت به برادرم حارث دیدم . تو در سینه های ما آتش افروختی و کارهای ما را پراکنده ساختی و ما را به راهی کشاندی که چنین می بینم که هر کس به آن راه رود به آتش درافتد. علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: و همانا که آن جز بر مردم خدا ترس ، گران است (۲۷۴). ای مرد نهدی ! مگر جز این بوده که نجاشی مردی از مسلمانان است که حرمتی از حرمت های خداوند را دریده و ما او را حد زده ایم که کفاره اش بوده است ؟ وانگهی خداوند متعال می فرماید: دشمنی قومی شما را وادار به آن نکند که دادگری نکنید. دادگری کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک تر است . (۲۷۵)

گوید: چون طارق از نزد علی علیه السلام بیرون آمد اشتر او را دید و گفت :

ای طارق ! تو به امیرالمومنین گفته ای : دل های ما را آکنده از سوز خشم و کارهای ما را پراکنده کرده ای ؟ طارق گفت :

آری ، من گفته ام . اشتر گفت : به خدا سوگند آن چنان که تو گفته ای نیست . دل‌های ما گوش به فرمان اوست و کارهای ما همه برای او هماهنگ است . طارق خشمگین شد و گفت : ای اشتر بزودی خواهی دانست نه چنان است که گفته ای . و چون شب فرا رسید او و نجاشی شبانه به سوی معاویه رفتند . چون به دربار معاویه رسیدند آن کس که اجازه ورود می داد نزد معاویه رفت و خبر داد که طارق و نجاشی آمده اند . در آن هنگام گروهی از سرشناسان مردم از جمله عمرو بن مروه جهنی و عمرو بن صیفی و دیگران حضور معاویه بودند ، و چون طارق و نجاشی نزد او درآمدند ، معاویه به طارق گفت : خوشامد بر آنکه درختش پر شاخ و برگ و ریشه اش استوار است آن کس که همواره سرور بوده و کسی بر او سروری نکرده است ؛ مردی که از او خطا و لغزشی پدیدار شد و از شخصی فتنه انگیز که مایه گمراهی بود پیروی کرد ، شخصی که پای در رکاب فتنه کرد و بر پشت آن سوار شد و سپس به تاریکی و ظلمت فتنه و صحرای سرگردانی آن در آمد و گروه بسیاری از سفلگان بی دل و اندیشه از او پیروی کردند: آیا در قرآن تدبیر نمی کنند یا بر دل‌ها قفل های آن (۲۷۶) است .

طارق برخاست و گفت : ای معاویه من سخن می گویم و ترا خشمگین نسازد . آن گاه در حالی که شمشیر خود تکیه زد چنین گفت : همانا آن کس که

در همه حال ستوده است فقط پروردگاری است که برتر از همه بندگان خویش است و بندگان همه در نظر اویند و نسبت به کردار و گفتار همه بندگان بینا و شنواست . میان ایشان از خودشان پیامبری برانگیخت تا بر آنان کتابی را که خود هرگز آن را نخوانده بود و با دست خویش نمی نوشت ، که یاوه گویان به شک و تردید می افتادند، بخواند و سلام و درود بر آن پیامبر باد که نسبت به مومنان بسیار مهربان و نیکوکار بود. اما بعد، همانا که ما در محضر امامی پرهیزکار و دادگر بودیم و همراه مردانی پرهیزگار و درست کردار از اصحاب رسول خدا(ص ) که همواره گلدسته هدایت و نشانه های دین بوده اند و همگی پشت در پشت هدایت یافتگان و شیفتگان دین بوده اند نه دنیا، و همه خیر و نیکی در ایشان بود. پادشاهان و سران مردم و افراد خانواده وار و شریف که نه عهد شکن بودند و نه ستمکار از آنان پیروی می کردند و کسی از آنان رویگردان نشده است مگر به سبب حق و تلخی آن ، که چون آن را چشیدند تاب نیاوردند، یا به سبب سختی راه ایشان . آنان که رویگردان شده اند بدین سبب است که دنیاپرستی و پیروی از خواهشهای نفسانی بر آنان چیره شده است ، و امر خدا مقدر است و نافذ. پیش از ما جبله بن ایهم (۲۷۷) به سبب گریز از خواری و نپذیرفتن زبونی در راه خدا از اسلام جدا شد، اینک ای معاویه اگر ما بار بستیم و به تو پیوستیم و

رکاب به سوی تو زدیم بر خود مباحث مکن . این سخن خویش را می گویم و از خداوند بزرگ برای خودم و همه مسلمانان  
آمزش می طلبم .

این سخنان بر معاویه سخت گران آمد و خشمگین شد، اما خویشتنداری کرد و گفت : ای بنده خدا، ما به آنچه گفتیم  
نخواستیم ترا به رنج تشنگی اندازیم و از آبشخور امید دورت کنیم ولی سخن گاه گفته می شود و نه چنان است که کردار  
مطابق آن گفتار باشد. معاویه طارق را همراه خود بر تخت خویش نشاند و چند جامه زربقت و پارچه گرانها بر او افکندند  
وروی به سوی او کرد و تا هنگامی که او برخاست همچنان با او سخن می گفت .

چون طارق برخاست عمروبن مره و عمروبن صیفی که هر دو از قبیله جهینه بودند نیز برخاستند و چون بیرون آمدند او را  
سخت سرزنش کردند که چرا با معاویه چنان سخن گفته است . طارق گفت : به خدا سوگند من برای آن سخنرانی برنخاستم  
مگر اینکه پنداشتم زیرزمین برای من بهتر از روی زمین است و این بر اثر شنیدن سخنان معاویه بود که بر کسی عیب و نقص  
گرفت که به مراتب از او در دنیا و آخرت بهتر است و بر ما بالید و به سلطنت خویش فریفته شد. وانگهی بر دیگر یاران پیامبر  
(ص) عیب گرفت و از مقام ایشان کاست و آنان را نکوهش کرد و من در برابرش ایستادم و خداوند بر من واجب کرده است  
که در آن مقام ، جز حق نگویم و برای کسی که در این اندیشه نباشد

که فردا [قیامت] به کجا می رود چه خیری است؟

چون این سخن طارق به اطلاع علی علیه السلام رسید، فرمود: اگر این مرد نهدی آن روز کشته می شد شهید بود. (۲۷۸)

معاویه پس از حکمیت به ابوالعریان هیثم بن اسود که از هواخواهان عثمان بود و همسرش از شیعیان علی (ع) بود و اخبار مربوط به لشکر معاویه را می نوشت و برگردن اسبها می آویخت و آنها را به لشکرگاه علی (ع) می فرستاد و آنان آن اخبار را به امیرالمومنین می دادند گفت: ای هیثم آیا در جنگ صفین مردم عراق نسبت به علی خیرخواه تر بودند یا مردم شام نسبت به من؟ گفت: عراقیان پیش از آنکه گرفتار این بلائی تفرقه بشوند برای سالار خود خیرخواه تر بودند. گفت: از کجا این سخن را می گویی؟ گفت چون مردم عراق بر مبنای دین نسبت به او خیرخواه بودند و حال آنکه مردم شام بر مبنای مصالح دنیایی خویش نسبت به تو خیرخواهی می کردند و دینداران شکیباترند و آنان اهل بینش و بصیرت اند و حال آنکه دینداران، اهل طمع هستند؛ ولی به خدا سوگند چیزی نگذشت که عراقیان هم دین را پشت سر خود انداختند و به دنیا چشم دوختند و به تو پیوستند. معاویه گفت: پس چه چیز اشعث را بازداشت که نزد ما آید و آنچه داریم طلب کند. گفت: چون اشعث خود را گرامی تر از این می دانست که در جنگ سالار باشد و در آزمندی، دنباله رو.

و از جمله کسانی که از علی

علیه السلام جدا شدند برادرش عقیل بن ابی طالب بوده است . عقیل به کوفه آمد و حضور امیرالمومنین رسید و از او چیزی [ بیش از سهم خود ] مطالبه کرد. علی (ع) مقرر می‌آورد او را پرداخت . عقیل گفت : من چیزی از بیت المال می‌خواهم . فرمود: تا روز جمعه همین جا باش . چون علی (ع) نماز جمعه گزارد به عقیل فرمود: در مورد کسی که به این جمعیت خیانت کند چه می‌گویی ؟ گفت : بسیار مرد بدی است . فرمود: تو به من فرمان می‌دهی که به آنان خیانت کنم و به تو بیخشم . عقیل چون از حضور امیرالمومنین بیرون آمد به سوی معاویه رفت و معاویه همان روز که عقیل به شام رسید صد هزار درهم به او پرداخت و سپس عقیل را با کنیه مورد خطاب قرار داد و گفت : ای ابویزید! آیا من برای تو بهترم یا علی ؟ گفت : علی را چنان دیدم که در خیر و ثواب خود را پیش از من مواظبت می‌کند و ترا چنان دیدم که مرا بیشتر از خودت [ در مصالح دنیایی ] مواظبی .

معاویه به عقیل گفت : در شما خاندان هاشم نوعی نرمی و ملایمت است . گفت : آری در ما ملایمت و نرمی است بدون آنکه سرچشمه اش سستی و ناتوانی باشد و قدرت و عزتی است که از زور و ستم نیست ، و حال آنکه ای معاویه ! نرمی شما غدر و مکر است و صلح و سلم شما کفر . معاویه گفت : ای ابویزید!



نه این همه .

ولید بن عقبه در مجلس معاویه به عقیل گفت : ای ابویزید برادرت در ثروت و توانگری از تو پیش افتاده است . گفت : آری بر بهشت هم از من و تو پیشی گرفته است : ولید گفت : به خدا سوگند که دهان علی آغشته به خون عثمان است . عقیل گفت : ترا با قریش چه کار! به خدا سوگند تو میان ما همچون کسی هستی که بزغاله یی او را شاخ زده باشد. ولید خشمگین شد و گفت : به خدا سوگند اگر تمام مردم زمین در کشتن عثمان دست داشته باشند همگان گرفتار عذاب سختی خواهند بود، و راستی که برادرت از همه این امت عذابش سخت تر خواهد بود. عقیل گفت : خاموش باش ! به خدا سوگند ما به یکی از بندگان او مشتاق تر از مصاحبت با پدرت عقبه بن ابی معیط هستیم .

روزی عمروعاص نزد معاویه بود، عقیل آمد، معاویه به عمروعاص گفت : امروز ترا از رفتار خود با عقیل خواهم خندانند. همین که عقیل سلام داد معاویه گفت : خوشامد بر کسی که عمویش ابولهب است . عقیل گفت : و سلام بر کسی که عمه اش حماله الحطب فی جیدها جبل من مسد (۲۷۹) است . و می دانیم که ام جمیل همسر ابولهب دختر حرب بن امیه [ خواهر ابوسفیان و عمه معاویه ] است .

معاویه گفت : ای ابویزید، گمان تو درباره عمویت ابولهب چیست ؟ گفت : هنگامی که دوزخ رفتی به سمت چپ برو، او را خواهی دید که با عمه ات ، حماله الحطب ،

همبستر شده است . ای معاویه آیا خیال می کنی فاعل بهتر است یا مفعول ؟ معاویه گفت : به خدا سوگند هر دو شان بدند .  
(۲۸۰)

دیگر از کسانی که از امیرالمومنین علیه السلام جدا شده است حنظله کاتب بوده است که او و جریر بن عبدالله بجلی با یکدیگر از کوفه به قرقیسیاء رفتند و گفتند: ما در شهری که بر عثمان عیب گرفته شود نمی مانیم .

و از کسان دیگری که از علی (ع) جدا شده اند وائل بن حجر حضرمی است که خبر آن در داستان بسر بن اوطاه نقل شده است .

### مؤلف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم ، از ابومسعود جریری نقل می کند

مؤلف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم ، از ابومسعود جریری نقل می کند که می گفته است : سه تن از بصریان برای دشمنی با علی علیه السلام با یکدیگر پیوند دوستی داشتند . آنان مطرف بن عبدالله بن شخیر و علاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق بودند .

مؤلف کتاب الغارات می گوید: مطرف بن عبدالله بن شخیر مردی عابد و زاهد بود . هشام بن حسان ، از سیرین نقل می کند که می گفته است عمار بن یاسر به خانه ابومسعود رفت . ابن شخیر هم آنجا بود ، از علی (ع) به گونه ای یاد کرد که ناروا بود؛ عمار بانگ بر او زد که ای فاسق ، تو هم اینجایی ! ابومسعود گفت : ای ابویقظان [ کنیه عمار یاسر ] ترا به خدا سوگند می دهم در مورد میهمان خودم .

گوید: بیشتر دشمنان علی علیه السلام مردم بصره و طرفداران عثمان بودند و کینه های جنگ جمله در سینه هایشان بود . علی علیه السلام

چون در دین بسیار استوار بود کمتر به فکر دلجویی بود، او با علمی که در دین داشت و با اینکه فقط از حق پیروی می کرد دیگر به این موضوع اعتنا نداشت که چه کسی راضی خواهد بود و چه کسی ناراضی .

گوید: یونس بن ارقم ، از یزید بن ارقم ، از ابی ناجیه برده آزاد کرده ام هانی نقل می کند که می گفته است : حضور علی علیه السلام بودم . مردی پیش او آمد که جامه سفر بر تن داشت و گفت : ای امیرالمومنین من از شهری به حضورت آمده ام که در آن هیچ دوستداری برای تو ندیدم . علی (ع) پرسید: از کجا می آیی ؟ گفت : از بصره . فرمود: همانا آنان اگر می توانستند مرا دوست بدارند دوست می داشتند. من و شیعیانم در عهد و میثاق خداییم ، نه تا روز قیامت بر ما کسی افزوده می شود و نه کاسته .

ابوغسان بصری نقل می کند که عبیدالله بن زیاد در بصره چهار مسجد ساخت که برای کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام و در افتادن به جان او بنا شده بود؛ و آن چهار مسجد: مسجد بنی عدی ، مسجد بنی مجاشع ، مسجدی که در محله علاف ها در بارانداز بصره قرار داشت و مسجدی در محله قبیله ازد بود.

از جمله کسانی که درباه او نقل شده که علی (ع) را دشمن می دانسته و نکوهش می کرده است حسن بن ابوالحسن بصری (۲۸۱) است که کنیه اش ابوسعید بوده است . حماد بن

سلمه از قول حسن بصری نقل می کند که می گفته است: اگر علی در مدینه خرمای خشک می خورد برایش بهتر از کارهایی بود که بدان در آمد. و نیز از او روایت می کنند که مردم را از نصرت دادن علی (ع) باز می داشته است.

همچنین در مورد او روایت کرده اند که گرفتار وسواس بود و یک بار که برای نماز وضو می گرفت و بر دست و پای خود آب فراوان می ریخت. علی (ع) او را دید و گفت: ای حسن، آب بسیاری می ریزی. او گفت: خونهای مسلمانانی که امیرالمومنین بر زمین ریخته است بیشتر است. علی (ع) پرسید: این کار ترا اندوهگین ساخته است؟ گفت: آری. فرمود: همواره اندوهگین باشی. گویند از آن پس حسن بصری تا هنگام مرگ همواره اندوهگین و دژم بود.

ولی یاران [معتزلی] ما این موضوع را درباره حسن بصری رد و آن را انکار می نمایند و می گویند او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و از کسانی است که همواره او را تعظیم می کرده است.

ابوعمر بن عبدالبر محدث در کتاب معروف خود، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، نقل می کند که کسی از حسن بصری درباره علی علیه السلام پرسید. حسن گفت: به خدا سوگند تیری استوار و راست از تیرهای خداوند برای دشمن خدا بود. او از عالمان وارسته و با فضیلت و سابقه این امت بود و به پیامبر خدا (ص) نزدیک بود، در اجرای فرمان خداوند کسل

و خواب آلوده نبود و در دین خدا سرزنش شده و نسبت به مال خداوند خائن نبود. فرامین واجب قرآن را نیکو انجام داد و بدین سان به بوستانهایی بهجت انگیز دست یازید. ای فرومایه! علی این چنین بود.

واقعی نقل می کند از حسن بصری که پنداشته می شد از علی (ع) منحرف است و چنان نبود درباره علی (ع) پرسیدند. گفت: من چه بگویم درباره کسی که چهار خصلت مهم در او جمع است: نخست اینکه او برای ابلاغ برائت از مشرکان، مورد اعتماد و امین بود. دوم، گفتار رسول خدا(ص) به او در جنگ تبوک، و اگر به چیزی دیگر غیر از نبوت که آن را استثناء نموده است دسترس نمی داشت آنرا هم استثناء می کرد. (۲۸۲) سوم این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است: دو چیز گرانسنگ، کتاب خدا و عترت من هستند. چهارم اینکه هرگز کسی را بر او امارت نداد و حال آنکه بر دیگران امیران متعدد گماشت.

ابان بن عیاش (۲۸۳) می گوید: از حسن بصری در مورد علی (ع) پرسیدم. گفت: درباره او چه بگویم که سابقه و فضل و نزدیکی به رسول خدا و دانش و حکمت و فقه و اندیشه و فراوانی مصاحبت و دلیری و پایداری و تحمل سختی و پارسایی و قضاوت در او جمع بود. همانا علی در کار خویش سخت بلند مرتبه است؛ خداوند علی را رحمت کند و درود خدا بر او باد! من گفتم: ای ابوسعید، آیا برای کسی غیر از پیامبر می

گویی درود خدا بر او باد! گفت: هرگاه نامی از مسلمانان برده می شود برای آنان طلب رحمت کن و بر پیامبر و افراد خاندانش خاصه بر بهترین فرد خاندانش درود بفرست. گفتم: آیا علی از حمزه و جعفر بهتر است؟ گفت: آری. گفتم: و از فاطمه و دو پسرش بهتر است؟ گفت: آری به خدا سوگند که او از همه افراد خاندان محمد (ص) بهتر است و چه کسی می تواند شک کند که او بهتر از همه ایشان است و حال آنکه پیامبر (ص) فرموده است: پدر حسن و حسین از آن دو بهتر است. (۲۸۴)

هرگز بر علی نام مشرک اطلاق نشده و هرگز به گناه باده گساری متهم نبوده و همانا که رسول خدا (ص) به فاطمه (ع) فرموده است: ترا به همسری بهترین فرد امت خویش در آوردم و اگر در امت کسی بهتر از او می بود استثناء می نمود، و پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، و میان خود و علی عقد برادری منعقد کرد و پیامبر (ص) خود از همه مردم بهتر و برادرش نیز از همگان بهتر است. ابان می گوید: به او گفتم: ای ابوسعید! پس این سخنان که می گویند تو درباره علی گفته ای چیست؟ گفت: ای برادرزاده! خون خود را از این ستمگران حفظ می کنم و اگر آن سخنان نمی بود تیرها بر من می بارید.

شیخ ما ابو جعفر اسکافی که رحمت خداوند متعال بر او باد موضوعی

را گفته است که آن را در کتاب الغارات ابراهیم بن هلال ثقفی هم دیده ام و آن این است که با آنکه تشیع بر کوفه غلبه داشت برخی از فقیهان کوفه با علی (ع) ستیز می کردند و او را دشمن می داشتند و از جمله آنان مره همدانی (۲۸۵) است .

ابونعیم فضل بن دکین ، از فطر بن خلیفه (۲۸۶) نقل می کند که می گفته است : از مره شنیدم که می گفت : اگر علی (ع) شتری نر می داشت و برای خاندان خود آب کشی می کرد برای او بهتر از این کاری بود که دارد.

اسماعیل بن بهرام ، از اسماعیل بن محمد، از عمرو بن مره نقل می کند که می گفته است : به مره همدانی گفته شد، چرا خود را از علی کنار کشیده ای ؟ گفت : با کارهای پسندیده اش از ما پیشی گرفت و ما گرفتار کارهای ناپسندش شدیم . اسماعیل بن بهرام می گوید: برای ما روایت کرده اند که او دشنامهای بدتر می داده که ما از بیان آن خودداری می کنیم .

فضل بن دکین هم از قول حسن بن صالح نقل می کند که می گفته است : ابوصادق بر جنازه مره همدانی نماز نگزارد. فضل همچنین می گوید: شنیده ام ابوصادق به هنگام زنده بودن مره گفته است : به خدا سوگند هرگز ممکن نیست سقف یک حجره بر سر من و مره سایه افکند. می گوید: چون مره مرد، عمرو بن شرحبیل هم بر جنازه او حاضر نشد و گفت : به این جهت که در دل

خود نسبت به علی بن ابی طالب کینه یی داشت بر جنازه او حاضر نمی شوم .

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: مسعودی هم از قول عبدالله نمیر این موضوع را برای ما روایت کرد و سپس خود عبدالله بن نمیر هم گفت : به خدا سوگند اگر مردی که در دلش چیزی نسبت به علی علیه السلام داشته باشد و بمیرد من هم بر جنازه اش حاضر نمی شوم و بر او نماز نمی گزارم .

دیگر از ایشان ، اسود بن یزید و مسروق بن اجدع هستند. سلمه بن کهیل می گوید: آن دو نزد یکی از همسران پیامبر (ص) می رفتند (۲۸۷) و از علی علیه السلام بدگویی می کردند و اسود بر همان حال مرد ولی مسروق تغییر عقیده داد و نمرود مگر آنکه هیچ گاه برای خداوند نماز نمی گزارد، تا آنکه پس از آن بر علی بن ابی طالب علیه السلام درود بفرستد و این به سبب حدیثی بود که از عایشه در فضیلت علی شنیده بود.

ابونعیم فضل بن دکین ، از عبدالسلام بن حرب ، از لیث بن ابی سلیم نقل می کند که مسروق می گفته است : علی همچون جمع کننده هیزم در شب است . (۲۸۸) ولی پیش از آنکه بمیرد از این عقیده خود بازگشت .

سلمه بن کهیل می گوید: من و زبید یمامی پس از مرگ مسروق نزد همسرش رفتیم . او ضمن گفتگو برای ما گفت که مسروق و اسود بن یزید در دشنام دادن به علی علیه السلام افراط کرده اند. اسود بر همان حال مرد ولی مسروق نمرود تا



آنکه خودم از او شنیدم بر علی درود می فرستد. پرسیدیم: این تغییر حالت برای چه در او پیش آمد؟ گفت: به سبب آنچه که از عایشه شنیده بود که [ او ] از پیامبر (ص) درباره فضیلت کسی که خوارج را بکشد، روایت می کرده است.

ابونعیم، از عمرو بن ثابت، از ابواسحاق نقل می کند که می گفته است: سه تن هرگز علی بن ابی طالب را باور نداشته اند و آن سه تن مسروق و مره و شریح بودند. و نقل شده است که چهارمین ایشان هم شعبی است. و از هیشم، از مجالد، از شعبی روایت شده است که مسروق از درنگ خود در پیوستن به علی علیه السلام پشیمان شد. اعمش، از ابراهیم تیمی نقل می کند که علی علیه السلام به شریح، پس از قضاوتی که در موردی کرده بود و علی (ع) آن را درست نمی دانست، فرمود: به خدا سوگند ترا دو ماه به بانقیا (۲۸۹) تبعید می کنم تا میان یهودیان قضاوت کنی. و در همان هنگام علی علیه السلام کشته شد. سالها گذشت و پس از اینکه مختار بن ابی عبید قیام کرد به شریح گفت: امیرالمومنین در آن روز به تو چه فرمود؟ گفت: چنین... Хльџ... مختار گفت: به خدا سوگند حق نداری بر زمین بنشینی و باید به بانقیا بروی و میان یهودیان قضاوت کنی. و او را به آنجا تبعید کرد و او دو ماه میان یهودیان قضاوت کرد.

دیگر از آنان ابووائل شقیق بن سلمه

است . او از طرفداران عثمان بود که همواره بر علی (ع) طعنه می زد. و گفته شده است که او عقیده خوارج را داشته است . و در اینکه او با خوارج همراه شده و بیرون رفته است اختلافی نیست ، ولی او در حالی که توبه کرد و از آن عقیده دست برداشت به حضور علی (ع) بازگشت .

خلف بن خلیفه می گوید: ابووائل می گفته است : چهار هزار تن بودیم که بیرون رفتیم و علی پیش ما آمد و چندان با ما گفتگو کرد که دو هزار تن از ما برگشتند.

مؤلف کتاب الغارات ، از عثمان بن ابی شیبه ، از فضل بن دکین ، از سفیان ثوری نقل می کند که می گفته است از ابووائل شنیدم می گفت : من در جنگ صفین شرکت کردم و چه صفهای بدی بود!

همو می گوید: ابوبکر بن عیاش ، از عاصم بن ابی الجنود نقل می کرد که می گفته است : ابووائل عثمانی بود و زرین حبیش ، علوی .

و از کسانی که سخت کینه توز و دشمن علی (ع) بوده است ابوبرده (۲۹۰) پسر ابوموسی اشعری است که دشمنی با او را مستقیم از پدر خویش به ارث برده است . عبدالرحمان بن جندب می گوید: ابوبرده به زیاد بن ابیه گفت : گواهی می دهم که حجر بن عدی به خداوند کافر شده است همچون کفر آن مرد اصلح [ طاس ] . عبدالرحمان می گفته است : ابوبرده از این سخن خود قصد نسبت دادن کفر به علی علیه السلام را داشته است که آن

حضرت اصلع بوده است .

همو می گوید: عبدالرحمان مسعودی از ابن عیاش متوف نقل می کند که می گفته است خودم حاضر بودم که ابوبرده به ابوعدیه جهنی قاتل عمار یاسر گفت : آیا عمار را تو کشته ای ؟ گفت : آری گفت : دست خود را به من بده ، آن را گرفت و بوسید و گفت : هرگز آتش تو را لمس مکناد.

و ابونعیم ، از هشام بن مغیره ، از غصبان بن یزید نقل می کند که می گفته است خودم دیدم که ابوبرده به ابوعدیه قاتل عمار بن یاسر می گفت : خوشامد بر برادرم اینجا بیا. و او را کنار خود نشاند.

### دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام

دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام ، ابو عبدالرحمان سلمی قاری است . مولف کتاب الغارات از عطاء بن سائب نقل می کند که مردی به ابو عبدالرحمان سلمی گفت : ترا به خدا سوگند می دهم اگر چیزی را از تو بپرسم حقیقت آن را به من می گویی ؟ گفت : آری ، و چون ابو عبدالرحمان تاء کید کرد که راست خواهد گفت ، آن مرد گفت : ترا به خدا سوگند می دهم سب آنکه علی را دشمن می داری این نیست که روزی در کوفه اموالی را تقسیم کرد و به تو و خانواده ات از آن چیزی نرسید؟ گفت : اینک که مرا به خدا سوگند دادی آری ، سب آن همین بود.

ابو عمر ضریر، از ابی عوانه نقل می کند که می گفته است میان عبدالرحمان بن عطیه و ابو عبدالرحمان سلمی در مورد علی (ع) ( گفتگویی بود؛ سلمی رو به او کرد و گفت

: می دانی چه چیزی سالار ترا بر ریختن خونها گستاخ کرد؟ و مقصودش علی (ع) بود. عبدالرحمان بن عطیه به او گفت : چه چیزی او را گستاخ کرد؟ بی پدر کس دیگری جز تو باشد! او برای ما حدیث کرد که رسول خدا(ص) به اصحاب خود که در جنگ بدر شرکت کرده بودند فرمود: هر چه می خواهید بکنید که شما آمرزیده اید یا سخنی نزدیک به این سخن .

عبدالله بن عکیم ، عثمانی و عبدالرحمان بن ابی لیلی ، علوی بود. موسی جهنی از قول دختر عبدالله بن عکیم نقل می کند که می گفته است : روزی آن دو با یکدیگر گفتگو می کردند. پدرم به عبدالرحمان می گفت : اگر سالار تو [ علی (ع) ] صبر کند مردم به او می گروند.

سهم بن طریف ، عثمانی و علی بن ربیعہ ، علوی بود، وقتی امیر کوفه گروهی را برای گسیل داشتن به جنگ تعیین کرد و سهم بن طریف را هم از ایشان قرار داد، سهم به علی بن ربیعہ گفت : نزد امیر برو و با او درباره من گفتگو کن تا مرا معاف دارد. علی بن ربیعہ پیش امیر آمد و گفت : خداوند سامانت دهد! سهم کور است او را معاف دار. گفت : معافش کردم . سپس آن دو یکدیگر را دیدند. علی به سهم گفت : من به امیر گفتم که تو کوری و مقصودم این بود که کوردلی .

قیس بن ابی حازم هم علی علیه السلام را سخت دشمن می داشت . وکیع ، از اسماعیل بن ابی خالد، از خود

قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته است : من نزد علی علیه السلام رفتم تا در مورد حاجتی که داشتم با عثمان مذاکره کند، نپذیرفت و از این سبب او را دشمن می دارم .

می گویم : [ ابن ابی الحدید ] مشایخ متکلم ما رحمت خدا بر آنان باد این روایتی را که او از قول پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده است : شما پروردگار خود را خواهید دید همان گونه که ماه شب چهاردهم را می بینید از او نمی پذیرند و می گویند: چون او علی (ع) را دشمن می دارد فاسق است و از او نقل می کنند که می گفته است : شنیدم علی (ع) روی منبر کوفه می گفت : به جنگ با ماندگان احزاب بروید و به این سبب کینه او در دلم جا گرفت .

سعید بن مسیب (۲۹۱) هم از منحرفان از علی علیه السلام است و عمر بن علی بن ابی طالب او را پاسخی درشت داده است . عبدالرحمان بن اسود، از ابوداود همدانی نقل می کند که می گفته است : در مسجد نزد سعید بن مسیب بودم عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام آمد. سعید گفت : ای برادرزاده نمی بینم که همچون برادران و پسرعموهایت بسیار به مسجد بیایی . عمر گفت : ای پسر مسیب آیا لازم است هرگاه به مسجد می آیم خود را به تو نشان دهم ! سعید گفت : دوست ندارم خشمگین شوی . شنیدم پدرت می گفت : مرا از سوی خداوند مقامی است که برای خاندان عبدالمطلب

بهرتر از هر چیزی است که بر روی زمین است . عمر گفت : من هم شنیدم پدرم می فرمود: هیچ سخن حکمت آمیزی در دل منافق باقی نمی ماند و از دنیا نمی رود تا آن را بر زبان آورد. سعید گفت : ای برادرزاده مرا منافق قرار دادی ؟ گفت : همین است که به تو گفتم . و برگشت .

زهری (۲۹۲) هم از منحرفان از علی علیه السلام است . جریر بن عبدالحمید، از محمد بن شیبه نقل می کند که می گفته است : در مسجد مدینه حاضر بودم و دیدم که زهری و عروه بن زبیر نشسته اند و درباره علی (ع) سخن می گویند و سپس به او دشنام دادند و سخن آنان به گوش علی بن حسین علیهما السلام رسید. آمد و کنار ایشان ایستاد و فرمود: ای عروه برای تو همین بس که پدرم [ جدم ] با پدرت به پیشگاه خدا محاکمه برد و خداوند به سود پدرم و زیان پدرت حکم فرمود؛ و اما تو ای زهری اگر در مکه می بودیم دمه آهنگری پدرت را نشانت می دادم .

و با اسناد بسیار روایت شده است که عروه بن زبیر می گفته است هیچ کس از اصحاب پیامبر(ص) تکبر و ناز نمی کردند مگر علی بن ابی طالب و اسامه بن زید.

عاصم بن ابی عامر بجلی ، از یحیی بن عروه نقل می کند که می گفته است : هرگاه پدرم نام علی را می برد دشنامش می داد، ولی یک بار به من گفت : پسر جان به خدا سوگند مردم

از علی و یاری دادن او بازنایستادند مگر اینکه همگی در طلب دنیا بودند. اسامه بن زید کسی را پیش او فرستاد که عطای مرا بده و به خدا سوگند تو می دانی که اگر به کام شیر هم می رفتی من همراهت بودم. علی (ع) برای او نوشت این مال از کسانی است که برای آن جهاد کرده اند ولی من در مدینه اموالی دارم از آن هر چه می خواهی بردار. یحیی پسر عروه می گوید: تعجب می کردم که پدرم علی (ع) را این چنین توصیف می کند و در عین حال از او منحرف است و بر او عیب می گیرد.

زید بن ثابت (۲۹۳) هم هواخواه عثمان بود و در آن مورد سخت تعصب می ورزید. عمرو بن ثابت هم از طرفداران عثمان بود و علی (ع) را دشمن می داشت و او همان کسی است که از ابویوب انصاری حدیث شش روز از شوال را... روایت کرده است. روایت شده است که عمرو بن ثابت سوار می شد و میان دهکده های شام می گشت و مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم! علی مردی منافق بود. در شب عقبه می خواست پیامبر (ص) را مورد حمله قرار دهد. او را لعنت کنید. و مردم یک دهکده او را لعن می کردند و او به دهکده دیگر می رفت و همین سخن خود را تکرار می کرد و آنان را به لعن علی (ع) فرمان می داد و عمرو بن ثابت به روزگار معاویه بوده است. مکحول

(۲۹۴) هم از کسانی بود که علی (ع) را دشمن می داشت . زهیر بن معاویه ، از حسن بن حر نقل می کند که می گفته است : مکحول را دیدم که آکنده از بغض نسبت علی علیه السلام بود، چندان با او سخن گفتم که نرم شد و آرام گرفت .

محدثان از حماد بن زید نقل می کنند که می گفته است : اصحاب علی را نسبت به او پرمحبت تر از اصحاب گوساله (۲۹۵) نسبت به گوساله آنها می بینم . و این گفتار بسیار زشتی است .

و روایت شده است که در حضور شابه بن سوار سخن از فرزندان علی (ع) و اینکه آنان در جستجوی خلافتند به میان آمد. او گفت : به خدا سوگند هرگز به آن نخواهند رسید. به خدا خلافت برای علی هم مستقیم نبود و یک روز هم به آن شاد نشد و چگونه ممکن است به فرزندانش برسد؟ هیئات ! نه ، به خدا سوگند کسی که به کشته شدن عثمان راضی باشد مزه خلافت را نخواهد چشید.

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید: همه مردم بصره و گروه بسیاری از مردم کوفه و مدینه او را دشمن می داشتند و مردم مکه هم همگی و بدون استثنا او را دشمن می داشتند و تمام افراد قریش با او ستیز می کردند و عموم مردم همراه بنی امیه و بر ضد او بودند.

عبدالملک بن عمیر، از عبدالرحمان بن ابی بکره نقل می کند که می گفته است شنیدم علی علیه السلام می گفت : هیچ کس از مردم آنچه که من از غم

و اندوه



دیده ام ندیده است . و سپس گریست ، درود خدا بر او باد. شعبی ، از شریح بن هانی نقل می کند که علی علیه السلام عرضه می داشت : پروردگارا من از تو بر ضد قریش کمک می خواهم که آنان پیوند خویشاوندی مرا برینند و حق مرا ربودند و منزلت بزرگ مرا کوچک ساختند و همگان بر ستیز با من هماهنگ شدند.

جابر از ابوالطفیل نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) عرضه می داشت : پروردگارا، من از تو بر ضد قریش کمک می خواهم زیرا آنها پیوند خویشاوندی مرا برینند و حق مرا غصب کردند و بر ستیز با من در کاری که من به آن سزاوارتر بودم هماهنگ شدند و سرانجام گفتند: بعضی از حق را بگیر و بعضی از آن را رها کن .

مسیب بن نجبه فزاری می گوید: علی علیه السلام می فرمود: هر کس از بنی امیه را در آب دیدند سرش را چندان در آب فرو برید که آب به دهانش وارد شود.

عمرو بن دینار، از ابن ابی ملکیه ، از مسور بن مخرمه نقل می کند که عبدالرحمان بن عوف ، عمر بن خطاب را دید و گفت : مگر ما در قرآن نمی خواندیم با آنان در پایان کار جنگ کنید همان گونه که در آغاز آن جنگ کردید؟ (۲۹۶) عمر گفت : چرا، ولی آن برای هنگامی است که بنی امیه امیران و بنی مخزوم وزیران باشند!

ابوعمر نهدی می گوید: از علی بن حسین علیهما السلام شنیدم می گفت : در مکه و مدینه بیست مرد نیست که ما را دوست

داشته باشد.

سفیان ثوری از عمرو بن مره از ابوالبختری نقل می کند که می گفته است : مردی که علی بن حسین را دشمن می داشت پیش رویش او را ستود. علی به او فرمود: من پایین تر از چیزی هستم که می گویی و بالاتر از آنم که در دل می پنداری .

ابوغسان نهدی می گوید: گروهی از شیعیان علی علیه السلام در رحبه به حضورش رسیدند، در حالی که بر حصیری کهنه نشسته بود. فرمود: چه چیزی شما را اینجا آورد؟ گفتند: دوستی و محبت تو ای امیرالمومنین . فرمود: همانا هر کس مرا دوست بدارد مرا در جایی که دوست می دارد ببیند خواهد دید. (۲۹۷) آن گاه فرمود هیچ کس پیش از من ، جز پیامبر خدا که درود بر او باد، خدا را عبادت نکرده است . روزی در حالی که من و پیامبر در سجده بودیم ابوطالب ناگهان بر ما در آمد و گفت : این کار را آشکارا کردید؟ سپس به من که نوجوانی بودم گفت : مواظب باش پسر عمویت را یاری ده ، هان ! که او را رها نکنی . و سپس شروع به تشویق من در مورد همکاری و یاری دادن او کرد. رسول خدا(ص ) به او فرمود: عموجان آیا تو با ما نماز نمی گذاری ؟ گفت : ای برادرزاده فعلا نه ، و مرا به سجده وا مدارید و رفت .

جعفر بن احمر، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : هر که مرا دوست بدارد با من خواهد بود. همانا که اگر همه

روز روزه بگیری و همه شب برپا باشی و نماز بگزاری و میان صفا و مروه یا رکن و مقام کشته شوی و به هر مقام که می خواهی برسی خداوند ترا با آن کس که در هوای او هستی برانگیزد، اگر بهشتی است در بهشت و اگر دوزخی است در دوزخ

### جابر جعفی از علی علیه السلام نقل می کند

جابر جعفی (۲۹۸) از علی علیه السلام نقل می کند که می فرموده است : هر کس ما اهل بیت را دوست می دارد آماده شود، آماده شدنی برای بلا و سختی .

ابوالاحوص ، از ابوحنیفه ، از علی علیه السلام نقل می کند که فرموده است : در مورد من دو مرد هلاک می شوند: آنکه در محبت افراط و غلو کند و آن کس که دشمنی سرسخت باشد.

حماد بن صالح ، از ایوب ، از کهمس نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : سه گروه در مورد من هلاک می شوند: آن کس مرا لعن کند و شنونده ای که آن را اقرار کند و بر دوش کشنده بهتان و او عبارت است از پادشاه سرکشی که با لعنت بر من به او تقرب جویند و در حضورش از دین من بیزار می جویند و از حسب من بکاهند و همانا که حسب من حسب رسول خدا(ص) است و دین من دین اوست . و سه گروه در مورد من رستگار می شوند. آن کس که مرا دوست دارد و آن کس که دوستدار مرا دوست بدارد و آن کس که با دشمن من ستیز و دشمنی کند. هر کس کینه مرا بر قلب خود بیفشاند

یا مردم را بر کینه من تحریک کند یا از قدر و منزلت من بکاهد بدانند که خداوند دشمن و ستیزه کننده با اوست و خداوند دشمن کافران است .

محمد بن صلت ، از محمد بن حنفیه روایت می کند که می گفته است : هر کس ما را دوست بدارد خداوند او را به دوستی ما سود می رساند، هر چند اسیری میان دیلمان باشد.

ابوصادق (۲۹۹) از ربیعہ بن ناجد، از علی علیه السلام نقل می کند که می گفته است رسول خدا(ص) به من فرمود: همانا در تو شباهتی از عیسی بن مریم است که مسیحیان او را چنان دوست می دارند که او را به منزلتی که برای او روا نیست رسانده اند و یهودیان چنان او را دشمن می دارند که به مادرش تهمت زدند.

مولف کتاب الغارات ، این سخن علی علیه السلام را که در آن سخن از بیزاری جستن است به گونه دیگری غیر از آنچه در نهج البلاغه آمده نقل کرده است . او می گوید: یوسف بن کلیب مسعودی ، از یحیی بن سلیمان عبدی ، از ابو مریم انصاری ، از محمد بن علی باقر نقل می کند که فرموده است : علی (ع) بر منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بزودی بر شما دشنام دادن به من عرضه می شود و بزودی در آن مورد شما را سر می برند. اگر به شما دشنام دادن بر من پیشنهاد شد دشنامم دهید و اگر بر شما تبری جستن از من پیشنهاد شد همانا که من بر دین محمد (ص) هستم و نفرموده است :

از من تبری مجوید.

همچنین می گوید: احمد بن مفضل ، از حسن بن صالح ، از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : به خدا سوگند شما را برای اینکه مرا دشنام دهید خواهند کشت و با دست خود به گلوی خویش اشاره کرد و سپس گفت : اگر به شما فرمان دادند که به من دشنام دهید، دشنام بدهید ولی اگر به تبری جستن از من فرمان دادند همانا که من بر آیین محمد (ص) هستم . و آنان را از اظهار برائت باز نداشته است .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد از سلمه بن کهیل ، از مسیب بن نجبه نقل می کند که می گفته است : در حالی که علی (ع) خطبه ایراد می کرد مردی برخاست و بانگ برداشت که وای از ستمی که بر من شده است . علی علیه السلام او را نزد خود خواند و چون نزدیک آمد به او فرمود: بر تو یک ستم شده است و حال آنکه بر من به شمار ریگها. گوید در روایت عباد بن یعقوب آمده است که علی (ع) او را فرا خواند و به او فرمود: آرام باش من هم به خدا سوگند مظلوم هستم . بیا بر آنکس که به ما ستم کرده است نفرین کنیم .

سدیر صیرفی (۳۰۰)، از ابوجعفر محمد بن علی باقر (ع) روایت می کند که می گفته است علی علیه السلام بیمار شد ابوبکر و عمر از او دیدن کردند و چون از خانه او بیرون آمدند حضور پیامبر

(ص) رفتند. فرمود: از کجا می آید؟ گفتند: از علی عیادت کردیم. فرمود: او را چگونه دیدید؟ گفتند: چنان دیدیم که بیماری او خطرناک است. فرمود: هرگز او نخواهد مرد تا نسبت به او غدر و ستم بسیار شود آن چنان که در این امت از لحاظ صبر و شکیبایی سرمشقی گردد که مردم پس از او، از او سرمشق گیرند.

عثمان بن سعید از عبدالله بن غنوی نقل می کند که علی علیه السلام در رجب برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم گویا شما فقط می خواهید من این سخن را بگویم و می گویم که سوگند به خدای آسمان و زمین که پیامبر امی (ص) با من عهد کرده و فرموده است: امت بزودی پس از من با تو غدر و مکر می کند. هیشم بن بشیر، از اسماعیل بن سالم نظیر حدیث فوق را روایت کرده است و بیشتر اهل حدیث این خبر را با همین الفاظ یا کلماتی نزدیک به آن نقل کرده اند.

ابوجعفر اسکافی هم نقل می کند که پیامبر (ص) به خانه فاطمه (ع) آمد. علی (ع) را در حالت خواب یافت. فاطمه خواست او را بیدار کند فرمود: آزادش بگذار که بسیار شب زنده داریهای طولانی پس از من خواهد داشت و چه بسیار ستم و جفای سخت که از کینه نسبت به او به خاندان من خواهد شد. فاطمه (ع) گریست. پیامبر فرمودند: گریه مکن که شما دو تن با من خواهید بود و در موقف کرامت نزد من هستید.

و عموم مردم روایت کرده اند

که پیامبر (ص) در مورد علی (ع) فرموده اند: این دوست من است و من دوست اویم . با هر کس که با او دشمنی کند دشمنم و با هر کس که با او در صلح و آشتی باشد، آشتی هستم . یا با الفاظی نزدیک به این عبارت نقل کرده اند.

محمد بن عبیدالله بن ابی رافع ، از زید بن علی بن حسین (ع) نقل می کند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است : دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدای عزوجل است .

یونس بن خباب ، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا(ص) بودیم علی هم با ما بود. از کنار بوستانی گذشتیم . علی گفت : ای رسول خدا می بینی که چه بوستان خوبی است . پیامبر فرمود: ای علی بوستان تو در بهشت از این بسیار بهتر است و از کنار هفت بوستان گذشتیم و علی (ع) همان سخن را گفت و پیامبر همان پاسخ را دادند. سپس پیامبر ایستادند، ما هم ایستادیم . پیامبر سر خود را بر سر علی نهاد و گریست . علی پرسید: ای رسول خدا چه چیزی شما را به گریه واداشته است ؟ فرمود: کینه هایی در دل قومی که آنها را برای تو آشکار نمی کنند مگر پس از آنکه مرا از دست بدهند. علی گفت : ای رسول خدا آیا شمشیر بر دوش نگیرم و آنان را نابود نسازم ؟ فرمود: بهتر آن است که صبر کنی . گفت : اگر صبر کنم چه

خواهد بود؟ گفت: سختی و مشقت خواهی دید. علی پرسید آیا در آن دین من سلامت خواهد بود؟ فرمود: آری، علی گفت: در این صورت به سختیها اعتنایی نخواهم کرد و اهمیت نمی‌دهم.

جابر جعفی، از امام باقر نقل می‌کند که گفته است علی علیه السلام می‌گفت: از هنگامی که خداوند محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت از این مردم آسایش ندیدم. قریش از همان هنگام که کوچک بودم مرا بیم می‌دادند و چون بزرگ شدم با من دشمنی کردند تا آنکه خداوند رسول خویش را قبض روح نمود و آن رویدادی سخت و بزرگ بود و بر آنچه می‌گویید و انجام می‌دهید خداوند یاری دهنده است. مؤلف کتاب الغارات از اعمش، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: بزودی مردی از امت من بر مردم چیره می‌شود که گشاده گلو فرسخ روده است. بسیار می‌خورد و سیر نمی‌شود. گناه جن و انس را بر دوش می‌کشد. روزی به جستجوی امارت بر می‌آید، هرگاه بر او دست یافتید شکمش را بدرید. گوید: در آن هنگام چوبدستی در دست رسول خدا (ص) بود و به شکم معاویه اشاره می‌کرد. (۳۰۱)

می‌گوییم [ابن ابی الحدید]: این خبر مرفوع کاملاً مناسب است با آنچه که علی علیه السلام در نهج البلاغه فرموده است و گفتار ما را تاء کید می‌کند که منظور امیرالمومنین از آن شخص، معاویه بوده است نه آن



چنان که بسیاری از مردم پنداشته اند که منظور زیاد بن ابیه یا مغیره بوده است .

جعفر بن سلیمان ضبعی ، از ابوهارون عبیدی ، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) روزی برای علی (ع) رنج و گرفتاریهایی را که پس از او خواهد دید بیان کرد و در آن باره بسیار توضیح داد. علی (ع) به پیامبر (ص) عرض کرد: ای رسول خدا، تو را به حق پیوند خویشاوندی سوگند می دهم تا به درگاه خدا دعا کنی و بخواهی که مرا پیش از توقض روح نماید. پیامبر فرمودند: چگونه ممکن است در مورد مدت عمر تو که مقدر و مقرر شده است چیزی مسالت کنم؟ علی گفت: ای رسول خدا در چه مورد با آنان که به من فرمان جنگ با ایشان را داده ای جنگ کنم؟ فرمود: در مورد بدعت پدید آوردن در دین .

اعمش ، از عمار دهنی ، از ابوصالح حنفی نقل می کند که می گفته است علی علیه السلام روزی به ما گفت : دیشب رسول خدا(ص) را در خواب دیدم و از آنچه بر سرم آمده است شکایت کردم ، تا آنکه گریستم . پیامبر به من فرمودند نگاه کن . نگاه کردم ، پاره سنگهای بزرگ آنجا بود و دو مرد به زنجیر کشیده را نیز دیدم . (اعمش می گفته است آن دو مرد معاویه و عمروعاص بودند.) من شروع به کوبیدن سرهای آن دو با سنگ کردم ؛ آنان می مردند و زنده می شدند و

من همچنان با سنگ سر آنها را می کوبیدم تا از خواب بیدار شدم .

عمرو بن مره نیز نظیر این حدیث را از ابوعبدالله نقل می کند که علی (ع) فرموده است : دیشب پیامبر (ص) را در خواب دیدم . به آن حضرت شکایت بردم ، فرمود: این جهنم است بنگر چه کسی را در آن می بینی . نگریستم معاویه و عمروعاص را دیدم که آنها را از پای خود باژگونه در آتش آویخته اند و سرهای آنان را با سنگ می کوبیدند.

قیس بن ربیع ، از یحیی بن هانی مرادی ، از قول مردی از قوم خود بنام زیاد بن فلان نقل می کند که می گفته است : ما و گروهی از شیعیان و ویژگیان علی علیه السلام در خانه اش بودیم . به ما نگریست و چون هیچ بیگانه یی ندید، فرمود: این قوم بزودی بر شما چیره می شوند دستهایتان را قطع می کنند و بر چشمهایتان میل خواهند کشید. مردی از میان ما گفت : ای امیرالمومنین تو در آن هنگام زنده خواهی بود؟ فرمود: هرگز، خداوند مرا از آن حفظ نماید. علی (ع) نگریست و متوجه شد که یکی از ما گریه می کند. فرمود: ای پسر زن کم عقل ! آیا می خواهی لذتها در دنیا و درجات را در آخرت با هم داشته باشی ! همانا که خداوند به صابران وعده داده است . زراره بن اعین (۳۰۲) از پدرش ، از امام باقر (ع) نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام چون نماز صبح می گزارد

همچنان تا هنگامی که آفتاب می دمید تعقیب می خواند و پس از طلوع خورشید درویشان و بینوایان و دیگران گردش جمع می شدند و به آنان فقه و قرآن می آموخت و در ساعت معینی از آن مجلس بر می خاست . روزی برخاست و از کنار مردی گذشت و آن مرد به علی (ع) دشنامی داد.

(زراره می گوید: امام باقر (ع) هم نام آن شخص را نگفت) علی (ع) هماندم برگشت و به فراز منبر رفت و فرمان داد مردم را به مسجد فرا خوانند [ و چون آمدند نخست ] خدا را حمد و ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس چنین فرمود: ای مردم ، همانا هیچ چیز، پر بهره تر و محبوبتر در پیشگاه خداوند متعال از بردباری و دانش امام نیست . همانا آن کس را که از نفس خویش پنددهنده یی نباشد از سوی خدا برای او نگهدارنده ای نخواهد بود. همانا هر کس از خویشتن انصاف دهد خدای بر عزت او می افزاید. همانا که زبونی در راه فرمانبرداری از خداوند به خدا نزدیکتر است از توانگری و عزت در معصیت خداوند. سپس فرمود: آن کس که پیش تر آن سخن را گفت کجاست ؟ آن شخص نتوانست انکار کند، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من بودم ! علی (ع) گفت : همانا اگر بخواهم می توانم بگویم . آن مرد گفت : چه خوب است عفو و گذشت نمایی که تو شایسته آنی . فرمود: آری عفو کردم و گذشتم . گوید: به امام باقر گفته شد:

علی (ع) چه می خواست بگوید؟ فرمود: می خواست نسب آن مرد را بیان کند.

همچنین زراره می گوید: به جعفر بن محمد علیها السلام گفته شد اینجا گروهی هستند که بر علی (ع) عیب و خرده می گیرند. فرمود: این بی پدرها به چه چیز بر او خرده می گیرند! آیا در او چیزی برای عیب گرفتن وجود دارد؟ به خدا سوگند هرگز دو کار که طاعت خدا بود بر علی (ع) عرضه نشد مگر آنکه سخت ترین و دشوارترین آن را انجام داد. او چنان عمل می کرد که گویی میان بهشت و دوزخ ایستاده و به ثواب و پاداش بهشتیان می نگرد و برای رسیدن به آن عمل می کند و به عذاب دوزخیان می نگرد و برای نجات از آن عمل می کند و هرگاه که برای نماز برمی خاست چون می خواست بگوید روی به سوی کسی می آورم که آسمانها و زمین را آفریده است چنان رنگش می پرید که در رخسارش نمایان می شد. او از کار و زحمتی که به دست خود انجام داده و چهره اش به عرق نشسته بود و دستهایش در آن پینه بسته بود هزار برده آزاد کرد و چون او را مژده دادند که در مزرعه او قناتی چنان به آب رسیده که به بلندی گردن شتران پرواری و از آن آب می جهد، نخست فرمود: به وارثان مژده دهید، مژده . آن گاه همان قنات را برای درویشان و بینوایان و در راه ماندگان وقف نمود تا هنگامی که خداوند زمین و هر کس را بر آن است به

ارث برد، تا خداوند آتش را از چهره علی بازدارد. و خداوند آتش را از چهره اش بازداشته است .

عباد، از ابومریم انصاری نقل می کند که علی علیه السلام می فرموده است : کافر و زنازاده مرا دوست نمی دارند. (۳۰۳)

جعفر بن زیاد، از ابوهارون عبدی ، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است : ما به نور ایمان خود، علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می داشتیم و هر کس او را دوست می داشت می دانستیم که از ماست .

### **درباره گفتار علی که فرموده : در آن صورت مرا دشنام دهید که مایه فزونی من است...**

مسأله سوم : در معنی این گفتار امیرالمومنین که ضمن همین خطبه فرموده است : در آن صورت دشنام دهید که برای من مایه فزونی (۳۰۴) و برای شما مایه نجات است . می گوئیم : امیرالمومنین (ع) برای آنان دشنام دادن را به هنگامی که به آن مجبور شدند روا دانسته است . خداوند متعال هم اجازه داده است که به هنگام اجبار، کلمه کفر بر زبان آورند و فرموده است : مگر کسی که مجبور شود و دل او مطمئن به ایمان باشد (۳۰۵) و بدیهی است که به زبان آوردن کفر، بزرگتر از دشنام دادن به امام است .

اما این سخن که فرموده است : برای من مایه زکات و برای شما مایه نجات است . یعنی شما با اظهار داشتن دشنام من از کشته شدن نجات پیدا می کنید، و برای زکات هم دو معنی احتمال داده می شود: یکی آنچه که در اخبار نقل شده از پیامبر (ص) آمده است که دشنام دادن به مؤمن مایه فزونی حسنات اوست

. دیگر آنکه شاید منظور نظر علی (ع) این است که دشنام دادن آنان به من حتی در همین دنیا هم از قدر و منزلت من نمی کاهد بلکه موجب شرف و بلندی قدر و منزلت و شهرت من می شود. و همین گونه هم بوده است که خداوند متعال اسبابی را که دشمنان علی (ع) به خیال خود وسیله بدنام کردن و به فراموشی سپردن او می پنداشته اند سبب انتشار شهرت و نیکنامی او در خاوران و باختران زمین قرار داده است .

ابونصر نباته در شعری که خطاب به سیدجلیل ، محمد بن عمر علوی سروده است همین موضوع را در نظر داشته و چنین گفته است :

نیای بزرگوار و وصی پیامبر تو نخستین کس است که منار هدایت را برافراشته و نماز گزارده و روزه گرفته است . قریش می خواست ریسمان فضیلت او را بگسلد ولی تا قیام قیامت موجب استواری بیشتر تار و پود آن شد.

من [ ابن ابی الحدید ] نیز از همین شاعر پیروی کرده ام و برای ابوالمظفر هبه الله بن موسی موسوی که خدایش رحمت کناد قصیده یی سروده ام و در آن از پدرونیا کانش نام برده ام .

مادرت مرواریدی است که از گوهر مجد راضی و پسندیده و گرامی است ، و نیای تو امام موسی است که فرو برنده خشم بود تا آنجا که آنرا به فراموشی می سپرد...

ما در اینجا برخی از اشعار قبل و بعد را هم آورده ایم و شعر، حدیثی است که به یکدیگر پیوسته است و آنچه پیش و پس از آن می آید مکمل معنی آن است و مقصود

را توضیح می دهد.

و اگر بگویی چه مناسبتی میان لفظ زکات و انتشار نام نیک و شهرت است ، می گویم : زکات به معنی رشد و افزونی است و صدقه مخصوص و واجب را هم از همین جهات زکات نامیده اند، که مال زکات دهنده را می افزاید (۳۰۶) و انتشار نام نیک هم نوعی رشد و افزونی است .

### اختلاف راءى در معنى سب و براءت

مسئله چهارم : اگر گفته شود چگونه علی علیه السلام گفته است : اما دشنام دادن ، مرا دشنام دهید که برای من زکات و برای شما نجات است . اما بیزاری جستن و تبری ، از من تبری مجویید. چه فرقی میان دشنام دادن و تبری جستن است ؟ و چگونه علی (ع) اجازه سب و دشنام دادن به آنان داده ولی از تبری جستن آنان را منع نموده است و حال آنکه ظاهراً دشنام دادن زشت تر از تبری جستن است .

پاسخ این است که اصحاب [ معتزلی ] ما فرقی در مورد دشنام دادن به علی (ع) و تبری جستن از او نمی گذارند و هر دو را حرام و فسق و گناه کبیره می دانند و اما بر کسی که به این دو کار مجبور شود باکی نیست . همچنان که هنگام ترس ، اظهار کلمه کفر هم جایز است . البته برای شخص جایز است دشنام ندهد و تبری نجوید هر چند کشته شود، به شرط آنکه مقصود او فقط اعزاز و حفظ حرمت دین باشد همان گونه که برای او جایز است که تسلیم کشته شدن بشود و برای حفظ حرمت و عزت دین ، کلمه کفر

را بر زبان نیاورد. امیرالمومنین علیه السلام تبری جستن را از آن جهت بسیار زشت تر شمرده است که کلمه براءت در قرآن عزیز فقط برای تبری جستن از مشرکان بکار رفته است. مگر نمی بینی که خداوند متعال می فرماید: براءتی از خدا و رسولش از عهد مشرکانی که با آنان عهد بسته اید (۳۰۷) و خداوند متعال می فرماید: همانا خداوند و رسولش از مشرکان بری هستند (۳۰۸) و بر حسب عرف شرعی این کلمه صرفاً به مشرکان اطلاق می شود و به همین جهت است که این نهی موجب شده است که لفظ براءت را بدتر و حرام تر از دشنام بدانند هر چند هر دو مورد، ناپسند و حرام است. مثلاً انداختن قرآن در کثافت [مستراح] به مراتب ناپسندتر از انداختن قرآن در خم شراب است، هر چند که این هر دو کار حرام و در یک حکم است. اما امامیه از علی (ع) روایت می کنند که فرموده است: چون شما را به براءت از ما واداشتند گردنهای خودتان را برای آنکه زده شود دراز کنید.

امامیه همچنین می گویند: تبری جستن از علی (ع) جایز نیست هر چند سوگند خورنده راستگو باشد. در آن صورت باید کفاره سوگند دهد و می گویند: حکم تبری جستن از خداوند متعال و پیامبر و علی و هر یک از ائمه علیهم السلام یکی است و جایز نیست. و می گویند: اگر کسی را مجبور به دشنام دادن کنند جایز است که دشنام دهد و جایز نیست که در آن مورد ایستادگی کند و



خود را برای کشته شدن تسلیم سازد. اما در صورتی که کسی را مجبور به تبری جستن کنند جایز است که در آن مورد برای کشته شدن تسلیم شود و البته جایز است که ظاهراً تبری هم بجوید ولی بهتر این است که تسلیم کشته شدن شود.

### معنی گفتار علی که فرموده است: انی ولدت علی الفطره

مسئله پنجم: اگر گفته شود چگونه علی علیه السلام علت نهی تبری جستن از خود را این موضوع قرار داده که فرموده است: من بر فطرت [ صحیح ] متولد شده ام. و این تعطیل، به ایشان تخصیص ندارد زیرا هر کس بر فطرت [ صحیح ] متولد می شود؛ و پیامبر (ص) فرموده است: هر مولودی بر فطرت متولد می شود و همانا که پدر و مادرش او را یهودی یا مسیحی می کنند.

پاسخ این است که علی علیه السلام نهی از برائت از خود را به مجموعه علت‌هایی دانسته است که عبارت است از: تولدش بر فطرت و اینکه از همگان بر ایمان آوردن به خدا و هجرت، پیشگام تر بوده است و فقط به یکی از این علتها نپرداخته است و مقصودش از ولادت بر فطرت این است که در دوره جاهلی زاده نشده است. و چنانکه می دانیم علی علیه السلام در سال ۳۰ بعد از عام الفیل متولد شده و پیامبر (ص) چهل سال پس از عام الفیل به پیامبری مبعوث گردید. و در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) ده سال پیش از مبعث آوای فرشتگان را می شنید و پرتوی می دید ولی کسی او را مورد خطاب قرار نمی

داد و این امور، مقدمات تحکیم پیامبری ایشان بود و در واقع حکم این ده سال همچون حکم ایام رسالت آن حضرت است و کسی که در آن سالها متولد شده و در دامن پیامبر و با تربیت او پرورش یافته است همچون کسی است که در دوره پیامبری رسول خدا متولد شده باشد و او زاده دوره جاهلی محض شمرده نمی شود و حال چنان شخصی با احوال دیگر صحابه پیامبر (ص) که بخواهند خود را در فضل نظیر او بدانند تفاوت دارد. و روایت شده است سالی که علی علیه السلام متولد شده همان سالی است که پیامبری رسول خدا(ص) در آن آغاز شد و آن حضرت ندای سروشهایی را از سنگها و درختان می شنید و پرده از برابر چشمش برداشته شد و اشخاص و پرتوهایی را می دید. هر چند در آن سال چیزی به ایشان خطاب نمی شد و همان سال، سالی است که پیامبر عبادت و کناره گیری از مردم و رفتن به کوه حرا را آغاز کرد و همچنان آن کار را ادامه داد تا آنکه وحی بر او نازل شد و پیامبری او آشکار گردید. پیامبر (ص) به همین سبب و به مناسبت تولد علی علیه السلام در آن سال، آن را فرخنده و مبارک می دانست و آن را سال خیر و برکت نامیده بود و چون در شب ولادت علی (ع)، پیامبر (ص) کراماتی از قدرت خداوند را مشاهده کرد که پیش از آن مشاهده نکرده بود به افراد خاندان خود فرمود: امشب برای ما نوزادی متولد شد

که خداوند به سبب او برای ما درهای بسیاری از نعمت و رحمت را گشود. و همان گونه بود که پیامبر فرموده بود، زیرا علی (ع) ناصر و حمایت کننده پیامبر بود و چه بسیار اندوهها که از چهره پیامبر زدود و با شمشیر علی (ع) دین اسلام پایرجا و پایه ها و ارکان آن استوار شد.

و ممکن است در این مورد تفسیر دیگری کرد و آن این است که منظور علی (ع) از این گفتار خود که من بر فطرت زاییده شده ام یعنی فطرت نابی که هیچ دگرگونی نیافته و انحرافی پیدا نکرده است، و معنی گفتار پیامبر هم که می گوید: هر مولودی بر فطرت متولد می شود یعنی خداوند در هر مولودی با عقلی که در او آفریده و با اعطای صحت حواس و مشاعر به او می تواند به توحید و عدل ذات باری تعالی پی ببرد و هیچ مانعی در آن قرار نداده است که او را از این کار بازدارد؛ اما پس از آن چگونگی تربیت و عقیده پدر و مادر و الفت و انس به آنان و حسن ظن به اعتقاد ایشان ممکن است او را از فطرتی که بر آن زاییده شده بازدارد. و در مورد امیرالمومنین علیه السلام چنین نبوده است و فطرت آن حضرت هیچ تغییری نکرده و هیچ مانعی نه از سوی پدر و مادرش و نه از سوی دیگران برای رشد فطرت [ صحیح ] او پدید نیامده است و حال آنکه دیگران که بر فطرت متولد شده اند از راستای آن دگرگونی یافته اند و آن فطرت

از ایشان زایل شده است .

و ممکن است چنین معنی کنیم که امیرالمومنین علیه السلام از کلمه فطرت اراده عصمت کرده است و اینکه از هنگام تولد هرگز کاری ناپسند انجام نداده و هرگز به اندازه یک چشم بر هم زدن هم کافر نبوده است و هرگز مرتکب خطا و اشتباهی در امور متعلق به دین نشده است و این تفسیری است که امامیه از این سخن می کنند.

### **آنچه راجع به سبقت علی علیه السلام برای مسلمان شدن گفته شده است**

#### **توضیح**

مسئله ششم : ممکن است گفته شود چگونه علی فرموده است : از همگان بر ایمان آوردن پیشی گرفتم و حال آنکه گروهی از مردم گفته اند که ابوبکر در مسلمان شدن بر او مقدم بوده است و گروهی دیگر گفته اند: زید بن حارثه بر او پیشی گرفته است ؟

پاسخ این است که بیشتر محدثان و بیشتر محققان در سیره روایت کرده اند که علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورده است و ما در این باره سخن ابوعمر یوسف بن عبدالبر (۳۰۹) محدث معروف را در کتاب استیعاب نقل می کنیم :

ابوعمر ضمن شرح حال علی علیه السلام می گوید: از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و ابوسعید خدری و زید بن اسلم نقل شده است که علی (ع) نخستین کس است که مسلمان شده است و این گروه او را بر دیگران از این جهت فضیلت داده و برتر دانسته اند. ابوعمر می گوید: ابن اسحاق هم گفته است نخستین کس که به خدا و به محمد رسول خدا(ص) ایمان آورده علی بن ابی طالب علیه السلام است و این گفتار ابن شهاب هم هست با این

تفاوت که می گوید: نخستین کس از مردان است که پس از خدیجه مسلمان شده است .

ابوعمر می گوید: احمد بن محمد، از احمد بن فضل ، از محمد بن جریر، از علی بن عبدالله دهقان ، از محمد بن صالح ، از سماک بن حرب ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : علی (ع) را چهار خصلت است که برای هیچ کس غیر از او نیست : او نخستین کس از عرب و عجم است که با پیامبر (ص) نماز گزارده است ، و اوست که لوای پیامبر (ص) در هر جنگی همراهش بوده است و اوست که هنگامی که دیگران گریختند، با پیامبر شکیبایی و ایستادگی کرد و اوست که پیکر پیامبر را پس از مرگ غسل داد و به خاک سپرد.

ابوعمر می گوید: از سلمان فارسی هم روایت شده است که گفته است : نخستین کس از این امت که کنار حوض بر پیامبر خود وارد می شود نخستین کس از ایشان است که مسلمان شده است یعنی علی بن ابی طالب . همین حدیث را به صورت مرفوع از قول سلمان از پیامبر (ص) هم آورده اند که فرموده است : نخستین کس از این امت که کنار حوض بر من وارد می شود نخستین مسلمان ایشان ، یعنی علی بن ابی طالب ، است .

ابوعمر می گوید: مرفوع بودن این حدیث سزاوارتر است زیرا امثال آن را با راء نمی توان درک کرد. ابوعمر می گوید اسناد آن نیز چنین است : احمد بن قاسم ، از قاسم

بن اصیغ ، از حارث بن ابی اسامه ، از یحیی بن هاشم ، از سفیان ثوری ، از سلمه بن کهیل ، از ابوصادق ، از حنش بن معتمر ، از علیم کندی ، از سلمان فارسی نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) فرمودند: نخستین کس از شما که کنار حوض بر من وارد می شود نخستین مسلمان شما، یعنی علی بن ابی طالب ، است .

ابوعمر می گوید: ابوداود طیالسی ، از ابوعوانه ، از ابی بلج ، از عمرو بن میمون ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که پس از خدیجه با پیامبر (ص) نماز گزارد علی بن ابی طالب است .

ابوعمر می گوید: عبدالوارث بن سفیان ، از قاسم بن اصیغ ، از احمد بن زهیر بن حرب ، از حسن بن حماد، از ابوعوانه ، از ابی بلج ، از عمرو بن میمون ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : علی پس از خدیجه نخستین کس است که ایمان آورده است .

ابوعمر می گوید: در این اسناد هیچ گونه خدشه یی برای کسی باقی نمی ماند که در صحت آن و مورد اعتماد بودن نقل کنندگان تردیدی کند.

ممکن است این مطالب که اینجا آوردیم به ظاهر با آنچه که در مورد ابوبکر صدیق نقل کردیم معارض باشد و صحیح آن است که ابوبکر، نخستین کسی است که اسلام خود را آشکار ساخت . مجاهد و دیگران هم همین گونه گفته اند که از ابوبکر قوم و قبیله اش دفاع می کردند.

ابوعمر می گوید: ابن شهاب

عبدالله بن عقیل ، قتاده و ابن اسحاق همگی بر این قول اتفاق دارند که علی نخستین کس از مردان است که مسلمان شده است و نیز متفقند که خدیجه نخستین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد و پیامبر را تصدیق کرده و پس از او علی (ع) است .

از ابورافع هم نظیر همین روایت نقل شده است .

ابوعمر می گوید: عبدالوارث ، از قاسم ، احمد بن زهیر، از عبدالسلام بن صالح ، از عبدالعزیز بن محمد درآوردی ، از عمر وابسته و آزاد کرده غفیره نقل می کند که از محمد بن کعب قرنظی پرسیدند: نخستین کس که اسلام آورد علی است یا ابوبکر؟ گفت : سبحان الله ! علی نخستین کس از آن دو تن است که اسلام آورده است ، ولی کار بر مردم مشتبه شده است و این به آن سبب است که علی (ع) اسلام خود را از ابوطالب پوشیده می داشت ولی ابوبکر از هنگامی که مسلمان شد اسلام خود را آشکار ساخت .

ابوعمر می گوید: ما را در این شکی نیست که علی نخستین کس از آن دو است که اسلام آورده است . عبدالرزاق هم در جامع خود از معمر، از قتاده ، از حسن بصری و دیگران نقل می کند که می گفته اند: نخستین کس که پس از خدیجه اسلام آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است .

معمر، از عثمان جزری ، از مقسم ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است نخستین کس که اسلام آورد علی بن ابی طالب بوده

است .

ابوعمر می گوید: ابن فضیل از اجلح از حبه بن جوین عرنی نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) می گفت : من خداوند را پنج سال پیش از آنکه کسی از این امت او را عبادت کند عبادت کرده ام . ابوعمر همچنین ، از شعبه ، از سلمه بن کهیل ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) می گفت : من نخستین کسی هستم که با رسول خدا(ص) نماز گزارده ام .

ابوعمر می گوید: سالم بن ابی الجعد می گوید: به ابن الحنفیه گفتم : آیا ابوبکر از میان آن دو [ابوبکر و علی] نخست مسلمان شده است ؟ گفت نه .

ابوعمر می گوید: مسلم ملایی ، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه نماز گزارد.

ابوعمر می گوید: زید بن ارقم می گفته است نخستین کس که پس از رسول خدا(ص) به خداوند ایمان آورده علی بن ابی طالب بوده است .

ابوعمر می گوید: این حدیث از زید بن ارقم به چند طریق نقل شده است . از جمله نسایی و اسلم بن موسی و کسان دیگری جز آن دو آن را از قول عبدالوارث ، از قاسم ، از احمد بن زهیر ، از علی بن جعد ، از شعبه ، از عمرو بن مره ، از ابوحمزه انصاری نقل می کنند که می گفته است زید بن ارقم می گفت : نخستین کس که با رسول خدا(ص) (



نماز گزارد علی بن ابی طالب بود.

ابوعمر می گوید: عبدالوارث از قاسم ، از احمد بن زهیر بن حرب ، از پدرش ، از یعقوب بن ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق ، از یحیی بن ابی الاشعث ، از اسماعیل بن ایاس بن عفیف کنندی از پدرش از جدش نقل می کند که می گفته است : من مردی بازرگان بودم برای حج به مکه آمدم و نزد عباس بن عبدالمطلب رفتم تا کالاهایی از او بخرم و عباس هم مرد بازرگانی بود. به خدا سوگند در همان حال که من در منی پیش او بودم مردی از خیمه یی که نزدیک عباس بود بیرون آمد نخست به خورشید نگریست و چون دید نیمروز شده است برای نماز ایستاد سپس از همان خیمه که آن مرد بیرون آمده بود زنی بیرون آمد و پشت سر آن مرد به نماز ایستاد و سپس نوجوانی که در حد بلوغ بود از همان خیمه بیرون آمد و همراه آن مرد به نماز ایستاد. به عباس گفتم : این کیست ؟ گفت : این مرد برادرزاده ام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است . پرسیدم : این زن کیست ؟ گفت : همسرش خدیجه دختر خویلد. گفتم : این نوجوان کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب و پسرعموی محمد (ص) است . پرسیدم : چه کار می کنند؟ گفت : نماز می گزارد و او [ محمد (ص) ] را پیامبر می پندارد و هیچ کس جز همسرش و همین نوجوان که پسر عموی اوست از او پیروی نکرده است . او چنین می

پندارد که بزودی گنجینه های خسروان و قیصرها را برای امت خویش خواهد گشود. عقیف کندی که بعدها مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت می گفت: اگر خداوند در آن روز اسلام را به من روزی می فرمود من نفر دومی می بودم که با علی همراهی می کردم.

ابوعمر می گوید: ما ضمن بیان زندگی عقیف کندی در این کتاب [ الاستیعاب ] این موضوع را با چند طریق و سلسله سند آورده ایم. ابوعمر می گوید: و علی علیه السلام فرموده است: من همراه رسول خدا فلان قدر نماز گزاردم که کسی جز من و خدیجه همراه او نبوده است.

همه این روایات و اخبار را ابوعمر یوسف بن عبدالبر در کتاب مذکور آورده است و همان گونه که می بینی نزدیک به اجماع است.

### **ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی (ع) به هنگام مسلمان شدن**

ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی علیه السلام به هنگام مسلمان شدن اوست. حسن بن علی حلوانی (۳۱۰) در کتاب المعرفه می گوید: عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمان نقل می کند که می گفته است به او خبر رسیده است که علی و زبیر در هشت سالگی مسلمان شده اند. ابوالاسود یتیم عروه این سخن را می گوید، و ابن ابی خيثمه هم از قتیبه بن سعید از لیث بن سعد از ابوالاسود همین موضوع را نقل می کند و معمر بن شبه هم، از حرامی، از ابووهب، از لیث، از ابوالاسود نقل کرده است. لیث می گوید: علی و زبیر هجرت کردند در حالی که در آن

هنگام هیجده ساله بودند. ابو عمر می گوید: و من هیچکس دیگر را نمی شناسم که این قول را باور داشته باشد.

ابو عمر می گوید: حسن بن علی حلوانی می گوید: عبدالرزاق ، از معمر، از قتاده ، از حسن بصری نقل می کند که علی (ع) در حالی که پانزده ساله بود مسلمان شد.

ابو عمر می گوید: ابوالقاسم خلف بن قاسم بن سهل ، از قول ابوالحسن علی بن محمد بن اسماعیل طوسی ، از ابوالعباس محمد بن اسحاق بن ابراهیم سراج ، از محمد بن مسعود، از عبدالرزاق ، از معمر، از قتاده ، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام نخستین کسی است که مسلمان شده است و او در آن هنگام پانزده یا شانزده ساله بوده است .

ابو عمر می گوید: ابن وضاح می گفته است : من در حدیث هیچ گاه کسی را داناتر از محمد بن مسعود و در رأی کسی را داناتر از سحنون ندیده ام .

ابو عمر می گوید: ابن اسحاق هم می گوید: نخستین انسان مذکری که به خدا و رسولش ایمان آورده علی بن ابی طالب است که در آن هنگام ده ساله بوده است .

ابو عمر می گوید: روایات درباره میزان سن علی علیه السلام به هنگامی که مسلمان شده است مختلف است . [ در پاره ای از روایات ] گفته شده است : سیزده ، دوازده ، پانزده یا شانزده ساله بوده است ، همچنین ده و هشت سال هم گفته شده است . او می گوید: عمر بن شبه ، از مدائنی ، از ابن جعده ، از نافع

، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است : علی در سیزده سالگی مسلمان شده است .

گوید: ابراهیم بن منذر حرامی ، از محمد بن طلحه ، از قول جدش اسحاق بن یحیی از طلحه نقل می کند که می گفته است :  
علی بن ابی طالب علیه السلام ، زبیر بن عوام ، طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص هم سن و سال بوده اند.

ابوعمر همچنین می گوید: عبدالله بن محمد بن عبدالمومن ، از اسماعیل بن علی خطیبی ، از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می کند که می گفته است : پدرم برایم گفت که حجین ، از حبان ، از معروف ، از ابومعشر نقل می کرد که می گفت : علی علیه السلام و طلحه و زبیر هم سن بودند.

عبدالرزاق ، از حسن بصری و دیگران نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که پس از خدیجه اسلام آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در آن هنگام پانزده یا شانزده سال داشت .

ابوعمر همچنین می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از شریح بن نعمان ، از فرات بن سائب ، از میمون بن مهران ، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام در سیزده سالگی مسلمان شد و در شصت و سه سالگی در گذشت . و این روایت به نظر من صحیحترین روایتی است که در این مورد گفته شده است و خدا داناتر است . نقل سخن ابوعمر از کتاب الاستیعاب پایان یافت .

و بدان که مشایخ متکلم ما

تقریباً در این موضوع که علی بن ابی طالب نخستین کسی است که مسلمان شده است اختلافی نداشته اند. شاید برخی از نخستین مشایخ بصریان با این موضوع مخالفتی داشته اند ولی در این زمان آنچه که مورد اتفاق است و در همه تصنیفات ایشان و در نظر متکلمان معتزله خلاف آن یافت نمی شود این است که علی علیه السلام از همه مردم به اسلام و ایمان پیشگام تر است. و بدان که امیرالمومنین علیه السلام همواره خودش هم مدعی این موضوع بوده و به آن مباحثات می کرده است و آن را از جمله دلایل افضل بودن خودش بر دیگران قرار می داده است و به آن تصریح کرده و مکرر فرموده است: که من صدیق اکبر و فاروق اول هستم. پیش از اسلام ابوبکر مسلمان شده ام و پیش از نماز گزاردن او نماز گزارده ام و همین کلام را ابومحمد بن قتیبه (۳۱۱) بدون هیچ تغییری در کتاب المعارف خود آورده است در حالی که او در کار خود متهم نیست.

و از جمله اشعاری که از امیرالمومنین در این معنی نقل و روایت شده است ابیاتی است که مطلع آن چنین است:

محمد نبی (ص)، برادر و پدر همسر من می باشد و حمزه سیدالشهداء عموی من است.

و ضمن آن چنین می گوید:

از همه شما زودتر به اسلام پیشی گرفتم در حالی که نوجوانی نزدیک و در حد بلوغ بودم. (۳۱۲)

اخباری که در این مورد وارد شده است به راستی بسیار است و این کتاب را گنجایش ذکر آن نیست و باید آنها را

از جایگاه خود به دست آورد و هر کس در کتابهای سیره و تاریخ تامل کند آنچه را گفتیم در می یابد.

کسانی که معتقدند ابوبکر پیش از علی مسلمان شده است گروهی اندک اند و ما در این باره نیز آنچه را که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب، ضمن شرح حال ابوبکر آورده است می آوریم. ابوعمر می گوید: خالد بن قاسم، از احمد بن محبوب، از محمد بن عبدوس، از ابوبکر بن ابی شیبه، از قول یکی از مشایخ ما، از مجالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است: من از ابن عباس پرسیدم یا در حضور من از او سؤال شد کدامیک از مردم پیش از همه مسلمان شده است؟ ابن عباس گفت: مگر این ابیات حسان بن ثابت را نشنیده ای که می گوید:

هرگاه می خواهی خاطره خوشی از برادری مورد اعتماد فریاد آری، از برادرت ابوبکر و کارهای پسندیده اش یاد کن،... آنکه نفر دوم و ستوده دیدار و نخستین کس از همه مردم است که پیامبر (ص) را تصدیق کرده است. (۳۱۳)

و روایت شده است که پیامبر (ص) به حسان فرمود: آیا درباره ابوبکر چیزی سروده ای؟ گفت: آری و همین ابیات را خواند و این بیت نیز از همان [شعر] است:

نفر دوم در آن غار بلند که چون دشمنان بر کوه شدند گرد آن غار می گشتند. پیامبر خوشحال فرمودند: ای حسان، آفرین بر تو. و در این ابیات بیت دیگری هم روایت شده که

چنین است :

او از میان همگان ، شخص مورد علاقه و محبت پیامبر است و پیامبر هیچ کس را با او معادل نمی داند.

ابوعمر همچین می گوید: شعبه از عمرو بن مره از ابراهیم بن نخعی نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که مسلمان شده ابوبکر بوده است .

او می گوید: جریری ، از ابونصر نقل می کند که ابوبکر ضمن گفتگو به علی علیه السلام گفت : من پیش از تو مسلمان شدم و علی این موضوع را درباره او انکار نکرد.

ابوعمر می گوید: ابومحجن ثقفی هم اشعاری سروده و ضمن آن درباره ابوبکر چنین گفته است :

تو صدیق نامیده شده ای و حال آنکه دیگر مهاجران بدون هیچ انکاری فقط به نام خود موسومند. خدای گواه است که تو بر اسلام [ آوردن ] پیشی گرفته ای ... (۳۱۴) ابوعمر می گوید: و به طرق مختلف برای ما از ابوامامه باهلی نقل کرده اند که می گفته است عمرو بن عبسه می گفته است : به حضور پیامبر ( ص ) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و گفتم : ای رسول خدا چه کسی در این آیین از تو پیروی کرده است ؟ فرمود آزاده و برده یی یعنی ابوبکر و بلال . عمرو بن عبسه گفته است : در این هنگام من هم مسلمان شدم .

اینها مجموع مطالبی است که ابوعمر بن عبدالبر در این مورد ضمن شرح حال ابوبکر آورده است و معلوم است که با روایات پیشینی که در مورد سبقت علی علیه السلام آورده است قابل مقایسه نیست و بی گمان ، صحیح همان است که ابن

عبدالبر اظهار داشته به اینکه علی (ع) پیش از ابوبکر مسلمان شده ، ولی اسلام خود را آشکار نکرده است و چون ابوبکر نخستین کسی است که اسلام خود را آشکار ساخته است چنین گمان رفته که او پیش از علی (ع) مسلمان شده است .

در مورد زید بن حارثه ، ابوعمربن عبدالبر که خدای از او خشنود باد در کتاب الاستیعاب در شرح حال او می گوید: معمر بن شبه در جامع خود از زهری نقل می کند که می گفته است : ما هیچکس را نمی شناسیم که پیش از زید بن حارثه مسلمان شده باشد.

عبدالرزاق می گوید: من هیچ کس غیر از زهری را نمی شناسم که این موضوع را گفته باشد. حال آنکه مؤلف الاستیعاب تنها همین روایت را دلیل بر سبقت اسلام زید دانسته و آن را هم چیز غریبی شمرده است .

مجموع آنچه آوردیم نشان می دهد که علی (ع) پیش از همه مردم مسلمان شده است و اقوال مختلف شاذ و نادر است و روایات نادر نیز به حساب نمی آید.

### **آنچه در مورد سبقت علی (ع) در هجرت آمده است**

مسئله هفتم : اگر گفته شود چگونه می گویند: علی سبقت در هجرت داشته است و حال آنکه معلوم است که گروهی از مسلمانان پیش از او هجرت کرده اند که از جمله ایشان عثمان بن مظعون و دیگرانند، و ابوبکر نیز پیش از او هجرت کرده بود زیرا او همراه پیامبر (ص) هجرت گزید و حال آنکه علی علیه السلام با آن دو همراه نبود، چه در بستر رسول خدا(ص) شب را سر کرد و چند روز [ در مکه ]



توقف کرد تا ودیعه هایی را که نزد او بود به صاحبانش مسترد دارد و پس از آن هجرت کرد.

پاسخ این است که علی علیه السلام نفرموده است: از همه مردم بر هجرت پیشی گرفتم. بلکه گفته است: پیشی گرفتم. و این کلمه دلالت بر سبقت آن حضرت بر همگان ندارد در این هم شبهه ای نیست که او از بیشتر مهاجران، در هجرت پیشی گرفته است و فقط تنی چند، پیش از او هجرت کرده اند. و از این گذشته قبلاً گفتیم که علی (ع)، برتری خود و تحریم بیزاری جستن از خویش را در حال اجبار، معلول چند عامل دانسته که از جمله آن، ولادت او بر فطرت و سبقت او بر ایمان و سبقت او بر هجرت است و این سه موضوع برای هیچکس جز او جمع نشده است و با مجموعه این امور از همه مردم متمایز است. وانگهی الف و لام در کلمه الهجره ممکن است برای هجرت عهد ذهنی نباشد بلکه برای بیان جنس باشد، و امیرالمومنین در هجرت‌هایی که پیش از هجرت به مدینه صورت می‌گرفته است بر ابوبکر و دیگران پیشی گرفته است، و پیامبر (ص) چند بار از مکه هجرت کرد و میان قبایل عرب می‌گشت و از سرزمین قومی به سرزمین قومی دیگر می‌رفت و حال آنکه در این هجرت‌ها هیچ کس جز علی (ع) همراه او نبوده است.

در هجرت پیامبر (ص) به سرزمین قبیله بنی شیبان، هیچ کس از سیره نویسان در این موضوع اختلاف ندارد

که علی علیه السلام و ابوبکر، همراه پیامبر بوده اند و آنان از مکه سیزده روز غایب بودند و چون نصرت و یاری لازم را از بنی شیبان ندیدند به مکه بازگشتند.

مدائنی در کتاب الامثال، از مفضل ضبی نقل می کند که چون پیامبر (ص) برای عرضه داشتن خود بر قبایل، از مکه بیرون رفت [نخست] به قبیله ربیعہ رفت و علی علیه السلام و ابوبکر نیز همراه ایشان بودند. (۳۱۵) به یکی از قرارگاههای اعراب رسیدند، ابوبکر که نسب شناس بود پیش رفت سلام داد پاسخ او را دادند. ابوبکر پرسید: شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از ربیعہ ایم. گفت: آیا از سران و اشراف ایشانید یا از گروههای متوسط؟ گفتند: از سران بزرگ. گفت: نسب شما به کدامیک از سران بزرگ می رسد؟ گفتند: از ذهل اکبر. ابوبکر گفت: آیا عوف که درباره او گفته اند: آزاده ای در برابر او نیست و همه برده اویند، از شماست؟ گفتند: نه. ابوبکر پرسید: آیا بسطام صاحب رایت که همه قبایل به او توجه می کنند از شماست؟ گفتند: نه. پرسید آیا جساس (۳۱۶) که پناه دهنده پناهندگان و مددکار و مدافع همسایگان است از شماست؟ گفتند: نه. گفت: آیا حوفزان کشته پادشاهان و گیرنده جان آنان از شماست؟ گفتند: نه. پرسید: آیا شما دایه‌های پادشاهان کنده اید؟ گفتند: نه. ابوبکر گفت: پس در این صورت شما ذهل بزرگ نیستید شما ذهل کوچکید. نوجوانی که تازه بر چهره اش موی رسته و نامش دغفل

بود برخاست و این بیت را خواند:

کسی که از ما چیزی می پرسد: بر اوست که ما هم از او پرسیم و بار و سنگینی را، بر فرض که آن را شناسی ، باید تحمل کنی .

ای فلان ! تو از ما پرسیدی و ما بدون آنکه چیزی از تو پوشیده داریم پاسخت گفتیم ، اینک بگو تو از کدام قبیله ای ؟ ابوبکر گفت : از قریش . جوان گفت : به به ! قبیله شرف و ریاست . از کدام شاخه قریشی ؟ گفت : از تیم بن مره . گفت : کار را آسان کردی و به تیرانداز، میدان دادی (۳۱۷). آیا قصی بن کلاب که همه قبایل فھر را جمع کرد و به او مجمع می گفتند از شماست ؟ گفت ؟ نه . پرسید: آیا هاشم که برای قوم خود تردید فراهم می کرد از شماست ؟ گفت : نه . پرسید: آیا شیبه الحمد [ عبدالمطلب ] که به پرندگان آسمان هم خوراک می داد از شماست ؟ گفت : نه . پرسید: آیا از گروهی هستی که برای کوچ کردن مردم از عرفات اجازه می دهند؟ گفت : نه . پرسید: آیا از گروهی هستی که مورد مشورت قرار می گیرند؟ گفت : نه . پرسید: آیا از پرده دارانی ؟ گفت : نه . پرسید: آیا از کسانی هستی که عهده دار آبرسانی و آب دادن به حاجیانند؟ ابوبکر گفت : نه . و لگام ناقه خود را کشید و شتابان به سوی رسول خدا(ص) برگشت و از دست آن نوجوان می گریخت . دغفل این

مصراع را خواند:

گرفتار سیل خروشان شد که او را در کام خود کشید. همانا به خدا سوگند، اگر می ایستادی به تو خبر می دادم که از فرومایگان قریشی .

پیامبر (ص) لبخند زد و علی علیه السلام گفت: ای ابوبکر گرفتار مرد زیرکی شدی و در دام افتادی . گفت: آری دست بالای دست بسیار است و بلاء و گرفتاری بر زبان گماشته است . و [ این سخن ابوبکر ] به صورت ضرب الامثل درآمد.

اما هجرت پیامبر (ص) به طائف، فقط علی علیه السلام و زید بن حارثه در روایت ابوالحسن مدائنی همراه ایشان بودند و ابوبکر همراهشان نبود و در روایت محمد بن اسحاق چنین است که در آن سفر فقط زید بن حارثه همراه ایشان بوده است و پیامبر (ص) در این هجرت چهل روز از مکه غایب بود و در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد.

اما هجرت پیامبر (ص) به سرزمین بنی عامر بن صعصعه و برادران ایشان از قبیله قیس عیلان که در آن هیچ کس جز علی علیه السلام به تنهایی همراه آن حضرت نبوده است؛ این هجرت بلافاصله پس از درگذشت ابوطالب صورت گرفت و به پیامبر (ص) چنین وحی شد: از مکه برو که یاری دهنده تو در گذشت . پیامبر به قبیله بنی عامر رفت برای اینکه از آنان یاری طلبد و خویشتن را در پناه ایشان قرار دهد و در این سفر فقط علی (ع) همراهش بود. پیامبر برای آنان قرآن خواند که پاسخ مثبت ندادند و آن دو که درود خدا بر ایشان باد

به مکه برگشتند و مدت غیبت ایشان از مکه ده روز بود و این نخستین هجرتی است که پیامبر (ص) شخصا انجام داده است .

ولی نخستین هجرتی که یاران پیامبر انجام دادند و آن حضرت شخصا در آن هجرت شرکت نداشت ، هجرت به حبشه است که جمع بسیاری از اصحاب از راه دریا به حبشه هجرت کردند که از جمله ایشان جعفر بن ابی طالب علیه السلام است . آنان چند سال از حضور پیامبر غایب بودند و سپس گروهی از ایشان که به سلامت ماندند به حضور پیامبر برگشتند و جعفر مدتی طولانی آنجا بود و در سال فتح خیبر به حضور پیامبر (ص) برگشت و پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد فرمود: نمی دانم به کدامیک بیشتر خوشحالم ، آیا به آمدن جعفر یا به فتح خیبر! (۳۱۸)

## (۵۷) از سخنان علی (ع) خطاب به خوارج

### اشاره

این خطبه با عبارت اصابکم حاصب و لا بقی منکم آبر (طوفان سخت آمیخته با شن بر شما بوزد و هیچ کس از شما هرس کننده نخل باقی نماند!) شروع می شود. ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره ای از لغات و اشارات به این موضوع که بعضی از تعبیرات ، اقتباس و برگرفته از آیات است بحثی مفصل درباره خوارج آورده است [:

## اخبار خوارج و سرداران و جنگهای ایشان

### توضیح

و بدان ، آن گروه که بر امیرالمومنین علیه السلام خروج کردند پیش از موضوع حکمیت ، در جنگهای جمل و صفین از یاران و یاوران او بودند و این گفتگوی رویارو و نفرین در مورد ایشان است و خبر دادن از آینده آنان . و همین گونه به وقوع پیوست . چه ، خداوند متعال پس از آن ، زبونی کامل و شمشیر برنده و چیرگی قدرتمندان را بهره آنان قرار داد و همواره وضع آنان مضمحل می شد تا آنجا که خداوند همه خوارج را نابود ساخت . از شمشیر مهلب بن ابی صفره و پسرانش مرگی زودرس و اجلی قاطع بهره آنان شد و ما اینک بخشی از اخبار و جنگهای خوارج را می آوریم .

عروه بن حدیر

یکی از سران خوارج ، عروه بن حدیر است . او از قبیله بنی ربیع بن حنظله ، از تیره بنی تمیم که عروه بن ادیه هم معروف است و ادیه نام یکی از مادرزادگهای او در دوره جاهلی است . او اصحاب و پیروانی داشته است و در روزگار حکومت معاویه ، زیاد بن ابیه او را اعدام کرده است .

نجده بن عویمر حنفی

دیگر از ایشان ، نجده بن عویمر

حنفی است که از سران خوارج بوده و عقاید و گفتاری مخصوص و گروهی پیرو دارد (۳۱۹) و صلتان عبدی (۳۲۰) در این اشعار خود به آنان اشاره دارد و چنین می گوید:

امتی را می بینم که شمشیر خود را کشیده و تازیانه های اصبیحی (۳۲۱) آن افزوده شده است برای افتادن به جان نجدی ها یا حروری ها یا ازرق که به آیین ازرقی فرا می خوانند... (۳۲۲)

نجده در مکه هر روز جمعه با یاران خود کنار عبدالله بن زبیر که در جستجوی خلافت بود نماز می گزارد و به احترام حرم از جنگ و درگیری با یکدیگر خودداری می کردند.

راعی (۳۲۳) هم خطاب به عبدالملک بن مروان چنین سروده است :

من سوگند می خورم ، سوگند راستین که امروز هیچ سخن دروغی به خلیفه نگویم ، اگر هم روزی نزد ابن زبیر رفته ام قصدم این نبوده است که در بیعت خود تبدیلی ایجاد کنم و چون پیش نجیده بن عویمر رفتم در جستجوی هدایت بودم ولی او بر گمراهی من افزود...

نجده بر منطقه یمامه چیره شد و کار او بالا گرفت و یمن و طائف و عمان و بحرین و وادی تمیم و عامر را تصرف کرد. ولی به سبب بدعتها و نوآوریها که در مذهب ایشان پدید آورد یارانش بر او خشم گرفتند. از جمله این اعتقاد او: که اگر کسی و اجتهاد کند ولی نتیجه کار و فهم او خطا باشد معذوراست . و اینکه دین و آنچه دانستن و شناخت آن لازم است دو چیز است : شناخت خدا و شناخت رسول خدا و در موارد دیگر غیر از این

دو مردم اگر به سبب جهل ، مرتکب خطایی شوند معذورند مگر پس از اقامه دلیل و حجت برایشان . و هر کس از راه اجتهاد اشتباهات حرامی را حلال پندارد معذور است ، حتی اگر خواهر و مادر خود را به همسری خویش در آورد در حالی که حکم را نداد معذور است و مؤمن هم شمرده می شود. از این رو آنان [ خوارج ] او را از ریاست خود خلع کردند ولی این اختیار را به او دادند که برای ایشان سالاری انتخاب کند. او ابوفدیک را که یکی از افراد خاندان قیس بن ثعلبه بود به رهبری ایشان برگزید. ابوفدیک پس از مدتی کسانی را فرستاد که نجده را کشتند. پس از اینکه او کشته شد طوایفی از یارانش با آنکه از گرد او پراکنده شده بودند نسبت به او محبت و دوستی می ورزیدند و می گفتند: مظلوم کشته شده است .

مستورد

دیگر از سران خوارج ، مستورد بن سعد یکی از افراد بنی تمیم است . او از کسانی است که در جنگ نخيله شرکت داشت و گریخت و از جمله کسانی است که از شمشیر امیرالمومنین علی (ع) جان به در برده است . پس از مدتی بر مغیره بن شعبه که از طرف معاویه والی کوفه بود خروج کرد و جماعتی از خوارج با او بوده اند. مغیره ، معقل بن قیس ریاحی را به مقابله او فرستاد و چون دو گروه برابر هم ایستادند مستورد، معقل را به جنگ تن به تن فرا خواند و به او گفت : چرا مردم در جنگ میان من

و تو کشته شدند؟ معقل هم گفت : انصاف دادی . یارانش او را سوگند دادند که چنان نکند. نپذیرفت و گفت : به او اهمیتی نمی دهم ، و به مبارزه او بیرون رفت آن دو هر کدام به دیگری ضربتی زد که هر دو به رو افتاده و کشته شدند. مستورد، مردی پارسای بود و فراوان نماز می گزارد و برخی از آداب و سخنان او نقل شده است (۳۲۴)

#### حوثره اسدی

دیگر از ایشان حوثره اسدی است . او در سال جماعت [ چهل و یکم هجرت ] همراه گروهی از خوارج بر معاویه خروج کرد. معاویه لشکری از مردم کوفه را به مبارزه او فرستاد. حوثره همین که ایشان را دید به آنان گفت : ای دشمنان خدا! شما دیروز با معاویه جنگ می کردید که قدرت و پادشاهی اش را از میان بردارید و امروز با او هستید و همراه او برای استوار کردن بنیاد پادشاهی اش جنگ می کنید؟ و چون آتش جنگ برافروخته شد حوثره کشته شد. مردی از قبیله طی او را کشت و جمع او پراکنده شدند.

#### قریب بن مره و زحاف طائی

دیگر از خوارج ، قریب بن مره ازدی و زحاف طائی هستند که هر دو از مجتهدان و پارسایان بصره بودند. (۳۲۵) آن دو به روزگار حکومت معاویه و هنگامی که زیاد بر بصره امارت داشت خروج کردند و مردم درباره اینکه کدامیک از ایشان رئیس است اختلاف داشتند. آنان با مردم درگیر شدند. پیرمردی زاهد از خاندان ضبیعه را که از قبیله ربیعہ بن نزار بود دیدند و او را کشتند نام آن مرد، رؤ به ضبعی



بود. مردم بانگ برداشتند و مردی از بنی قطیعه که از قبیله ازد بود در حالی که شمشیر در دست داشت به جنگ آنان بیرون آمد. مردم از پشت بامها فریاد بر آوردند که اینان حروریه اند، جان خود را نجات بده. آنان [خوارج] بانگ برداشتند که ما حروری نیستیم ما شرطه ایم. آن مرد ایستاد خوارج او را کشتند و چون خبر خروج قریب و زحاف به اطلاع ابولباب مرداس بن ادیه رسید. گفت: قریب را خداوند هرگز به خود مقرب مداراد و زحاف را خداوند هرگز نبخشایاد! که بر کاری سخت و تاریک برآمده اند. و مقصودش این بود که چرا با مردم بی گناه درگیر شده اند. قریب و زحاف همچنان از کنار هر قبیله که می گذشتند هر کس را می یافتند می کشتند تا آنکه از کنار خاندان علی بن سود که از قبیله ازد بودند گذشتند. آنان تیرانداز بودند و میان ایشان صد تیرانداز ورزیده بود و خوارج را سخت تیرباران کردند. خوارج بانگ برداشتند. ای بنی علی دست نگهدارید که میان ما تیراندازی نیست. مردی از بنی علی این بیت را خواند:

چیزی برای این قوم جز تیرهای درخشان در ظلمت شب نیست.

خود گارج از آنان گریختند و چون از تعقیب خود بیم داشتند آهنگ گورستان بنی یشکر کردند و خود را به سرزمین قبیله مزینه رساندند و منتظر ماندند تا افرادی از قبیله مضر و غیر از آن هشتاد تن به آنان پیوستند، ولی افراد خاندان طاحیه که از بنی سود هستند و قبایل مزینه و دیگران به جنگ خوارج آمدند و رویاروی

شدند و جنگ کردند و همگان کشته شدند قریب و زحاف هم هر دو کشته شدند.

دیگر از ایشان ، ابوبلال مرداس بن ادیه است . او برادر عروه بن حدیر است که از او نام بردیم . مرداس به روزگار عبیدالله بن زیاد خروج کرد و ابن زیاد، عباس بن اخضر مازنی را به جنگ او فرستاد که او را کشت و یارانش هم کشته شدند . سر ابوبلال را بریدند و نزد ابن زیاد بردند. ابوبلال مردی عابد، پارسا و شاعر بود. برخی از اصحاب قدیمی ما [ معتزله ] از این جهت که او معتقد به عدل بود و کار زشت را بسیار انکار می کرده است او را از خود دانسته اند و برخی از قدمای شیعه نیز او را از خود می دانند.

نافع بن ازرق

دیگر از ایشان ، نافع بن ازرق حنفی است که مردی شجاع و از پیشروان [ تنظیم ] فقه خوارج است و فرقه ازارقه خوارج به او منسوب هستند. او چنین فتوی می داد که این سرزمین [ بصره و کوفه ] سرزمین کفر است و همه مردم آن کافر و دوزخی هستند مگر کسانی که ایمان خود را آشکار سازند، و برای مومنان جایز نیست که دعوت آنان را برای نماز بپذیرند و از گوشت ذبیحه ایشان بخورند و با آنان ازدواج کنند و آنان از خارجی و غیرخارجی ارث نمی برند و حکم آنان همچون کافران عرب و بت پرستان است و از ایشان چیزی جز اسلام یا شمشیر نهادن بر ایشان و دور کردن آنان از منزلت و مقامشان پذیرفته نمی شود و در

این مورد تقیه هم روا نیست ، که خداوند متعال می فرماید: و چون حکم جهاد بر آنان مقرر شد گروهی از ایشان ، از مردم همان گونه که از خدا می ترسند یا بیشتر، از آن بیم می کنند (۳۲۶) و درباره کسانی که بر خلاف آنان باشند [ و ترس نداشته باشند ] فرموده است : در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش سرزنش کننده بیم ندارند. (۳۲۷) به همین سبب گروهی از خوارج از گرد او پراکنده شدند.

نجده بن عامر

دیگر از ایشان ، نجده بن عامر است ، و او به این گفتار خداوند احتجاج می کرد: مردی مومن از خاندان فرعون که ایمان خود را پوشیده می داشت ، گفت .... (۳۲۸) نجده و یارانش به یمامه رفتند. نافع بن ازرق هم علاوه بر مطالبی که قبلا می گفت ، تصرف در امانات افرادی را هم که با او مخالفت می ورزیدند حلال و جایز اعلان کرد. نجده بن عامر برای او چنین نوشت :

اما بعد، سابقه ذهنی من درباره تو چنین بود که برای یتیم همچون پدری مهربان هستی و برای شخص ناتوان همچون برادری نیکوکار؛ قوای مسلمانان را یاری می دادی و برای درماندگان ایشان کمک بودی و در راه خدا از هیچ سرزنش سرزنش کننده بیم نداشتی و به یاری دادن ظالم اعتقاد نداشتی . تو و همه یارانت این چنین بودید. آیا این سخن خود را به خاطر می آوری که می گفتی : اگر نه این است که می دانم برای امام عادل پاداشی همچون پاداش رعیت اوست هرگز عهده دار کار

دو مسلمان نمی شدم . و پس از اینکه نفس خود را در راه کسب رضای خداوند فروختی و به گوهر ناب حق رسیدی و بر تلخی آن صبر کردی ، شیطان که دستیابی بر تو و یارانت را دشوار می دید خود را برای پیروزی بر تو آماده ساخت و ترا به خود مایل کرد [ به کژی گراییدی ] و ترا به هوس انداخت گمراه ساخت ، و گمراه شدی . و تو کسانی را که خداوند متعال در کتاب خود معاف و معذور داشته است و آنان افراد ناتوان و زمینگیر هستند، کافر پنداشته ای و حال آنکه خداوند متعال که سخنش حق و وعده اش راست است ، چنین فرموده است : بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی برای انفاق نمی یابند در صورتی که برای خدا و رسول خدا خیرخواهی کنند تکلیف جهاد نیست (۳۲۹) و در دنباله همین آیه بهترین القاب را به آنان عنایت کرده و فرموده است : بر نیکوکاران هیچ راهی برای ایجاد زحمت برای آنان نیست (۳۳۰). وانگهی تو کشتن کودکان را حلال می دانی و حال آنکه پیامبر (ص) از کشتن آنان نهی کرده است و خداوند متعال هم فرموده است : هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد. (۳۳۱) و خداوند سبحان درباره قاعدین [ افرادی که در جنگ شرکت نمی کنند ] نیکو گفته است : خداوند، مجاهدین را بر قاعدین با پاداش بزرگ فضیلت داده است (۳۳۲) ولی این تفضیل که ویژه مجاهدان قرار داده موجب آن نمی شود که منزلت دیگران به حساب

نیاید. مگر این گفتار خداوند متعال را نشنیده ای که می فرماید: هرگز مومنانی که بی هیچ عذری از کار جهاد فرو می نشینند...؟ (۳۳۳) و آنان را از مومنان شمرده است ولی مجاهدان را به سبب اعمالشان بر ایشان ترجیح و برتری داده است. همچنین امانت کسانی را که با تو مخالفت می کنند به آنان بر نمی گردانی و حال آنکه خداوند متعال فرمان داده است که امانات را به صاحبان آنان برگردانند. اینک درباره خودت از خدا بترس و بترس از روزی که نه پدر را به جای فرزند و نه فرزند را به جای پدر جزا دهند. (۳۳۴) و همانا خداوند در کمین است (۳۳۵) و حکم او عدل و گفتارش جدا کننده [حق و باطل] است. و السلام.

نافع [در پاسخ نامه] برای او چنین نوشت:

اما بعد، نامه ات که در آن مرا موعظه کرده بودی و اموری را تذکر داده و خیرخواهی کرده بودی و مرا بیم و اندرز داده و نوشته بودی که من در گذشته بر حق بوده ام و راه راست و درست را بر می گزیده ام، رسید. و من از خداوند مسئلت می کنم که مرا از آن گروه قرار دهد که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. (۳۳۶)

تو از اینکه من، قاعدین را کافر می شمرم و اطفال را می کشم و تصرف در امانتهای مخالفان را روا می دارم مورد سرزنش قرار داده ای. و اینک به خواست خداوند متعال این کارها را برای تو

شرح می‌دهم و روشن می‌سازم ...

اما این قاعدین، نظیر آن کسان که در روزگار رسول خدا(ص) بودند نیستند زیرا آنان در مکه مقهور و در حال محاصره بودند و راهی برای گریز از مکه و پیوستن به مسلمانان نداشتند، در حالی که این گروه قرآن خوانده‌اند و در دین دانش ژرف اندوخته‌اند و راه برای آنان روشن و آشکار است و خودت می‌دانی که خداوند متعال برای کسان دیگری که چون ایشان بوده‌اند و می‌گفته‌اند: ما در روی زمین مردمی ضعیف شده‌ایم.

### **فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید**

(۳۳۷) فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید؟ همچنین خداوند سبحانت فرموده است: تخلف کنندگان از اینکه از همراهی در رکاب پیامبر خودداری کردند شاد شدند و خوش نداشتند که با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند (۳۳۸) و فرموده است: برخی از اعراب بادیه نشین آمده‌اند و عذر می‌آورند که به آنان اجازه داده شود در جنگ شرکت نکنند (۳۳۹) و خداوند در این آیه خبر داده است که آنان عذر و بهانه می‌آورند و خدا و رسول او را تکذیب می‌کنند و سپس فرموده است: بزودی به کسانی از ایشان که کافر شده‌اند عذابی دردناک خواهد رسید بنگر به نشانه‌ها و نامهای ایشا

اما در مورد کودکان، نوح که پیامبر خداوند است از من و تو به خداوند داناتر بوده است و چنین عرضه داشته است که: پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ کس باقی نگذار

که اگر از ایشان کسی باقی بگذاردی بندگانت را گمراه می کنند و کسی جز کافر و بدکار از آنان متولد نمی شود. (۳۴۰) و آنان را پیش از آنکه متولد شوند و در حال کودکی کافر نام نهاده است، در صورتی که در مورد قوم نوح این مسئله صادق باشد چگونه آن را در مورد قوم خودمان معتقد نیستی؟ و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: مگر کافران شما از کافران امتهای گذشته بهترند یا برای شما امان و برائتی در کتابهای آسمانی است؟ (۳۴۱) بنابراین ایشان همچون مشرکان اعرابند که از آنان جزیه پذیرفته نمی شود و میان ما و آنان حکمی نیست مگر شمشیر یا مسلمان شدن ایشان.

اما در مورد اینکه چرا تصرف در امانات کسانی را که با ما مخالفت می کنند روا می داریم؛ همانا که خداوند متعال اموال آنان را برای ما حلال کرده، همان گونه که ریختن خون آنان را برای ما حلال شمرده است. ریختن خون آنان کاملاً حلال و جایز است و اموال آنان در زمره غنایم مسلمانان می باشد. اینک از خداوند بترس و به نفس خود بازگرد و بدان که هیچ عذری از تو جز توبه پذیرفته نیست و بر فرض که ما را رها کنی و از یاری دادن ما فرونشینی و این سخنان را که برای تو گفتم نادیده بگیری ولی کاری برای تو ساخته نخواهد بود. و سلام بر هر کس که اقرار و عمل بر حق کند. (۳۴۲)

نافع بن ازرق برای خوارجی که مقیم بصره بودند چنین نوشت:

اما بعد همانا خداوند آیین

پاک را برای شما برگزید و نباید بمیرد مگر اینکه شما تسلیم آن باشید. (۳۴۳) شما می دانید که شریعت یکی و دین یکی است. چرا و به چه امید میان کافران اقامت می کنید و شب و روز ستم می بینید و حال آنکه خداوند عزوجل شما را به جهاد فراخوانده و فرموده است: همگان با هم با مشرکان جهاد کنید. (۳۴۴) و برای شما در هیچ حال، عذری برای شرکت در جهاد قرار نداده و فرموده است: برای جهاد، سبکبار و مجهز بیرون شوید. (۳۴۵) و خداوند در عین حال که ناتوانان و بیماران و کسانی را که چیزی برای انفاق ندارند و آنان را که به علت و سببی مقیم مانده اند معذور داشته است، با وجود این مجاهدان را بر آنان فضیلت داده و فرموده است: هرگز مومنانی که بدون هیچ عذری از کار جهاد فرونشینند با مجاهدان در راه خدا یکسان و برابر نیستند. (۳۴۶) بنابراین فریفته نشوید و به دنیا اطمینان مکنید که سخت فریبنده و حيله گر است. لذت و نعمت آن فانی و نابود شونده است. برای فریب آکنده و احاطه شده از شهوتهاست. گر چه نعمتی را آشکار می سازد ولی در نهان مایه عبرت است. هیچ کس از آن لقمه یی که او را شاد کند نمی خورد و هیچ کس از آن جرعه یی گوارا نمی نوشد مگر اینکه یک گام به مرگ خویش نزدیک می شود و مسافتی از آرزوی خود دور می گردد و خداوند متعال دنیا را خانه یی قرار داده



که از آن برای نعمت جاودانه و زندگی سالم آن جهانی باید توشه برداشت . هیچ دوراندیشی آن را خانه خویش و هیچ خردمندی آن را مقرر خود نمی داند. اینک از خدا بترسید و توشه بردارید و بهترین توشه ها پرهیزگاری و ترس از خداوند است . (۳۴۷) و درود بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

چون نافع بن ازرق این معتقدات خود را آشکار ساخت و در این مورد از دیگر خوارج جدا و متمایز شد با یاران خود در اهواز مقیم گشت و به مردم دست اندازی می کرد و کودکان را می کشت و اموال مردم را تصرف می کرد و خراج را برای خود می گرفت و کارگزاران خود را به نقاط مختلف عراق گسیل داشت . بصریان از این سبب در بیم افتادند. ده هزار تن از ایشان نزد احنف [ بن قیس ] جمع شدند و از او خواستند تا امیری برایشان بگمارد تا همراه آنان با خوارج جنگ کند و از مردم بصره در مقابل خوارج حمایت نماید. احنف نزد عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب آمد. عبدالله بن حارث معروف به ببه (۳۴۸) و در آن هنگام از سوی عبدالله بن زبیر امیربصره بود. احنف از او خواست امیری برای آنان تعیین کند و او مسلم بن عیسی بن کریز را که مردی دیندار و شجاع بود بر آنان گماشت . مسلم بن عیسی همین که ایشان را از پل بصره عبور داد روی به آنان کرد و گفت : ای مردم ! من برای به دست آوردن سیم و زر

بیرون نیامده ام و من با گروهی جنگ می کنم که اگر بر آنان پیروز هم شوم چیزی جز نیزه و شمشیر نخواهد بود. هر کس می خواهد جهاد کند بیاید و هر کس زندگی را دوست می دارد برگردد.

تنی چند از آنان برگشتند و دیگران حرکت کردند و همراه او به راه خود ادامه دادند و چون به ناحیه دولاب (۳۴۹) رسیدند نافع بن ازرق و یارانش به مقابله او آمدند و جنگی بسیار سخت کردند آن چنان که نیزه ها شکست و اسبها پی شد و شمار کشتگان و زخمیها بسیار بود و سپس با شمشیر و گرز به جنگ تن به تن پرداختند. ابن عبیس ، امیر مردم بصره و نافع بن ازرق ، امیر خوارج هر دو کشته شدند. سلامه باهلی مدعی شد که نافع را او کشته است . نافع ، عبیدالله بن بشیر بن ما حوز سلیطی ، یربوعی را به جانشینی خود گماشته بود و مسلم بن عبیس نیز ربیع بن عمرو اجذم را که از خاندان عدان و از قبیله یربوع بود به جانشینی خود گماشته بود، و بدینگونه سالار هر دو گروه یربوعی بودند. آنان پس از کشته شدن نافع و مسلم بن عبیس ، بیست و چند روز با یکدیگر جنگهای سخت کردند، تا آنکه روزی ربیع به یاران خود گفت : دیشب چنان خواب دیدم که گویی آن دست من که در جنگ کابل از بدنم جدا شده بود از آسمان فرود آمد و مرا با خود کشید و برد. فردای آن روز ربیع تا شب با خوارج جنگ کرد و همچنان به جنگ ادامه داد

تا کشته شد. مردم بصره ، رایت خود را به یکدیگر می سپردند [ و از گرفتن آن خودداری می کردند ] تا آنجا که چون سالاری نداشتند و از نابودی خود ترسیدند و بر حجاج بن رباب حمیری (۳۵۰) جمع شدند و او از پذیرفتن رایت و سالاری ، خودداری کرد. به او گفتند: مگر نمی بینی که سران قوم ، تو را از میان خود برگزیده اند؟ گفت : این رایت ، نافرخته است هیچ کس آن را نمی گیرد مگر اینکه کشته می شود. و سرانجام آن را گرفت و همچنان با خوارج در دولا ب جنگ می کرد تا آنکه با عمران بن حارث راسبی جنگ تن به تن کرد، و این پس از یک ماه جنگ بود. آن دو با شمشیر بر یکدیگر ضربه می زدند تا آنکه هر دو کشته شدند.

آن گاه حارثه بن بدر غدانی سرپرستی مردم بصره را بر عهده گرفت و در قبال خوارج پایداری کرد ولی با آنان کارزاری سبک می کرد و وقت می گذراند تا از سوی بیه ، امیری برای جنگ خوارج بیاید و سرپرستی جنگ را عهده دار شود. این جنگ مردم بصره با خوارج به جنگ دولا ب معروف است و از جنگهای مشهور میان خوارج است که آنان در قبال مسلمانان و مسلمانان در قبال آنان ایستادگی کردند و در آن جنگ غالب و مغلوب معلوم نشد. (۳۵۱)

عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی

دیگر از سران خوارج عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی است . او در جنگ دولا ب پس از کشته شدن نافع بن ازرق سرپرستی خوارج را بر عهده گرفت .

برای سرپرستی مردم بصره عمر بن عبدالله معمر تیمی قیام کرد و این به فرمان عبدالله بن زبیر بود، و در حالی که برای شرکت در حج از بصره بیرون آمده بود حکم امیری خود بر بصره را دریافت کرد و برگشت و در بصره ماند و برادر خود عثمان بن عبدالله بن معمر را به سالاری جنگ با خوارج گماشت و او همراه دوازده هزار تن به جنگ ایشان رفت. آن گروه از مردم بصره هم که در مقابل خوارج ایستادگی کرده بودند و حارثه بن بدر غدانی بدون آنکه فرمانی در دست داشته باشد آنان را سرپرستی می کرد به عثمان بن عبدالله پیوستند. در این هنگام عبدالله بن بشیر بن ماحوز در بازار اهواز مستقر بود و چون عثمان از رود کارون گذشت خوارج به سوی او حرکت کردند. عثمان به حارثه گفت: آیا خوارج فقط همین گروهند؟ حارثه گفت: برای تو جنگ با همین گروه کافی است. عثمان گفت: بنابراین ناچار چاشت هم نخواهم خورد تا با آنان جنگ را شروع کنم. حارثه گفت: با این قوم نمی توان با زور و تعصب جنگ کرد، جان خود و لشکرت را حفظ کن. عثمان گفت: ای عراقیان! شما فقط ترس دارید و بس، و ای حارثه! تو از فنون جنگ اطلاعی نداری، به خدا سوگند که تو، به کارهای دیگر داناتری و بر او تعریض به باده گساری زد، و حارثه میگساری می کرد. حارثه خشمگین شد و از عثمان کناره گرفت. عثمان آن روز تا غروب با خوارج

جنگ کرد تا آنکه کشته شد و مردم شکست خوردند و گریختند ولی حارثه بن بدر رایت را بدست گرفت و بر مردم بانگ زد: من حارثه بن بدرم ، گروهی گرد او جمع شدند و او با آنان از کارون عبور کرد، و چون خبر کشته شدن عثمان به بصره رسید شاعری از قبیله بنی تمیم این ابیات را سرود:

مسلم بن عبیس در حالی که صابر بود و ناتوان نبود در گذشت و این عثمان را که حجازی است برای ما باقی نهاد. عثمان بن عبدالله بن معمر پیش از رویارویی برقی زد و چون رعد بانگ برآورد ولی برق یمانی بی حقیقت است ...

و این خبر در مکه به عبدالله بن زبیر رسید و فرمان عزل عمر بن عبدالله بن معمر را نوشت و برای او فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی را که به قباع (۳۵۲) معروف بود به امیری بصره گماشت و او به بصره آمد. حارثه بن بدر نامه ای به او نوشت و از او تقاضای فرمان امارت لشکر و گسیل داشتن نیروی امدادی کرد. حارث بن عبدالله می خواست او را بر آن کار بگمارد، مردی از بکر بن وائل به او گفت : حارثه مرد این کار نیست او مردی میگسار است . و حارثه بی پروا باده نوشی می کرد و مردی از قوم او درباره اش چنین سروده است :

آیا نمی بینی که حارثه بن بدر در حالی که نماز می گزارد از خر کافرتر است ! آیا نمی بینی که همه جوانمردان حظ و بهره یی دارند ولی بهره و حظ تو

فقط در روسپیان و باده است .

قباع برای حارثه نوشت ؛ به خواست خداوند از جنگ با آنان کفایت خواهی شد. حارثه همچنین آنجا ماند و خوارج را دور می کرد تا آنکه یارانش پراکنده شدند و با گروهی اندک از ایشان کنار رود تیری باقی ماند. خوارج از آن رود عبور کردند و به جنگ او آمدند بقیه یاران او که همراهش بودند گریختند و او در حالی که می دوید خود را کنار کارون رساند و در قایقی نشست و تنی چند از یارانش هم خود را به او رساندند و در آن قایق با او نشستند. در حالی که حارثه با آنان که همراه او بودند وسط رودخانه کارون رسیده بود مردی از بنی تمیم ، در حالی که سلاح بر تن داشت و خوارج او را تعقیب می کردند، فریاد کشید که ای حارثه ! کسی مثل من نباید تباه شود. حارثه به قایقران گفت : خود را کنار ساحل برسان . آنجا جای مناسبی برای نگهداشتن قایق نبود و قایقران آن را کنار رود نشانده و آن مرد از بالای ساحل میان قایق پرید و قایق با همه سرنشینان به قعر رودخانه فرو شد و حارثه غرق شد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر می نویسد: که چون حارثه را به سرپرستی لشکر منصوب کردند و رایت را به او سپردند به ایشان دستور پایداری داد و گفت : چون خداوند فتح و پیروزی را بهره شما قرار دهد من به هر یک از اعراب دو برابر مقرری و به غیر اعراب معادل مقرری او پرداخت هم خواهم کرد. مردم را

فراخواند و آنان گرد آمدند ولی هیچیک از آنان نیرو و توانی نداشت ، و بیشتر آنان زخمی بودند و کشتگان چندان بودند که اسبها از روی اجساد حرکت می کردند. در همان حال ناگهان گروهی از خوارج از ناحیه یمامه رسیدند. کسانی که شمار ایشان را بسیار نقل کرده اند چهل تن ذکر کرده اند. آنان با یکدیگر اجتماع کردند و به صورت جمعی یگانه درآمدند و همین که حارثه بن بدر آنان را دید در حالی که رایت را در دست داشت دوان دوان روی به گریز نهاد و به یاران خود گفت :

به کر نبی بروید و یا به دولاب ، یا هر جای دیگر که می خواهید بگریزید و سپس این بیت را خواند:

... خر بهره و مقرری بندگان شما و دو بیضه اش بهره اعراب است .

گوید: کر نبی نام دهکده یی نزدیک اهواز است و دولاب نام دهکده یی است که میان آن و اهواز چهار فرسخ است . همین که حارثه بن بدر فرار کرد و مردم هم از پی او گریختند. خوارج به تعقیب ایشان پرداختند و مردم ، ناچار خود را در رود کارون افکندند و گروهی بسیار از ایشان در رودخانه اهواز غرق شدند.

زبیر بن علی سلیطی و ظهور کار مهلب

دیگر از خوارج ، زبیر بن علی سلیطی تمیمی است . او فرمانده مقدمه لشکر ابن ماحوز بود. به ابن ماحوز عنوان خلیفه می دادند و به زبیر لقب امیر. زبیر بن علی پس از اینکه حارثه بن بدر درگذشت و یارانش به بصره گریختند کنار بصره رسید. مردم از او سخت بیمناک شدند و نزد احنف فریاد

برآوردند. احنف نزد قباع آمد و به او گفت: خداوند کارهای امیر را به صلاح بدارد، این دشمن بر مزارع و نخلستانها و منابع درآمد ما چیره است و چیزی نمانده است جز اینکه ما را در شهر خودمان محاصره کند تا از لاغری و گرسنگی بمیریم. قباع گفت: کسی را نام ببرید که بتواند عهده دار کار جنگ باشد و احنف گفت: من برای آن کار مردی جز مهلب بن ابی صفره را نمی بینم. (۳۵۳) قباع پرسید: آیا این راءى مورد قبول همه مردم بصره است؟ فردا همگان پیش من آیید تا در این کار بنگرم. زبیر هم رسید و کنار بصره فرود آمد و برای عبور از آب شروع به بستن پل کرد. بیشتر مردم بصره برای رویارویی با او حرکت کردند. تمام مردم توابع اهواز یا از روی بیم و یا رضا به زبیر پیوسته بودند، و چون مردم بصره در قایقها و بر پشت چهارپایان و پیاده برابر او رسیدند زمین از انبوهی ایشان سیاه شد، و زبیر که این چنین دید گفت: قوم

ما چیزی جز کفر نمی پذیرند و پل را برچید و خوارج هم مقابل مردم بصره ایستادند.

### **سران مردم بصره نیز پیش قباع جمع شدند**

سران مردم بصره نیز پیش قباع جمع شدند و در حالی که از خوارج به شدت بیم داشتند از جهت تعیین فرمانده جنگ سه گروه شدند: گروهی از مهلب نام بردند و گروهی از مالک بن مسمع و گروهی زیادبن عمرو بن اشرف عتکی را برای آن کار پیشنهاد کردند. قباع نخست رای مالک و عمرو را جویا شد و دید هر



دو از پذیرش فرماندهی جنگ خوددارند، در این هنگام کسانی هم که آن دو را پیشنهاد کرده بودند از عقیده خود برگشتند و گفتند: ما هم برای سرپرستی جنگ، کسی جز مهلب را شایسته نمی بینیم. قباع کسی نزد مهلب فرستاد و او را احضار کرد و چون آمد به او گفت: ای ابوسعید! می بینی که از این دشمن چه غم و اندوهی بر ما رسیده است و تمام مردم شهر تو در مورد فرماندهی تو هماهنگ شده اند. احنف هم به مهلب گفت: ای ابوسعید! به خدا سوگند ما از این جهت ترا برگزیده ایم که هیچ کس را نمی یابیم که بتواند کار ترا برعهده بگیرد. قباع در حالی که با دست خود به احنف اشاره می کرد به مهلب گفت: این پیرمرد ترا به خاطر حفظ دین و تقوی (۳۵۴) برگزیده است و همه کسانی که در شهر تو هستند چشم به تو دوخته اند و امیدوارند که خداوند این گرفتاری را به دست تو برطرف نماید. مهلب نخست، لاحول و لاقوه الا بالله بر زبان آورد و سپس گفت: من در نظر خودم کوچکتر از آنم که شما توصیف می کنید، در عین حال از پذیرفتن تقاضای شما خودداری نمی کنم ولی من شرایطی دارم که قبلا آنها را می گویم و شرط می کنم. گفتند: بگو. گفت: نخست اینکه در انتخاب افراد آزاد باشم و هر که را دوست بدارم انتخاب کنم. احنف گفت: این موضوع برای تو پذیرفته است. مهلب گفت: دیگر آنکه هر شهری

را که بگشایم خودم امیر آن شهر باشم . گفتند: این هم پذیرفته است . مهلب گفت : دیگر آنکه غنایم هر شهری را که بگشایم از خود من باشد. احنف گفت : این موضوع ، نه در اختیار توست و نه در اختیار ما و آن غنایم در آمد عمومی مسلمانان است و اگر تو بخواهی آن را از ایشان سلب کنی خودت برای ایشان همچون دشمن خواهی بود ولی تو این اختیار را خواهی داشت که از غنایم هر شهر که بر آن پیروز می شوی هر چه بخواهی به یارانت بدهی و از آن برای جنگ با دشمن هم خرج و هم هزینه کنی و هر چه باقی بماند از مسلمانان خواهد بود. مهلب ضمن آنکه لا-حول و لا-قوه الا-بالله می گفت : پرسید: چه کسی برای من در این مورد ضمانت می کند؟ احنف گفت : ما و این امیر تو و عموم مردم شهر تو. مهلب گفت : پذیرفتم . و در این باره میان خود نامه یی نوشتند و آن را به صلت بن حریث بن جابر جعفی سپردند. مهلب شروع به انتخاب افراد از میان لشکرها کرد و مجموع کسانی را که برگزید دوازده هزار تن شدند و چون به بیت المال نگریستند فقط دویست هزار درهم در آن موجود بود که تکافوی هزینه را نمی کرد. مهلب به بازرگانان پیام داد که بازرگانی شما از یک سال پیش تاکنون به سبب قطع موادی که از اهواز و فارس می رسیده است به تعطیل کشیده شده است . اینک بیایید با من بیعت کنید و همراه من

بیاید تا بتوانم حقوق شما را به صورت کامل پردازم . بازرگانان با او بیعت و معامله کردند و او از آنان به اندازه یی که کارهای لشکر خویش را اصلاح و مرتب سازد پول گرفت و برای یاران خود که بیشترشان پیاده نظام بودند خفتان و جامه هایی که آکنده از پشم بود فراهم آورد و حرکت کرد.

هنگامی که در این سوی رودخانه و برابر خوارج رسید دستور داد قایقهایی فراهم سازند که چون روز برآمد قایقها ساخته و آماده شد و از آن کار آسوده شد و به مردم فرمان عبور از آب را داد و پسر خویش مغیره را به فرماندهی آنان گماشت و حرکت کردند. همین که آنان نزدیک رود رسیدند خوارج به سوی ایشان حمله آوردند و جنگ را شروع کردند. مغیره هم آنان را تیرباران کرد، و خوارج عقب نشینی کردند و مغیره و همراهانش از رود گذشتند و با خوارج به جنگ پرداختند و آنان را کنار زدند و سرگرم داشتند تا آنکه مهلب توانست بر رودخانه پل ببندد و عبور کند و در آن حال خوارج روی به گریز نهادند و مهلب مردم را از تعقیب آنان نهی کرد و در این مورد شاعری از قبیله ازد چنین سروده است :

همانا که عراق و مردم آن در جنگها کسی همچون مهلب نداشته و نیازموده اند و همگان به سلامت ماندند و تسلیم نظر او شدند...

عطیه بن عمرو عنبری هم که از سوارکاران شجاع قبیله تمیم بود همراه مغیره ایستادگی کرد و متحمل زحمت بسیار شد و خود عطیه چنین سروده است :

مردان را برای عطا دادن فرا

می خوانند و حال آنکه عطیه برای نیزه زدن فرا خوانده می شود.

شاعری هم از بنی تمیم در مورد عطیه چنین سروده است :

هیچ شجاع و سوارکاری نیست مگر اینکه عطیه از او برتر است و به ویژه هنگامی که جنگ دهان می گشاید و دندان نشان می دهد. خداوند به وسیله او خوارج را منهزم ساخت پس از آنکه در دو شهر کوفه و بصره انجام هر کار حلال و حرامی را روا دانستند.

مهلَب چهل شب همانجا مقیم شد و از آبادیهای اطراف دجله خراج را جمع می کرد و خوارج هم کنار رود تیری بودند و زیر بن علی هم با لشکر خود و جدا از لشکر ابن ماحوز بود. مهلب وام خود را به بازرگانان پرداخت و به یاران خویش هم اموالی بخشید و مردم با میل و رغبت برای جهاد با دشمن و طمع در غنایم و کالاهای بازرگانی به او پیوستند و از جمله کسانی که نزد او آمدند محمد بن واسع ازدی ، عبدالله رباح و معاویه بن قره مزنی بودند. مهلب می گفت : اگر دیلم (۳۵۵) از این سو و خوارج از سوی دیگر حمله آوردند باز هم با خوارج جنگ خواهم کرد. از کسان دیگری که به مهلب پیوست ابوعمران جونی بود و او از کعب نقل می کرد که می گفته است : کسی که به دست خوارج کشته [ و شهید ] شود بر کسی که به دست دیگران کشته شود، ده درجه [ پرتو ] فزونی دارد.

آن گاه مهلب خود را کنار رودخانه تیری رساند و خوارج عقب نشینی کردند و به اهواز رفتند

و مهلب آنجا ماند و خراج آبادیهای اطراف را جمع می کرد و جاسوس هایی میان خوارج روانه کرد که اخبار آنان را به او برسانند و گزارش دهند که از چه طبقه یی هستند و معلوم شد خوارج گروهی قصاب و آهنگر و از مردم سفله و فرومایه اند. مهلب برای مردم سخنرانی کرد و این موضوع را به اطلاع آنان رساند و گفت : آیا شایسته است امثال این مردم بر شما و درآمد شما غلبه پیدا کنند؟ مهلب همچنان آنجا ماند تا اندک اندک توانست کار خود را استوار و یاران خود را نیرومند سازد. شمار سواران در سپاه او بسیار و شمار لشکریانش بالغ بر بیست هزار تن شد.

مهلب سپس آهننگ نواحی اهواز کرد و برادرش معارک بن ابی صفره را کنار رود تیری باقی گذارد و پسرش مغیره را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گماشت . مغیره حرکت کرد و چون نزدیک خوارج رسید هر دو گروه به یکدیگر حمله کردند. برخی از یاران مغیره گریختند و مغیره آن روز و شب را پایداری کرد و آن شب آتشها برافروخت . پگاه فردا مغیره برای حمله به خوارج حرکت کرد و ناگاه متوجه شد که خوارج کالاهای باقی مانده خود را آتش زده و از بازار اهواز کوچ کرده اند. مغیره وارد اهواز شد و در همان حال پیشتازان سواران مهلب هم رسیدند و مهلب آنجا مقیم شد و در این مورد نامه ای برای قباع فرستاد و ضمن آن چنین نوشت : اما بعد، ما از هنگامی که بیرون آمدیم و آهننگ دشمن کردیم همواره از فضل خداوند و از

نعمتهایی که به ما می رسید برخوردار بودیم و نعمتها نیز پیایی به آنان می رسید. ما همواره پیشروی کردیم و آنان عقب نشینی کردند و هر کجا که ما وارد می شدیم آنان از آنجا کوچ می کردند تا آنکه به بازار اهواز رسیدیم ، و سپاس خداوندی را که پیروزی از جانب اوست و او توانای نیرومند و چاره ساز است .

حارث قباع در پاسخ او نوشت : ای مرد ازدی ! شرف این جهانی و پاداش آن جهانی به خواست خداوند متعال بر تو فرخنده و گوارا باد.

مهلب به یاران خود گفت : این مردم حجاز بدخوینند! آیا نمی بینید با آنکه نام و کینه من و نام پدرم را می دانند چگونه می نویسند!

گویند: مهلب به هنگام امنیت و آرامش هم گشتیها و نگهبانان را همان گونه که به هنگام جنگ گسیل می دارند گسیل می داشت و جاسوسان خود را نیز به شهرها روانه می کرد همان گونه که آنان را به صحراها گسیل می داشت و به یاران خود دستور می داد سخت مواظب خود باشند و آنان را هر چند فاصله دشمن از ایشان زیاد می بود از شیخون آوردن دشمن برحذر می داشت . و به آنان می گفت : برحذر باشید که نسبت به شما حيله و مکرى صورت نگیرد همان گونه که خودتان حيله و مکر می کنید، و هرگز مگویید آنان را شکست داده ایم و برایشان پیروز شده ایم و آنان از ما ترسانند و خائف ، زیرا ضرورت ، درهای حيله و مکر را می گشاید.

مهلب سپس برپا خاست و برای

ایشان سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : ای مردم ! شما مذهب این خوارج را می شناسید و می دانید که اگر بر شما پیروز شوند شما را در دین خودتان به فتنه می اندازند و فریب می دهند و خونهایتان را می ریزند. شما با آنان همانگونه جنگ کنید که پیشوای شما علی بن ابی طالب با آنان جنگ کرد. پیش از شما مرد صابر و محتسب مسلم بن عیسی با آنان رویاروی شد و مرد شتابزده که اهل افراط بود عثمان بن عییدالله و پس از او مرد گنهکار و مخالف حارثه بن بدر با آنان جنگ کردند و همگی کشتند و کشته شدند. اینک شما با تمام نیرو و کوشش با آنان رویاروی شوید که آنان نسبت به شما افرادی زبون و بردگان شمایند و برای شما مایه ننگ و سرشکستگی در حسب و نسب است و مایه کاستی در دین شماست اگر این گروه بر غنایم شما دست یابند و حریم شما را پایکوب کنند.

مهلَب سپس حرکت کرد و به سوی آنان که در مناذر صغری (۳۵۶) مستقر بودند پیشروی کرد. در این هنگام عبدالله بن بشیر بن ماحوز، سالار خوارج، مردی به نام واقد را که از بردگان و وابستگان خاندان مهلب [ ابوصفره ] و از اسیرشدگان دوره جاهلی بود همراه پنجاه مرد که صالح بن مخراق هم با آنان بود کنار رودخانه تیری فرستاد و برادر مهلب، معارک بن ابی صفره آنجا بود. آنان معارک را کشتند و جسدش را بدار کشیدند. چون این خبر به مهلب رسید پسرش مغیره را گسیل داشت او هنگامی کنار نهر

تیری رسید که واقداً از آنجا رفته بود. مغیره جسد عمویش را از دار پایین کشید و دفن کرد و مردم آرام گرفتند و او کسی را آنجا گماشت و خود نزد پدر برگشت. مهلب در سولاف (۳۵۷) مستقر شده بود که خوارج آنجا بودند و با آنان جنگ کرد و حریش بن هلال را به فرماندهی بنی تمیم گماشت. مردی از یاران مهلب که نامش عبدالرحمان اسکاف بود مردم را به جنگ تشویق می کرد و کار خوارج را سبک می شمرد با تکبر و بزرگی نمایی میان صف به جولان پرداخت، مردی از خوارج به یاران خود گفت: ای گروه مهاجران! آیا حاضرید تن به کشته شدنی دهید که بهشت در آن خواهد بود؟ ناگاه گروهی از خوارج بر اسکاف حمله بردند و او نخست همچنان سواره و تنها با ایشان جنگ کرد ولی اسبش به رو درافتاد و او را بر زمین افکند و او پیاده، گاه ایستاده و گاه بر روی زانوان خود با آنان جنگ کرد تا آنکه سخت زخمی شد و با شمشیر خود دفاع می کرد و چون شمشیرش از کار ماند شروع به پاشیدن خاک بر چهره ایشان کرد. در آن هنگام ملهب حاضر نبود. اسکاف کشته شد و پس از آن مهلب آمد و از موضوع آگاه شد. به حریش و عطیه عنبری گفت: شما سرور مردم عراق را رها کردید، نه یاری اش دادید و نه او را از دست دشمن نجات دادید و این به سبب حسدی بود که بر او داشتید از این جهت که

مردی موالی



بود و مهلب آن دو را سرزنش کرد.

مردی از خوارج بر یکی از یاران مهلب حمله کرد و او را کشت ، مهلب نیز بر او حمله برد و نیزه بر او زد او را کشت . ناگاه خوارج همگان بر لشکر مهلب حمله آوردند و مردم گریختند و هفتادتن از ایشان کشته شدند، و مهلب و پسرش مغیره در آن جنگ پایداری کردند و ارزش مغیره در آن روز شناخته شد. و گفته شده است مهلب هم آهنگ گریز کرد و اندکی عقب نشست . ولی افراد قبیله ازد می گویند چنین نبوده و مهلب می خواسته است گریختگان را برگرداند و از آنان حمایت کند ولی بنی تمیم چنین می پندارند که او گریخته است و شاعر ایشان چنین سروده است : در سولاف ، خونهای قوم مرا تباه ساختی و شتابان از پی گریختگان به پرواز در آمدی .

و یکی دیگر از بنی تمیم چنین سروده است :

با میل و رغبت از شخص یک چشم بسیار دروغگو پیروی کردیم که چهار خر را می راند...

گوید: منظور از یک چشم بسیار دروغگومهلب بوده است و او یک چشمش را با تیری که به آن خورده بود از دست داده بود. و او را از این جهت بسیار دروغگو نامیده اند که چون فقیه بود این خبر که از پیامبر (ص) نقل شده است که هر دروغی دروغ نوشته می شود مگر سه دروغ : دروغ گفتن برای اصلاح میان دو تن و دروغ گفتن مرد به همسرش و اینکه او را وعده و نوید دهد و دروغ گفتن مرد در جنگ که

تهدید کند و وعید دهد را تاویل می کرد [ در این مورد بسیار دروغ می گفت ]. همچنین گفته اند که پیامبر (ص) فرموده اند: تو مردی هستی هر چه می توانی با زبان و سخن خود مردم را از شرکت در جنگ با ما بازدار. و می گویند پیامبر (ص) فرموده است: همانا جنگ خدعه است و بسیار اتفاق می افتاد که مهلب برای اینکه کار مسلمانان را که ضعفی پیدا کرده بود تقویت کند و کار خوارج را سست سازد احادیثی جعل می کرد و می ساخت. یکی از تیره های قبیله ازد موسوم به ندب هرگاه مهلب را می دیدند که پیش ایشان می آید، می گفتند: باز برای دروغ گفتن می آید. و مردی از آنان در مورد مهلب چنین سروده است:

تو جوانمرد به تمام معنی جوانمردی، اگر آنچه می گویی راست بگویی. مهلب آن شب را میان دو هزار تن به صبح آورد و هنگامی که گروهی از گریختگان برگشتند و شمار یاران مهلب به چهار هزار تن رسید، او برای یارانش خطبه خواند و گفت: به خدا سوگند شمار شما اندک نیست و فقط کسانی که ترسو و ناتوان بودند و دلهای ایشان را زنگار گرفته و اهل طمع بودند گریخته اند. و اگر بر شما جراحی رسیده است همانا جراحی مثل آن بر ایشان رسیده است (۳۵۸) اینک در پناه برکت خدا به سوی دشمن خویش حرکت کنید.

### **حریش بن هلال برخاست و گفت**

حریش بن هلال برخاست و گفت: ای امیر! ترا به خدا سوگند می دهم که با آنان فعلا جنگ را شروع

نکنی مگر اینکه آنان شروع کنند که یاران تو زخمی هستند و این حمله آنان را سنگین کرده است . مهلب این پیشنهاد را پذیرفت و همراه ده تن خود را مشرف بر لشکر خوارج ساخت و در هیچیک از ایشان تحرکی ندید. حریش به او گفت : از این منزل کوچ کن . و او از آنجا کوچ کرد و از کارون گذشت و به زمینی هموار در پیچ دره رفت که فقط از یک سو امکان حمله فراهم بود و آنجا مقیم شد و مردم سه روز آنجا استراحت کردند.

ابن قیس الرقیات درباره جنگ سولاف اشعاری سروده است و چنین گفته است :

... معشوقه آشکار و رویاروی شد، در حالی که میان من و او سرزمین شوش و روستای سولاف قرار داشت روستایی که خوارج از آن حمایت می کردند...

مهلب در آن زمین ، سه روز توقف کرد و سپس از آنجا کوچید و نزدیک خوارج که در دهکده های سلی و سلبری (۳۵۹) بودند رهسپار شد و فرود آمد عبدالله بن بشیر بن ماحوز به یاران خود گفت : چرا به دشمن خود فرصت می دهید و چه انتظاری می کشید و حال آنکه چند روز پیش آنان را شکست دادید و حدت و تندی ایشان را درهم شکستید؟ واقد از موالی خاندان ابوصفره به او گفت : ای امیر اشخاص ضعیف و ترسوی ایشان گریخته اند و نیرومندان و شجاعان ایشان باقی مانده اند و بر فرض که آنان را از پای در آورید فتح و پیروزی آسانی نخواهد بود، زیرا من آنان را چنان می بینم که از پای در نمی

آیند و کشته نمی شوند تا از پای در آورند و بکشند و اگر آنان پیروز شود دین از میان خواهد رفت . یاران ابن ماحوز بانگ برداشتند که واقد، منافق شده است . ابن ماحوز گفت : درباره برادران چنین شتاب مکنید که او این سخن را به رعایت و پاس خاطر شما گفت .

ابن ماحوز سپس زبیر بن علی را به لشکرگاه مهلب فرستاد که ببیند آنان در چه حالند. او همراه دوستان مرد کنار لشکر مهلب آمد و شمارشان را تخمین زد و برگشت . مهلب به یاران خود دستور داد که از خود حراست کنند، و چون شب را به صبح آورد با آرایش جنگی آهنگ ایشان کرد و در سلی و سبری رویاروی شدند و مقابل یکدیگر صف کشیدند. در این هنگام صد سوار از خوارج بیرون آمدند و میان دو صف ایستادند و نیزه های خود را به زمین فرو کوفتند و بر آنها تکیه دادند. مهلب هم صد سوار فرستاد که همان کار را کردند و از جای خود جز برای نماز نمی جنبیدند و چون شب شد هر دو گروه به لشکرگاه خود برگشتند و این کار را سه روز تکرار کردند. روز سوم خوارج حمله آوردند و آن سواران بر ایشان حمله بردند و ساعتی درگیر شدند. مردی از خوارج به مردی از یاران مهلب حمله برد و بر او نیزه زد و مهلب هم به او حمله کرد و بر او نیزه زد. در این هنگام خوارج همگی با هم هماهنگونه که در جنگ سولاف حمله کرده بودند حمله آوردند. مردم سخت ترسیدند. مهلب هم در

آن هنگام درآوردگاه نبود. مغیره همراه گروهی که بیشترشان از مردم عمان بودند پایداری کرد. ناگاه مهلب همراه صد تن آشکار شد آستینهای او به خون آغشته بود و کلاهکی چهار گوش که آکنده از ابریشم بود بالای مغفر بر سر نهاده بود ولی آستر آن کلاهک پاره بود و باد ابریشم آن را این سو و آن سو می برد. مهلب در آن هنگام که ظهر بود از شدت تشنگی زبانش را بیرون آورده بود و او تا فرا رسیدن شب پیوسته با آنان جنگ می کرد و شمار کشتگان از هر دو گروه بسیار شد. پگاه همان روز مهلب بر خوارج حمله برد، و او روز قبل، مردی از خاندان طاحیه بن سود بن مالک بن فهم را که از قبیله ازد بود و از یاران مورد اعتمادش به شمار می آمد برای برگرداندن گریختگان گسیل داشت. عامر بن مسمع از کنار او گذشت و آن مرد خواست او را برگرداند. عامر گفت: امیر خود به من اجازه داده است که از جنگ برگردم. آن مرد کسی پیش مهلب فرستاد و او را آگاه کرد. مهلب پیام داد او را رها کن برود که مرا نیازی به امثال او که مردمی ناتوان و ترسویند نیست.

مهلب صبح زود با سه هزار تن به سوی خوارج حرکت کرد، بیشتر مردم از اطراف مهلب پراکنده شده بودند. مهلب به یاران خود گفت: شمار شما اندک نیست، مگر هر یک از شما از انجام این کار که نیزه خود را به جلو پرتاب کند و بعد پیشروی کند و آنرا

بگیرد عاجز است؟ مردی از قبیله کنده این کار را کرد و دیگران هم از او پیروی کردند. مهلب سپس به یاران خود گفت: همیانهای آکنده از سنگ فراهم کنید و در حالی که دشمن غافل است بر آنان سنگ بزنید و یا همیانهای آکنده از سنگ را بر سر راه آنان بریزید که این کار سوار را از پیشروی باز می‌دارد و پیاده را بر زمین می‌افکند و آنان چنان کردند. سپس دستور داد یکی از جارچیان میان یارانش ندا دهد که پایداری و کوشش کنند و آنان را به پیروزی بر دشمن امید دهد. جارچی مهلب این کار را کرد ولی چون میان خاندان عدویه که از قبیله بنی مالک بن حنظله بودند رسید و شروع به جارزدن کرد آنان او را زدند. مهلب سالار ایشان را که معاویه بن عمرو بود فراخواند و زانوی او را با لگد بکوفت. معاویه گفت: خداوند کار امیر را رو به راه و قرین صلاح بداراد! از لگد زدن به زانوی من مرا معاف بدار. سپس مهلب حمله کرد و یارانش حمله کردند و جنگی سخت نمودند و خوارج هم سخت به رنج افتادند و ناگاه جارچی آنان بانگ برداشت و جارزد که مهلب کشته شد.

مهلب بر مادیانی کوتاه قامت سرخ رنگ سوار شد و شروع به تاخت و تاز میان دو صف کرد و در حالی که یکی از دستهایش در جیب قبایش بود و گویی از آن خبر نداشت بانگ برداشت که من مهلم. و مردم پس از اینکه ترسیده و پنداشته بودند که سالارشان کشته

شده آرام گرفتند. مردم با فرارسیدن عصر خسته و کند شدند مهلب به پسرش مغیره بانگ زد که پیش برو و او پیشروی کرد. همچنین به برده آزاد کرده خود، ذکوان، فرمان داد که رایت خود را جلو ببرد. او هم رایت را جلو برد. یکی از پسران مهلب به او گفت: گویا به خویشتن مغروری و جان بر سر این کار می نهی؟ مهلب او را سرزنش کرد و از خود راند و فریاد برآورد که ای بنی سلمه! به شما فرمان می دهم از فرمان من سرپیچی می کنید. مهلب خود شروع به پیشروی کرد و مردم هم با او پیشروی کردند و بسیار چابکی و دلیری کردند و هنگام غروب، ابن ماحوز کشته شد، و خوارج از میدان جنگ برگشتند و مهلب که از کشته شدن ابن ماحوز آگاه نبود به یاران خود گفت: برای من مردی چابک حاضر کنید که میان کشتگان بگردد و بررسی کند. مردی از قبیله جرم را به او پیشنهاد کردند و گفتند: ما هرگز مردی استوارتر و دلیرتر از او ندیده ایم. او در حالی که آتش همراه داشت به جستجوی کشتگان پرداخت و هرگاه از کنار مجروحی از خوارج می گذشت می گفت: به خدای کعبه سوگند که کافر است و سرش را می برید و هرگاه از کنار مجروحی از مسلمانان می گذشت دستور می داد او را سیراب کنند و از میدان بیرون ببرند. مهلب آن شب را همانجا ماند و به یاران خود فرمان داد پاسداری و مواظبت کنند و چون نیمه شب فرا

رسید مردی از قبیله الیحمد (۳۶۰) را همراه ده تن گسیل داشت. آنان خود را کنار قرارگاه خوارج رساندند و متوجه شدند که آنان به ارجان (۳۶۱) رفته اند. آن مرد نزد مهلب برگشت و او را آگاه ساخت. مهلب گفت اکنون من بیشتر ترس دارم، از شیخون زدن خوارج برحذر باشید.

از شعبه بن حجاج روایت است که مهلب روی به یاران خود گفته است: این خوارج از پیروزی بر شما ناامیدند مگر از طریق شیخون زدن و اگر این کار صورت گرفت شعار شما حم لا ینصرون خواهد بود که پیامبر (ص) به این شعار فرمان می داده است و هم روایت شده است که این شعار اصحاب علی علیه السلام هم بوده است.

چون مهلب و یارانش شب را به صبح رساندند صبح زود به بررسی کشتگان پرداختند و ابن ماحوز را که کشته شده بود پیدا کردند و در این باره شاعری از خوارج چنین سروده است:

در منطقه سلی و سلبری جوانمردانی کشته شدند که همه گرمی بودند و چه بسیار اسب سیاه و سرخ که پی شد.

و دیگری گفته است:

در سلی و سلبری چه بسیار جمجمه های جوانان گرمی بر خاک افتاد و گونه هایشان بر بالین نرسید.

مردی از وابستگان مهلب می گفته است من در آن روز با یک سنگ سه تن را از پای در آوردم. نخست آن سنگ را به مردی زدم و او را بر زمین انداختم و کشتم. سپس همان سنگ را به مردی دیگر زدم که به بناگوش او برخورد کرد و بدینگونه او را کشتم و



باز همان سنگ را برداشتم و نفر سوم را کشتم ، و در همین مورد مردی از خوارج چنین سروده است :

او با سنگها به سوی ما آمد تا ما را با سنگ بکشد. ای وای بر تو! مگر پهلوانان با سنگ کشته می شوند!

مردی از یاران مهلب درباره جنگ سلی و سلبری و کشته شدن ابن ماحوز چنین سروده است :

در جنگ سلی و سلبری صاعقه هایی از ناحیه ما آنان را احاطه کرد که هیچ چیز باقی نگذارد و هیچ چیز را رها نکرد و چنان شد که عیبداالله را بر خاک افتاده رها کردیم ، همچون نخلی که بیخ آنرا بریده باشند.

و روایت شده است که در جنگ سلی مردی از خوارج به یکی از یاران مهلب حمله کرد و بر او نیزه زد و چون پیکان نیزه بر بدن آن مرد فرو شد بانگ برداشت : وای بر مادرم [ ای امت من ]. و مهلب بر سر آن مرد فریاد کشید و گفت : خداوند امثال ترا میان مسلمانان بسیار کند. آن مرد خارجی خندید و چنین خواند:

آری که مادر تو برای تو دوست بهتر از من است که شیر خالص و شیر آمیخته با کره به تو می آشاماند.

مغیره بن مهلب چون می دیدید نیزه ها ممکن است به چهره اش برسد، سر خود را بر جلو زین می نهاد و در همان حال حمله می کرد و با شمشیر خود چوبه نیزه ها را می برید و قطع می کرد و نیزه دار را از پای در می آورد و میمنه سپاه خوارج به سبب همین حملات او در

هم شکسته شد؛ و هر اندازه که آتش جنگ بر افروخته تر می شد تبسم بر لبان مغیره آشکارتر می گشت و مهلب می گفت :  
مغیره در هیچ جنگی با من شرکت نکرده است مگر اینکه شادی را در چهره اش دیده ام .

مردی از خوارج درباره جنگ سلی چنین سروده است :

اگر کشتگان ما در جنگ سلی بسیار شدند چه بسیار دلاوران بزرگ را شمشیرهای ما در آن بامداد جنگ سخت و خونبار  
سولاف که شمشیرهای مشرفی را در آنان نهادیم از پای در آورد.

مهلب به حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ قباع چنین نوشت :

اما بعد ما با ازرقیان بیرون رفته از دین با تیزی و کوشش رویاروی شدیم . گرچه نخست مردم در نگرانی بودند و گاه می  
گریختند ولی سرانجام آنان که اهل و شایسته برای نگهبانی و پایداری بودند با نیتهای صادق و بدنهای استوار و شمشیرهای  
تیز قیام کردند و خداوند بهترین عاقبت را بیش از میزان آرزو و ارزانی داشت و آنان نشانه نیزه ها و هدف شمشیرهای ما قرار  
گرفتند و خداوند امیر ایشان ابن ماحوز را کشت و امیدوارم پایان این نعمت هم چون آغاز آن پسندیده باشد. والسلام .

قباع برای مهلب این چنین نوشت :

ای برادر ازدی ، نامه ات را خواندم و ترا چنین دیدم که شرف و عزت دنیا به تو ارزانی شده است و به خواست خداوند پاداش  
و ثواب آخرت هم برای تو اندوخته خواهد بود و ترا استوارترین دژهای مسلمانان و ویران کننده ارکان مشرکان و مردی  
سیاستمدار و سالار می بینم . همواره سپاس خدای را داشته باش

تا نعمتهای خود را بر تو تمام کند. والسلام .

مردم بصره هم برای مهلب نامه ها نوشتند و به او تهنیت گفتند، ولی احنف برای او نامه نوشت و گفت : به او سلام برسانید و بگویید: من با تو بر همان عهدی هستم که از تو جدا شدم . مهلب همواره نامه های مردم بصره را می خواند و میان نامه ها در جستجوی نامه احنف بود و چون از او نامه یی ندید به یاران خود گفت : آیا ابوبحر برای من نامه نوشته است ؟ فرستاده که نامه ها را آورده بود، گفت : او به وسیله من پیامی برای تو فرستاده است و آن پیام را به مهلب داد. مهلب گفت : این پیام برای من از همه این نامه ها خوشتر و ارزنده تر است . خوارج هم در ارجان جمع شدند و با زبیر بن علی که از خاندان سلیط بن یربوع بود بیعت کردند. زبیر بن علی از گروه ابن ماحوز بود و چون در خوارج آثار ضعف و شکستگی آشکار دید به آنان گفت : جمع شوید. و چون جمع شدند نخست حمد خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس روی به ایشان کرد و گفت : گرفتاری و بلا- برای مومنان مایه آماده سازی و پاداش خواهد بود و حال آنکه برای کافران مایه عقوبت و بدبختی است . اگرچه از شما امیرالمومنین ! [ ابن ماحوز ] کشته شد ( او به آنجا رفت که برای او بهتر از هر چیزی است که بر جای مانده است ) شما هم

از ایشان مسلم بن عیسی و ربیع اجذم و حجاج بن رباب و حارثه بن بدر را کشتید و مهلب را با کشتن برادرش معارک سخت سوگوار کردید؛ و خداوند متعال درباره برادران مؤمن شما می فرماید: اگر به شما زخم و آسیب رسید به آن قوم هم آسیبی همچنان رسید و این روزگار را به اختلاف میان مردم می گردانیم . (۳۶۲) جنگ سلی برای شما بلا و آزمون بود و جنگ سولاف برای آنان مایه شکنجه و بدبختی . بنابراین ، نباید شکر و سپاس را در جای خود و شکیبایی و پایداری را در وقت خود از دست دهید. و اعتماد داشته باشید که شما در زمین به حکومت خواهید رسید و انجام و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است .

زبیر بن علی برای جنگ با مهلب به سوی او حرکت کرد. مهلب بر آنان حمله ای آورد که برگشتند و برای مهلب در جای مناسب که نزدیک قرارگاهش بود کمین ساختند و آنجا صد سوار مستقر کردند تا مهلب را غافلگیر کنند و بکشند.

### **مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد**

مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد و اطراف را مورد بررسی قرار داد و بر روی کوهی ایستاد و گفت : قاعده تدبیر جنگی این است که خوارج در دامنه این کوه کمین کرده باشند. مهلب ده سوار گسیل داشت و آنان از فراز کوه بر آنان سر کشیدند و چون آن گروه از وجود ایشان آگاه شدند از پل گذشتند و جان خود را نجات دادند. در این هنگام خورشید گرفت . آنان فریاد کشیدند: ای دشمنان خدا هرگاه قیامت برپا شود و

ما دوباره زنده شویم باز هم در جنگ با شما خواهیم بود. و چون زبیر بن علی از پیروزی یا شیخون زدن بر مهلب نومید شد نخست آهنک ناحیه اصفهان کرد و سپس در حالی که لشکریایی جمع کرده بود به ارجان برگشت. مهلب پیش از آن می گفت: گویی می بینم که زبیر لشکریایی برای حمله به شما فراهم آورده است، از آنان مترسید که اگر بترسید دلهایتان ناتوان شود. در عین حال از پاسداری و نگهبانی از خود غفلت نکنید که اگر غفلت کنید در شما طمع کنند. لشکریان زبیر بن علی از ارجان برای حمله به مهلب حرکت کردند و در حالی با مهلب رویاروی شدند که آماده جنگ بود و دهانه همه راهها را در اختیار داشت: مهلب با آنان کارزاری سخت کرد و بر آنان پیروزی چشمگیری یافت و در این مورد مردی از بنی یربوع چنین سروده است:

خداوند، مهلب را از تمام بارانهای بهاری که بسیار پر برکت است سیراب نماید. مهلب در آن روزی که سواران ترشروی دشمن برای حمله آمدند سستی نکرد. و در آن روز مهلب گفت: هیچگاه در تنگنای جنگ قرار نگرفتم مگر اینکه پیشاپیش خود مردانی از خاندان هجیم بن عمر و بن تمیم را دیدم که کارزار می کنند و گویی ریشههای آنان همچون دم زاغچه ها بلند و دو رنگ [سیاه و سپید] است. و آنان با مهلب همه جا پایداری می کردند. مردی از یاران مهلب که از بنی تمیم است چنین سروده است:

هان! چه کسی برای مرد عاشق سرگشته

دلسوخته که از عمان ملول شده است وجود دارد...

و در آن روز حارث به هلال بر قیس الاکاف که از گزینه ترین سواران خوارج بود حمله برد و بر او نیزه زد و ستون فقران او را در هم شکست و چنین خواند: قیس الاکاف در آن بامداد ترس و بیم دانست که من چون با هماوردان خود رویاروی شوم استوار و پایدارم

در جنگ سلی و سلبری گروهی از لشکریان مهلب خود را گریزان به بصره رساندند و گفتند مهلب کشته شده است . مردم بصره تصمیم گرفتند به صحرا بگریزند و کوچ کنند، ولی نامه مهلب که حاکی از فتح و پیروزی بود رسید و مردم بر جای ماندند و آنان هم که بیرون رفته بودند برگشتند و در این هنگام بود که احنف گفت : بصره ، بصره مهلب است .

مردی از قبیله کنده که به ابن ارقم معروف بود آمد و از مرگ پسرعموی خود خبر داد و گفت : خودم یکی از خوارج را دیدم که نیزه اش را بر پشت او زد. چیزی نگذشت و هنوز آن مرد نرفته بود که پسرعمویش سلامت باز آمد. به او گفتند: ابن ارقم چنین گفت . گفت : آری راست می گوید ولی من همین که نیزه او را بر پشت خود احساس کردم بانگ برداشتم که بر کودکان و بقیه فرزندانم رحمت آور. او نیزه خود را از پشت من برداشت و این آیه را تلاوت کرد: بقیه الله برای شما اگر مؤمنان باشید بهتر است . (۳۶۳)

مهلب : به دنبال این واقعه سربریده عبیدالله بن بشیر بن ماحوز را همراه

مردی از قبیله ازد نزد حارث بن عبدالله قباع فرستاد. او چون به کربج دینار (۳۶۴) رسید عبدالملک ، حبیب و علی برادران عبدالله بن بشیر او را دیدند و از او پرسیدند چه خبر؟ او که ایشان را نمی شناخت ، گفت : ابن ماحوز از دین برگشته کشته شد و این سر اوست که همراه من است . ایشان برجستند و او را کشتند و بر دار کشیدند و سر عییدالله ، برادر خود را دفن کردند. هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق شد علی بن بشیر که مردی تنومند و زیبا بود نزد او آمد. حجاج پرسید: این کیست ؟ و چون به او خبر دادند، وی را کشت و پسرش ازهر و دخترش را به خانواده آن مرد مقتول ازدی به بردگی بخشید، ولی چون زینب دختر بشیر بن ماحوز با آن خانواده دوست بود و پیوند داشت ایشان آن دو را به او بخشیدند.

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل (۳۶۵) می گوید: مهلب تا هنگامی که حارث قباع والی بصره بود پیوسته با خوارج جنگ می کرد. چون قباع از حکومت بصره عزل و مصعب بن زبیر بر آن کار گماشته شد، مصعب برای مهلب نوشت : پسرت مغیره را به جانشینی خود بگمار و نزد من آی . مهلب چنان کرد و مردم را فرا خواند و به آنان گفت : من مغیره را جانشین خود بر شما ساختم ، او برای افراد صغیر و جوان شما در مهربانی و نرمی چون پدر است و برای سالخوردگان و بزرگان شما، در فرمانبرداری و نیکی کردن

و حرمت داشتن ، چون پسر است و برای همسالان خود از لحاظ خیرخواهی و مواسات چون برادر می باشد. باید فرمانبرداری شما از او پسندیده باشد و نسبت به او نرم و ملایم باشید. به خدا سوگند هیچ گاه اراده کار پسندیده و صواب نکرده ام مگر اینکه او از من پیشی گرفته است . مهلب سپس نزد مصعب رفت . مصعب فرمان مغیره را برای امیری لشکر فرستاد و برای او نوشت : هر چند که تو چون پدرت نیستی ولی برای آنچه برعهده ات نهاده شده کفایت داری ، اینک دامن بر کمر زن و استوار باش و کوشش کن .

سپس مصعب به مذار (۳۶۶) رفت و احمر بن شمیط را کشت و پس از آن به کوفه رفت و مختار را مقتول ساخت و به مهلب گفت : مردی را به من پیشنهاد کن که او را میان خودم و عبدالملک بن مروان قرار دهم . گفت : یکی از این سه تن را که می گویم انتخاب کن ، محمد بن عمیر بن عطارد دارمی ، زیاد بن عمرو بن اشرف عتکی ، داود بن قحذم . مصعب گفت : یا اینکه خودت این کار را برای من عهده دار شوی و کفایت کنی ! مهلب گفت : به خواست خداوند متعال خودم این کار را برای تو کفایت می کنم . مصعب حرکت کرد و او را به فرماندهی موصل گماشت و مهلب به موصل رفت . مصعب هم به بصره برگشت تا از آنجا نزد برادرش عبدالله بن زبیر به مکه برود. مصعب با مردم رایزنی کرد که



چه کسی را عهده دار جنگ با خوارج کند. گروهی گفتند: عبدالله بن ابی بکره را بر این کار بگمار. گروهی گفتند عمر بن عبدالله بن معمر را برای این امر برگزین. گروهی دیگر گفتند: هیچ کس جز مهلب شایسته جنگ با ایشان نیست او را برگردان و به سوی خوارج گسیل دار.

خبر این رایزنی به خوارج رسید و آنان با یکدیگر تبادل نظر کردند. قطری بن فجاءه مازنی که خوارج هنوز او را به سالاری برگزیده بودند گفت: اگر عبدالله بن ابی بکرره بیاید، کسی پیش شما می آید که سرور گرامی و بخشنده و با گذشت است و لشکر خود را به تباهی خواهد کشاند، و اگر عمر بن عبدالله بیاید کسی پیش شما می آید که سوار کار شجاع و دلیری کوشاست. او برای دین و پادشاهی خود جنگ می کند، آن هم با طبیعت و سرشتی که برای هیچ کس آن را ندیده ام. من در چند جنگ او را دیده ام. هیچ گاه فرمان حمله صادر نمی شود مگر اینکه خود او نخستین سواری است که به جنگ روی می آورد تا بر همورد خد به شدت حمله کند و بر او ضربه بزند، و اگر مهلب برگردانده شود کسی است که او را شناخته اید، چون یک طرف جامه یی را شما بگیریید طرف دیگرش را او می گیرد و چون شما رها کنید او آن را می کشد و چون شما آن را بکشید او رها می کند. هرگز جنگ را با شما آغاز نمی کند مگر اینکه شما آغاز به جنگ کنید،

یا اینکه فرصتی یابد که آن را به چنگ خواهد آورد. او شیر پیروز و روباه مکار و بلای پابرجاست. مصعب، عمر بن عبدالله بن معمر را بر آن کار گماشت و او را والی فارس کرد و خوارج در آن هنگام مقیم ارجان بودند و زبیر بن علی سلیطی امیر ایشان بود. عمر بن عبدالله به چنگ ایشان رفت و با آنان جنگ و پافشاری کرد و توانست ایشان را از ارجان بیرون راند و آنان را تا اصفهان به عقب نشینی وادار کرد، و چون به مهلب خبر رسید که مصعب، عمر بن عبدالله را به فرماندهی جنگ با خوارج گماشته است گفت: سوارکار و شجاع عرب و جوانمرد ایشان را بر آنان گماشته است. خوارج سپاهیان خود را برای جنگ با عمر بن عبدالله فراهم آوردند و به شاپور آمدند. عمر به سوی آنان حرکت کرد و در چهار فرسخی ایشان مستقر شد. مالک بن ابی حسان ازدی به او گفت: مهلب همواره دیده بان را گسیل می داشت و از شیخون زدن می ترسید و بیم آن داشت که مبادا غافلگیر شود و حال آنکه فاصله اش از خوارج بسیار دورتر از این بود.

عمر به او گفت: ساکت باش، خدای دلت را بر کناد! آیا تصور می کنی پیش از آنکه اجل تو فرا رسد خواهی مرد! عمر همانجا ماند. قضا را شبی خوارج بر او شیخون زدند. عمر آماده نبرد بیرون آمد و تا صبح با آنان جنگ کرد و خوارج نتوانستند هیچ گونه موفقیتی به دست آورند. عمر روی به مالک بن

ابی حسان کرد و گفت : چگونه دیدی ؟ گفت : خداوند به سلامت داشت و آنان در عین حال نسبت به مهلب آرزو و طمع چنین شیخونی را نداشتند. عمر گفت : همانا اگر شما نسبت به من همان خیرخواهی را که نسبت به مهلب مبذول می داشتید مبذول دارید امیدوارم که این دشمن را از میان بردارم ، ولی شما می گوئید این مرد [ یعنی عمر ] مردی حجازی و از خاندان قریش است . خانه اش از این سرزمین دور و خیر و بهره اش برای افرادی غیر از ماست و بدین سبب با من چنان که شاید و باید در جنگ همراهی نمی کنید. از فردای آن روز عمر به خوارج حمله کرد و با آنان جنگی سخت کرد و ایشان را کنار پلی راند، و مردم برای عبور از آن پل چنان هجوم بردند که فرو ریخت . عمر همانجا ماند تا آن پل را اصلاح کرد و از آن گذشت و پسر خود عبیدالله را که مادرش از خاندان سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بود پیشاپیش فرستاد و او با خوارج چندان جنگ کرد که کشته شد. قطری به خوارج گفت : امروز دیگر با عمر جنگ مکنید که داغ دیده است و پسرش را کشته اید. عمر از کشته شدن پسرش آگاه نبود تا آنکه کنار خوارج رسید. نعمان بن عباد هم همراه پسرعمو بود عمر بانگ برداشت : ای نعمان ! پسرم کجاست ؟ گفت : او را در راه خدا حساب کن که شکلیا و در حالی که حمله می کرد و بدون آنکه

پشت به جنگ دهد کشته شد. عمر انالله و انا اليه راجعون گفت: و آن گاه چنان حمله یی بر خوارج برد که مثل آن دیده نشده بود و یاران او هم با حمله او حمله کردند و در همین حمله نود مرد از خوارج را کشتند. عمر بر قطری حمله کرد و ضربتی بر پیشانی زد که شکافته شد. خوارج گریختند، و جان به در بردند و چون مستقر شدند و وضع خود را دیدند قطری به آنان گفت: مگر من به شما اشاره نکردم که از جنگ با او منصرف شوید. از آن روز خوارج او را از سران خود قرار دادند و از سرزمین فارس بیرون رفتند. در همین هنگام فزر بن مهزم عبدی با آنان دیدار کرد و از او چیزهایی پرسیدند و خواستند او را بکشند. او روی به قطری کرد و گفت: مؤ من مهاجرم (۳۶۷) قطری از او درباره عقاید خودشان پرسید و چون پاسخ داد او را رها کردند. فزر در این مورد چنین سروده است:

نخست مرا استوار بستند سپس محاکمه مرا به قطری که دارای جنین شکافته بود واگذارند. من در دین آنان ستیزه کردم و با حجت بر ایشان پیروز شدم، هر چند دین آنان جز هوس و جعل و تزویر نبود.

خوارج سپس در پناه یکدیگر باز به ارجان برگشتند و عمر بن عبیدالله به سوی ایشان حرکت کرد و برای مصعب چنین نوشت:

اما بعد، همانا من با ازرقیان رویاروی شدم. خداوند عزوجل شهادت را به عبیدالله بن عمر روزی داد و سعادت را به او ارزانی کرد

و پس از آن پیروزی بر ایشان را نصیب ما نمود و آنان پراکنده شدند و از هر سو گریختند. اینک به من خبر رسیده است که برگشته اند. آهنگ ایشان دارم و از خداوند یاری می جویم و بر او توکل می کنم .

عمر در حالی که عطیه بن عمرو و مجاعه بن سمر همراهش بودند به جنگ خوارج رفت و با ایشان درافتاد و عمر چندان پافشاری کرد که آنان را از آن منطقه بیرون راند. روزی عمر از یاران خود جدا شد و به چهارده تن از بزرگان و نام آوران خوارج حمله کرد و گزری در دست داشت که با آن به هر یک از ایشان ضربتی می زد او را از پای در می آورد. در این هنگام قطری در حالی که بر اسب بلند قامت تیزرو سوار بود بر عمر، که بر کره اسب کوتاه قامتی سوار بود، حمله آورد، و چون قطری از لحاظ اسب خود بر عمر برتری داشت نزدیک بود بر او پیروز شود و او را از پای در آورد. مجاعه او را دید و شتابان به سوی قطری حمله کرد. خوارج بانگ برداشتند: ای ابونعامه ! هم اکنون دشمن خدا ترا فرود می گیرد. قطری خود را روی دهانه زین خود خم کرد. مجاعه بر او نیزه زد ولی چون قطری دو زره بر تن داشت پیکان نیزه فقط آن دو زره را درید و اندکی هم پوست سر او را درید و زخمی کرد و قطری جان در برد و خوارج به اصفهان رفتند و آنجا بودند و باز به اهواز برگشتند، و در آن

هنگام عمر به اصطخر (۳۶۸) رفته بود. عمر بن مجاعه دستور داد یک هفته خراج را جمع کند. آن گاه به او گفت: چه مقدار جمع کرده ای؟ گفت: نهصد هزار درهم. گفت: از آن خودت باشد و یزید بن حکم، خطاب به مجاعه چنین سروده است:

عمر تو را دعوت کرد، دعوت کسی که نزدیک بود کشته شود و زندگی را فراموش کرده و تباه شده باشد و تو توانستی پهلوان آن سپاه را از آن جوانمرد دور کنی حال آنکه نزدیک بود گوشتهای او را پاره پاره کند.

[ ابوالعباس مبرد ] گوید: آن گاه مصعب بن زبیر از ولایت عراق عزل شد و عبدالله بن زبیر پسر خود، حمزه را به ولایت عراق گماشت. (۳۶۹) او اندکی در عراق بود و پس از او دوباره مصعب به حکومت عراق گماشته شد و برگشت و خوارج در اطراف اصفهان بودند والی اصفهان عتاب بن ورقاء ریاحی بود خوارج مدتی همانجا بودند و مقداری خراج از دهکده ها گرفتند و سپس از ناحیه فارس روی به اهواز آوردند. مصعب به عمر بن عبیدالله نوشت نسبت به ما انصاف نداده ای که مقیم منطقه فارس باشی و خراج را جمع کنی و چنین دشمنی از کنار تو بگذرد و با او جنگ نکنی. به خدا سوگند اگر جنگ می کردی و شکست می خوردی و می گریختی عذر تو پذیرفته تر بود.

### مصعب از بصره به قصد خوارج آمد

مصعب از بصره به قصد خوارج آمد. عمر بن عبیدالله نیز به قصد حمله به خوارج بیرون آمد و خوارج نخست به شوش عقب نشینی کردند و

پس از آن به مداین آمدند و در کشتار مردم افراط کردند و زنان و کودکان را می کشتند. سپس خود را به مذار رساندند و آنجا احرطی را، که مردی شجاع و از سوارکاران دلیر خاندان عییدالله بن حر بود، کشتند و شاعر در این مورد چنین گفته است :

جوانمرد جوانمردان ، احرطی را در سباط رها کردید که دیگر هیچ دوستی بر او عطف توجه نمی کند.

خوارج سپس از مداین آهنگ کوفه کردند. حاکم کوفه حارث قباع بود و با آنکه آنان به اطراف و نخلستانهای کوفه رسیده بودند از بیرون آمدن برای جنگ با آنان سنگینی و خودداری می کرد. ابراهیم بن اشتر او را ضمن نكوهش به اقدام و خروج تشویق کرد و مردم هم او را سرزنش کردند و او با بی رغبتی بیرون آمد و خود را به نخیله رساند و شاعر در این باره چنین می گوید:

همانا قباع حرکت کرد ولی حرکت کندی ، یک روز حرکت می کند و ده روز بر جای می ماند.

و او به مردم وعده می داد که بیرون خواهد آمد و بیرون نمی آمد و خوارج همچنان کشتار می کردند و چنان شد که زنی زیبا را گرفتند و نخست پدرش را مقابل دیدگان او کشتند و سپس قصد کشتن او را کردند. گفت : آیا شما کسی را که در آراستگی پرورش یافته و در دشمنی غیر آشکار است (۳۷۰) می کشید! یکی از خوارج گفت : رهایش کنید. دیگران گفتند او تو را شیفته کرده است ، و آن زن را پیش آوردند و کشتند. و در همان حال

که مقابل قباع بودند و پل میان آنان بود و همراه قباع شش هزار تن بودند زنی دیگر را گرفتند و کشان کشان او را می بردند و آن زن استغاثه می کرد و می گفت: چرا می خواهید مرا بکشید؟ به خدا سوگند نه تباهی بیار آورده ام و نه زنا کرده ام و نه کافر و مرتد شده ام. مردم می خواستند جنگ کنند و قباع آنان را از آن کار باز می داشت.

قباع همین که از نافرمانی آنان بیمناک شد دستور داد پل را قطع کنند و میان دبیری و دباها (۳۷۱) پنج روز درنگ کرد و خوارج هم نزدیک او بودند. قباع هر روز به مردم می گفت: چون فردا با دشمن رویاروی شدید پایدار و شکیباً باشید. نخستین کار در جنگ تیراندازی است و سپس نیزه زدن و پس از آن شمشیر، و هر کس از جنگ بگریزد مادرش بر او بگریزد.

چون قباع این سخن را تکرار می کرد یکی از سپاهیان گفت: حرف و صفت آن را شنیدیم چه هنگامی از حرف به عمل و فعل می رسد؟ و کسی چنین رجز سر داد: همانا قباع بسیار سست و نرم حرکت می کند، میان دباها و دبیری را پنج روزه می پیماید.

خوارج هم نیازهای خود را برآوردند و قباع هم همواره از ایشان کناره می گرفت و تحصن می جست. خوارج برگشتند و قباع هم به کوفه بازگشت. خوارج همان دم آهنگ اصفهان کردند. عتاب بن ورقاء ریاحی به زبیر بن علی سالار خوارج پیام فرستاد که من پسر عموی تو هستم



و حال آنکه از هر جنگی که بر می‌گردد باز آهنگ من می‌کنی! زبیر پیام داد که تبهکاران خویشاوند و بیگانه، در حق برابر و یکسانند. خوارج همچنان نزدیک اصفهان ماندند و هر صبح و شام آهنگ جنگ با عتاب بن ورقاء می‌کردند و چون پس از توقف بسیار به چیز قابل توجه و مهمی دست نیافتند بازگشتند، ولی میان اصفهان و اهواز از هیچ شهر و دهکده‌یی عبور نکردند مگر آنکه ریختن خون آنان را حلال می‌دانستند و همه را می‌کشتند. مصعب با مردم درباره آنان رایزنی کرد و راء‌ی همگان بر فرستادن مهلب قرار گرفت و چون موضوع رایزنی آنان به اطلاع خوارج رسید، قطری به آنان گفت: اگر عتاب بن ورقاء ماء‌مور شود و به جنگ شما بیاید، دلاوری است که خود پیشاپیش سواران حرکت می‌کند ولی پیروزی چندانی به دست نمی‌آورد، و اگر عمر بن عبدالله بیاید سوارکاری است که به هر حال پیش می‌رود چه به سود او باشد و چه به زیان او، و اگر مهلب بیاید مردی است که با شما درگیر نمی‌شود مگر اینکه شما جنگ را با او شروع کنید و همواره از شما فرصتها را می‌گیرد و فرصتی به شما نمی‌دهد و او بلا و گرفتاری پیوسته و ناخوشانید همیشگی است.

مصعب تصمیم گرفت که مهلب را به جنگ خوارج روانه کند و جنگ با عبدالملک بن مروان را خود عهده دار شود. چون زبیر بن علی این موضوع را فهمید به ری حرکت کرد. در آنجا یزید بن

حارث بن رویم [ حاکم ] بود. زبیر او را نخست در ری محاصره کرد و چون مدت محاصره طول کشید یزید برای جنگ با خوارج بیرون آمد و خوارج پیروز شدند یزید بن حارث بن رویم تنی چند از خوارج را کشت و پسر خود حوشب را فرا خواند، ولی حوشب از او و از مادر خود که نامش لطیفه بود گریخت. علی علیه السلام روزی به عیادت یزید بن حارث به خانه پدرش حارث رفت، و گفت: من کنیزی دارم که در خدمتگزاری لطیفه است آن را برای تو می فرستم و بدین سبب یزید او را لطیفه نام نهاد، او همراه شوهر خود یزید در این جنگ کشته شد. شاعر چنین سروده است:

مواقف و جایگاه ما در هر جنگ دشوار شادببخش تر و تسکین دهنده تر از مواقف حوشب است، در حالی که نیزه ها بر کشیده بود پدرش او را فرا خواند، پذیرفت و شتابان همچون گریختن روباه گریخت ...

و دیگری گفته است:

حوشب زن خود را نجات داد و شیخ خود را مقابل نیزه ها و از بیم آن رها کرد.

گوید: (۳۷۲) زبیر بن علی باز آهنگ اصفهان کرد و مدت هفت ماه عتاب بن ورقاء را محاصره کرده و عتاب گاهی با او جنگ می کرد و چون مدت محاصره طول کشید، عتاب به یاران خود گفت: منتظر چه هستید؟ به خدا سوگند، شما به سبب کمی شمار خود کشته نخواهید شد، که شما همگی از شجاعان عشیره خود هستید و چند بار تاکنون با ایشان جنگ کرده اید و داد خود را از

ایشان گرفته اید، ولی با این شدت محاصره چیزی نمانده است که اندوخته های شما تمام شود و یکی از شما بمیرد و کسی را نیابد که او را دفن کند. اکنون تا هنوز قوت دارید و پیش از آنکه برخی از شما چنان ناتوان شود که نتواند به مقابله هم‌آورد خود رود با این قوم جنگ کنید.

و چون نماز صبح گزارد به سوی خوارج که در حال غفلت و آرامش بودند رفت. عتاب رایتی برای کنیز خود یاسمین بست و گفت: هر کس می خواهد زنده بماند خود را زیر رایت یاسمین برساند و هر کس می خواهد جهاد کند با من بیرون آید. عتاب بن ورقاء همراه دو هزار و هفتصد سوار به جنگ خوارج رفت و خوارج تا هنگامی که آنان را فرو گرفتند از حمله آنان آگاه نشدند. سپاهیان عتاب بن ورقاء با چنان کوشش و جدیتی جنگ کردند که خوارج از آنان نظیر آن را ندیده بودند، و آنان گروه بسیاری از خوارج را کشتند. زبیر بن علی کشته شد. خوارج گریختند و عتاب از تعقیب آنان خودداری کرد. شاعری درباره این جنگ چنین سروده است:

و جنگی در جی [ اصفهان ] که تلافی کردم و اگر تو نمی بودی لشکر از میان می رفت .

دیگری گفته است :

من از شهر، در حالی که خواهان کشته شدن بودم ، بیرون آمدم و در زمره لشکر یاسمین نبودم . آیا این از فضیلتها نیست که قوم من بامدادان سلاح پوشیده و آماده برای جهاد بیرون آمدند!

میرد می گوید: راویان چنین آورده اند که هنگام محاصره اصفهان ،

گاهی دو لشکر بیرون می آمدند و برابر یکدیگر صف می کشیدند و برخی بر برخی دیگر حمله می کردند. گاهی هم بدون اینکه جنگی صورت گیرد فقط مقابل یکدیگر صف می کشیدند و گاه جنگی سخت صورت می گرفت. مردی از یاران عتاب که نامش شریح و کنیه اش ابوهریره بود هنگام غروب که خوارج به قرارگاه خود بر می گشتند فریاد بر می آورد و خطاب به زبیر بن علی و خوارج این ابیات را می خواند:

ای پسر ابی ماحوز و ای اشرار! ای سگهای دوزخی چگونه می بینید؟

این سخنان، خوارج را به خشم می آورد. عبیده بن هلال برای شریح کمین ساخت و با شمشیر او را زد. یاران شریح او را با خود بردند. خوارج می پنداشتند که او کشته شده است و هرگاه مقابل یکدیگر صف می کشیدند بانگ بر می داشتند: هرار [شریح] در چه حال است؟ آنان می گفتند: او را باکی نیست، و چون زخم شریح بهبود یافت خود مقابل خوارج آمد و گفت: ای دشمنان خدا! آیا بر من بیماری و دردی می بینید؟ و آنان فریاد برآوردند که ما معتقد بودیم تو به مادر [و جایگاه] خود که دوزخ و آتش سوزان است پیوسته ای

قطری بن فجاهه مازنی

دیگر از خوارج، قطری است. ابوالعباس مبرد می گوید: چون زبیر بن علی کشته شد خوارج کار فرماندهی خود را مورد بررسی قرار دادند و تصمیم گرفتند عبیده بن هلال را به سالاری خود برگزینند. او گفت: آیا موافقید شما را به کسی راهنمایی کنم که برای

شما بهتر از من باشد؟ آن کسی که در طلایه لشکر نیزه می زند و ساقه لشکر را حمایت می کند . بر شما باد که قطری بن فجاجه مازنی را به سالاری برگزینید. خوارج با قطری بیعت کردند و به او گفتند: ای امیرالمومنین ! ما را به خط فارس ببر. گفت : عمر بن عبدالله بن معمر در فارس است . ما به اهواز می رویم و اگر مصعب از بصره بیرون رفته باشد ما وارد بصره خواهیم شد. خوارج نخست به اهواز آمدند و سپس از اهواز به ایذه (۳۷۳) برگشتند. مصعب هم تصمیم گرفته بود به باجمیرا (۳۷۴) برود ولی به یاران خود گفت : قطری در کمین و مشرف بر ماست و اگر ما از بصره بیرون برویم او وارد بصره خواهد شد، و به مهلب پیام فرستاد که شر این دشمن را از ما کفایت کن . مهلب به سوی خوارج رفت و چون قطری این را دریافت ، آهنگ کرمان کرد و مهلب مقیم اهواز شد. قطری در حالی که آماده بود به مهلب حمله آورد.

خوارج غالباً از لحاظ ساز و برگ و داشتن اسلحه و اسبهای تندرو و داشتن زره های خوب ، بر هر گروه که با آنان جنگ می کرد، برتری داشتند. مهلب با آنان جنگ کرد و آنان را عقب راند و ایشان به رامهرمز رفتند. حارث بن عمیره همدانی هم به جهت مخالفت با عتاب بن ورقاء به مهلب پیوسته بود و گویند: عتاب بن ورقاء از اینکه حارث بن عمیره زیربن علی را کشته بود و سپاهیان خود را به جنگ با زیر تشویق

کرده بود ناراضی بود. اعشی همدان در این باره این ابیات را سروده است : همانا همه اسباب مکارم برای این پسر شیران و سپید چهره خاندان همدان کامل شده است . برای سوارکار و حمایت کننده حقیقت و آن کس که زاد و توشه همراهان و شجاع شجاعان است ، یعنی حارث بن عمیره ، شیری که عراق تا دهکده های نجران را حمایت می کند...

ابوالعباس مبرد می گوید: مصعب به باجمیرا رفت و پس از اندکی خبر کشته شدن او در مسکن به اطلاع خوارج رسید و این خبر به آگاهی مهلب و یارانش نرسیده بود. روزی کنار خندق رامهرمز که خوارج و یاران مهلب رویارو ایستاده بودند، خوارج فریاد برآوردند و از آنان پرسیدند: شما درباره مصعب چه می گوئید؟ گفتند: پیشوای هدایت است . گفتند: درباره عبدالملک چه می گوئید؟ گفتند گمراه گمراه کننده است . پس از دو روز خبر کشته شدن مصعب به مهلب رسید و دانست که همه مردم عراق به امارت عبدالملک تن داده اند. فرمان عبدالملک در مورد امیری مهلب نیز به دست او رسید. و چون با خوارج رویارو ایستادند، خوارج پرسیدند: درباره مصعب چه می گوئید؟ گفتند: عقیده خود را به شما نمی گوئیم . پرسیدند: درباره عبدالملک چه می گوئید؟ گفتند: پیشوای هدایت است . خوارج گفتند: ای دشمنان خدا! دیروز عبدالملک ، گمراه گمراه کننده بود و امروز پیشوای هدایت است ؛ ای بردگان دنیا! نفرین و لعنت خدا بر شما باد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر نقل می کند که می گفته است : خوارج و مسلمانان به هنگامی که قطری

و مهلب جنگ می کردند معمولاً رویاروی می ایستادند و در حال آرامش و امان و بدون اینکه یکدیگر را خشمگین کنند در مورد مسائل دینی و امور دیگر گفتگو می کردند. روزی عبیده بن هلال یشکری [ از خوارج ] و ابو حزابه تمیمی (۳۷۵) مقابل هم ایستادند و از یکدیگر مسائلی پرسیدند. عبیده به ابو حزابه گفت: من می خواهم از تو چیزهایی را بپرسم. آیا پاسخ آنها را درست و صحیح به من می دهی؟ گفت: آری به شرط آنکه تو هم برای من ضمانت کنی که هر چه بپرسم راست بگویی. گفت: ضمانت می کنم. ابو حزابه گفت: اکنون از هر چه می خواهی بپرس. عبیده گفت: عقیده شما درباره پیشوایتان چیست؟ گفت: ریختن خون حرام را حلال می دانند. گفت: ای وای بر تو! در مورد مال چگونه رفتار می کنند؟ گفت: آن را از ناروا و بدون آنکه حلال باشد می گیرند و نابجا هزینه می کنند. گفت: رفتارشان درباره یتیم چگونه است؟ گفت: نسبت به اموال یتیم ستم می کنند و حق او را می گیرند و با مادرش همبستر می شوند. عبیده گفت: ای ابو حزابه آیا باید از امثال ایشان پیروی کرد! گفت: من پاسخ ترا دادم. اینک سوال مرا پاسخ بده و از سرزنش من در مورد عقیده ام در گذر. گفت: بپرس. ابو حزابه پرسید: کدام شراب گواراتر است، باده کوهستان یا باده انگورهای درشت؟ عبیده گفت: ای وای بر تو! آیا از کسی مثل من

چنین سوالی می پرسند؟! گفت: تو بر خود واجب کرده ای که سؤال مرا پاسخ دهی. گفت: اگر چنین است و چیز دیگری را نمی پذیری، باده کوهستان قویتر و مست کننده تر و باده دشت بهتر و روانتر است. ابوحزابه پرسید: کدام روسپیان خرامنده تر و دل پذیرترند؟ آیا روسپیان رامهرمز یا روسپیان ارجان! گفت: وای بر تو! از مثل من چنین سوالی می پرسند؟ گفت: باید پاسخ بدهی و الا غدر ورزیده ای.

گفت: اگر چنین است و چیز دیگری را نمی پذیری [می گویم]: پوست روسپیان رامهرمز لطیف تر است در حالی که روسپیان ارجان خوش اندامترند. گفت: کدامیک از این دو مرد شاعرترند، جریر یا فرزدق؟ گفت: بر تو و بر آن دو لعنت و نفرین خدا باد! ابوحزابه گفت: ناچار از پاسخ دادنی. گفت: کدامیک از آن دو گفته است:

زوبین ونیزه کوتاه با کمندها، شکمهای آنان را در هم نوردید و تا کرد همچنان که بازرگانان در حضر موت بردها را تا می کنند. (۳۷۶)

گفت: این را جریر گفته است. عبیده گفت: همو شاعرتر است.

ابوالفرج می گوید: مردم در لشکرگاه مهلب در مورد جریر و فرزدق و اینکه کدامیک شاعرترند با یکدیگر بگو و مگو می کردند و چنان شد که بر سر آن به یکدیگر حمله می کردند و پیش ابوحزابه رفتند تا در این مورد داوری کند. گفت: می خواهید میان این دو سگ مهاجم داوری کنم و هر دو به جان من افتند؟



من داوری نمی‌کنم ولی شما را به کسی راهنمایی می‌کنم که میان آن دو داوری می‌کند و فحش دادن به آن دو و دشنام شنیدن از آن دو بر او آسان است. بر شما باد که این سوال را از خوارج پرسید. و هرگاه با آنان رویاروی می‌ایستید پرسید. و چون برابر هم ایستادند ابوحرابه از عبیده بن هلال پرسید و پاسخ فوق را به او داد.

### ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند

همچنین ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که زنی از خوارج که به او ام حکیم می‌گفتند همراه قطری بن فجاءه بود. آن زن از دلیرترین و زیباترین و دیندارترین خوارج به شمار می‌آمد و گروهی از خوارج از او خواستگاری می‌کردند و او همه را رد کرد و پاسخ نداد. کسی که شاهد جنگ کردن او بوده است می‌گوید: او به مردم حمله می‌کرد و این رجز را می‌خواند:

سری بر دوش می‌کشم که از کشیدنش خسته و از شستن و روغن مالیدن بر آن افسرده شده ام، آیا جوانمردی پیدا می‌شود که سنگینی آن را از دوش من بردارد!

و خوارج همگان بانگ بر می‌داشتند که پدر و مادرمان فدای تو باد، و ما هرگز چنان زنی ندیده ایم.

همچنین ابوالفرج می‌گوید: عبیده بن هلال هرگاه مردم از درگیری با یکدیگر خودداری می‌کردند به لشکریان مهلب می‌گفت: تنی چند پیش من آید. و تنی چند از جوانان لشکر مهلب نزد او می‌رفتند. عبیده به آنان می‌گفت: کدامیک را بیشتر دوست می‌دارید؟ برای شما قرآن بخوانم یا

شعر بسرایم؟ آنان می گفتند، ما قرآن را همان گونه که تو می دانی می دانیم برای ما شعر بخوا و او می گفت: ای تبهکاران! به خدا می دانم که شما شعر را بر قرآن بر می گزینید. آن گاه برای آنان چندان شعر می خواند که خسته و پراکنده می شدند.

ابوالعباس مبرد می گوید: خالد بن عبدالله بن اسید، حاکم بصره شد و چون به بصره در آمد می خواست مهلب را از کار خود عزل کند. به او گفتند: این کار را مکن و تذکر دادند که مردم این شهر به این سبب در امانند که مهلب در اهواز و عمر بن عبدالله در فارس هستند. عمر از کار کناره گرفته است، اگر مهلب را هم تو از کار بر کنار کنی بر بصره در امان نخواهیم بود، ولی خالد هیچ پیشنهادی جز عزل او را نپذیرفت. مهلب به بصره آمد و خالد به اهواز حرکت کرد و مهلب را همراه خود برد و چون به کریج دینار رسید، قطری با او رویاروی شد و مانع این شد که بارهایش را پیاده کند و سی روز با او جنگ کرد.

آن گاه قطری همچنان مقابل خالد ایستاد و گرد خویش خندق کند. مهلب به خالد گفت: قطری برای کندن خندق بر گرد خود سزاوارتر از تو نیست. خالد از رودخانه کارون گذشت و خود را به جانب نهر تیری رساند. قطری هم او را تعقیب کرد، و خود را به شهرک نهر تیری رساند و باروی آن را مرمت کرد و اطراف آن را هم خندق کند.

مهلب به خالد گفت: تو هم اطراف قرارگاه خویش خندق حفر کن که من از شیخون خوارج احساس امنیت نمی کنم. خالد گفت: ای ابوسعید! کار زودتر از این تمام می شود. مهلب به یکی از پسران خود گفت: کاری ضایع شده می بینم. و سپس به زیادبن عمرو گفت: تو برای ما و اطراف قرارگاه ما خندق حفر کن و چنان کرد. ضمناً دستور داد بارهایی که در قایقهاست خالی شود و خالد از این کار هم خودداری کرد. مهلب به فیروز بن حصین گفت: تو همراه ما باش. او گفت: ای ابوسعید! شرط دورانیشی همین است که تو می گویی ولی من خوش نمی دارم از یاران خود جدا شوم. گفت: پس نزدیک ما باش. گفت: آری این کار را خواهم کرد.

عبدالملک بن مروان به بشر بن مروان نوشته بود که خالد را با لشکر گرانی به فرماندهی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث یاری دهد و او چنان کرد و عبدالرحمان پیش خالد آمد. قطری همچنان چهل روز برابر ایشان بود و هر بامداد و شامگاه بر آنان حمله و با آنان جنگ می کرد. مهلب به وابسته و برده آزاد کرده ابوعینه گفت: خود را کنار این گورستان مسیحیان برسان و همه شب همانجا باش و هرگاه خبری از خوارج به دست آوردی یا صدای شیعه و حرکت اسبها را شنیدی شتابان پیش ما بیا. او شبی خود را به مهلب رساند و گفت: خوارج حرکت کردند. مهلب آماده کنار دروازه خندق نشست. قطری، قایقهایی

فراهم کرده بود که آکنده از هیزم خشک بود آنها را آتش زد و میان قایق های خالد رها کرد و خود از پی آنها حرکت کرد و چنان شد که بر هیچ مردی نمی گذشت مگر اینکه او را می کشت و بر هیچ چهارپایی نمی گذشت مگر اینکه آن را پی می کرد و بر هیچ خیمه ای نمی گذشت مگر اینکه آن را می درید. مهلب به پسرش یزید فرمان داد همراه صد سوار بیرون برود و جنگ کند. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هم در آن جنگ سخت پایداری کرد، فیروز بن حصین نیز با بردگان و وابستگان خویش بیرون آمد و خود و همراهانش به خوارج تیراندازی می کردند و زوین می انداختند و بسیار پسندیده عمل کرد. در آن جنگ یزید بن مهلب و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هر دو از اسب بر زمین افتادند و یارانشان از آن دو حمایت کردند تا دوباره سوار شدند. فیروز بن حصین هم در خندق افتاد و مردی از قبیله ازد دست او را گرفت و بیرونش آورد و فیروز ده هزار درهم به او بخشید، و صبح آن شب لشکرگاه خالد همچون زمین سنگلاخ سوخته یی بود که در آن جز زخمی و کشته دیده نمی شد. خالد به مهلب گفت: ای ابوسعید! نزدیک بود رسوا شویم. مهلب گفت: گرد لشکرگاه خود خندق حفر کن و اگر چنین نکنی آنان به سوی تو باز خواهند آمد. خالد گفت: کار خندق کردن را برای من کفایت کن. مهلب تمام افراد شجاع و شریف را جمع کرد

و هیچ شخص شریفی باقی نماند مگر اینکه خندق می کند. خوارج بانگ برداشتند و به سپاهیان خالد که مشغول کندن خندق بودند، گفتند، به خدا سوگند اگر این جادوگر مزونی (۳۷۷) نبود خداوند شما را در مانده می کرد. خوارج به مهلب لقب ساحر داده بودند، زیرا هرگاه آنان کاری را تدبیر و در آن چاره سازی می کردند، می دیدند مهلب بر آن تدبیر و شکستن آن، از ایشان پیشی گرفته است.

اعشی همدان در قصیده یی طولانی خطاب به عبدالرحمان بن محمد بن اشعث پایداری و تحمل رنج قحطانیان را همراه او یادآوری کرده است و می گوید:

جنگ اهواز را فراموش مکن و ستایش و نام نیکو از میان رفتنی نیست.

سپس قطری به کرمان رفت و خالد به بصره برگشت. قطری یک ماه در کرمان ماند و سپس به فارس برگشت. خالد خود را به اهواز رساند و مردم را برای حرکت فراخواند و مردم در جستجوی مهلب بودند. خالد گفت: مهلب همه حظ و لذت این شهر را برده است و من برادر خویش عبدالعزیز را به فرماندهی جنگ با خوارج گماشته ام. خالد، مهلب را همراه سیصد سپاهی به جانشینی خود در اهواز گماشت. عبدالعزیز هم به جنگ خوارج که در دارابجرد بودند رفت و شمار سپاهیان سی هزار تن بود. عبدالعزیز در راه می گفت: مردم بصره چنین تصور می کنند که این کار جز با مهلب انجام نمی پذیرد ولی بزودی خواهند دانست.

صقعب بن یزید (۳۷۸) می گوید: همین که عبدالعزیز از اهواز بیرون رفت کردوس حاجب مهلب پیش من

آمد و مرا فراخواند. من نزد مهلب رفتم او در حالی که جامه هروی پوشیده بود و بر پشت بامی بود به من گفت: ای صعقب! من تباه شده ام؛ گویی هم اکنون به شکست و گریز عبدالعزیز می نگرم و بیم آن دارم که خوارج به من حمله کنند و اینجا بیایند و حال آنکه لشکری همراه من نیست. اینک تو از سوی خود مردی را روانه کن که خبر آنان را برای من بیاورد و پیش از وقوع واقعه از آن آگاه باشم. و من از سوی خود مردی را که به او عمران بن فلان می گفتند روانه کردم و گفتم: همراه لشکر عبدالعزیز باش و اخبار ایشان را روز به روز برای من بنویس و چون آن اخبار می رسید من آنها را به مهلب می رساندم.

چون عبدالعزیز نزدیک خوارج رسید توفقی کرد و مردم به او گفتند: اینجا منزلی است و مناسب است که در آن فرود آیی تا آرامشی پیدا کنیم و سپس با آمادگی و ساز و برگ کامل حرکت کنیم. گفت: هرگز، کار نزدیک است پایان یابد. مردم بدون فرمان او فرود آمدند ولی هنوز فرود آمدن ایشان پایان نیافته بود که سعدالطلایع همراه پانصد سوار همچون ریسمانی کشیده آشکار شدند. عبدالعزیز به مقابله ایشان شتافت. آنان ساعتی برابر او صف کشیدند و سپس از راه مکر و حيله در هم شکسته شدند. عبدالعزیز به تعقیب ایشان پرداخت. مردم به او گفتند: او را تعقیب مکن که ما دارای آرایش نظامی و آمادگی نیستیم. ولی

نپذیرفت و همچنان آنان را تعقیب کرد تا به گردنه یی برآمدند. او هم از پی ایشان بر آن گردونه برآمد مردم او را نهی می کردند و او نمی پذیرفت. عبدالعزیز، عبس بن طلق صریمی را که به عبس طعان معروف بود به فرماندهی بنی تمیم و مقاتل بن مسمع را بر بکر بن وائل گماشته بود و بر شرطه خود مردی از بنی ضبیعه بن ربیع بن نزار را گماشته بود. آن گروه از خوارج از گردنه پایین آمدند، عبدالعزیز هم پایین آمد. خوارج در دامنه آن گردنه کمین ساخته بودند و همین که عبدالعزیز از آن منطقه گذشت آنان از کمین بیرون آمدند و در این هنگام سعد الطلائع هم برگشت، عبس بن طلق پیاده شد و کشته شد و مقاتل بن مسمع و آن مرد ضبیعی که سالار شرطه بود نیز کشته شدند. عبدالعزیز روی به گریز نهاد و خوارج دو فرسنگ آنها را تعقیب کردند و هر گونه که خواستند ایشان را کشتند. عبدالعزیز همسر خود ام حفص، دختر منذر بن جارود، را همراه خود برده بود و خوارج در آن جنگ زنان را هم به اسیری گرفتند و تعداد اسیران قابل شمارش نبود و پس از اینکه آنها را استوار بستند در غاری افکندند و در آن را بستند تا آنکه در همانجا جان سپردند.

یکی از کسانی که در آن جنگ حضور داشته گفته است: من عبدالعزیز را دیدم که سی مرد با شمشیرهای خود به او ضربه می زدند و در زده (۳۷۹) او هیچ اثر نمی کرد.

آن گاه برای فروش اسیران زن [ به

صورت مزایده [ جار زدند. نرخ ام حفص چنان بالا رفت که مردی حاضر شد او را به هفتاد هزار درهم بخرد. آن مرد از مجوسیانی بود که مسلمان شده و به خوارج پیوسته بودند و برای هر یک از ایشان فقط پانصد درهم مقرر تعیین کرده بودند. نزدیک بود آن مرد ام حفص را از آن خود کند. این کار بر قطری دشوار آمد و گفت: سزاوار نیست که پیش مرد مسلمانی هفتاد هزار درهم باشد، این خود فتنه‌ی بی است. در این هنگام ابوالحدید عبدی برجست و ام حفص را کشت. او را نزد قطری بردند. گفت: ای ابوالحدید! چه خبر؟ گفت: ای امیرالمومنین! دیدم مومنان در مورد خرید این زن مشرک بر مبلغ مزایده می‌افزایند و از فتنه و شیفتگی ایشان ترسیدم. قطری گفت: آفرین! نیکو کردی. و مردی از خوارج چنین سرود:

فتنه‌ی بی را که بزرگ و دشوار شده بود، شمشیر ابوالحدید به لطف خدا از ما کفایت کرد. مسلمانان عشق خود را به او آشکار ساختند و از فرط هوس می‌گفتند: چه کسی افزون‌کننده بر قیمت است؟...

علاء بن مطرف سعدی پسرعموی عمرو القضاء بود و دوست می‌داشت که در این جنگ با او رویاروی شود. عمروالقضاء در حالی به او رسید که گریزان بود. خندید و به این شعر تمثال جست:

لقیط آرزو می‌کرد که با من رویاروی شود. ای عامر برای تو صعصعه بن سعد است.

و سپس به او [ عمروالقضاء ] بانگ زد: ای ابوالمصدی! خودت را نجات بده.

علاء بن



مطرف همراه خود دو همسر خویش را برده بود که یکی از ایشان از بنی ضبه و نامش ام جمیل بود و دیگری دختر عمویش به نام فلانه دختر عقیل بود. او همسر ضبی خود را نجات داد و نخست او را سوار کرد و دختر عموی خود را هم نجات داد و در این مورد چنین سروده است :

آیا من گرامی و بزرگوار نیستم که به جوانان خود گفتم : بایستید و آن زن ضبی را پیش از دختر عقیل بر مرکب سوار کنید!...

صقعب بن یزید می گوید: مهلب مرا گسیل داشت که برای او خبری بیاورم . من با اسبی که آن را سه هزار درهم خریده بودم به کنار پل اربک (۳۸۰) رفتم ولی خبری به دست نیاوردم . ناچار در گرمای نیمروز همچنان به حرکت خود ادامه دادم . چون شامگاهان فرا رسید و سیاهی شب همه جا را گرفت صدای مردی را که از دلیران بود و او را می شناختم شنیدم و به او گفتم : چه خبر؟ گفت : خبر بد. گفتم : عبدالعزیز کجاست ؟ گفت : پیشاپیش تو است . چون آخر شب شد به حدود پنجاه سوار برخوردیم که رایتی همراه ایشان بود. پرسیدم : این رایت کیست ؟ گفتند: رایت عبدالعزیز است پیش رفتم و به او سلام دادم و گفتم : خداوند کارهای امیر را رو به راه نماید، آنچه پیش آمد در نظرت بزرگ نیاید که تو با بدترین و پلیدترین لشکر بودی . گفت : آیا تو همراه ما بودی ؟ گفتم : نه ولی گویا من خود شاهد کارهای

تو بوده ام . سپس او را رها کردم و نزد مهلب آمدم . مهلب : پرسید چه خبر؟ گفتم : خبری که ترا شاد می کند؛ این مرد شکست خورد و خود و سپاهیاناش گریختند، گفت : ای وای بر تو! این چه خوشحالی است که مرد قرشی شکست خورده و لشکری از مسلمانان پراکنده و تار و مار شده است . گفتم : به هر صورت چنین بوده است چه تو را خوش آید و چه ناخوش . مهلب نخست کسی را پیش خالد فرستاد و خبر سلامتی برادرش را به او داد. آن مرد می گوید: چون موضوع را به خالد گفتم گفت : دروغ می گویی و آدم خوار و پستی هستی . در این هنگام مردی از قریش وارد شد و مرا تکذیب کرد. خالد به من گفت : قصد داشتی مرا بزنم . من گفتم : خداوند کار امیر را اصلاح کند. اگر دروغگو بودم مرا بکش و اگر راست گفته بودم جامه همین مرد را به من ببخش . خالد گفت : چه بد جان خود را به خطر انداختی ؟ و من هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که برخی از گریختگان پیش عبدالعزیز رسیدند. و چون عبدالعزیز به بازار اهواز رسید مهلب او را گرامی داشت و جامه بر او پوشاند و همراه او نزد خالد رفت . مهلب پسر خود حبیب را به جانشینی خویش در اهواز گماشت و گفت : اگر احساس کردی که سواران خوارج به تو نزدیک شده اند به بصره و ناحیه نهر تیری بازگرد. همین که حبیب

رسیدن سواران خوارج را احساس کرد به بصره آمد و آمدن خود را به اطلاع خالد رساند. خالد خشمگین شد و حبیب از او ترسید و میان افراد قبیله بنی عامر بن صعصعه پنهان شد و همانجا و در حالی که مخفی بود با همسر خویش هلالیه ازدواج کرد و او مادر عباد بن حبیب است .

شاعری ضمن نکوهش راءى خالد، خطاب به او چنین سروده است :

نوجوان بسیار ترسویی از قریش را به فرماندهی جنگ گماشتی و گسیل داشتی و مهلب را که دارای راءى و اندیشه اصیل است رها کردی ...

### **حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است**

حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است :عبدالعزيز همین که عیسی و ابن داوود را دید که با قطری در حال ستیزند، گریخت ... (۳۸۱)

خالد نامه یی به عبدالملک نوشت و در آن بهانه هایی برای شکست عبدالعزیز آورد و عذر تقصیر خواست . خالد به مهلب گفت : فکر می کنی امیرالمومنین با من چگونه رفتار کند؟ گفت : ترا از کار عزل خواهد کرد. گفت : آیا فکر می کنی او پیوند خویشاوندی مرا خواهد گسست ؟ گفت : آری چون خبر شکست و هزیمت برادرت به او رسید همان گونه رفتار کرد مقصود مهلب ، گریختن امیه برادر خالد از سیستان بود. عبدالملک مروان برای خالد چنین نوشت :

اما بعد، من برای تو در مورد کار مهلب حد و اندازه یی مشخص کرده بودم ، ولی چون کار خود را در دست گرفتی ، اطاعت و فرمانبرداری از من را رها کردی و خودسرانه و مستبدانه عمل کردی و مهلب را به سرپرستی جمع آوری خراج گماشتی و

برادرت را به سالاری جنگ با خوارج منصوب کردی . خداوند این رای و تدبیر را زشت بدارد. آیا نوجوانی مغرور را که در کارهای جنگ هیچ تجربه ای ندارد و پیش از آن در جنگها کار آزموده و ورزیده نشده است به جنگ می فرستی و سالاری شجاع و مدبر و دوراندیش را که جنگهایی از سر گذرانده و پیروز شده است رها می کنی و او را سرگرم جمع آوری خراج می سازی ؟ همانا اگر می خواستم ترا به اندازه گناهت مکافات کنم چنان عقوبت من ترا فرا می گرفت که دیگر از تو نشانی باقی نمی ماند ولی پیوند خویشاوندی ترا فریاد آوردم و همان مرا از عقوبت تو بازداشت و فقط عقوبت ترا در عزل تو قرار می دهم . والسلام .

گوید: عبدالملک پس از آن بشر بن مروان را که امیر کوفه بود به بصره هم ولایت و امارت داد و برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا که تو برادر امیرالمومنین هستی . نسبت تو و او در مروان به یکدیگر می پیوندد و حال آنکه برای خالد کسی پایین تر از امیه نیست که نسبت آن دو را جمع کند. اینک به مهلب بن ابی صفره بنگر، او را به فرماندهی جنگ با خوارج بگمار که سالاری دلیر و کار آزموده است و از مردم کوفه هشت هزار تن به مدد او گسیل دار. والسلام .

دستوری که عبدالملک در مورد مهلب داده بود بر بشر بسیار گران آمد و گفت : به خدا سوگند او را خواهم کشت . موسی بن نصیر به او گفت : ای امیر! مهلب را نگهبانی

و وفاداری و رنج و آزمون بسیار است . بشر بن مروان از کوفه به قصد بصره بیرون آمد. موسی بن نصیر و عکرمه بن ربیع برای مهلب نوشتند که با بشر طوری برخورد کند که بشر او را نشناسد. مهلب در حالی که سوار بر استری شده بود همراه دیگر مردم و میان ازدحام به بشر سلامی داد و رفت و چون بشر بن مروان در مجلس خود نشست پرسید: امیر شما مهلب کجاست و چه کرده است ؟ گفتند: ای امیر او با تو برخورد کرد و سلام داد، بیمار است .

بشر تصمیم گرفت عمر بن عبیدالله بن معمر را به فرماندهی جنگ با خوارج بگمارد و اسماء بن خارجه هم این رای او را تصویب و استوار کرد و به او گفت : امیرالمومنین ترا به ولایت گمارد که آنچه خود مصلحت می بینی عمل کنی . عکرمه بن ربیع به بشر گفت : تو برای امیرالمومنین نامه بنویس و او را از بیماری مهلب آگاه کن . بشر نامه یی به عبدالملک نوشت و ضمن آن متذکر شد در بصره کسانی هستند که او را بی نیاز کنند و از عهده کار مهلب بر آیند. آن نامه را همراه گروهی از نمایندگان بصره فرستاد که عبدالله بن حکیم مجاشعی سرپرستی ایشان را داشت .

عبدالملک چون نامه را خواند با عبدالله بن حکیم خلوت کرد و به او گفت : تو مردی دیندار و خردمند و دوراندیش هستی ، چه کسی شایسته فرماندهی جنگ با خوارج است ؟ گفت : مهلب . گفت : او بیمار است . گفت : بیماری او چنان

نیست که مانع کار او باشد. عبدالملک گفت: معلوم می شود که بشر هم می خواهد کار خالد را انجام دهد. و نامه یی به بشر نوشت و بر او به طور قطع فرمان داد که مهلب را به سالاری جنگ با خوارج بگمارد. بشر کسی نزد مهلب فرستاد. مهلب گفت: هر چند بیمارم ولی برای من امکان مخالفت نیست. بشر دستور داد دواوین [ نام سپاهیان ] را نزد مهلب بردند و او شروع به انتخاب کرد. بشر اصرار کرد که مهلب زودتر حرکت کند و بیشتر اشخاص گزیده را که او انتخاب کرده بود با او همراه ساخت و آنان را برای خود نگهداشت و پس از آن هم به مهلب اصرار کرد که پس از سه روز، دیگر مقیم بصره نباشد. در این مدت خوارج اهواز را گرفته و پشت سر نهاده بودند و آهنگ ناحیه فرات داشتند. مهلب بیرون آمد و چون به شهر طاق (۳۸۲) رسید پیرمردی از قبیله بنی تمیم پیش او آمد و گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. سن من این چنین است که می بینی، مرا به خانواده و عیالم ببخش. مهلب گفت: به شرط آنکه هنگامی که امیر خطبه می خواند و شما را در شرکت به جهاد تشویق می کند برخیزی و بگویی چگونه است که ما را به جهاد تشویق می کنی و حال آنکه اشراف ما را از شرکت در آن باز می داری و دلاوران ما را روانه نمی کنی. آن پیرمرد چنان کرد. بشر به او گفت: ترا با

این چه کار! مهلب همچنین به مردی هزار درهم داد و گفت: به بشر بگو مهلب را با اعزام افراد شرطه و جنگجویان یاری دهد. آن مرد نیز چنین کرد. بشر به او گفت: ترا با این کار چه کار است؟ گفت: نصیحتی بود که برای امیر و مسلمانان به ذهنم رسید و دیگر چنین کاری نخواهم کرد. بشر شرطه و جنگجویان را به یاری مهلب فرستاد و برای کارگزار خویش در کوفه نوشت که رایتی برای عبدالرحمان بن مخنف به فرماندهی هشت هزار تن بپسندد و از هر بخش کوفه دو هزار تن انتخاب کند و آنان را به یاری مهلب بفرستد.

چون نامه بشر به کارگزارش رسید، عبدالرحمان بن مخنف از دی را فراخواند و برای او رایتی بست و از هر بخش کوفه دو هزار تن انتخاب کرد. بر دوهزار تن از مردم مدینه، بشر بن جریر بن عبدالله بجلی را گماشت و بر بخش قبایل تمیم و همدان، محمد بن عبدالرحمان بن سعید بن قیس همدانی و بر بخش قبیله کنده محمد بن اسحاق ابن اشعث کندی و بر بخش قبایل اسد و مذحج، زحر بن قیس مذحجی را گماشت. آنان نخست نزد بشر بن مروان آمدند. بشر با عبدالرحمان بن مخنف خلوت کرد و به او گفت: تو از عقیده من نسبت به خود و اعتمادی که به تو دارم آگاهی همان گونه باش که در مورد تو گمان بسته ام. و به این مرد مزونی [مهلب] بنگر و با او مخالفت کن و اندیشه و کارش را

تباه ساز. عبدالرحمان بن مخنف بیرون آمد و می گفت: آنچه این پسر بچه از من می خواهد چه شگفت انگیز است! به من دستور می دهد شائن پیرمردی از پیرمردان خانواده خود و سالاری از سروران ایشان را کوچک بشمارم. و به مهلب پیوست.

خوارج همین که احساس کردند مهلب به آنان نزدیک می شود از کناره های فرات عقب نشینی کردند و پراکنده شدند. مهلب آنان را تعقیب کرد و تا بازار اهواز عقب راند و سپس از آنجا هم آنان را بیرون راند و از پی ایشان تا رامهرمز تاخت و ایشان را از رامهرمز نیز عقب راند و آنان وارد سرزمینهای فارس شدند. یزید پسر مهلب در این جنگها با آنکه بیست و یک ساله بود متحمل زحمت و ایستادگی بسیار شد و همواره پیشروی می کرد.

و چون خوارج به فارس رفتند مهلب پسرش یزید را به جنگ ایشان روانه کرد. عبدالرحمان بن صالح به مهلب گفت: کشتن این سگها برای تو مصلحت نیست که به خدا سوگند اگر آنان را بکشی ناچار ترا در خانه ات خواهند نشاند و جنگ با اینان را طولانی کن و بدینگونه از نام آنان نان بخور [همواره سالار این جنگ باش]. مهلب گفت: این کار از وفاداری نیست. او فقط یک ماه در رامهرمز درنگ کرد که خبر مرگ بشر بن مروان به او رسید.

لشکری که همراه عبدالرحمان بن مخنف بود [نیروهای امدادی کوفه] بر او اعتراض کردند و خواهان بازگشت شدند. عبدالرحمان به اسحاق بن اشعث و ابن زحر پیام فرستاد و سوگندشان



داد که از جای خود حرکت نکنند. آن دو سوگند خوردند و وفا نکردند و لشکریانی که اهل کوفه بودند شروع به عقب نشینی کردند و در بازار اهواز جمع شدند. مردم بصره هم می خواستند از مهلب جدا شوند. او برای آنان خطبه خواند و گفت : شما همچون مردم کوفه نیستید، که باید از شهر و اموال حرم و ناموس خود دفاع کنید.

گروهی از ایشان همراه مهلب ماندند و بسیاری از ایشان هم پراکنده شدند. خالد بن عبدالله که کارگزار بشر بن مروان بود یکی از بردگان آزاد کرده خود را با نامه یی به اهواز فرستاد و در آن نامه سوگند استوار خورده بود که اگر آنان به قرارگاههای اصلی خود برنگردند و سرپیچی کنند و از جنگ برگردند به هیچیک از ایشان دست نخواهد یافت مگر اینکه او را خواهد کشت . آن برده نزد آنان آمد و شروع به خواندن نامه کرد و چون در چهره های ایشان نشانی از پذیرش ندید، گفت : چهره هایی می بینم که گویا قبول این پیشنهاد در شءن ایشان نیست . ابن زحر به او گفت : ای برده ! آنچه در نامه است بخوان و پیش سالارت برگرد که تو نمی دانی در اندیشه ما چیست . و شروع به تشویق او برای خواندن نامه کردند. سپس همگان آهنگ کوفه کردند و در نخیله فرود آمدند و به کارگزار بشر نامه نوشتند و تقاضا کردند به آنان اجازه ورود به کوفه دهد. او پذیرفت و آنان هم بدون اجازه وارد کوفه شدند.

مهلب و فرماندهانی که همراهش بودند و ابن مخنف همراه

گروهی اندک همانجا ماندند و چیزی نگذشت که حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق ولایت یافت . حجاج پیش از آنکه به بصره بیاید وارد کوفه شد و این موضوع در سال هفتاد و پنج هجری بود. او خطبه مشهور خود را ایراد کرد و مردم کوفه را سخت ترساند و چون از منبر فرود آمد به سران مردم کوفه گفت : والیان با گنهکاران چگونه رفتار می کردند؟ گفتند: می زدند و به زندان می انداختند. گفت : ولی برای آنان پیش من چیزی جز شمشیر نیست . همانا مسلمانان اگر با مشرکان جنگ نکنند بدون تردید مشرکان با آنان جنگ خواهند کرد و اگر سرپیچی از فرمان برای مسلمانان پسندیده و معمول شود هرگز با هیچ دشمنی جنگ نخواهد شد و خراج به دست نخواهد آمد و هیچ دینی گرامی و قدرتمند نخواهد شد.

سپس نشست که مردم را روانه کند و گفت : به شما سه روز مهلت دادم و به خدا سوگند خورد که هیچ کس از لشکریان ابن مخنف را پس از آن سه روز در صورتی که نرفته باشند زنده نخواهم گذاشت و او را خواهم کشت و سپس به فرمانده پاسداران و فرمانده شرطه های خود گفت : پس از آنکه سه روز گذشت شمشیرهای خود را تیز و آماده کنید. در این هنگام ، عمیر بن ضابی برجمی (۳۸۳) همراه پسرش نزد حجاج آمد و گفت : خداوند کارهای امیر را اصلاح کند این پسرم برای شما از من سودبخش تر است او از همه افراد بنی تمیم از نظر جسمی ورزیده تر و از لحاظ اسلحه کاملتر و

از همه ایشان گستاختر و قویدلتر است و من پیرمردی فرتوت و بیمارم . عمیر در این مورد از کسانی که با حجاج نشسته بودند گواهی خواست . حجاج به او گفت : آری عذر تو روشن است و در تو ضعفی آشکار دیده می شود ولی خوش نمی دارم که مردم با این کار تو گستاخ شوند وانگهی تو پسر ضابی هستی که کشنده عثمان است و دستور داد گردنش را زدند. و مردم شتابان بیرون رفتند و برخی خود از کوفه می رفتند و سلاح و زاد و توشه ایشان را از پی آنان می بردند. در این مورد عبدالله بن زبیر اسدی (۳۸۴) چنین سروده است :

چون عبدالله را دیدم به او گفتم می بینم که کار سخت دشوار و پیچیده شده است ، آماده و به لشکر محلق شو که دو راه بیش نیست : یا باید به عمیر بن ضابی ملحق شوی یا آنکه به مهلب پیوندی ... (۳۸۵)

سوار بن مضرب سعدی از چنگ حجاج گریخت و ضمن قصیده مشهوری چنین سرود:

آیا اگر برای خاطر حجاج به دارابجرد بروم مرا خواهد کشت و حال آنکه باید دل خویش را پیش هند [ معشوقه ام ] گرو بگذارم . (۳۸۶)

مردم از کوفه بیرون رفتند و حجاج به بصره آمد و در مورد پیوستن ایشان به مهلب اصرار بیشتری داشت که خبر ایشان در کوفه به او رسیده بود. مردم پیش از رسیدن او به بصره از آن شهر بیرون رفتند و مردی از قبیله بنی یشکر که پیرمردی یک چشم بود و همواره بر چشم کور خویش پارچه یی پشمین می

نهاد و به همین سبب معروف به وصله دار بود نزد حجاج آمد و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد من گرفتار بیماری فتق هستم و بشر بن مروان هم عذر مرا پذیرفته است در عین حال مستمری خود را که دریافت داشته بودم پس دادم . حجاج گفت : از نظر من راستگویی . و هماندم دستور داد گردنش را زدند و در این مورد کعب اشقری یا فرزدق (۳۸۷) چنین سروده است :

همانا حجاج در شهر [ بصره ] ضربتی زد که از آن شکم همه سران و سرشناسان به قرقر آمد.

از ابوالبثر (۳۸۸) روایت شده است که گفته است : روزی همراه حجاج چاشت می خوردیم . مردی از بنی سلیم در حالی که مرد دیگری را همراه خود می کشید پیش او آمد و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد این مرد عاصی است . آن مرد به حجاج گفت : ای امیر! ترا به خدا درباره خون خودم سوگند می دهم که به خدا سوگند هرگز حقوق دیوانی نگرفته ام و هیچ گاه در لشکری حاضر نبوده ام . من جولاهی هستم که از پای دستگاه جولاه بافی گرفته شده ام . حجاج گفت : گردنش را بزیند. او همین که احساس کرد شمشیر بالای سر اوست سجده کرد و شمشیر در حال سجده او را فرو گرفت . ما دست از خوردن برداشتیم ، حجاج روی به ما کرد و گفت : چه شده است می بینم دستهایتان از کار مانده و رنگ چهره تان زرد شده و نگاهتان از کشتن یک مرد

خیره و ثابت مانده است . مگر نمی دانید که عاصی و سرکش چند خطا مرتکب می شود: مرکز خود را مختل می سازد، از فرمان امیرش سر می پیچد و مسلمانان را گول می زند، در حالی که مزدور ایشان است و در قبال کاری که می کند مزد می گیرد و والی در مورد او مخیر است اگر بخواهد می کشد و اگر بخواهد عفو می کند. حجاج سپس به مهلب چنین نوشت :

اما بعد، همانا بشر چنان بود که ترا ناخوش می داشت و خود را از تو بی نیاز می دانست ، یا این چنین نشان می داد که از تو بی نیاز است و حال آنکه من نیاز خود را در تو می بینم . تو هم باید کوشش خود را در جنگ با دشمن خود به من نشان دهی ، و کسانی را که پیش تو هستند اگر از عصیان و نافرمانی ایشان می ترسی آنان را بکشی . من همه کسانی را که از لشکر تو گریخته اند و اینجا پیش من هستند می کشم . تو نیز جای آنان را به من نشان بده که معتقدم باید دوست را در قبال دوست و همنام را در قبال همنامش فرو گیرم .

### **مهلب برای او نوشت**

مهلب برای او نوشت : پیش من کسی جز افراد فرمانبردار نیست و همانا مردم هنگامی که از عقوبت بترسند گناه را بزرگ می شمرنند و اگر از عقوبت در امان بمانند گناه را کوچک می شمرنند و در عین حال اگر از عفو ناامید شوند موجب کفر ایشان می شود. آنانی را هم که عاصی و

سرکش نامیده ای به من ببخش که آنان شجاع و دلیرند و امیدوارم که خداوند به دست آنان دشمن را بکشد و از گناه خود نیز پشیمان شده باشند.

و چون مهلب انبوهی سپاه و مردم را پیش خویش دید، گفت: امروز این دشمن کشته خواهد شد.

قطری که چنین دید به یاران خود گفت: حرکت کنید خود را به سردن (۳۸۹) برسانیم و آنجا متحصن شویم. عبیده بن هلال گفت: آیا بهتر نیست نخست به شاپور بروی و هر چه می خواهیم از آن فراهم آوریم و سپس به کرمان برویم. خوارج به شاپور رفتند. مهلب آنان را تعقیب کرد و به ارجان آمد. مهلب بیم آن داشت که خوارج در سردن که شهری نیست ولی مجموعه کوههایی است استوار و برافراشته است کمین کرده و متحصن شده باشند. بدین سبب از راه سردن حرکت کرد و چون آنجا به هیچیک از خوارج برخورد نکرد به راه خود ادامه داد و در کازرون لشکرگاه ساخت و خوارج هم آماده جنگ با او شدند. مهلب بر گرد لشکرگاه خویش خندق کرد و به عبدالرحمان بن مخنف هم پیام فرستاد که بر گرد خود خندق بکند. او پیام داد که خندقهای ما شمشیرهای ماست. مهلب باز به او پیام فرستاد که من از شیخون زدن بر تو در امان نیستم. جعفر پسر عبدالرحمان گفت: خوارج در نظر ما زبونتر از ضرطه شترند. مهلب روی به پسر خود مغیره کرد و گفت: صحیح رفتار نمی کنند و چنان که باید احتیاط به کار نمی بندند.

خوارج چون شب را به صبح

آوردند به جنگ مهلب آمدند. مهلب به عبدالرحمان بن مخنف پیام داد و از او نیروی امدادی خواست. عبدالرحمان جماعتی را گسیل داشت و پسر خود جعفر را به فرماندهی آنان گماشت. آنان در حالی که همگان قباهای سپید نو پوشیده بودند آمدند. آن روز بسیار پایداری کردند آن چنان که اهمیت آنان شناخته شد. مهلب نیز با خوارج جنگی سخت کرد و پسرانش آن روز همچون مردم کوفه بلکه سخت تر پایداری و مقاومت کردند.

در همین حال یکی از سران خوارج به نام صالح بن مخراق آمد و گروهی از نخبگان لشکر خوارج را که شمارشان به چهارصد رسید برگزید و جدا کرد. مهلب به پسر خود، مغیره گفت: خیال می کنم این گروه را فقط برای شیبخون زدن جدا می کند. خوارج از میدان پراکنده شدند و پیروزی از آن مهلب بود و گروه بسیاری از خوارج کشته و زخمی شدند در همین حال حجاج در جستجوی کسانی بود که از رفتن به جنگ خودداری کرده بودند و مردانی را گسیل می داشت و آنان را در روز زندانی می کردند. ولی شبها بی آنکه حجاج خبر داشته باشد در زندان را می گشودند و مردان به سوی مهلب روان می شدند و چون حجاج پیوستن شتابزده آنان را به مهلب می دید به این بیت تمثل می جست:

همانا این گله را ساربان تنومند سختی است که چون اندک سرکشی کنند سخت می گیرد.

آن گاه حجاج نامه یی به مهلب نوشت و او را برای جنگ برانگیخت و نامه اش چنین بود:

اما بعد، همانا به من خبر رسیده است که

تو به جمع آوری خراج رو آورده و جنگ با دشمن را رها کرده ای . من ترا به فرماندهی باقی گذاشتم و حال آنکه از اهمیت و ارزش عبدالله بن حکیم مجاشعی و عباد بن حصین حبطی آگاهم ، و ترا با اینکه از ناحیه عمان و از قبیله ازد هستی برگزیدم . اینک فلان روز در فلان جا با آنان رویاروی شو و جنگ کن و گرنه سنان نیزه را به سوی تو برخواهیم کشید.

مهلب با پسرانش مشورت کرد. گفتند: ای امیر! در پاسخ او درشتی مکن . (۳۹۰)

و مهلب برای حجاج چنین نوشت :

نامه ات به من رسید، پنداشته ای که من به جمع آوری خراج رو آورده و جنگ با دشمن را رها کرده ام ، و حال آنکه کسی که از جمع آوری خراج عاجز باشد از جنگ با دشمن عاجز تر است ، و نیز پنداشته ای که مرا به فرماندهی باقی گذاشته ای و حال آنکه از اهمیت و ارزش عبدالله بن حکیم و عباد بن حصین آگاهی ؛ اگر آنان را فرمانده می ساختی هر دو [ به سبب فضل و توانایی و دلیری ] شایسته و سزاوار بودند و نیز پنداشته ای مرا با آنکه مردی از قبیله ازد هستم فرماندهی داده ای ، به جان خودم سوگند از قبیله ازد آن قبیله بدتر است که سه قبیله در مورد آن نزاع کردند و در هیچیک از آنها استقرار نیافت و نیز گفته ای که اگر من در فلان روز و فلان جا با خوارج رویارو نشوم و جنگ نکنم پیکان نیزه را به سوی من برخواهی



کشید. اگر چنین کنی من هم سپر خویش را سوی تو خواهم داشت . والسلام .

اندکی پس از این مکاتبه آن جنگ میان او و خوارج صورت گرفت .

هنگامی که خوارج در آن شب برگشتند مهلب به پسرش مغیره گفت : من بیم دارم که آنان امشب بر بنی تمیم شبیخون بزنند، تو پیش آنان برو و میان ایشان باش . مغیره چون نزد بنی تمیم آمد حریش بن هلال به او گفت : ای ابو حاتم ! گویا امیر بیم آن دارد که ما امشب مورد حمله قرار گیریم ، به او بگو: آرام و درامان شب را بگذرانند که به خواست خداوند ما جانب خود را کفایت می کنیم . چون شب ببه نیمه رسید و مغیره نیز نزد پدرش برگشته بود. صالح بن مخراق همراه آن گروه که ایشان را برای شبیخون زدن آماده ساخته و برگزیده بود به قرارگاه بنی تمیم روی آورد و عبیده بن هلال هم همراهش بود و چنین رجز می خواند:

من آتش خوارج را برافروخته می دارم و خانه آنان را از هر کس که به آن هجوم آورد حراست می کنم و با شمشیر ننگ ایشان را می شویم .

او، بنی تمیم را در حال بیداری و پاسداری دید. حریش بن هلال به جانب آنان شتافت و این رجز را می خواند:

ما را افرادی وقور و چابک یافتید نه افراد بدون شمشیر و سپر و فرومایه . (۳۹۱) حریش سپس به خوارج حمله برد و آنان برگشتند و او همچنان ایشان را تعقیب می کرد و بر آنان فریاد می زد: ای سگان دوزخی کجا می گریزید! خوارج

پاسخ دادند: آتش دوزخ برای تو و یارانت فراهم شده است . حریش گفت : تمام بردگان من آزاد باشند اگر شما به دوزخ نروید همان گونه که همه مجوسیان میان سفوان (۳۹۲) و خراسان به دوزخ می روند.

سپس برخی از خوارج به برخی دیگر گفتند: به قرارگاه لشکر ابن مخنف حمله کنیم که خندق بر گرد ایشان نیست ، وانگهی امروز سواران خود را همراه مهلب فرستاده اند و پنداشته اند که ما در نظر آنان از شرطه شتر هم کمتریم . آنان به قرارگاه او حمله کردند و عبدالرحمان بن مخنف تا هنگامی که آنان وارد قرارگاه او شدند از حمله ایشان آگاه نشد.

عبدالرحمان بن مخنف مردی شریف بود. مردی از بنی عامر ضمن سرزنش مردی دیگر به بزرگی و عظمت ابن مخنف مثل زده و چنین سروده است :

هر روز صبح و شام چنان با عظمت آمد و شد می کنی که پنداری میان ما همچون مخنف و پسر اویی .

آن شب عبدالرحمان پیاده با آنان چندان جنگ کرد تا آنکه خودش و هفتاد تن از قاریان قرآن ، که در میان ایشان تنی چند از اصحاب علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود بودند، کشته شدند. این خبر به مهلب رسید. قضا را جعفر پسر عبدالرحمان بن مخنف هم آن شب نزد مهلب بود. او به یاری ایشان آمد و، چندان جنگ کرد که او را زخمی از معرکه بیرون بردند. مهلب پسرش حبیب را فرستاد که خوارج را عقب راند و سپس مهلب آمد و بر جنازه عبدالرحمان و یارانش نماز گزارد و لشکر او ضمیمه لشکر مهلب شد

و او آنان را به لشکر پسرش حبیب ، ملحق ساخت . مردم بصره آنان را سرزنش کردند و جعفر را شرطه شتر نامیدند.

و مردی از بصریان برای جعفر بن عبدالرحمان چنین سروده است :

یاران خود (۳۹۳) را در حالی که از گلوهایشان خون می ریخت رها کردی و ای شرطه شتر! شتابان پیش ما آمدی .

مهلَب بصریان را سرزنش کرد و گفت : چه بد گفتید؛ به خدا سوگند ایشان نه از جنگ گریختند و نه ترسیدند ولی با امیر خود مخالفت کردند. آیا به یاد ندارید که در دولاب از [ گرد ] من گریختید و در دارس (۳۹۴) ز عثمان بن قطن ؟.

حجاج ، براء بن قبیصه را نزد مهلب فرستاد و او را به جنگ خوارج تشویق کرد و حجاج برای مهلب نوشت : گویی تو باقی ماندن خوارج را دوست می داری که از نام آنان نان بخوری . مهلب به یاران خود گفت : خوارج را تحریک کنید. گروهی از اصحاب دلیر مهلب به میدان آمدند و جمع بسیاری از خوارج هم به جنگ آنان آمدند و تا شب جنگ کردند. خوارج به آنان گفتند: ای وای بر شما! مگر ملول و خسته نشدید؟ گفتند: نه تا اینکه شما خسته شوید و بگریزید. خوارج پرسیدند: شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از تمیم هستیم . آنان گفتند: ما هم از تمیم هستیم . و چون شب شد پراکنده شدند، فردای آن روز ده تن از یاران مهلب و ده تن نیز از خوارج بیرون آمدند هر یک برای خود گودالی کردند و در آن ثابت و پایدار ماندند و

هرگاه یکی از ایشان کشته شد مردی دیگر از یارانش می آمد و جسد او را کنار می کشید و خودش به جای او می ایستاد. و چون روز را به شب رساندند خوارج به یاران مهلب گفتند: برگردید. آنان گفتند: شما برگردید. گفتند: ای وای بر شما! شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از تمیم هستیم. آنان گفتند: ما هم از تمیم هستیم. براء بن قیصه پیش حجاج برگشت. حجاج پرسید چه خبر؟ گفت: ای امیر! قومی دیدم که جز خدا کسی نمی تواند آنان را از میان بردارد.

مهلب هم در پاسخ حجاج نوشت: من منتظر پیش آمدن یکی از این سه حال برای آنان هستم: مرگی سریع، یا گرسنگی جانکاه و یا اختلاف نظر میان ایشان.

مهلب در حراست و پاسداری بر هیچ کس اعتماد نمی کرد و آن کار را شخصا انجام می داد و از پسران خود و یا از کسانی که از لحاظ اعتماد همچون پسرانش بودند یاری می گرفت.

ابوحرمله عبدي که در لشکر مهلب بود در همین مورد او را هجو گرفته و چنین سروده است:

ای مهلب! کاش امیری چون ترا از دست می دادم. آیا دست راست تو برای فقیر چیزی نمی بارد...

مهلب گفت: ای وای بر تو! به خدا سوگند من با جان و پسرانم شما را حفظ می کنم. گفت: خداوند مرا فدای امیر کناد، همین چیزی است که ما از تو خوش نمی داریم. چنان نیست که همه ما مرگ را خوش بداریم. مهلب گفت: ای وای بر تو!

مگر این سخن کلبه یربوعی را نشنیده ای که می گوید:

به دخترم کاءس گفتم : اسب را لگام بزن که به ریگزار زرود فرود آمده ایم تا یاری بخواهیم .

گفت : آری این را شنیده ام ولی شعر و سخن خودم برای من خوشتر است که گفته ام :

چون بامدادان شما و دشمنتان رویاروی ایستادید و آهنگ جان من شد من به دشمنان شما پشت کردم ...

مهلَب گفت : چه سپاهی و سیاهی لشکر بدی هستی ، ای ابوحرمله ! اگر می خواهی می توانم به تو اجازه دهم تا پیش خانواده خود برگردی . ابوحرمله گفت : هرگز، و من ای امیر همراه تو خواهم بود و مهلب به او عطایایی بخشید و او هم مهلب را چنین ستود: بدون هیچ گونه تردیدی ابوسعید [ مهلب ] بر خود واجب می بیند که پیشاپیش همگان با خوارج پیکار کند و چابکی خویش را آشکار سازد...

گوید: و مهلب همواره می گفت : اگر به جای بیهس بن صهیب هزار شجاع در لشکر من باشد آن قدر شاد نمی شوم که به وجود بیهس . و هرگاه به او گفته می شد: ای امیر، بیهس شجاع نیست . می گفت : آری ولی دارای اندیشه استوار و عقل محکم می باشد و خردمند و بسیار آگاه و کنجکاو است و من در مورد او مطمئن هستم که غافلگیر نمی شود و اگر به جای او هزار دلیر باشند، چنین گمان می کنم که ممکن است به هنگامی که به آنان نیاز است غافل شوند و از کار کناره گیری کنند.

گوید: در همان حال که آنان در

شاپور بودند باران بسیار تندی بارید و میان مهلب و خوارج گردنه بی قرار داشت . مهلب گفت : امشب چه کسی پاسداری از این گردنه را برعهده می گیرد؟ هیچ کس برنخواست . مهلب خود مسلح شد و به سوی گردنه رفت و پسرش مغیره هم از پی او رفت . مردی از یاران مهلب [ به دیگران ] گفت : امیر از ما خواست که گردنه را در تصرف خود داشته باشیم و این وظیفه ما بود ولی از او اطاعت نکردیم . آن مرد مسلح شد و گروهی از لشکر هم از او پیروی کردند و چون نزد مهلب رسیدند دیدند فقط مهلب و مغیره بر گردنه ایستاده اند و هیچ شخص سومی هم با آن دو نیست . آنان به مهلب گفتند: ای امیر، تو بر گرد که ما به خواست خداوند این کار را برعهده می گیریم ، و چون آن شب را به صبح آوردند، ناگاه خوارج را بر فراز گردنه دیدند. نوجوانی از مردم عمان در حالی که سوار بر اسب بود و اسبش در سرایشی گردنه می لغزید به سوی ایشان آمد. مدرک همراه گروهی با خوارج رویاروی شد و آنان را از گردنه عقب راند. آن گاه صبح روز عید قربان در حالی که مهلب بر فراز منبر بود و برای مردم خطبه می خواند ناگهان خوارج حمله آوردند. مهلب گفت : سبحان الله ! آیا در چنین روزی [ باید حمله کنند ]؟ ای مغیره ! شر آنان را از من کفایت کن . مغیره به جانب خوارج حرکت کرد و پیشاپیش او سعد

بن نجد قدوسی (۳۹۵) حرکت می کرد. و سعد از لحاظ شجاعت بر همه مقدم بود و هرگاه حجاج (۳۹۶) گمان می کرد که مردی دچار خودپسندی شده است به او می گفت: ای کاش مثل سعد بن نجد قدوسی می بودی.

### **سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد**

سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد و دو لشکر رویاروی شدند. پیشاپیش خوارج هم نوجوانی کشیده قامت و بد منظر حرکت می کرد که سلاح کامل بر تن داشت و سخت حمله می کرد و شیوه سوارکاری او درست بود. او شروع به حمله کرد و چنین رجز می خواند:

ما بامداد روز عید قربان شما را با اسبها و سوارانی که همچون چوبهای نیزه، استوار حرکت می کنند فرو گرفتیم.

سعد بن نجد قدوسی که از قبیله ازد بود به جنگ او رفت. ساعتی در برابر یکدیگر جولان دادند و سپس سعد بر او نیزه زد و او را کشت و مردم در هم آویختند و در آن جنگ مغیره بر زمین افتاد ولی سعد بن نجد و دینار سجستانی و گروهی از دلیران، اطراف او را گرفتند و از او حمایت کردند تا سوار شد و چون مغیره [بن مهلب] بر زمین افتاد لشکریان مهلب گریختند و خود را به مهلب رساندند و گفتند: مغیره کشته شد. در همان حال دینار سجستانی آمد و خبر سلامتی او را آورد و مهلب همه بردگان خود را که آنجا حاضر بودند [به شکرانه] آزاد کرد.

[ابوالعباس مبرد] گوید: حجاج، جراح بن عبدالله را نزد مهلب

فرستاد و از تاءخیر و درنگ او در جنگ با خوارج گله کرد و برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا که به بهانه ها و عذرهای گوناگون خراج گرد می آوری و با کندن گودالها خود را پنهان می کنی و به آنان مهلت می دهی و حال آنکه یاری دهندگان تو نیرومندتر و شمارشان بیشتر است . در عین حال هیچ گمان نمی کنم که تو سرپیچی کنی یا ترس داشته باشی ولی آنها را وسیله نان خوردن خود قرار داده ای و بقای آنان برای تو آسانتر از جنگ با ایشان است . اینک با آنان جنگ کن و در غیر آن صورت حکم و فرمان مرا انکار کرده ای . والسلام .

مهلب بن جراح گفت : ای ابو عقبه به خدا سوگند من نیرنگی را فرو ننهاده ام مگر اینکه آن را به کار بسته ام و هیچ چاره اندیشی نبوده مگر اینکه اعمال کرده ام . اینک نیز تعجب از دیرشدن فتح و پیروزی نیست بلکه شگفتی از این است که اختیار و راءی با کسی باشد که خود در معرکه حاضر نیست و او صاحب اختیار کسی باشد که ناظر همه چیز است .

سپس مهلب سه روز پیاپی با خوارج جنگ کرد . بامداد به جنگ ایشان می رفت و تا پسینگاه با یکدیگر می جنگیدند و یارانش در حالی که زخمی بودند و خوارج هم زخمی و کشته داشتند بر می گشتند . جراح به مهلب گفت : حجت تمام کردی . و مهلب برای حجاج پاسخ نامه اش را چنین نوشت :

نامه ات که در آن از درنگ من در



جنگ با خوارج گله گزارده بودی رسید. در عین حال که می گویی نسبت به من گمان نافرمانی و ترس نداری مرا چنان مورد عتاب قرار داده ای که شخص ترسو را نکوهش می کنند و مرا چنان تهدید کرده ای که سرکش را تهدید می کنند. موضوع را از جراح پیرس . والسلام .

حجاج به جراح گفت : برادرت را چگونه دیدی ؟ گفت : ای امیر به خدا سوگند نظیر او هرگز ندیده ام و گمان نمی کنم هیچ کس بتواند آن چنان که او در این جنگ باقی و پایدار مانده است باقی بماند و من خود سه روز شاهد بودم که یاران او صبح زود به جنگ می رفتند و نیزه و شمشیر و گرز می زدند و شامگاه ، گویی که هیچ کاری نکرده اند بر می گشتند. همچون بازگشتن آنانی که جنگ عادت و داد و ستد ایشان است .

حجاج گفت : ای ابو عقبه بسیار او را ستودی . جراح گفت : حق برای گفتن سزاوارتر است .

پیش از آن و از قدیم رکابهای زین چوبین بود و [ بسیار اتفاق می افتاد که ] چون مردی رکاب می زد می شکست و چون می خواست نیزه یا شمشیر استواری بزند نمی توانست بر آن اعتماد کند و روی رکاب بایستد. مهلب فرمان داد رکابهای آهنین زدند و او نخستین کس بود که فرمان به ساختن رکاب آهنین داد و در این باره عمران بن عصام عنزی چنین سروده است :

امیران در دوره امارت خود درهم و دینار ضرب زدند و تو برای جنگ و حوادث رکاب ساختی ...

گوید:

حجاج به عتاب بن ورقاء ریاحی که از خاندان ریاح بن یربوع بود و به فرمان حجاج والی اصفهان بود نوشت که به سوی مهلب برود و لشکر عبدالرحمان بن مخنف را تحویل بگیرد و فرماندهی آن را بر عهده داشته باشد و در هر شهری که مردم بصره آن را بکشایند چون وارد شوند مهلب فرمانده کل خواهد بود و عتاب فرمانده مردم کوفه و چون به شهری وارد شوند که کوفیان آن را فتح کرده باشند عتاب فرمانده کل و مهلب فرمانده مردم بصره خواهد بود.

عتاب در یکی از دو ماه جمادی در سال هفتاد و ششم به مهلب که در شاپور بود پیوست و چون شاپور از شهرهایی بود که بصریان آن را گشوده بودند مهلب فرمانده همه مردم و عتاب فرمانده لشکر کوفه بود. خوارج، کرمان را در دست داشتند و در همان حال در فارس، مقابل مهلب بودند و از هر سو با او جنگ می کردند.

ابوالعباس مبرد می گوید: حجاج دو مرد را نزد مهلب فرستاد که او را به جنگ با خوارج [بیشتر] تحریک و تشویق کنند. یکی از آن دو زیاد بن عبدالرحمان نام داشت که از بنی عامر بن صعصعه بود و دیگری مردی از خاندان ابی عقیل و از گروه و قبیله حجاج بود.

مهلب، زیاد بن عبدالرحمان را به پسر خود حبیب و آن مرد ثقفی را نیز به پسر دیگر خویش یزید سپرد و به آن دو گفت: با سپاهسانی که همراه حبیب و یزید می باشند و همراه آن دو جنگ را آغاز کنید. آنان بامداد به

خوارج حمله کردند و جنگی سخت آغاز نمودند. [قضا را] زیاد بن عبدالرحمان کشته شد و آن مرد ثقفی هم در معرکه ناپدید گردید و سپس در پگاه روز بعد به جنگ با خوارج برگشتند و آن مرد ثقفی پیدا شد. مهلب او را پیش خود آورد و چاشت خواست، تیرها نزدیک آنان فرو می بارید و گاه از آنجا هم می گذشت و دورتر می افتاد، و آن مرد ثقفی از روحیه و کار مهلب شگفت زده بود و صلтан عبدی در همین باره چنین سرود:

هان! پیش از آنکه موانعی در رسد و پیش از آنکه آن قوم همچون جهش درخش از میان بروند به من بادع بامدادی برسان ، بامدادی که حیب ما را در آهن از پی خود می کشید...

عتاب بن ورقاء همچنان هشت ماه با مهلب بود تا آنکه شیب بن یزید خارجی قیام کرد و حجاج نامه یی به عتاب نوشت و او را فرمان بازگشت داد تا به مقابله شیب گسیلش دارد. به مهلب هم نامه ای نوشت که که به سپاهیان مقررری پرداخت کند. او مقررری مردم بصره را پرداخت ولی از پرداختن مقررری مردم کوفه خودداری کرد. عتاب به او گفت: من از اینجا حرکت نمی کنم تا آنکه مقررری مردم کوفه را پردازی و او باز خودداری کرد و میان آنان کار به درشتی کشید. عتاب به مهلب گفت: به من خبر رسیده بود که تو دلاوری، ولی اینک ترا ترسو می بینم و نیز به من خبر رسیده بود که تو بشخنده ای و حال آنکه ترا بخیل می

بینم. مهلب به او گفت: ای پسر زن بویناک! عتاب هم به او گفت: ولی تو که عموها و دایی های محترمی داری!

قبیله بکر بن وائل به سبب هم پیمانی با مهلب خشمگین شدند، و نعیم بن هبیره برادرزاده مصقله از جای برجست و به عتاب دشنام داد. پیش از این موضوع مهلب هم پیمانی و سوگند خوردن به سود یکدیگر را خوش نمی دانست، ولی چون یاری دادن قبیله بکر بن وائل را نسبت به خود دید شاد شد و پس از آن همواره آن را تاء کید می کرد و بدان غبطه می خورد. همچنین افراد قبیله تمیم بصره نسبت به عتاب خشم گرفتند و مردم قبیله ازد کوفه نسبت به مهلب .. و چون مغیره [ بن مهلب ] چنین دید به وساطت میان پدر خویش و عتاب پرداخت و به عتاب گفت: ای ابوورقاء! همانا امیر هر چه را تو دوست بداری انجام می دهد. و از پدرش نیز خواست که به مردم کوفه مقرری پردازد و او چنان کرد و کار اصلاح شد. عموم افراد قبیله تمیم و عتاب بن ورقاء همواره مغیره [ بن مهلب ] را ستایش می کردند و عتاب می گفت: من فضل و برتری او را بر پدرش می شناسم.

مردی از خاندان ایاد بن سود از قبیله ازد چنین سروده است:

هان! بن ابوورقاء از قول ما ابلاغ کن که اگر ما بر آن پیرمرد مهلب خشمگین نبودیم که بر ما ستم کرده بود همانا سواران شما از ما ضربه های کارساز می دیدند.

گوید: و مهلب همواره

به پسرانش می گفت: هرگز با خوارج جنگ نکنید تا آنان جنگ را شروع کنند و بر شما ستم روا دارند چرا که هرگاه ایشان ستم کنند شما بر آنان پیروز خواهید شد.

عتاب در سال هفتاد و هفت نزد حجاج برگشت و حجاج او را به جنگ شیب فرستاد و شیب او را کشت، و مهلب همچنان بر جنگ خوارج پایدار بود و پس از هیجده ماه میان خوارج اختلاف نظر و پراکندگی پیش آمد؛ و سبب بروز اختلاف میان ایشان چنان بود که مردی آهنگر در میان ازرقیان بود که تیرهای زهر آلوده می ساخت و [خوارج] با آن پیکانها، یاران مهلب را می زدند. چون به مهلب گزارش دادند گفت: خودم به خواست خداوند متعال این کار مهم را از شما کفایت می کنم. مهلب مردی از سپاه خود را همراه نامه و هزار درهم به لشکرگاه قطری فرستاد و به او گفت: این نامه و پول را در لشکرگاه آنان بیفکن و مواظب جان خود باش نام آن آهنگر ابزی بود. آن مرد رفت و مهلب در آن نامه چنین نوشته بود: اما بعد پیکان هایی که ساخته بودی بدست من رسید. من هزار درهم برایت فرستادم بگیر و از این پیکانها برای ما بیشتر بفرست.

آن نامه بدست قطری افتاد. ابزی را خواست و گفت: این نامه چیست؟ گفت: خبر ندارم پرسید: این پول چیست؟ گفت: نمی دانم. قطری فرمان داد او را کشتند عبدربه صغیر وابسته خاندان قیس بن ثعلبه پیش قطری آمد و گفت: آیا

مردی را بدون اینکه گناه او را روشن و قطعی شده باشد کشتی؟ قطری گفت: داستان این هزار درهم چیست؟ گفت: ممکن است دروغ باشد و ممکن است حق و راست باشد. قطری گفت: کشتن مردی درباره صلاح مردم چیزی ناپسند نیست و برای امام جایز است آنچه را مصلحت می داند حکم کند و حق رعیت نیست که بر او اعتراض کند. عبدربه همراه گروهی که با او بودند این کار را بسیار زشت شمردند ولی از او جدا نشدند.

این خبر به مهلب رسید مردی مسیحی را سوی آنان فرستاد و برای او جایزه شایانی قرار داد و به او گفت: چون قطری را دیدی برای او سجده کن و اگر ترا از آن منع کرد بگو من برای تو سجده کردم. آن مرد نصرانی همان گونه رفتار کرد. قطری گفت: سجده برای خداوند متعال است. او گفت: من برای کسی جز تو سجده نکردم. مردی از خوارج به قطری گفت: او به جای خداوند تو را عبادت کرد و این آیه را خواند که: شما و آنچه غیر از خدا می پرستید همگی آتش افروز دوزخید و شما وارد شونندگان در آن خواهید بود. (۳۹۷) قطری گفت: مسیحیان، عیسی بن مریم را پرستش کردند و این موضوع به عیسی (ع) زیانی نرساند. مردی از خوارج برخاست و آن مرد مسیحی را کشت. قطری این کار را ناپسند شمرد و گروهی از خوارج این ناپسند شمردن قطری را بسیار زشت دانستند، و چون این خبر به

مهلب رسید، مرد دیگری را پیش خوارج فرستاد تا از ایشان سؤال بپرسد. آن مرد نزد خوارج رفت و از آنان پرسید عقیده شما درباره دو مردی که به سوی شما هجرت کنند و یکی از ایشان در راه بمیرد و دیگری پیش شما برسد و او را بیازمایید و از آزمایش خوب بیرون نیاید چیست؟ برخی گفتند: آن کس که در راه مرده است مومن و بهشتی است و آن کس که از آزمایش خوب بیرون نیاید کافر است، تا آنکه از عهده امتحان برآید. گروهی دیگر گفتند: هر دو کافرند مگر اینکه از عهده آزمون و محنت درست برآمده باشند. و اختلاف میان ایشان بالا گرفت. قطری به نواحی اصطخر رفت و یک ماه آنجا ماند و مردم همچنان در اختلاف نظر خود بودند. سپس برگشت. صالح بن مخراق به خوارج گفت: ای قوم! شما با اختلاف خودتان که آن را آشکار ساختید چشم دشمن خود را روشن کردید و آنان را در مورد خود به طمع انداختید، به سلامت دل و وحدت کلمه بازگردید.

عمر والقضا که از خاندان سعد بن زید مناه بن تمیم بود بیرون آمد و بانگ برداشت: ای کسانی که عهد و پیمان را رعایت نمی کنید آیا آماده نبرد هستید! که مدتی است از آن جدا مانده ام. و سپس این بیت را خواند:

مگر نمی بینی که از سی شب پیش تاکنون ما در سختی هستیم و دشمنان کتاب خدا در آسایش هستند.

قوم به هیجان آمدند و برخی سوی برخی دیگر شتاب گرفتند و جنگ در گرفت و

مغیره بن مهلب در این جنگ سخت پایداری کرد و خود را میان خوارج افکند نیزه ها از هر سو او را فرو گرفت و ضربات شمشیر بر سرش فرود آمد. او که ساعد بند آهنین داشت و دست خود را بر سر خویش نهاده بود شمشیرها کاگر واقع نمی شد و پس از اینکه از اسب بر زمین افتاد گروهی از سوارکاران دلیر قبیله ازد او را از آوردگاه بیرون بردند. کسی که توانسته بود او را از اسب بر زمین بیندازد، عیبده بن هلال بن یشکر بن بکر بن وائل بود و او در آن روز چنین رجز می خواند: من پسر بهترین فرد قوم خویش هلال هستم ، پیری که بر آیین ابولبال بود و تا آخرین شبها همان آیین ، آیین من خواهد بود.

مردی به مغیره بن مهلب گفت : ما نخست بسیار تعجب کردیم که چگونه تو بر زمین افتادی و اینک بیشتر دچار شگفتی شدیم که چگونه نجات پیدا کردی ؟

در این هنگام مهلب به پسران خود گفت : رمه های شما در حال چرا و بدون نگهبانند آیا کسی را برای حفظ آنها گماشته اید؟ و من از حمله خوارج برای غارت آنها در امان نیستم . گفتند نه . گوید: هنوز سخن مهلب تمام نشده بود که کسی آمد و گفت : صالح بن مخراق بر رمه ها غارت برده است . [ این کار ] بر مهلب گران آمد و گفت : هر کاری را که شخصا بررسی نکنم و عهده دارش نشوم تباه می شود و آنان را نکوهش کرد.

### **بشر بن مغیره گفت**

بشر بن مغیره



گفت : آرام باش اگر می خواهی کسی مانند تو میان ما باشد ممکن نیست ؛ که به خدا سوگند بهترین ما همچون بند کفش تو نخواهیم بود. مهلب گفت : اینک راه را بر آنان ببندید. بشر بن مغیره و مدرک و مفضل دو پسر. مهلب شتابان حرکت کردند. بشر زودتر به راه رسید و ناگاه مردی سیاه از خوارج را دید که گله ها را پیش انداخته و آنان را می راند و این رجز را می خواند:

ما شما را با ربودن گله درمانده کردیم . آری زخمها را یکی پس از دیگری می فشردیم .

مفضل و مدرک هم به او رسیدند و به مردی از قبیله طی گفتند: این مرد سیاه را بگیر. آن مرد طایب و بشر بن مغیره او را گرفتند و کشتند و مردی دیگر از خوارج را که از قبیله همدان بود اسیر گرفتند و گله را برگرداندند.

عیاش کندی مردی دلیر و شجاعی بی باک بود و در آن روز سخت دلیری کرد و پس از آن به مرگ طبیعی و در بستر مرد. و مهلب می گفت : به خدا سوگند پس از اینکه عیاش در بستر مرد، دیگر جان آدم ترسو هم خوار و زبون نخواهد بود. همچنین مهلب می گفت : به خدا سوگند هرگز چون این گروه ندیده ام که هر چه از ایشان کاسته می شود باز بر شجاعت و پایداریشان افزوده می گردد.

حجاج دو مرد دیگر را سوی مهلب فرستاد تا او را برای جنگ برانگیزند. یکی از ایشان از قبیله کلب و دیگری از سلیم بود. مهلب به این شعر اوس

بن حجر تمثل جست که می گوید:

چه بسیار کسانی که از این حوصله و درنگ ما تعجب می کنند و اگر جنگ او را فرو گیرد از جای خود نمی جنبند.

مهلَب به پسر خود یزید گفت: خوارج را برای جنگ تحریک کن. و او چنان کرد و جنگ در گرفت و این جنگ در یکی از دهکده های اصطخر روی داد. مردی از خوارج به مردی از یاران مهلب حمله کرد و چنان بر او نیزه زد که ران آن مرد را به زین دوخت و مهلب به آن دو مرد سلمی و کلیبی گفت: چگونه باید با مردمی که ضربه نیزه ایشان چنین است جنگ کرد؟

یزید پسر مهلب بر خوارج حمله برد و در این هنگام رقاد که از خاندان مالک بن ربیع و از دلیران لشکر مهلب بود بر اسب سیاه خود از آوردگاه برگشت در حالی که بیست و چند زخم برداشته بد که بر آن پنبه نهاده بودند و چون یزید حمله کرد جمع خوارج نخست پشت کردند و فقط دو سوار از آنان پشتیبانی می کردند. یزید به قیس خشنی که از موالی عتیک بود گفت: چه کسی باید با این دو سوار جنگ کند؟ او گفت: خودم، و بر آن دو حمله کرد. یکی از آنان به قیس حمله آورد. قیس بر او نیزه زد و به زمینش افکند. دیگری بر او حمله آورد. دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند. قیس فریاد برکشید: هر دوی ما را با هم بکشید. سواران خوارج و سواران مهلب هجوم آوردند و آن

دو را از یکدیگر جدا کردند. معلوم شد آن سوار که با قیس دست به گریبان شده، زن بوده است. قیس شرمگین برخاست. یزید به او گفت: ای ابابشیر! تو به گمان اینکه او مرد است با او مبارزه کردی؟ فرضاً اگر در این جنگ کشته می شدی آیا گفته نمی شد که او را زنی کشته است!

در این جنگ ابن منجب سدوسی هم دلیرانه جنگ کرد. یکی از غلامان او که نامش خلاج بود گفت: به خدا سوگند دوست می داریم که لشکر آنان را در هم بشکنیم و به قرارگاهشان برسیم و در آن صورت من دو کنیز دوشیزه از آنان به اسیری بگیرم. ابن منجب به او گفت، ای وای بر تو! چرا آرزوی دو کنیز داری؟ گفت: برای اینکه یکی را به تو ببخشم و دیگری از خودم باشد. ابن منجب این ابیات را سرود:

ای خلاج! تو هرگز نخواهی توانست با دخترک کوچکی که چهره اش چون عروسک با زعفران آراسته شده است هم آغوش شوی، مگر آنکه با لشکری رویاروی شوی که در آن عمروالقضا و عبیده بن هلال بر خود با پرهای شتر مرغ نشان زده اند... (۳۹۸)

ابوالعباس گوید: بدرین هذیل هم از یاران شجاع مهلب بود و اعراب کلمات را غلط ادا می کرد، آن چنان که هرگاه حمله خوارج را احساس می کرد می گفت: یا خیل ارکبی (۳۹۹) و کسی که شعر زیر را گفته است به او اشاره دارد که می گوید: و چون از مهلب حاجتی خواسته شود چه مردان آزاده

و چه بردگانی که مانع برآوردن آن می شوند، کردوس که برده است و بدر که همچون اوست ...

بشر بن مغیره بن ابی صفره هم در این جنگ بسیار پسندیده دلیری کرد آن چنان که ارزش او شناخته شد و میان او و مهلب کدورتی بود. بشر به پسران مهلب گفت: ای پسرعموها! من گله گزاری را فراموش کردم و از آن کوتاه آمدم در عین حال بیشتر از آنچه برای کسب رضایت لازم باشد فداکاری کردم و خود را چنان پنداشتم که نه از پاداشها بهره مند هستم و نه نومید و محروم. اینک برای من گشایشی قرار دهید که در پناه آن زندگی کنم و مرا نیز همچون کسی فرض کنید که به یاری دادن او امیدوار و یا از حرف و زبانش بیمناکید. آنان رعایت حرمت او را داشتند و با مهلب هم درباره او گفتگو کردند و مهلب هم او را پاس داشت و پیوند خویشاوندی را رعایت کرد.

گوید: حجاج، کردم را به ولایت فارس گماشت و او را در حالی که جنگ برپا

بود آنجا روانه کرد و مردی از یاران مهلب چنین سرود:

اگر کردم جنگ را ببیند چنان خواهد گریخت که گورخر وجود شیر را احساس کرده باشد (۴۰۰)

مهلب نامه یی به حجاج نوشت و تقاضا کرد از خراج اصطخر و دارابجرد به نفع او چشم پوشی کند تا او بتواند مستمری سپاهیان را پردازد و حجاج چنان کرد. قطری از این جهت که مردم اصطخر با مهلب مکاتبه می کردند و اخبار او را برای مهلب می نوشتند آن شهر را ویران کرد و می

خواست همین کار را با شهر فسا نیز انجام دهد ولی آزاد مرد، پسر هیربد آن شهر را از او به صد درهم خرید و قطری آن را ویران نکرد. در این هنگام قطری با مهلب رویاروی شد و مهلب او را شکست داد و او را مجبور به فرار به سوی کرمان کرد. مغیره پسر مهلب به فرمان پدر، قطری را تعقیب کرد. حجاج شمشیری برای مهلب فرستاد و او را سوگند داده بود که خود آن را بر دوش افکند. مهلب پس از آنکه آن را بر دوش افکنده بود در این سفر آن را به مغیره داد و مغیره در حالی برگشت که آن شمشیر را به خون آغشته بود. مهلب شاد شد و گفت: اگر این شمشیر را به هر یک از پسرانم غیر از تو می دادم مرا چنین شاد نمی کرد و خوش نمی آمد. آنگاه به مغیره گفت: جمع آوری خراج این دو ناحیه را بر عهده بگیر و آن را از سوی من کفایت کن و رقاد را هم همراه او کرد و آن دو به جمع آوری خراج پرداختند و به لشکر هم چیزی نمی دادند در این مورد مردی از بنی تمیم ضمن اشعاری چنین سروده است.

اگر پسر یوسف [حجاج] بداند که بر ما چه آفات و گرفتاریهای سختی رسیده است. همانا که چشمانش بر ما اشک خواهد ریخت و آنچه بتواند از فساد و تباهی را اصلاح خواهد کرد. هان! به امیر بگو خدایت پاداش خیر دهد، ما را از مغیره و رقاد خلاص کن ...

گوید: پس از آن

مهلَب در سیرجان با خوارج جنگ کرد و آنان را از آنجا به ناحیه جیرفت عقب راند و همچنان آنان را تعقیب کرد و نزدیک ایشان فرود آمد. در این هنگام باز میان خوارج اختلاف پدید آمد و سبب آن بود که عبیده بن هلال یشکری متهم شد که با زن درودگری رابطه دارد و او را مکرر دیده بودند که بدون آنکه اجازه بگیرد پیش آن زن می رود. خوارج پیش قطری آمدند و این موضوع را به او گفتند. او گفت: عبیده از لحاظ دینی در جایگاهی است که شما می دانید و از لحاظ جهاد چنان است که می بینید. گفتند: ما نمی توانیم در مورد فحشاء و تباهی، او را تحمل کنیم و واگذاریم. قطری به آنان گفت: اینک برگردید. سپس به عبیده پیام فرستاد و او را خواست و چون آمد به او گفت: من نمی توانم در مورد فحشاء و تباهی تحمل کنم. عبیده گفت: ای امیرالمومنین! به من تهمت زده اند، راءِی تو چیست و چاره را در چه می بینی؟ گفت: من تو و ایشان را با هم حاضر می کنم تو خضوعی چون گنهکاران مکن و دلیری یی چون دلیری بی گناهان از خود نشان مده و آنان را جمع کرد و سخن گفتند. عبیده برخاست و بسم الله الرحمن الرحیم گفت و سپس آیات مربوط به افک و تهمت را تلاوت کرد: همانا آن گروه که برای شما خبری دروغ و بهتان آوردند... (۴۰۱) خوارج گریستند و برخاستند و عبیده را در آغوش

کشیدند و گفتند: برای ما استغفار کن و او برای آنان استغفار کرد. عبدر به صغیر وابسته بنی قیس بن ثعلبه گفت: به خدا سوگند او نسبت به شما خدعه و مکر کرد و گروه بسیاری از ایشان هم از سخن و عقیده او پیروی کردند ولی نتوانستند نظر خود را آشکار سازند و دلیل قانع کننده ای برای اجرای حد بر عبیده ندیدند.

قطری مردی از برزیگران را به کارگزاری گماشته بود و برای او ثروت بسیاری گرد آمد. خوارج پیش قطری آمدند و گفتند: عمر بن خطاب چنین موردی را از کارگزاران خود تحمل نمی کرد. قطری گفت: من هنگامی که او را به کارگزاری خود گماشتم مردی بازرگان و دارای زمین و ثروت بود؛ و این موضوع موجب کینه آنان شد و چون این خبر به مهلب رسید گفت: اختلاف آنان با یکدیگر برایشان سخت تر از وجود من است.

آنان سپس به قطری گفتند: آیا ما را به جنگ دشمن ما نمی بری؟ گفت: نه و پس از آنکه برای جنگ آماده شد و بیرون آمد. خوارج گفتند: دروغ گفت و مرتد شد و از دین برگشت. روزی قطری را تعقیب کردند و او چون احساس خطر کرد همراه گروهی از یاران خویش وارد خانه بی شد. خوارج اطراف خانه جمع شدند و فریاد کشیدند: ای جنبنده [چهارپا] سوی ما بیا. او بیرون آمد و گفت: پس از من کافر شدید. گفتند: مگر تو جنبنده نیستی؟ خداوند متعال می گوید: هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر آنکه روزی او بر

عهده خداوند است (۴۰۲) ولی تو با این سخن خود که به ما گفتی که کافر شدیم ، خود کافر شدی .اینک به پیشگاه خداوند توبه کن . قطری با عبیده بن هلال در این باره رایزنی کرد. او گفت : اگر توبه کنی توبه ات را نمی پذیرند ولی بگو من آن سخن را به طریق استفهام و پرسش گفتم و منظورم این بود که آیا پس از من کافر خواهید شد؟ قطری به آنان همین گونه گفت و از او پذیرفتند و او به خانه خویش بازگشت .

عبدربه صغیر

دیگر از سران خوارج ، عبدربه صغیر یکی از بردگان آزاد کرده و وابسته به خاندان قیس بن ثعلبه است .

هنگامی که خوارج با قطری اختلاف نظر پیدا کردند گروهی از ایشان که بسیار بودند با عبدربه صغیر بیعت کردند. قطری تصمیم گرفته بود برای مقطر عبدی بیعت بگیرد و خود را از سالاری بر آنان عزل کند. پیش از آنکه او را به جانشینی خود بگمارد، او را برای جنگ فرمانده سپاه کرد ولی خوارج او را خوش نمی داشتند و از پذیرفتن او حتی به عنوان فرمانده سپاه خودداری ورزیدند. صالح بن مخراق از جانب خود و خوارج به قطری گفت : برای ما [ فرمانده دیگری ] غیر از مقطر جستجو کن . قطری به آنان گفت : چنین می بینم که گذشت روزگار شما را دگرگون ساخته است و حال آنکه با دشمن رویاروی هستید. از خدا بترسید و شاءن خود را نگهدارید و برای رویارویی با دشمن آماده شوید. صالح گفت : مردم پیش از ما از عثمان بن عفان



خواستند که سعید بن عاص را از فرماندهی آنان عزل کند و او پذیرفت و چنان کرد و بر امام واجب است که رعیت را از آنچه ناخوش می دارد معاف کند. ولی قطری از عزل مقعطر خودداری کرد. خوارج به او گفتند: اینک که چنین است ما ترا از خلافت خلع و با عبدربه صغیر بیعت می کنیم. عبدربه [صغیر] معلم مکتبخانه و عبدربه کبیر انارفروش بود و هر دو از موالی خاندان قیس بن ثعلبه بودند بیش از نیمی از خوارج جدا شدند و به عبدربه صغیر پیوستند و تمام آنان از موالی و ایرانیان بودند و از اینان در آنجا هشت هزار تن بودند که جزو قاریان قرآن به شمار می آمدند. سپس صالح بن مخراق پشیمان شد و به قطری گفت: این دمیدنی از دمیدنهای شیطان بود و به هر حال ما را از مقعطر معاف دار و همراه ما به مقابله دشمن ما و دشمن خودت برو. ولی قطری کسی را جز مقعطر برای فرماندهی نپذیرفت. در این هنگام جوانی از خوارج برجست و بر صالح نیزه زد و زخمی کاری بود و نیزه را در بدن او باقی گذاشت.

بدینسان جنگ و غوفا میان آنان پدید آمد و هر گروه به سالار خود پیوستند. فردای آن روز جمع شدند و جنگ کردند و جنگ در حالی تمام شد که دو هزار کشته بر جای گذاشت.

فردای آن روز هم دو گروه به جنگ برگشتند و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که عجم [ایرانیان] تازیان را از شهر [جیرفت

[ بیرون راندند. عبدربه در آنجا اقامت کرد و قطری بیرون شهر جیرفت ماند و برابر آنان ایستاد. عییده بن هلال به قطری گفت : ای امیرالمومنین ! اگر اینجا بمانی من از حمله این بسندگان بر تو درامان نیستم مگر اینکه گرد خود خندق حفر کنی . قطری کنار دروازه شهر خندق کند و به جنگ و تیراندازی با آنان پرداخت .

مهلَب نیز حرکت کرد و فاصله او از خوارج به اندازه یک شب راه بود. فرستاده حجاج هم که همراه مهلب بود او را به جنگ تحریض می کرد و می گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح دارد! شتاب کن و پیش از آنکه آنان با یکدیگر صلح کنند ایشان را فرو گیر. مهلب گفت : آنان هرگز با یکدیگر صلح نمی کنند و آنان را به حال خود بگذار که به وضعی می رسند که از آن به فلاح و رستگاری نخواهند رسید. و آن گاه دسیسه یی کرد و مردی از یاران خود را خواست و گفت : خود را به لشکر قطری برسان و ضمن گفتگو با آنان بگو من همواره قطری را صاحب راءی درست می دیدم تا آنکه در این منزل مقیم شده است و اشتباهش آشکار شده است . آیا باید قطری جایی اقامت کند که میان عبدربه و مهلب قرار دارد، که صبح آن یکی با او جنگ کند و عصر این یکی ؟ چون این سخن او به قطری رسید گفت : راست می گوید، از این جایگاه کناره بگیرد. اگر مهلب به تعقیب ما پردازد با او جنگ می کنیم و اگر

برابر عبدربه بایستد و با او جنگ کند همان چیزی را که دوست دارید مشاهده خواهید کرد.

صلت بن مره به او گفت: ای امیرالمومنین اگر تو خدا را در نظر داری، که به این قوم حمله کن و اگر دنیا را در نظر داری به یاران خود بگو تا برای خود امان بگیرند و سپس این ابیات را خواند:

به پیمان شکنان و کسانی که حرام را حلال می دانند بگو چشمهایتان با اختلاف این قوم و کینه تیزی و گریز روشن شد. ما مردمی پایبند و معتقد به دین بودیم که طول مدت جنگ و آمیخته شدن شوخی با جدی ما را دگرگون ساخت ...

سپس گفت: اینک چنان شده است که مهلب از ما همان چیزی را امیدوار است که ما بر او طمع بسته بودیم. (۴۰۳)

### قطری از آنجا کوچ کرد

قطری از آنجا کوچ کرد، و چون این خبر به مهلب رسید به هریم (۴۰۴) بن ابی طلحه مجاشعی گفت: من اطمینان ندارم که قطری در اظهار این موضوع که جایگاه خویش را تغییر داده و رفته است دروغ نگفته باشد. تو برو این خبر را بررسی کن. هریم همراه دوازده سوار حرکت کرد و در لشکرگاه قطری جز یک برده و یک گبر مجوسی که هر دو بیمار بودند ندید. از آن دو درباره قطری و یارانش پرسید و هر دو گفتند: از این منزل رفتند و به جستجوی جان دیگری برآمدند و هریم برگشت و به مهلب خبر داد. مهلب حرکت کرد و کنار خندقی که قطری حفر کرده بود لشکرگاه ساخت و به جنگ با عبدربه پرداخت. گاهی

صبح و گاهی بعدازظهر با او وارد کارزار می شد. مردی از قبیله سدوس که نامش معتق و سوارکار دلیری بود، چنین سرود:

ای کاش زنان آزاده که در عراق شاهد کارزار ما بودند ما را در دامنه کوهها هم می دیدند...

مهلب پسر خود یزید را نزد حجاج فرستاد و به او خبر داد که در جایگاه [پیشین] قطری فرود آمده و مقابل عبدربه مستقر شده است و از حجاج خواسته بود مردی دلیر و چابک را از پی قطری و برای تعقیب او گسیل دارد. حجاج از این خبر چنان شاد شد که شادی خویش را آشکار ساخت و باز نامه یی به مهلب نوشت و او را به جنگ برانگیخت و نامه را همراه عبیدبن موهب فرستاد و در آن چنین نوشته بود:

اما بعد، همانا که تو در انجام جنگ درنگ و تاءخیر می کنی تا هنگامی که فرستادگان من پیش تو می آیند و با عذر و بهانه تو باز می گردند و این بدان سبب است که تو از جنگ خودداری می کنی تا زخمی ها بهبود یابند و کشته شدگان فراموش شوند و درماندگان را بتوانی سوار و جمع کنی (۴۰۵) و دوباره با آنان رویاروی شوی و بجنگی . چنین می بینم که همان گونه که ایشان از تو در وحشت کشته شدن و مجروح شدن هستند تو هم از ایشان همان وحشت و بیم را داری و حال اگر با کوشش جنگ کنی و با آنان رویاروی شوی ، این درد ریشه کن شود و شاخ آن شکسته گردد. به جان خودم سوگند تو و خوارج یکسان

و برابر نیستید زیرا پشت سر تو مردان [ و نیروهای امدادی ] و پیش روی تو دارایی بسیار است و آن قوم چیزی جز آنچه می دانیم ندارند. (۴۰۶) به هر حال با حرکت نرم و آهسته نمی توان به سرعت و شتاب رسید و با بهانه تراشی به پیروزی نمی توان دست یافت .

چون این نامه به مهلب رسید به یاران خود گفت : ای قوم خداوند شما را از چهار کس آسوده کرد که عبارتند از: قطری بن فجاءه ، صالح بن مخراق ، عبیده بن هلال و سعد بن الطلائع ، و اینک در برابر شما فقط عبدربه صغیر همراه گروهی از سفلگان ، که سفلگان شیطانند، باقی مانده است که به خواست خداوند متعال آنان را خواهید کشت .

آنان در پسین و پگاه با خوارج جنگ می کردند و در حالی که زخمی شده بودند برمی گشتند. گویی از مجلس گفتگو و مذاکره برگشته اند و می گفتند و می خندیدند. عبید بن موهب [ که نامه حجاج را آورده بود ] به مهلب گفت عذر تو آشکار شد، هر چه می خواهی بنویس که من هم به امیر خبر خواهم داد. مهلب برای حجاج نوشت :

اما بعد، من به فرستادگان تو در قبال سخن حق ، مزد و پاداشی نداده ام و آنان را از مشاهده کار باز نداشته و عقیده خود را به آنان تلقین نکرده ام . گفته بودی که من به مردم استراحتی می دهم . از این کار گزیری نیست و حتی لازم است که در آن ، غالب بیارامد و مغلوب چاره یی بیندیشد. و گفته

بودی که این استراحت به منظور فراموش شدن کشتگان و بهبود مجروحین است هرگز مباد که آنچه میان ما و ایشان است فراموش شود، کشتگانی که به خاک سپرده شده اند و زخمهایی که هنوز بر آن پوست نروییده و خشک نشده است مجال فراموشی نمی دهد. ما و خوارج بر گونه ای هستیم که آنان از چند حالت ما بیم دارند: اگر آنان امیدی به پیروزی بیابند جنگ می کنند و اگر خسته شوند از جنگ خودداری می کنند. اگر ناامید شوند باز می گردند و می روند. و بر عهده ماست که چون جنگ کنند با آنان جنگ کنیم و چون از جنگ بازایستند هوشیار باشیم و چون بگریزند آنان را تعقیب کنیم. اگر مرا با راءای و تدبیر خودم واگذاری، به اذن خداوند، این شاخ حتما شکسته شود و این درد ریشه کن گردد و اگر مرا به شتاب واداری، نه از فرمانت می توانم سرپیچی کنم و نه می خواهم کورکورانه اطاعت کنم و به هر حال روی خود را به درگاه تو می دارم و از خشم خداوند و خشم مردم به خداوند پناه می برم.

ابوالعباس مبرد می گوید: و چون محاصره عبدربه شدت یافت، به یاران خود گفت: نسبت به مردانی که از پیش شما رفته اند و آنان را از دست داده اید احساس نیاز مکنید. زیرا که مسلمان به چیزی غیر از اسلام احساس نیاز نمی کند و مسلمان اگر توحیدش درست و کامل باشد با توکل به خدای خود قدرت می یابد و اینک خداوند شما را از خشونت

قطری و شتابزدگی صالح بن مخراق و تکبر او و شوریدگی و کم خردی عبیده بن هلال آسوده نموده و شما را به خرد و بینش خودتان واگذار کرده است. اینک با نیت خالص و شکیبایی با دشمن خود رویاروی شوید و از اینجا کوچ کنید. هر کس از شما که در این راه کشته شود شهید خواهد بود و هر کس از کشته شدن در امان بماند محروم است.

گوید: در این هنگام عبیده بن ابی ربیع بن ابی الصلت ثقفی از نزد حجاج به لشکرگاه مهلب رسید و در حالی که دو فرد امین با او بودند مهلب را به کارزار برمی انگیخت. عبیده بن ابی ربیع به مهلب گفت: با سفارش امیر مخالفت کردی و دفاع و طولانی کردن جنگ را ترجیح دادی و برگزیدی. مهلب به او گفت: به خدا سوگند من از هیچ کوششی فروگذاری نکرده ام.

و چون شامگاه فرا رسید از رقیان (۴۰۷) در حالی که زنان و اموال و کالاهای گزینیه و سبک خود را همراه داشتند و بار کرده بودند [برای کوچ کردن از جیرفت] بیرون آمدند. مهلب به یاران خود گفت: در جایگاههای خود مستقر شوید و نیزه های خود را برکشید و بگذارید بروند. عبیده بن ابی ربیع به او گفت: به جان خودم سوگند که معلوم است این کار برای تو آسانتر است. مهلب خشمگین شد و به مردم گفت: جلو اینان [خوارج] را بگیرید و آنان را برگردانید و به پسرانش گفت: میان مردم متفرق شوید و به عبیده

گفت : تو با یزید باش و او را سخت ترین جنگ وادار و به یکی از آن دو امین گفت : تو هم همراه مغیره باش و به او اجازه هیچ گونه سستی مده .

جنگی سخت در گرفت آن چنان که اسبهای بسیاری پی شد و سوارکاران بر زمین افتادند و پیادگان کشته شدند و خوارج در مورد یک کاسه یا تازیانه یا علف و علوفه خشکی که می خواستند از دست بدهند سخت پافشاری و جنگ می کردند.

در این حال نیزه مردی از خوارج قبیله مراد بر زمین افتاد و بر سر آن جنگی سخت کردند و این به هنگام مغرب بود و آن مرادی رجز می خواند و می گفت : امشب چه شبی که در آن وای وای خواهد بود...

هنگامی که بر سر آن نیزه کار بالا گرفت ، مهلب به مغیره پیام فرستاد: دست از آن نیزه بردار و به خودشان بده که نفرین خدا بر ایشان باد. آنان دست از نیزه برداشتند و خوارج رفتند و در چهار فرسنگی جیرفت فرود آمدند . و مهلب وارد جیرفت شد و دستور داد هر کالایی که از خوارج مانده و جواهرهای آرد و چیزهای دیگر را جمع کردند و خودش و عبیده و آن دو امین بررسی و مهر کردند. سپس مهلب خوارج را تعقیب کرد و آنان را در حالی یافت که کنار چاه و قناتی فرود آمده بودند که جز افراد قوی نمی توانستند از آن آب [ بکشند و ] و بنوشند و هر مردی می آمد سطلی بر نیزه خود بسته بود و با نیزه آب می



کشید و سیراب می شد، و آنجا دهکده یی بود که مردمش در آنجا بودند. صبح زود با آنان به جنگ پرداختند. مهلب، عبیده را همراه پسر خود یزید فرستاد و یکی از دو امین را همراه مغیره گسیل داشت و خوارج هم تا نیمروز به جنگ ادامه دادند.

مهلب به ابوعلقمه عبدی که مردی شجاع بود، و در عین حال یاوه گو و شوخ بود گفت: ای ابوعلقمه! ما را با سواران یحمد یاری کن و به آنان بگو سرها و مجسمه های خود را ساعتی به ما عاریه دهند. گفت: ای امیر! سرهای ایشان کاسه و سبوی نیست که عاریه داده شود و گردنهای ایشان تنه درخت خرما نیست که دوباره جوانه بزنند.

مهلب به حبیب بن اوس گفت، تو بر این قوم حمله کن. او نیز حمله نکرد و در پاسخ این چنین گفت:

امیر هنگامی که کار بر او دشوار شد بدون علم به من می گوید پیش برو، ولی اگر از تو فرمانبرداری کنم دیگر برای من زندگانی نخواهد بود و برای من جز همین یک سر سر دیگری نیست.

مهلب به معن بن مغیره بن ابی صفره گفت: تو حمله کن. گفت: حمله نمی کنم مگر آنکه دختر خود، ام مالک را به همسری من در آوری. مهلب گفت: او را به همسری تو در آورم. معن به خوارج حمله کرد و آنان را تارومار کرد و میان ایشان نیزه می زد و چنین می گفت:

ای کاش کسی باشد که زندگی را با مال و ازدواجی که پیش

ماست بخرد... سپس در پی حمله ای که خوارج بر ایشان کردند مردم عقب نشستند. مهلب به پسر خویش مغیره گفت: آن امینی که با تو بود چه کرد؟ گفت: او کشته شد و عیبده ثقفی هم گریخت. مهلب به یزید گفت: عیبده چه کرد و کجاست؟ گفت: از هنگامی که عقب نشینی صورت گرفت دیگر او را ندیدم. آن امین دیگر به مغیره پسر مهلب گفت: تو دوست و همکار مرا کشتی. چون شامگاه فرا رسید عیبده ثقفی برگشت و مردی از خاندان عامر بن صعصعه چنین سرود:

ای مرد ثقفی همواره میان ما سخنرانی و با سفارش حجاج ما را اندوهگین می ساختی ولی همین که مرگ خروشان به سوی ما آمد و باده سرخ بدون آمیزه برای ما ریخت، گریختی ...

مهلب به آن امین دیگر گفت: سزاوار است که امشب همراه پسرم حبیب با هزار سوار بروی و بر خوارج شیخون بزنی. گفت: ای امیر گویا می خواهی مرا نیز همان گونه که دوستم را کشتی بکشی. مهلب خندید و گفت: اختیار آن با توست. هیچیک از دو لشکر، خندق حفر نکرده بودند و هر دو گروه از یکدیگر حذر می کردند با این تفاوت که خوراک و ساز و برگ در لشکر مهلب [ فراوان ] بود و شمار سپاهیان به حدود سی هزار می رسید. چون آن شب را به صلح رساندند، مهلب خود را مشرف بر دره یی ساخت و مردی را دید که نیزه یی شکسته و خون آلوده همراه دارد و چنین

می خواند:

در همان حال که پسرکان کوچک من با شکم گرسنه می خوابند من بهترین خوراک را برای ذوالحمار اختصاص می دهم ...

مهلَب به او گفت: آیا تو از بنی تمیم هستی؟ گفت: آری. پرسید: از تیره حنظله؟ گفت: آری پرسید: از تیره یربوع؟ گفت: آری من پسر مالک بن نویره ام. مهلب گفت: آری من از شعری که خواندی ترا شناختم. ابوالعباس مبرد توضیح داده و می گوید ذوالحمار نام اسب مالک بن نویره است. (۴۰۸)

ابوالعباس مبرد گوید: آن دو لشکر چند روزی رویاروی یکدیگر بودند و پیوسته جنگ می کردند و اسبهای آنان زین کرده بود و خندق و سنگر هم نداشتند تا آنکه هر دو گروه ضعیف و ناتوان شدند. شبی که بامداد آن عبدربه کشته شد یاران خود را جمع کرد و به آنان گفت: ای گروه مهاجران! همانا قطری و عبیده هر دو برای زنده ماندن گریختند و حال آنکه راهی برای جاودانگی در این جهان نیست. فردا با دشمنان رویاروی شوید بر فرض که آنان بر زندگی شما چیره شوند جلو مرگ شما را که نمی توانند بگیرند. اینک گلوهای خود را سپر نیزه ها و چهره هایتان را سپر شمشیرها قرار دهید و در این دنیا جانهای خود را به خداوند ببخشید تا در آخرت جان جاودانه به شما ارزانی دارد.

آنگاه که شب را به صبح آوردند به مهلب حمله کردند و چنان جنگی سخت برپا کردند که جنگهای پیشین را به فراموشی سپرد. مردی از یاران مهلب که از قبیله ازد

بود به دیگران گفت: چه کسی با من تا پای جان بیعت می کند؟ و چهل مرد از قبیله ازد با او بیعت کردند که گروهی از ایشان بر زمین افتادند و گروهی کشته شدند و گروهی نیز زخمی گردیدند.

در این هنگام عبدالله بن رزام حارثی که از مردم نجران بود به مهلب گفت: حمله کنید. مهلب گفت: این مرد، عربی دیوانه است. آن مرد به تنهایی به خوارج حمله کرد، صفهای آنان از هم شکافت و از سوی دیگر بیرون رفت و این کار را یکبار دیگر نیز انجام داد و مردم به هیجان آمدند. گروهی از خوارج از اسبها پیاده شدند و اسبهای خود را پی کردند. عمر و القضا که خود و یارانش پیاده نشده بودند و حدود چهار صد تن بودند بر ایشان بانگ زد: بر پشب اسبهای خود با کرامت بمیرید و اسبها را پی مکنید. گفتند: اگر بر پشت اسبها باشیم فرار را به خاطر می آوریم. و جنگی سخت کردند و مهلب خطاب به یاران خود بانگ برداشت: زمین را، زمین را دریابید. و به پسران خود گفت: میان مردم پراکنده شوید تا شما را بینند و خوارج نیز بانگ می زدند: اهل و عیال از آن کسی است که پیروز شود. پسران مهلب پایداری کردند. یزید مقابل دیدگان پدرش جنگی نمایان کرد که به خوبی از عهده آن بر آمد و پدرش به او گفت: پسر جان من! آوردگاهی می بینیم که در آن کسی جز صبر کننده نجات نمی یابد و از هنگامی که جنگها را آزموده ام

جنگی این چنین بر من نگذشته است .

خوارج غلاف شمشیرهای خود را شکستند و به جنب و جوش آمدند و هنگامی که جوشش آنان فرو نشست عبدربه کشته شده بود. عمروالقضا و یارانش گریختند و گروهی از خوارج امان خواستند و جنگ در حالی پایان یافت که از خوارج چهار هزار تن کشته و زخمی و اسیر شده بودند. مهلب دستور داد هر فرد زخمی را به عشیره خودش بسپرنند و به لشکرگاه ایشان و آنچه در آن بود دست یافت ، و سپس به جیرفت برگشت و گفت : سپاس پروردگاری را که ما را به آسایش و نعمت برگرداند که آن زندگی ما، زندگی نبود.

آن گاه مهلب گروهی را در لشکرگاه خویش دید که آنان را شناخت . گفت : عادت سلاح پوشیدن چه عادت سختی است ! زره مرا بیاورید و چون آوردند آن را بر تن کرد و گفت : این گروه ناشناس را بگیریید و چون آنان را نزد او بردند پرسید: شما کیستید؟ گفتند: برای اینکه ترا غافلگیر کنیم و بکشیم آمده ایم . فرمان داد، آنان را کشتند.

## برخی از اخبار مهلب

### توضیح

مهلب ، کعب بن معدان اشقری (۴۰۹) و مره بن بلید ازدی را نزد حجاج فرستاد و همین که بر حجاج وارد شدند کعب پیش رفت و چنین خواند:

ای حفص ! سفر، مرا از دیدار شما بازداشت و شیفته شدم و بیداری و شب زنده داری چشم مرا آزار داد (۴۱۰)

حجاج گفت : آیا شاعری یا خطیب ؟ گفت : شاعرم (۴۱۱) و قصیده را برای او خواند. حجاج روی به او کرد و گفت : از پسران مهلب برآیم

بگو. گفت: مغیره سرور و سوارکار شجاع ایشان است، و یزید را همین بس که سوارکاری دلیر است. قبیصه بخشنده و سخاوتمند آنان است و شخص شجاع در گریختن از مقابل مدرک شرم نمی کند. عبدالملک، زهری کشنده و حبیب، مرگی سریع و زودکش است و محمد شیربیشه است و از فضل بزرگ منشی و دلیری تو را بسنده است. حجاج گفت: مردم را در چه حالی پشت سر گذاشتی؟ گفت: با خیر و نیکی به آنچه آرزو داشتند رسیدند و از آنچه بیمناک بودند امان یافتند. پرسید: فرزندان مهلب میان ایشان چگونه بودند؟ گفت: روز حامیان رمه اند و چون شب فرا رسد سوارکاران شیخون. گفت: کدامیک ایشان از دیگران دلیرتر است. گفت: همچون حلقه های دایره پیوسته اند که نمی توان دانست سرهای آن کجاست. پرسید: شما و دشمنان در چه حال بودید؟ گفت: هرگاه ما می گرفتیم عفو می کردیم و چون آنان می گرفتند از ایشان نومید بودیم و چون ما و ایشان کوشش می کردیم بر آنان طمع می بستیم. حجاج گفت: همانا فرجام شایسته از آن پرهیزگاران است. چگونه قطری توانست از شما بگریزد؟ گفت: ما نسبت به او چاره اندیشی کردیم و حال آنکه می پنداشت که او نسبت به ما حيله و مکر کرده است. پرسید: چرا او را را تعقیب نکردید؟ گفت: جنگ با حاضران برای ما برتر از تعقیب گریخته بود. پرسید: مهلب برای شما چگونه بود و شما برای او

چگونه بودید؟ گفت: از سوی او نسبت به ما مهربانی پدیری مبذول می شد و از سوی ما نسبت به او نیکرفتاری فرزندان .  
گفت: مردم نسبت به مهلب چگونه بودند و چه آرزویی داشتند؟ گفت: امنیت را میان ایشان برقرار کند و غنیمت را شامل  
همگان کند. پرسید: آیا تو پیشاپیش این پاسخ را برای من آماده ساختی؟ گفت: کسی جز خداوند از غیب آگاه نیست .  
گفت: آری به خدا سوگند مردان بزرگ اینگونه اند. مهلب هنگامی که ترا گسیل داشته به آن داناتر بوده است .

این روایت که نقل شد روایت ابوالعباس مبرد بود.

ابوالفرج اصفهانی که در کتاب اغانی روایت می کند (۴۱۲) که چون کعب را مهلب نزد حجاج گسیل داشت برای او قصیده  
خود را که مطلع آن این بیت است خواند:

ای حفص! همانا که سفر مرا از شما بازداشته است بی خواب ماندم و شب زنده داری چشم مرا آزرده

و در آن قصیده جنگهای مهلب با خوارج را یاد کرده و وقایع او را با ایشان در هر شهر گفته است و آن قصیده طولانی است و  
از جمله همان قصیده این ابیات است که می گوید:

پیش از جنگ کار ایشان را سبک می شمردیم و معلوم شد کاری که کوچک شمردیم می شد، بزرگ است ... (۴۱۳)

حجاج خندید و گفت: ای کعب! تو مرد با انصافی هستی . سپس از او پرسید: حال شما با دشمنان چگونه بود؟ گفت:  
هرگاه به عفو خودمان و عفو ایشان [ با سستی و نرمی ] رو به رو می شدیم از

آنان نومید می شدیم و هرگاه با جدیت و کوشش خود و ایشان روبه رو می شدیم به آنان طمع می بستیم . پرسید: پسران مهلب چگونه بودند؟ گفت : روزها پاسداران حریم و شبها زنده دارانی شجاع و دلیر بودند. گفت : شنیدن در مقام دیدن چگونه است ؟ گفت : شنیدن کی بود مانند دیدن . گفت : آنان را یکی یکی برای من توصیف کن . گفت : مغیره سوار کار و سرور ایشان و آتش سوزان و نیزه استوار برافراشته آنان است . یزید، شجاعی دلیر و شیربیشه و دریای خروشان است . بخشنده ایشان قبیصه است ، شیر تاراج و حمایت کننده خانواده است . هیچ شجاعی در گریختن از [مقابل] مدرک شرم و آزر نمی کند و چگونه ممکن است از مدرک نگریخت ، مگر می شود از مرگ آماده و شیری که در بیشه به حالت کمین است نگریخت . عبدالملک زهری کشنده و شمشیری برنده است و جیب چون مرگ زودرس و کوه برافراشته و دریای ژرف می باشد. محمد هم چون شیر بیشه و شمشیر تیز ضربه زننده است . ابوعمینه دلیر و الامقام و شمشیر برنده است . فضل در شجاعت و بزرگی تو را بسنده است ، شیری نابودکننده و دریای پرخروش است . پرسید: کدامیک از ایشان افضل است ؟ گفت : چون حلقه پیوسته اند که دو طرف آن مشخص نیست . پرسید: مردم در چه حالند؟ گفت : در بهترین حال ، عدل و داد ایشان را خشنود و راضی داشته و غنیمت آنان را بی نیاز ساخته



است . پرسید: رضایت ایشان از مهلب چگونه است ؟ گفت : بهترین رضایت ، ایشان دیدن محبت و مهر پدری را از او از دست نمی دهند و او هم محبت فرمانبرداری پسری را از ایشان از دست نمی دهد. و سپس دنباله همان سخن ابوالعباس مبرد را می آورد.

گوید: حجاج فرمان داد بیست هزار درهم به کعب اشقری دادند و او را پیش عبدالملک گسیل داشت و او هم دستور داد بیست هزار درهم دیگر به او بدهند.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: کعب اشقری از شاعران و مدیحه سرایان مهلب است و شاعری پسندیده است . عبدالملک بن مروان به شعراء می گفت : شما گاهی مرا به شیر و گاهی به باز تشبیه می کنید، کاش چنان می گفتید که کعب اشقری برای مهلب و پسرانش گفته است .

خداوند آن گاه که ترا آفرید و پرورش داد، دریا را آفرید و از تو رودخانه های پر آب منشعب ساخت ...

ابوالفرج می گوید: این ابیات از قصیده ای از کعب اشقری است که در آن مهلب را ستوده و جنگهای او را با خوارج یاد کرده است و از جمله ابیات آن قصیده ، این ابیات است .

از ابطحیان قریش درباره مجد جاودانه پرس که کجا رفت ؟... (۴۱۴)

ابوالفرج می گوید: محمد بن خلف و کعب ، با اسنادی که آن را ذکر کرد برای من گفت : چون حجاج به مهلب نامه نوشت و به او دستور داد با خوارج جنگ را آغاز کند و از تاءخیر او در این کار گله گزارد و او را ضعیف و ناتوان شمرد [ که به

همین سبب به آنان زمان می دهد و تاءخیر می کند]. مهلب به فرستاده حجاج گفت: به او بگو گرفتاری در این است که کار و فرمان در دست کسی باشد که والی و مالک است، نه در دست کسی که آن را می شناسد. اینک اگر تو مرا برای جنگ با این قوم گماشته ای که خود بدان گونه مصلحت می بینم چاره آن را بسازم و اگر به من امکان دهی همین که فرصتی پیدا کنم آن را درمی یابم و اگر امکان ندهی متوقف خواهم ماند و به هر حال من این کار را آن چنان که به مصلحت باشد تدبیر می کنم و اگر می خواهی در حالی که من اینجا حاضریم و تو غایبی به رای و پیشنهاد تو عمل کنم و اگر نتیجه درست بود بهره و پاداش آن برای تو باشد و اگر خطا و اشتباه بود، گناهی بر عهده من. هر که را صلاح می دانی به جای من گسیل دار. مهلب هماندم چنین نامه یی هم برای عبدالملک فرستاد. عبدالملک برای حجاج نوشت: با مهلب در آنچه مصلحت می بیند معارضه مکن و او را به عجله و شتاب وادار مساز و آزادش بگذار تا کارش را تدبیر کند.

گوید: کعب اشقری برخاست و در حضور فرستاده حجاج برای مهلب این ابیات را خواند:

همانا جایگاه امن و آسایش کنار شهرها پسر یوسف را در مورد کار شما فریب داده است. اگر او میان آوردگاه به هنگام رویارویی دو صف شاهد می بود گستره جهان بر او تنگ می شد...

**چون این ابیات او به اطلاع حجاج رسید**

چون این

ایبات او به اطلاع حجاج رسید به مهلب نامه نوشت و دستور داد کعب اشقری را پیش او بفرستد. مهلب، کعب را از این موضوع آگاه ساخت و همان شب او را نزد عبدالملک گسیل داشت، و نامه‌ی برای عبدالملک نوشت و از او خواست از حجاج بخواهد او را ببخشد. چون کعب پیش عبدالملک آمد و نامه و پیام مهلب را داد، عبدالملک از وی پرسشهایی کرد و او را پسندید و او را نزد حجاج گسیل داشت و برای او نامه نوشت و او را سوگند داد که کعب را از شعری که سروده و به او رسیده است ببخشد. همین که کعب وارد شد حجاج گفت: ای کعب بگو! اندیشه بازگشت کره شترهای بهاری غنیمت است. (۴۱۵)

کعب گفت: ای امیر! به خدا سوگند در مواردی که از این جنگها شاهد بودم و در برخی از خطرها که مهلب ما را به آن وارد می کرد دوست می داشتم از آن نجات پیدا کنم و خونگیر و دلاک باشم. گفت: آری همین کارها برای تو سزاوارتر است. اگر سوگند امیرالمومنین نمی بود آنچه می گویی برایت سودی نداشت. اینک به سالار خود پیوند. و او را هماندم نزد مهلب روانه کرد.

ابوالعباس میرد می گوید: نامه‌ی که مهلب برای حجاج نوشت و در آن مژده فتح و پیروزی داد چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم . سپاس خداوندی را که با اسلام، از دست دادن هر چیز دیگر جز آن کفایت می کند. حاکمی که تا شکر و سپاسگزاری بندگان قطع نشود

او افزونی فضل خویش را از آنان باز نمی دارد. اما بعد، نتیجه کار ما چنان شد که خبرش به تو رسیده است. ما و دشمن بر دو حال مختلف بودیم آنچه ما را از ایشان شادمان می کرد بیش از آنچه بود که ما را اندوهگین کند و آنچه آنان را از ما اندوهگین می کرد افزون از آنچه بود که ما را شادمان کند. با وجود آنکه شوکت ایشان سست بود کارشان چنان بالا گرفته بود که زنان جوان از نام آنان می ترسیدند و کودکان را با نام آنان می خواباندند. من در پی کسب فرصت و بدست آوردن آن بودم و هر دو گروه را به یکدیگر نزدیک می ساختم تا چهره ها یکدیگر را بشناسند و همواره چنین کردم تا کار به سامان رسید، و ریشه گروهی که ستم کردند بریده شد و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را. (۴۱۶)

حجاج برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا خداوند به مسلمانان نیکی کرد و آنان را از زحمت شمشیرزدن و سنگینی جهاد آسوده ساخت و تو به آنچه آنجا می گذشت داناتری و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را. اینک چون این نامه من به تو رسد غنیمت کسانی را که جهاد کرده اند میان ایشان تقسیم کن و به مردم هم به اندازه کوشش و زحمتی که متحمل شده اند از غنایم ببخش و هر کس را هم صلاح دانستی که بیشتر دهی چنان کن، و اگر هنوز از خوارج چیزی آنجا باقی است گروهی از سواران را برای مقابله با ایشان بگمار. هر کس را که صلاح می دانی

به ولایت کرمان منصوب کن و یکی از فرزندان دلیر خود را به فرماندهی سواران بگمار و به هیچکس قبل از آنکه آنان را نزد من بیاوری اجازه رفتن به منزل و محل خودش را مده و به خواست خداوند درآمدن نزد من شتاب کن .

مهلَب پسر خود یزید را به ولایت کرمان گماشت و به او گفت : پسر کم ! امروز و از این پس تو چنان که بوده ای نخواهی بود، و [ از درآمد کرمان ] آنچه بر حجاج افزون آید از تو خواهد بود؛ و بر هیچکس خشم مگیر مگر بر کسی که پدرت بر او خشم گرفته باشد و نسبت به هر کس که از تو پیروی می کند نیکرفتاری کن و اگر از کسی چیزی ناپسند دیدی او را پیش من گسیل دار و نسبت به قوم خود فضل و احسان کن .

سپس مهلب نزد حجاج آمد. حجاج او را کنار خود نشاند و نسبت به او نیکی و اکرام کرد و گفت : ای مردم عراق ! شما همگی چون بردگان زرخرید مهلب هستید و خطاب به مهلب گفت : به خدا سوگند که تو چنانی که لقیط (۴۱۷) گفته است : پاداش شما بر خدایتان باد. کار خود را به مردی فراخ سینه و نیرومند واگذارید که آشنا به امور جنگ باشد...

و روایت شده است که مردی برخاست و خطاب به مهلب گفت : خداوند کارهای امیر را قرین صلاح بداراد! به خدا سوگند خودم شنیدم که حجاج به یاران خود می گفت : به خدا سوگند که مهلب همان گونه است که لقیط ایادی گفته است

و سپس این اییات را خواند. حجاج بسیار شاد شد. مهلب گفت: به خدا سوگند که ما از دشمن خویش استوارتر و تیزتر نبودیم، ولی حق باطل را فروگرفت و جماعت بر فتنه چیره گشت و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است، و معلوم شد درنگ کردن که آن را خوش نمی داشتیم برای ما بهتر از شتابی بود که آن را دوست می داشتیم.

حجاج گفت: راست می گویی. اینک برای من کسانی را که در جنگ متحمل زحمت بسیار شده اند بگو و چگونگی پایداری ایشان را برای من بیان کن. [او به مردم دستور داده بود که چنین کنند و آنان برای حجاج آن را نوشته بودند. مهلب به مردم گفت: به خواست خداوند متعال آنچه که خداوند برای آخرت شما اندوخته است برای شما بهتر از چیزهایی است که در دنیا بدست می آورید.] (۴۱۸) آن گاه مهلب به ترتیب پایداری و اهمیت ایشان به نام بردن از آنان پرداخت و پیش از همه درباره پسران خودش مغیره، یزید، مدرک، حبیب، قبیصه، مفضل، عبدالملک و محمد سخن به میان آورد و گفت: به خدا سوگند اگر کسی در پایداری مقدم بر ایشان می بود او را بر ایشان مقدم می داشتم و اگر ستم بر ایشان نمی بود آنان را پس از دیگران یاد می کردم. حجاج گفت: راست می گویی و در این مورد هر چند که تو در آوردگاه حاضر بودی و من غایب بوده ام ولی دانایتر از من نیستی، همانا

که آنان شمشیرهایی از شمشیرهای خداوندند. سپس مهلب از معن بن مغیره و رقاد و نظایر آن دو نام برد. حجاج گفت: رقاد کیست؟ در این هنگام مردی بلند قامت که پشتش اندک خمیدگی داشت وارد شد. مهلب گفت: همین [رقاد است]، سوار کار شجاع عرب. رقاد به حجاج گفت: ای امیر! من همراه فرماندهان دیگری غیر از مهلب که جنگ می کردم همچون یکی دیگر از مردم بودم و چون همراه کسی قرار گرفتم که مرا به صبر واداشت و مرا سرمشق خود و پسرانش قرار داد و بر ایستادگی مرا پاداش داد، در نتیجه من و یارانم در زمره دلیران درآمدیم.

حجاج فرمان داد گروهی را بر گروهی دیگر به میزان پایداری و زحمتی که متحمل شده اند برتری دهند و به فرزندان مهلب دوهزار بیشتر داد (۴۱۹) و به رقاد و گروهی دیگر نیز همین گونه پرداخت. یزید بن حنبله که از خوارج است چنین سروده است: ای ام عاصم! دست از سرزنش بدار که زندگی جاودانه نیست و در نکوهش شتاب مکن، و اگر از سوی تو نکوهش پیشی می گیرد اینک سخن پر معنی کسی را که درباره تو داناست بشنو...

مغیره حنظلی که از یاران مهلب است چنین سروده است:

من مردی هستم که خدایم مرا گرامی داشته و از انجام کارهایی که در آن وخامت است بازداشته است ...

حیب بن عوف از سرداران مهلب هم چنین سروده است:

ای ابوسعید! خدایت پاداش شایسته دهد! که بدون آنکه بر کسی شدت به خرج دهی کفایت کردی. با بردباری نادانان

را مداوا کردی و ریشه کن و سرکوب شدند و تو چون پدری مهربان بر فرزند بودی .

عبیده بن هلال خارجی مردی از اصحاب خود را یاد کرده و چنین گفته است : بر خاک می افتد و نیزه ها او را بلند می کند گویی پاره گوشت و عضوی است در چنگالهای درنده یی زیر و زبر می شود. آری کشته شده به خاک می افتد و نیزه ها او را فرو می گیرد. همانا عمر آنان که جان خود را به خدا فروخته اند [ خوارج ] کوتاه است .

### شیب بن یزید شیبانی

دیگر از سران خوارج ، شیب بن یزید شیبانی است . (۴۲۰) او در آغاز کار خود با صالح بن مسرح دوستی و معاشرت داشت که یکی از خوارج صفریه (۴۲۱) است . صالح مردی عابد و زاهد و دارای چهره یی زرد بود و اصحابی داشت که به آنان قرآن و فقه می آموخت و برای آنان عقاید خود را بازگو می کرد. (۴۲۲) او مقیم موصل و جزیره بود ولی به کوفه هم می آمد و گاه یک یا دو ماه آنجا می ماند، و هرگاه که از نیایش و ستایش و درود فرستادن بر پیامبر (ص) فارغ می شد نخست از ابوبکر و عمر نام می برد و بر آنان درود می فرستاد و آن دو را می ستود سپس از عثمان و بدعتهای او سخن می گفت و پس از آن موضوع علی (ع) و حکم ساختن مردان را در دین خدا بازگو می کرد و از عثمان و علی تبری می جست و برای جهاد و



جنگ با پیشوایان گمراه دعوت می کرد و می گفت : ای برادران ! برای بیرون رفتن از این خانه فانی و ورود به سرای جاودانی و پیوستن به برادران مومن خود که دنیا را به آخرت فروخته اند آماده شوید و از کشته شدن در راه خدا مترسید که کشته شدن از مرگ آسانتر است ، و مرگ به هر حال بر شما فرود خواهد آمد و میان شما و پدران و برادران و پسران و همسرانتان و دنیای شما جدایی خواهد افکند هر چند بی تابی شما برای آن شدید باشد. بنابراین ، با کمال میل و فرمانبرداری جانها و اموال خود را بفروشید تا وارد بهشت شوید... و امثال این سخنان را می گفت .

از جمله مردم کوفه که پیش او می آمدند سوید و بطین بودند. او روزی به یاران خود گفت : منتظر چه هستید؟ این پیشوایان جور و ستم فقط بر سرکشی و برتری جویی و دور شدن از حق و گستاخی نسبت به پروردگار می افزایند. اینک به برادرانتان پیام دهید که بیایند و ما همگان در کار خود بنگریم که چه باید کرد و چه هنگام خروج کنیم ؟

در همین هنگام مجلل بن وائل نامه یی از شیب بن یزید برای او آورد که برای صالح چنین نوشته بود:

اما بعد، گویا آهنگ حرکت داری و مراهم به کاری دعوت کرده بودی که دعوت ترا پذیرفتم . اینک اگر به این کار اقدام کنی برای تو شایسته است که بزرگ مسلمانانی و هیچ کس از ما همسنگ تو نیست و اگر می خواهی این کار را به تاءخیر

اندازی به من بگو که اجل صبح و شام فرا می رسد و در امان نیستم که مرگ مرا در نیابد و با ظالمان جهاد نکرده باشم که چه خسارتی بزرگ است و چه فضیلتی بزرگ از دست من بیرون خواهد رفت . خداوند ما و شما را از آنان قرار دهد که با عمل خود طالب رضوان خداوند و نگرستن به وجه او و همنشینی با صالحان در بهشت هستند. و سلام بر تو باد.

صالح پاسخی پسندیده برای او نوشت که ضمن آن گفته بود: چیزی مرا از خروج و قیام با آنکه آماده آن هستم باز نمی دارد جز انتظار آمدن تو پیش ما بیا و همراه ما خروج [ و قیام ] کن که تو از کسانی هستی که نمی توان کارها را بدون او انجام داد. و سلام بر تو باد. (۴۲۳)

چون نامه صالح به شیب رسید، یاران قاری خود را فرا خواند و آنان را پیش خود جمع کرد. از جمله ایشان برادرش مصادبن یزید، مجلل بن وائل ، صقر بن حاتم و ابراهیم بن حجر و جماعتی نظیر آنان بودند. و سپس حرکت کرد و نزد صالح بن مسرح که در دارات موصل بود آمد. صالح فرستادگان خود را به هر سو روانه کرد و به همه وعده خروج در شب چهارشنبه اول ماه صفر سال هفتاد و ششم را داد. (۴۲۴)

برخی از آنان [ خوارج ] به برخی دیگر پیوستند و همگان در آن شب نزد صالح جمع شدند. فروه بن لقیط می گوید: من هم در آن شب با آنان نزد صالح بودم و رأی و نظرم

این بود که همگان را باید از دم تیغ گذرانند و این به سبب کثرت مکر و فساد بود که در زمین می دیدم ، برخاستم و به صالح گفتم : ای امیرالمومنین عقیده ات درباره چگونگی رفتار ما با این ستمگران چیست ؟ آیا پیش از آنکه آنان را به حق فراخوانیم ایشان را بکشیم یا قبل از جنگ و کشتار آنان را به حق فراخوانیم ؟ و در این باره پیش از آنکه تو عقیده خود را بگویی من عقیده خود را اظهار می دارم : ما بر قومی که طغیان کرده و اوامر خدا را رها کرده اند یا به ترک آن راضی هستند خروج کرده ایم و چنین معتقدم که در ایشان شمشیر نهیم . گفت : نه که آنان را نخست به حق فراخوانیم و به جان خودم سوگند که هیچ کس جز کسی که با تو هم عقیده باشد پاسخ نمی دهد و هر کس که برای تو ارزشی قائل نباشد با تو جنگ خواهد کرد، ولی دعوت کردن ایشان به حق برای اتمام حجت و رفع بهانه بهتر است . من گفتم : عقیده ات درباره کسانی که با آنان جنگ کنیم و برایشان پیروز شویم چیست ؟ درباره خونها و اموال ایشان چه می گویی ؟ گفت : اگر بکشیم و غنیمت گیریم ، از آن ماست و اگر گذشت کنیم و ببخشیم باز هم در اختیار ماست . صالح در آن شب به یاران خود گفت : ای بندگان خدا! از خدا بترسید و برای جنگ و کشتار هیچیک از مردم شتاب مکنید مگر

اینکه قومی آهنک شما کنند و لشکر به مقابله شما آورند، که شما به خاطر خدا خشم آورده اید و خروج کرده اید، زیرا حرمت‌های خداوند دریده شده و در زمین از فرمان او سرکشی شده است و خونهای ناحق ریخته شده و اموال تاراج شده است. بنابراین نباید کاری را بر مردم عیب بگیرید که خود آن را انجام دهید و هر کاری را که شما انجام دهید مسئول آن خواهید بود و از شما درباره آن می پرسند. بیشتر شما پیادگانید و اینک اسبهای محمد بن مروان در این روستا است. از آن آغاز کنید. پیادگان خود را بر این اسبها سوار کنید و به آن وسیله بر دشمن خود نیرو بگیرید.

آنان چنین کردند و مردم منطقه دارا از بیم آنان پناه گرفتند. (۴۲۵)

خبر ایشان به محمد بن مروان که در آن هنگام امیر جزیره بود رسید. او کار ایشان را سبک و بی اهمیت شمرد و عدی بن عمیره را همراه پانصد تن به مقابله ایشان گسیل داشت. صالح همراه یکصد و ده تن بود، عدی [ به محمد بن مروان ] گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد! آیا مرا فقط با پانصد سوار به مقابله کسی می فرستی که از بیست سال پیش تاکنون سالار خوارج است؟ و با او مردانی هستند که برای من نامشان را گفته اند و از دیرباز با ما درگیری و ستیز داشته اند و یکی از آنان بهتر از صد سوار در پانصد نفر است. محمد بن مروان گفت: من پانصد تن دیگر بر شمار یاران

تو می افزایم و تو با هزار سوار به جنگ آنان برو.

[ عدی بن عمیره ] از حران همراه هزار مرد بیرون آمد که گویی آنان را به سوی مرگ می برند (۴۲۶). عدی ، مردی پارسا و عابد بود. چون به [ دهکده ] دوغان (۴۲۷) رسید با مردم فرود آمد، و مردی را پیش صالح بن مسرح فرستاد. آن مرد به صالح گفت : عدی مرا پیش تو فرستاده و از تو می خواهد که از این شهر بروی و آهنگ شهر دیگری کنی و با آنان به جنگ پردازی که من جنگ را خوش ندارم . صالح به او گفت : پیش عدی برگرد و به او بگو اگر تو با ما هم عقیده ای کاری کن که آن را بشناسیم و در آن صورت ما آخر شب از کنار تو کوچ خواهیم کرد و اگر بر عقیده ستمگران و پیشوایان بدکردار هستی ، ما در کار خود می اندیشیم . اگر خواستیم جنگ را با تو شروع می کنیم و گرنه سوی دیگری غیر از تو خواهیم رفت .

آن مرد برگشت (۴۲۸) و پیام صالح را به عدی رساند. عدی به او گفت نزد صالح برگرد و به او بگو به خدا سوگند من با تو هم عقیده نیستم ولی جنگ با تو و مسلمانان دیگر غیر از تو را خوش ندارم .

در این هنگام صالح به یاران خود گفت : سوار شوید و آنان سوار شدند. صالح آن مرد را هم پیش خود بازداشت کرد و با یاران خود حرکت نمود تا به بازار دوغان رسید و در آن هنگام عدی

به نماز ظهر ایستاده بود و متوجه نبود. ناگاه سواران را دید که آشکار شدند. چون صالح نزدیک ایشان رسید دانست که آنان آمادگی و آرایش جنگی ندارند و یکدیگر را ندا می دهند و به یکدیگر پناه می برند. به فرمان صالح، شیب با گروهی بر آنان حمله کرد و سپس به سوی فرمان داد که او هم با گروهی دیگر حمله کرد. آنان شکست خوردند و اسب عدی را نزد او آوردند که سوار شد و راه خویش را گرفت و رفت. صالح بر لشکر گاه عدی و هر چه در آن بود دست یافت، گریختگان لشکر عدی خود را به محمد بن مروان رساندند و او خشمگین شد و خالد بن جزء سلمی را خواست و او را با هزار و پانصد تن دیگر گسیل داشت و به هر دو گفت: به سوی این گروه اندک خوارج پلید حرکت کنید و با شتاب بروید و در راه هم عجله کنید و هر کدام شما که پیشی بگیرید و زودتر برسد همو بر دیگری امیر خواهد بود. آن دو حرکت کردند و شتابان راه می سپردند و از صالح پرسیدند. به آنان گفته شد که سوی آمد (۴۲۹) رفته است. آن دو او را تعقیب کردند و شبانه کنار آمد فرود آمدند و اطراف خود خندق کردند. آن دو با یکدیگر آنجا رسیدند و هر یک فرمانده لشکر خود بودند. صالح، شیب را به جنگ حارث بن جعونه فرستاد و نیمی از یاران خود را با او همراه ساخت و خودش به جنگ خالد سلمی رفت و

جنگی بسیار سخت کردند، سخت ترین جنگی که ممکن است قومی انجام دهد. تا آنکه شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند و هر گروه از گروه دیگر داد خویش ستده بود. یکی از یاران (۴۳۰) صالح می گوید: هر بار که در آن روز به آنان حمله می کردیم پیادگان آنان با نیزه ها از ما استقبال می کردند و تیراندازان ، ما را آماج تیر قرار می دادند؛ سواران آنان نیز به ما حمله می کردند. هنگام شب که به جایگاه خویش بازگشتیم ما آنان را ناخوش می داشتیم و ایشان ما را، و چون بازگشتیم و نماز گزاردیم و استراحتی کردیم و پاره نانی خوردیم ، صالح ما را خواست و گفت : ای دوستان من ! چه مصلحت می بینید؟ شیب گفت : اگر ما با این قوم که در آن سوی خندق خود پناه و سنگر گرفته اند جنگ کنیم به چیز قابل توجهی ایشان دست نخواهیم یافت . رای صواب این است که از کنار ایشان کوچ کنیم و برویم . صالح گفت : من هم همین عقیده را دارم و آنان همان شب از آنجا کوچ کردند و از سرزمین جزیره و موصل بیرون شدند و به دسکره رسیدند. چون این خبر به حجاج رسید حارث بن عمیره را با سه هزار تن سوی آنان گسیل داشت ، که حرکت کرد. صالح هم آهنگ جلولاء و خانقین (۴۳۱) کرد و حارث به تعقیب او پرداخت تا به دهکده یی به نام مدبج (۴۳۲) رسید. شمار همراهان صالح در آن هنگام نود تن بود. حارث لشکر خود را آرایش

جنگی داد و میمنه و میسره تشکیل داد. صالح نیز یاران خود را به سه گروه تقسیم کرد: خود در یک گروه بود و شیب با گروهی در میمنه و سوید بن سلیم همراه گروهی دیگر در میسره گمارده شدند. و در هر گروه سی مرد بودند. هنگامی که حارث بن عمیره بر آنان سخت حمله کرد، سوید بن سلیم با گروه خود عقب نشینی کرد. صالح چندان پایداری کرد که کشته شد. شیب نیز آن قدر زد و خورد کرد که از اسب خود سرنگون شد و میان یاران خود فرو افتاد. او برخاست و خود را به جایگاه صالح رساند و او را کشته یافت. بانگ برداشت: که ای مسلمانان! پیش من آیید و چون خوارج به او پناه بردند به آنان گفت: هر یک از شما پشت بر پشت دوستش دهد و چون دشمن نزدیک آمد او را با نیزه بزند تا بتوانیم وارد این دژ شویم و در کار خود بیندیشیم.

آنان که هفتاد تن بودند همراه شیب به آن دژ درآمدند. حارث بن عمیره شامگاه، ایشان را محاصره کرد و به یاران خود گفت: کنار این دژ آتش بیفزویید و چون در آتش گرفت آنرا به حال خود بگذارید که ایشان نخواهد توانست از آن بیرون بیایند تا به هنگام صبح ایشان را بکشیم. آنان چنان کردند و به لشکرگاه خود باز گشتند.

شیب به یاران خود گفت: منتظر چه هستید؟ به خدا سوگند که اگر آنان صبح بر شما حمله آورند هلاک شما در آن است. گفتند: فرمان خود را به ما



بگو. گفت: شب برای حمله پوشیده تر است. با من یا با هر کس که می خواهید بیعت کنید، سپس همراه ما شبانه بیرون روید تا به آنان در لشکرگاهشان حمله کنیم که آنان به خیال خود از شما درامانند و امیدوارم که خداوند شما را بر ایشان پیروز نماید. گفتند: دست فراز آر تا با تو بیعت کنیم و چنان کردند. و چون کنار در رسیدند و آن را آتش دیدند، نمدزینها را آوردند و با آب خیس کردند و بر آن افکندند و بیرون آمدند. حارث بن عمیره هنگامی متوجه شد، که شیب و یارانش میان لشکرگاه بر آنان شمشیر می زدند. حارث چندان زد و خورد کرد که از اسب فرو افتاد و یارانش او را با خود بردند و آنان شکست خورده گریختند و لشکرگاه و آنچه را در آن بود برای خوارج رها کردند و رفتند و در مداین فرود آمدند. و این نخستین لشکری بود که شیب آن را شکست داد. (۴۳۳)

## ورود شیب به کوفه و سرانجام کار او با حجاج

### اشاره

شیب، نخست به زمینهای نزدیک موصل و سپس به سوی آذربایجان رفت تا از آنان خراج بگیرد. [پیش از این] به سفیان بن ابی العالیه فرمان داده شده بود که با سالار طبرستان جنگ کند ولی به سبب جنگ با شیب، به او فرمان داده شد با سالار طبرستان صلح نماید و [به سوی شیب] حرکت کند. او چنان کرد و با هزار سوار روی آورد و نامه ای از حجاج به او رسید که متن آن چنین بود:

اما بعد، تو با آنان که همراهت هستند در دسکره بمان

تا لشکر حارث بن عمیره که قاتل صالح بن مسرح است نزد تو برسد. سپس به سوی شیب برو و با او نبرد کن. (۴۳۴)

سفیان همین گونه رفتار کرد و در دسکره فرود آمد و منتظر ماند تا آنان رسیدند و سپس از آنجا به تعقیب و جستجوی شیب بیرون آمد. شیب از آنان فاصله می گرفت، گویی دیدار و جنگ با ایشان را خوش نمی داشت. شیب برادر خود مصاد را همراه پنجاه تن در زمین گود و مطمئنی در کمین آنان گماشته بود. آنها [سفیان و لشکرش] همین که شیب را دیدند، او یاران خود را جمع کرد و به دامنه مشرف کوه برآمد. آنان گفتند: دشمن خدا گریخت و به تعقیب او پرداختند. عدی بن عمیره شیانی به آنان گفت: ای مردم شتاب مکنید تا آنکه زمین را به طور کامل شناسایی و بررسی کنیم تا اگر کمینی کرده باشند از آن بر حذر باشیم و در غیر آن صورت تعقیب آنان همیشه برای ما ممکن است و آن فرصت از دست نخواهد رفت. ولی سخن او را نپذیرفتند و شتابان به تعقیب ایشان پرداختند.

شیب همین که دید آنان از جایگاه کمین گذشتند به سوی ایشان برگشت و از مقابل بر آنان حمله آورد. آنان هم که در کمین بودند از پشت سر بر آنان حمله آوردند. هیچ کس جنگ نکرد و روی به گریز نهادند، ولی سفیان بن ابی العالیه با دویست مرد پایداری و جنگی سخت کرد و پنداشت که به خیال خود از شیب انتقام خواهد گرفت. سوید بن سلیم به یاران

خود گفت: آیا کسی از شما سالار این قوم یعنی پسر ابی العالیه را می شناسد؟ شیب گفت: آری من از همه مردم به او آشناترم. آیا این مرد را که سوار بر اسب سپید پیشانی سپید است می بینی که تیراندازان بر گرد اویند؟ هموست، ولی اگر می خواهی به جنگ او بروی او را اندکی مهلت بده.

سپس شیب گفت: ای قعنب! همراه بیست تن برو و از پشت سر بر آنان حمله کن. قعنب چنان کرد و چون ایشان او را دیدند که می خواهد از پشت سر حمله کند عقب نشینی کردند و پراکنده شدند. در این هنگام سوید بن سلیم بر سفیان بن ابی العالیه حمله کرد. آن دو نخست با نیزه پیکار کردند که کاری از پیش نبردند سپس با شمشیر به یکدیگر حمله کردند و سرانجام دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند و به کشاکش پرداختند. آن گاه از یکدیگر جدا شدند. در این هنگام شیب بر آنان حمله کرد و همه کسانی که با سفیان بودند عقب نشینی کردند یکی از غلامان او که نامش عزوان بود از مادیان خویش پیاده شد و به سفیان گفت: ای سرور من سوار شو. یاران شیب او را محاصره کردند و غلام که رایت سفیان نیز دست او بود چندان ایستادگی کرد که کشته شد و سفیان گریخت و خود را به بابل مهرود (۴۳۵) رساند و همانجا فرود آمد و برای حجاج چنین نوشت: [اما بعد، من به امیر که خداوند کارش را قرین صلاح

بدارد خیر می دهم که من این خوارج را تعقیب کردم و خداوند بر چهره هایشان بزد و بر ایشان پیروز شدیم. در همین حال ناگاه قومی که از ایشان غایب بودند به یاری ایشان آمدند و بر مردم حمله کردند و آنان را وادار به گریز کردند من همراه تنی چند از مردان دیندار و پایدار، پیاده با آنان چندان جنگ کردم که میان کشتگان درافتادم و در حالی که سخت زخمی بودم مرا از معرکه بیرون بردند و مرا به بابل مهرود آوردند و اینک من در این شهر هستم. سپاهیان را هم که امیر فرستاده بود همگی غیر از سوره بن ابجر رسیدند ولی او به من نرسید. در آوردگاه نیز با من نبود و چون به بابل مهرود آمدم پیش من آمد و چیزهایی می گوید که نمی فهمم و عذر غیر موجه می آورد. والسلام (۴۳۶) ]

حجاج به سوره بن ابجر فرمان داده بود به سفیان ملحق شود. سوره برای سفیان نامه نوشت که منتظر من باش ولی سفیان منتظر نماند. و شتابان به سوی خوارج رفت، و چون حجاج نامه سفیان را خواند و از کار او آگاه شد، به مردم گفت: هر کس چنین کند که او کرده است و همین گونه مقاومت کند که او کرده است برآستی که خوب عمل کرده است. آن گاه نامه یی به او نوشت و عذر او را پذیرفت و برای او نوشت چون درد و زخم تو بهبود یافت پیش اهل خود برگرد که ماءجور باشی.

حجاج برای سوره بن ابجر چنین نوشت:

اما بعد، ای

پسر مادر سوره (۴۳۷) تو را نشاید که در زنه‌ار خواری با من گستاخی کنی و از یاری لشکر من باز ایستی . اینک چون این نامه من به تو رسید یکی از مردان استواری را که همراه تو است به مداین بفرست تا پانصد مرد از سپاهی که آنجاست انتخاب کند و با آنان پیش تو بیاید و همراه آنان حرکت کن تا با این بیرون شدگان از دین رویاروی شوی و جنگ کنی ، در کار خود دوراندیشی و نسبت به دشمن خود حيله کن که بهترین کار جنگ ، خوب چاره اندیشیدن است . والسلام . (۴۳۸)

چون نامه حجاج به سوره رسید، عدی بن عمیر را به مداین گسیل داشت . آنجا هزار سوار بودند و او پانصد تن از ایشان را برگزید و با آنان حرکت کرد و نزد سوره به بابل مهروذ آمد و عدی همراه آنان به تعقیب شیب برداخت و شیب در نواحی جوخی (۴۳۹) در تاخت و تاز بود و سوره در تعقیب او بود. شیب به مداین آمد، مردم مداین پناه گرفتند و او مداین اول را غارت کرد و مقداری از اسبهای سپاه را گرفت و هر که را مقابل او ایستاد کشت ، ولی وارد خانه ها نشد . سپس کسانی پیش او آمدند و گفتند: سوره به تو نزدیک می شود. او با یاران خود از آنجا بیرون آمد و به نهر روان رفت . آنجا فرود آمدند وضو ساختند و نماز گزارند و کنار کشتارگاه برادران خود که علی بن ابی طالب (ع) آنان را کشته بود آمدند و برای آنان آمرزشخواهی

کردند و از علی و یاران او تیری جستند و مدتی گریستند و سپس از پل نهروان گذشتند و بر کناره شرقی آن فرود آمدند. سوره هم در نبطرانا (۴۴۰) فرود آمد. جاسوسان او آمدند و خبر آوردند که شیب در نهروان است .

سوره ، سران یاران خود را فرا خواند و به آنان گفت : خوارج هر گاه در صحرا و بر پشت اسبها سوارند کمتر شکست می خورند و معمولاً انتقام خود را می گیرند و برای من نقل شده است که ایشان بیش از صد مرد نیستند. اکنون چنین اندیشیده و صلاح دیده ام که گروهی از شما را برگزینم و همراه سیصد مرد از نیرومندان و دلیران شما به آنان شیخون برم که آنان در تصور خود از شیخون زدن شما درامانند و به خدا سوگند امیدوارم که خداوند آنان را همان گونه که پیش از این برادران ایشان را در نهروان کشت ، بکشد. آنان گفتند: هر چه دوست می داری انجام بده .

او حازم بن قدامه را بر لشکر خود گماشت و سیصد تن از یاران شجاع خود را برگزید و با آنان حرکت کرد و خود را نزدیک نهروان رساند. او در حالی که پاسداران را روانه کرده بود آغاز شب را همانجا ماند و سپس به قصد شیخون بر آنان حرکت کرد. چون یاران سوره بر خوارج نزدیک شدند آنان به وجود ایشان پی بردند و بر اسبهای خود نشستند و آرایش جنگی گرفتند و همین که سوره و یارانش رسیدند آنان آگاه شدند و سوره حمله کرد، شیب فریاد برآورد و با یاران خود حمله آورد و

یاران سوره آورد گاه را برای او رها کردند و رفتند. شیب شروع به حمله کرد و در حالی که ضربت می زد می گفت: هر کس گورخر را از پای درآورد از پای درآورنده را از پای درآورده است (۴۴۱)

سوره گریزان بازگشت، سوارکاران دلیر و یارانش شکست خورده و گریخته بودند. او آهنک مداین کرد و شیب هم به تعقیب او پرداخت. سوره خود را به شهر و خانه های مداین رساند. شیب هم به آنان رسید ولی مردم وارد خانه ها شده بودند. ابن ابی عصفیر که امیر مداین بود در آن روز همراه جماعتی بیرون آمد و در خیابانهای مداین با آنان رو به رو شد مردم هم از فراز خانه ها و پشت بام ها بر آنان تیر و سنگ می زدند.

شیب به تکریت رفت در همان حال که آن لشکر در مداین بود مردم شایعه پراکنی می کردند و می گفتند: شیب به قصد شیخون زدن به مداین در راه است. عموم سپاهیان از مداین کوچ کردند و به کوفه پیوستند و حال آنکه شیب در تکریت بود؛ و چون خبر به حجاج رسید گفت: خداوند سوره را سیه روی کند که لشکر را تباه کرد و برون رفت تا به خوارج شیخون زند؛ به خدا سوگند به زحمتش خواهم انداخت. (۴۴۲)

سپس حجاج، عثمان بن سعید را که به جزل معروف بود فرا خواند و به او گفت: برای خروج و جنگ با این بیرون شدگان از دین آماده شو، و چون با ایشان رویاروی شدی شتابزدگی شخص گول و خشمگین را بکار

میر و چنان درنگ مکن که شخص سرگردان و ترسیده درنگ می کند. دانستی؟ گفت: آری خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد! هیچیک از افراد آن لشکر گریخته شکست خورده را همراه من مکن که بیم در دل‌های ایشان افتاده و ترس آن دارم که هیچیک برای تو و مسلمانان سودی نداشته باشد. گفت: این موضوع در اختیار توست و تو را نمی بینم جز این که همواره راء‌ی و اندیشه نیکو داشته‌ای و موفق بوده‌ای. سپس اصحاب دیوانها را فراخواند و به آنان گفت مردم را به خروج برانگیزید و چهار هزار تن از آنان را برگزینید و در این کار شتاب کنید. سران محله‌ها و سالارهای دیوانها جمع شدند و نشستند و چهار هزار تن را برگزیدند و حجاج به آنان فرمان داد به لشکرگاه بیوندند و ندای کوچ داده شد و کوچ کردند. منادی حجاج ندا داد: هر کس از لشکر جزل باز بماند و تخلف کند ذمه از او برداشته شده است.

جزل با آنان رفت، او عیاض بن ابی‌لینه‌کندی را بر مقدمه خود گماشت و او پیشاپیش حرکت کرد و رفت. جزل چون به مداین رسید سه روز آنجا ماند و سپس از مداین بیرون رفت. ابن‌ابی‌عصیفیر، اسبی و مادیانی و دو هزار درهم برای او فرستاد و برای مردم چندان کشتنی و علوفه فراهم آورد که برای سه روز ایشان بسنده بود و برای مردمی که بیشتر می‌خواستند بیشتر فراهم ساخت.

### **جزل با مردم از پی شیب روان شد**

جزل با مردم از پی شیب روان شد و در سرزمین جوخی



به تعقیب او پرداخت . شیب ظاهرا چنان به او نشان می داد که از او بیم دارد و از دهکده ای به دهکده دیگر و از روستایی به روستای دیگر می رفت و برابر او نمی ایستاد. هدفش این بود که جزل یاران خود را پراکنده سازد و خود برای فروگرفتن شیب شتاب کند و با گروهی اندک و بدون آرایش جنگی با او برخورد کند. جزل هم بدون آرایش جنگی حرکت نمی کرد و هر جا که فرو می آمد گرد خود خندق می کند و چون این کار به درازا کشید شیب روزی یاران خود را که یکصد و شصت مرد بودند فرا خواند که چنین آرایش یافته بودند: شیب ، خود با چهل تن و برادرش مصاد با چهل تن ، سوید بن سلیم ، همراه چهل تن و مجلل بن وائل هم همراه چهل تن دیگر. جاسوسان شیب پیش او آمده و گفته بودند که جزل کنار چاه سعید (۴۴۳) فرود آمده است . شیب به برادر خود و دو امیر دیگری که نام بردیم گفت : من می خواهم امشب بر این لشکر شیخون زخم ؛ تو ای مصاد! از جانب حلوان (۴۴۴) بر آنان حمله کن و من از روبروی ایشان و از جانب کوفه حمله خواهم کرد و تو ای سوید از سوی مشرق بر آنان یورش آور و تو ای مجلل از جانب مغرب حمله کن و باید هر یک از شما از همان جانب که حمله می کند نفوذ کند و از حمله به آنان دست بردارید تا فرمان من به شما برسد.

فروه بن لقیط

می گوید: من همراه چهل تنی بودم که با شیب بودند. او به همه ما گفت : آماده شوید و هر یک از شما همراه فرمانده خود باشد و بنگرد که فرمانده او چه فرمان می دهد و همان را اجرا کند. چون اسبهای ما تیمار شدند و این در آغاز شب بود که چشمها تازه آرام گرفته بود بیرون آمدیم تا به دیرالخراره رسیدیم . معلوم شد آنجا پادگانی مستقر ساخته اند و عیاض بن ابی لینه آنجاست . همین که آنجا رسیدیم مصاد برادر شیب که ایشان را دیده بود همراه چهل تن خود حمله کرد و حال آنکه شیب می خواست از آنجا رد شود و سپس از پشت سر به آنان حمله کند همان گونه که فرمان داده بود.

هنگامی که آن گروه را دید با آنها کارزار کرد و آنان ساعتی پایداری و جنگ کردند و همگان حمله کردیم و آنان را شکست دادیم و آنان گریختند و شاهراه را پیش گرفتند و میان آنان و لشکرگاه اصلی ایشان در دیر یزدجرد فقط به اندازه یک میل فاصله بود. شیب به ما گفت : ای گروه مسلمانان ! اینان را شانه به شانه تعقیب کنید. که اگر بتوانید با آنان وارد قرارگاهشان شوید. و ما مصرانه آنانرا تعقیب می کردیم و از آنان غافل نبودیم و آنان همچنان می گریختند و همتی جز رسیدن به قرارگاه خود نداشتند.

یاران ایشان به آنان اجازه ندادند که وارد قرارگاه شوند و آنان را تیرباران کردند. ایشان جاسوسانی گماشته بودند که از جایگاه ما آنان را آگاه کرده بودند و به همین سبب جزل بر

گرد آنان خندقى كنده بود و مراتب ايشان بود و همين پادگانى را كه ما با آنان برخورد كرديم برپا كرده بود و پادگان ديگرى هم در جانب حلوان مستقر ساخته بود.

همين كه افراد آن پادگانها آمدند و ياران خودشان آنان را تيرباران كردند و ما را هم از پيشروى و رسيدن کنار خندق بازداشتند، شيبب انديشيد و دانست كه به آنان دست نخواهد يافت ، به ياران خود گفت : برويد و ايشان را به حال خود رها كنيد، و همين كه از کنار آنان دور شد راه حلوان را پيش گرفت و چون به فاصله هفت ميلى آنان رسيد به ياران خود گفت : پياده شويد و اسبهاي خود را علف دهيد و خواب نيمروزي و استراحت كنيد و دو ركعت نماز گزاريد و سپس سوار شويد. آنان همين گونه رفتار كردند و شيبب با آنان به جانب لشكرگاه كوفه برگشت و گفت : با همان آرايش جنگى كه سر شب براى شما تعيين كردم حركت كنيد و همان گونه كه به شما فرمان دادم لشكرگاه آنان را از هر سو دور بزنيد و در ميان بگيريد. گويد: ما همگان با او حركت كرديم و اين در حالى بود كه سپاهيان به داخل پادگانها رفته و آسوده خاطر آرميده بودند و تنها هنگامى به خود آمدند كه صدای سم ستوران را شنيدند و ما اندكى پيش از سپيده دم آنجا رسيديم و لشكرگاه آنان را احاطه كرديم و از هر سو بانگ برداشتيم . آنان با ما به جنگ و تيراندازى پرداختند. شيبب به برادرش مصاد كه از جانب كوفه با آنان جنگ

می کرد گفت : راه کوفه را برای آنان بازگذار و به جانب دیگر بیا. او چنان کرد و ما از سه طرف دیگر لشکرگاه با آنان تا برآمدن صبح جنگ می کردیم و سپس چون بر آنان پیروز نشدیم حرکت کردیم و آنان را رها ساختیم ، و چون شیب رفت جزل به تعقیب او پرداخت و همواره با آرایش جنگی و نظم حرکت می کرد و هیچ جا فرود نمی آمد مگر اینکه خندق حفر می کرد، اما شیب همچنان در سرزمین جوحی در حرکت بود و درگیری با جزل را رها کرد و این کار برای حجاج طول کشید و برای جزل نامه یی نوشت که برای مردم هم خوانده شد و موضوع آن چنین بود:

اما بعد، همانا من تو را همراه سواران دلیر و سرشناسان کوفه گسیل داشتم و به تو فرمان دادم که این از دین برگشتگان را تعقیب کنی و از این کار دست برداری تا آنان را بکشی و نابود سازی ، اما تو خوابیدن آخر شب در دهکده ها و خیمه زدن کنار خندقها را برای خود آسانتر از حرکت برای نبرد و ریشه کن ساختن آنان یافتی . والسلام .

گوید: نامه حجاج بر جزل سخت گران آمد مردم هم شروع به شایعه پراکنی کردند و گفتند: حجاج بزودی او را عزل خواهد کرد. هنوز از این گفتگو چیزی نگذشته بود که حجاج ، سعید بن مجالد را به جای جزل به فرماندهی آن لشکر گماشت و فرستاد و با او عهد کرد که چون با خوارج رویاروی شود برایشان حمله برد و به آنان مهلت ندهد و

درنگ نکند و کار جزل را انجام ندهد، در آن هنگام جزل در تعقیب شیب به نهروان رسیده بود و همچنان در لشکرگاه خود توقف کرده و برگرد ایشان خندق حفر کرده بود. سعید آمد و به عنوان امیر لشکر کوفه وارد لشکرگاه شد و میان ایشان برپا خاست و خطبه ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال چنین گفت :

ای مردم کوفه ! همانا که وامانده و سست شدید و امیر خودتان را بر خود خشمگین ساختید. شما از دو ماه پیش تاکنون در تعقیب این اعراب بدوی لاغر اندام هستید که شهرهای شما را ویران و خراج شما را گرفته و کاسته اند و شما در دل این خندقها ترسان مانده اید و از آنها جدا نمی شوید. فقط وقتی خندقها را رها می کنید که خبر می رسد آنها از پیش شما رفته اند و در شهری دیگر غیر از شهر شما فرود آمده اند. اینک در پناه نام خدا به سوی آنان بیرون روید. سعید، خود بیرون آمد و مردم هم با او بیرون آمدند. جزل به او گفت : می خواهی چه بکنی ؟ گفت : با این سواران بر شیب و یارانش حمله می برم . جزل به او گفت : تو با گروهی از مردم پیاده و سواره همین جا بمان و یارانت را پراکنده مکن و مرا رها کن تا به مصاف او بروم که این برای تو خیر و برای آنان شر خواهد بود. سعید گفت : نه تو همین جا در صف بمان و من به مصاف او می روم

. جزل گفت : من از این اندیشه تو بیزارم . خداوند و مسلمانان حاضر این سخن مرا می شنوند. سعید گفت : این اندیشه من است ، اگر در آن به صواب رسیدم خدایم موفق داشته است و اگر خطا کردم و ناصواب بود شما همگی از آن بری هستید.

جزل ، ناچار در صف اهل کوفه ماند و آنان را از خندق بیرون آورد و بر میمنه ، عیاض بن ابی لینه کندی و بر میسره ، عبدالرحمان بن عوف یعنی ابوحمید راسبی را گماشت و خودش میان ایشان ماند و سعید بن مجالد پیش رفت و مردم هم همراهش بیرون شدند. در آن هنگام شیب به برالروز (۴۴۵) رفته و در دهکده قطفتا فرود آمده بود، و به یکی از برزیگران آنجا دستور داده بود گوسپندی برای ایشان بریان کند و غذایی فراهم آورد. او چنان کرد و در دهکده را بست . هنوز برزیگر خوراک را کاملا آماده نساخته بود که سعید بن مجالد آن دهکده را محاصره کرد. برزیگر بر بام رفت و پایین آمد و رنگش پریده بود. شیب به او گفت : ترا چه می شود؟ گفت : لشکری بزرگ به جنگ تو آمده است . گفت : آیا کباب تو آماده شده است ؟ گفت : نه . گفت : بگذار خوب بپزد. برزیگر بار دیگر بر بام رفت و پایین آمد و گفت : تمام کوشک را محاصره کرده اند. گفت : گوسپند بریانت را بیاور. و آورد. شیب بدون توجه به آنان و بدون اینکه بترسد شروع به غذا خوردن کرد و چون از خوردن غذا فارغ

شدند به یارانش گفت: برای نماز برخیزید و خود برخاست و وضو ساخت و با یاران خود نماز نخست [ظهر] را گزارد. سپس زره پوشید و شمشیر بر دوش افکند و گرز آهنی خود را به دست گرفت و گفت: برای من استرم را زین کنید. برادرش به او گفت: آیا در چنین روز و جنگی (۴۴۶) سوار استر می شوی؟ گفت: آری همان را زین کنید. سوار شد و گفت: فلانی! تو فرمانده میمنه باش و تو ای مصاد یعنی برادرش فرمانده قلب باش. و به برزیگر دستور داد در را برایشان بگشاید.

شیب به سوی آنان رفت و در حالی که بانگ می زد: لا حکم الا لله حمله سختی کرد و سعید یارانش شروع به عقب نشینی کردند آنچنان که میان ایشان و دهکده حدود یک میل فاصله افتاد. شیب بانگ می زد که: مرگ آماده برای شما رسید. اگر می خواهید پایداری کنید. و سعید بن مجالد هم بانگ می زد: ای گروه همدان پیش من آیید، پیش من، که من پسر ذی مرانم. شیب به مصاد گفت: وای بر تو! اینک که آنان پراکنده شده اند بر ایشان حمله کن و من بر فرمانده ایشان حمله خواهم کرد و خدای مادر مرا بر سوگ من بنشانند اگر مادرش را بر سوگ او نشانم. سپس شیب بر سعید حمله کرد و با گرز بر او زد که بیجان بر زمین افتاد و همه یارانش گریختند و در آن روز از خوارج فقط یک تن کشته شد.

هنگامی

که خبر کشته شدن سعید به جزل رسید مردم را فرا خواند و گفت: ای مردم! پیش من آیید، پیش من. و عیاض بن ابی لینه نیز فریاد کشید: که ای مردم اگر این امیر از راه رسیده شما کشته شد ولی این امیر فرخنده فال زنده است به او روی آورید. گروهی از ایشان نزد جزل جمع شدند و برخی هم بر اسب خود سوار شدند و گریزان رفتند. جزل در آن روز جنگی سخت کرد آن چنان که از اسب بر زمین افتاد، ولی خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لینه از او حمایت کردند و او را در حالی که سخت زخمی بود نجات دادند و مردم همچنان گریزان تا کوفه رفتند. جزل را هم که زخمی بود به مداین آوردند و او به حجاج چنین نوشت:

اما بعد، من به امیر که خداوند کارش را قرین صلاح بدارد گزارش می دهم که من همراه کسانی از لشکری که مرا همراه آن پیش دشمن گسیل داشته بود حرکت کردم و سفارش و راء امیر را که به من گفته بود پاس می داشتم و هرگاه فرصتی می یافتم به جنگ با خوارج می پرداختم و اگر از خطری بیم داشتم مردم را از مقابله با آنان باز می داشتم و همواره همین گونه کار را اداره می کردم. و دشمن نسبت به من از هیچ کید و مکر و فروگذاری نکرد ولی نتوانست مرا غافلگیر کند تا آنکه سعید بن مجالد پیش من آمد. به او دستور دادم با تاءمل و درنگ کار کند و او را



از شتاب نهی کردم و به او گفتم با آنان جنگ نکند مگر با همه لشکر ولی او از پذیرش آن رخ بر تافت و با سواران شتابان به جنگ خوارج رفت . من خداوند و مردم بصره و کوفه را بر او گواه گرفتم که از این اندیشه و رای که او دارد بیزارم و من کاری را که می کند نمی پسندم . او رفت و کشته شد، خدای از او درگذرد؛ و مردم به سوی من گریختند. من پیاده شدم و آنان را به اطاعت از خود دعوت کردم و پرچم خود را برافراشتم و چندان جنگ کردم که بر زمین افتادم و یارانم مرا از میان کشتگان برداشتند و چون به هوش آمدم دیدم روی دستهای ایشان و در فاصله یک میل از آورد گاهم . امروز من در مداین هستم و زخمهایی بر من است که [ معمولاً ] انسان باید با زخمهایی کمتر از آن بمیرد. گاهی هم ممکن است از امثال آن بهبود یابد. اینک امیر که خدای کارش را به صلاح بدارد از خیرخواهی من برای او و سپاهش و از چاره سازی های من در مقابل دشمنش و از جایگاه من به روز سختی و جنگ بپرسد که بزودی بر او روشن خواهد شد که من به او راست گفتم و برای او خیرخواهی کردم . والسلام .

### حجاج برای او چنین نوشت

حجاج برای او چنین نوشت :اما بعد نامه ات رسید و خواندم و آنچه را در آن درباره سعید و خودت نوشته بودی دریافتم . من ترا در اینکه برای امیرت خیرخواهی کرده ای و مردم شهر خود را

در پناه گرفته ای و بر دشمن خود سخت گرفته ای تصدیق می کنم . ضمناً هم از شتاب سعید خوشنودم و هم از تاءمل و درنگ تو. شتاب او، او را به بهشت رساند، اما درنگ تو به شرط آنکه فرصتی را از دست ندهی و دوراندیشی کنی کاری است که آن را نیکو انجام می دهی و صواب است و ماءجور خواهی بود، و تو در نظر من از مردم شنوا و فرمانبردار و خیرخواهی . اینک جبار بن اعز (۴۴۷) طیب را نزد تو فرستادم که ترا مداوا و زخمهایت را معالجه کند. دو هزار درهم نیز فرستادم که به مصرف هزینه های شخصی خودت و آنچه لازم داری برسانی . والسلام .

عبدالله بن ابی عصفیر (۴۴۸) حاکم مداین هم هزار درهم برای جزل فرستاد و از او دیدار می کرد و با فرستادن هدایا و ابراز لطف او را دلگرم می ساخت .

اما شیب به راه خود ادامه داد و از دجله در محل کرخ عبور کرد و با یاران خود آهنگ کوفه نمود. به حجاج خبر رسید که شیب در منطقه حمام اعین (۴۴۹) است . سوید بن عبدالرحمان سعدی را با دوهزار سوار گزینه مجهز ساخت و به او گفت : به مقابله شیب برو و چون با او رویاروی شدی او را تعقیب مکن . سوید با مردم به سبخه (۴۵۰) رفت و به او خبر رسید که شیب می آید. به جانب او حرکت کرد، ولی آن چنان که گویی او و یارانش را به سوی مرگ می برند. حجاج به عثمان بن قطن فرمان داد که

با مردم در سیخه لشکرگاه زند و ندا داد: هر کس از شمار این لشکر باشد و امشب را در کوفه بگذراند و به عثمان بن قطن نپیوسته باشد ذمه او از او برداشته شود. در همان حال که سوید بن عبدالرحمان همراه دو هزار تنی که با او بودند طی طریق می کرد و آنان را آرایش جنگی می داد و به جنگ تشویق می نمود به او گفته شد: هم اکنون شیب به تو خواهد رسید. او و تمام یارانش پیاده شدند و رایت خود را پیش برد، ولی به او خبر دادند که شیب همین که از جای او آگاه شده آن مسیر را رها کرده و محلی را که بتوان از فرات گذشت پیدا کرده و از آن گذشته است و می خواهد از راه دیگری که سوید بن عبدالرحمان آمده آمده است به کوفه برود و بعد گفته شد: مگر آنان را نمی بینی؟ سوید ندا درداد و یارانش سوار شدند و در تعقیب شیب حرکت کردند. شیب هم به محل دارالرزق فرود آمد و به او گفته شد: تمام مردم کوفه در لشکرگاه هستند. چون مردم از محل شیب آگاه شدند به جنب و جوش افتادند و کوشیدند داخل کوفه شوند تا آنکه به آنان گفته شد: سوید بن عبدالرحمان در تعقیب خوارج است و هم اکنون به آنان خواهد رسید و او با سواران خود با ایشان جنگ خواهد کرد. شیب رفت و راه کناره فرات را پیش گرفت و سپس به انبار و دقواء (۴۵۱) رفت و خود را به زمینهای نزدیک آذربایجان رساند.

همین که شیب

از کوفه دور شد. حجاج از کوفه به بصره رفت و عروه بن مغیره بن شعبه را به جانشینی خود در کوفه منصوب کرد. ناگهان نامه‌ی از مادارست (۴۵۲) دهقان بابل مهرود برای عروه بن مغیره رسید که در آن نوشته بود: بازرگانی از بازرگانان انبار که از مردم شهر من است پیش من آمده و می‌گوید شیب می‌خواهد اول ماه آینده به کوفه وارد شود و دوست داشتم این موضوع را به اطلاع تو برسانم که تصمیم خویش را بگیری و چاره‌اندیشی کنی، و من از این پس در این شهر نمی‌مانم زیرا دو تن از همسایگانم آمده و خبر داده‌اند که شیب در منطقه‌ی خانیجار (۴۵۳) فرود آمده است.

عروه آن نامه را پیچید و به بصره برای حجاج فرستاد. چون حجاج آن نامه را خواند شتابان و سریع به کوفه حرکت کرد. شیب هم همچنان به حرکت خود ادامه داد تا به دهکده‌ی حربی (۴۵۴) کنار دجله رسید. (۴۵۵) از آنجا گذشت و به یاران خود گفت: بدانید که حجاج در کوفه نیست و به خواست خداوند برای گرفتن کوفه مانعی نخواهد بود، همراه ما بیاید. و به قصد اینکه زودتر از حجاج به کوفه برسد بیرون شد. عروه برای حجاج نوشت: شیب شتابان روی می‌آورد و آهنگ کوفه دارد، شتاب کن، شتاب. حجاج هم منازل را شتابان در می‌نوردید که از شیب زودتر به کوفه برسد، و چنان شد که حجاج هنگام نماز عصر به کوفه رسید و شیب نیز هنگام نماز عشاء به شوره زار کنار

کوفه رسید. شیب و یارانش اندکی طعام خوردند و سپس بر اسبهای خود سوار شدند و شیب همراه یاران خود وارد کوفه شد و خود را به بازار کوفه رساند و با شتاب برفت و بر در بزرگ قصر با گرز خود ضربتی زد. گروهی می گویند نشانه گرز شیب را بر در قصر دیده اند. شیب سپس آمد و کنار سکو ایستاد و این بیت را خواند:

گویی نشانه سم آن بر هر گردنه ، پیمانه یی است که با آن هر بخیل ناداری پیمانه می کند.

سپس شیب همراه یارانش به مسجد جامع کوفه حمله آوردند ولی نمازگزاران آنجا را ترک نگفتند. گروهی از نمازگزاران را کشت . شیب از کنار خانه حوشب که سرپرست شرطه حجاج بود گذشت و با گروهی بر در خانه او ایستاد. آنان گفتند: امیر یعنی حجاج حوشب را احضار کرده است . میمون غلام حوشب مادیان او را بیرون آورده بود تا سوار شود. میمون احساس کرد آنان ناشناسند. خوارج هم فهمیدند که او به ایشان بدگمان شده است . میمون احساس کرد آنان ناشناسند. خوارج هم فهمیدند که او به ایشان بدگمان شده است . میمون می خواست وارد خانه شود و پیش سالار خود برگردد. خوارج به او گفتند: بر جای خود باش تا سالارت پیش تو آید. حوشب سخن آنان را شنید و چون ایشان نشناخت خواست برگردد. آنان به سوی او خیز برداشتند و حوشب توانست در را ببندد. آنان غلامش میمون را کشتند و مادیانش را برداشتند و رفتند. از کنار خانه جحاف بن بنیط شیبانی گذشتند که از طایفه حوشب بود. سوید

به او گفت: پایین و پیش ما بیا. گفت: چه کارم داری؟ گفت: من بهای کره شتری را که در بادیه از تو خریده ام پرداخته ام. جحاف گفت: چه بد جایی و چه بد ساعتی را برای پرداخت وام خود انتخاب کرده ای! وای بر تو که پرداخت وام و امانت خود را به یاد نیاوردی مگر در دل شب تاریک و در حالی که بر پشت اسب خود سواری. خداوند دین و آیینی را که جز با کشتن مردم و ریختن خونها اصلاح نپذیرد روسیاه کند. خوارج پس از آن از کنار مسجد بنی ذهل گذشتند و ذهل بن حارث را دیدند. او معمولا در مسجد قوم خود نماز می گزارد و نمازش را طول می داد. خوارج با او در حالی که از مسجد به خانه اش بر می گشت برخوردند و او را کشتند. (۴۵۶) آنان سپس به سوی ردمه (۴۵۷) رفتند. به فرمان حجاج ندا دادند: ای سواران خدا سوار شوید و بر شما مژده باد. حجاج در آن هنگام بر فراز قصر بود و غلامی که چراغ در دست داشت ایستاده بود.

نخستین کس از مردم که آنجا حاضر شد عثمان بن قطن بود که همراه موالی خود و گروهی از خویشاوندانش آمد و گفت: من عثمان بن قطن هستم به امیر بگوئید اینجا ایستاده ام دستور خویش را بگوئید. غلامی که چراغ در دست داشت بانگ زد: همین جا بر جای باش، تا فرمان امیر به تو ابلاغ شود. مردم از هر سو جمع شدند و عثمان، همراه

مردمی که جمع شده بودند شب را تا صبح همانجا ماند.

عبدالملک بن مروان ، محمد بن موسی بن طلحه را به حکومت سیستان گماشته و حکم او را بدانجا ارسال داشته بود و نیز برای حجاج نوشته بود: چون محمد بن موسی به کوفه و پیش تو رسید دو هزار مرد را تجهیز کن که با او بروند و در مورد روانه ساختن او به سیستان شتاب کن .

چون محمد بن موسی به کوفه رسید به تدریج شروع به تجهیز خود کرد. یاران و خیرخواهانش به او گفتند: ای مرد بشتاب و زودتر به محل ولایت خویش حرکت کن که نمی دانی چه پیش خواهد آمد. در همین حال موضوع شیب پیش آمد که وارد کوفه شد. به حجاج گفتند: اگر محمد بن موسی به سیستان برود با توجه به دلیری و شجاعت او و اینکه داماد امیرالمومنین است [ با او پیوند سببی دارد] هر کس را که در جستجوی او باشی و به وی ملحق شود، از تسلیم کردن او به تو خودداری خواهد کرد. گفت: چاره چیست؟ گفتند: باید به او بگویی که شیب در راه اوست و ترا خسته و درمانده کرده است و امیدواری که خداوند مردم را از شیب بدست او راحت کند و نام نیک و آوازه این کار هم برای او خواهد بود.

حجاج برای محمد بن موسی نوشت: تو از هر شهری که بگذاری کارگزار آن شهر خواهی بود و شیب در راه توست؛ اگر مصلحت بدانی با او و همراهانش جنگ و جهاد کنی پاداش و نام نیک و آوازه آن برای

تو خواهد بود، و سپس به منطقه حکومت خود بروی . محمد بن موسی این پیشنهاد را پذیرفت .

حجاج ، بشر بن غالب اسدی را همراه دو هزار تن و زیاد بن قدامه را همراه دو هزار تن و ابوالضریس وابسته تمیم را با هزار تن از موالی و اعین ، صاحب حمام اعین را که از موالی بشر بن مروان بود (۴۵۸) همراه هزار تن و همچنین جماعتی دیگر را گسیل داشت . این امیران همگی در پایین فرات جمع شدند، و شیب هم راهی را که ایشان در آن جمع شده بودند رها کرد و آهنک قادسیه نمود. حجاج زحر بن قیس را همراه گروهی از سواران که شمارشان را یکهزار و هشتصد سوار نوشته اند گسیل داشت و به او گفت : شیب را تعقیب کن و هر جا به او رسیدی با او نبرد کن . زحر بن قیس حرکت کرد تا به سیلحین (۴۵۹) رسید و چون خبر حرکت او به شیب رسید آهنک او کرد و رویاروی شدند.

زحر بر میمنه لشکر خود، عبیدالله بن کنار را که مردی دلیر بود گماشت و بر میسر [لشکر] خود، عدی بن عدی بن عمیره کندی را گماشت . شیب همه سواران خود را یک جا جمع کرد و آنان را در یک صف منظم نمود و حمله کرد و چنان تند و چابک نفوذ کرد که خود را کنار زحر بن قیس رساند. زحر از اسب پیاده شد و چندان جنگ کرد که درافتاد و همراهانش که پنداشتند کشته شده است گریختند.

آن گاه که شب که فرا رسید و نسیم و سرما



بر او سرایت کرد، برخاست و به راه افتاد تا وارد دهکده یی شد و شب را آنجا گذراند و از آنجا او را به کوفه حمل کردند در حالی که بر چهره اش جای چهارده ضربه بود. او چند روزی در خانه اش درنگ کرد و سپس در حالی که بر چهره و زخمهایش پنبه بود نزد حجاج آمد. حجاج او را بر تخت خویش نشانید. (۴۶۰) یاران شیب به او گفتند: ما سپاه آنان را شکست دادیم و یکی از امیران بزرگ آنان را کشتیم و آنان می پنداشتند زحر کشته شده است اکنون ما را از اینجا آسوده خاطر ببر. شیب به آنان گفت: کشته شدن این مرد و هزیمت این لشکر به دست شما این امیران را ترسانده است. اینک آهنگ ایشان کنید که به خدا سوگند اگر آنان را بکشیم دیگر مانعی برای کشتن حجاج و تصرف کوفه نخواهد بود. آنان به او گفتند: ما همگان تسلیم فرمان و راءى تو هستیم. شیب شتابان آنان را با خود برد و به عین التمر (۴۶۱) رسید و خبردار شد که آن قوم در رودبار (۴۶۲) پایین فرات و بیست و چهار فرسنگی کوفه اند. و چون به حجاج خیر رسید که شیب آهنگ ایشان کرده است به آنان پیام فرستاد: اگر همه شما مجبور به جنگ شدید فرمانده همه مردم زائده بن قدامه خواهد بود.

شیب کنار ایشان رسید و آنان هفت امیر داشتند و زائده بن قدامه بر همگان فرماندهی داشت ولی هر امیری یاران خود را جداگانه آماده ساخته و آرایش جنگی داده بود و خود میان

ایشان ایستاده بود. شیب در حالی که سوار بر اسب سیاهی بود که به سرخی می زد و پیشانیش سپید بود بر سپاه آنان مشرف شد و به آرایش جنگی ایشان نگریست و برگشت و سپس با سه لشکر پیش آمد، و چون نزدیک رسید، گروهی که سوید بن سلیم در آن بود مقابل میمنه سپاه زائده بن قدامه ایستاد و زیاد بن عمرو عتکی هم در آن بود، لشکری که مصاد برادر شیب با آنان بود مقابل میسره سپاه قدامه ایستادند که بشر بن غالب اسدی در آن بود. شیب هم با لشکری آمد و مقابل مردم در قلب سپاه ایستاد. زائده بن قدامه بیرون آمد و میان مردم در حد فاصل میمنه و میسره حرکت می کرد و ضمن تشویق مردم می گفت: ای بندگان خدا همانا که شما پاکان بسیارید و اینک ناپاکان اندک بر شما فرود آمده اند. فدایتان کردم، پایداری کنید که فقط دو یا سه حمله خواهد بود و سپس پیروز خواهید شد و غیر از آن چیزی نیست و مانعی برای وصول به آن نخواهد بود، مگر نمی بینید که آنها به خدا سوگند دویست مرد هم نیستند؟ آنان بسیار اندک و به اندازه خوراک یک نفرند و آنان دزدان از دین بیرون شده اند و آمده اند تا خونهای شما را بریزند و اموال شما را بگیرند و آنان برای گرفتن آن قویتر از شما برای دفاع و پاسداری آن نیستند. آنان اندک و شما بسیارید و آنان مردمی پراکنده و شما متحد و اهل جماعتید. چشمهایتان را فروبندید و با سنان نیزه ها با

آنان رویارو شوید و تا فرمان نداده ام بر ایشان حمله مکنید. زائده بن قدامه به جایگاه خود برگشت. سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو عتکی حمله کرد و صف او را شکافت. زیاد اندکی پایداری کرد. سوید هم اندک زمانی از ایشان فاصله گرفت و دوباره بر آنان حمله برد. فروه بن لقیط خارجی می گوید: در آن روز ساعتی با نیزه جنگ کردیم و آنان پایداری کردند آن چنان که پنداشتم هرگز از جای تکان نمی خورند. زیاد بن عمرو هم جنگی سخت کرد و من سوید بن سلیم را دیدم و با آنکه سختکوش ترین و دلیرترین عرب بود ایستاده بود و متعرض ایشان نمی شد. سپس از آنان فاصله گرفتیم ناگاه آنان به حرکت درآمدند بعضی از یاران ما به بعضی دیگر گفتند: مگر نمی بینید که به حرکت درآمدند بر ایشان حمله کنید. شیب به ما پیام فرستاد آزادشان بگذارید و بر ایشان حمله مکنید تا پراکنده و سبک شوند. اندکی آنان را به حال خود گذاشتیم و سپس برای بار سوم به آنان حمله بردیم که شکست خوردند و گریختند. من نگاه کردم دیدم به زیاد بن عمرو شمشیر می زنند ولی هر شمشیری که به او می خورد کمانه می کرد و بیش از بیست شمشیر به او خورد و هیچ کدام کارگر نیفتاد که زرهی محکم بر تن داشت و زیانی به او نرسید و عاقبت رو به گریز نهاد. (۴۶۳)

### **سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم**

سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم که هنگام مغرب در لشکرگاه میان یاران خود ایستاده بود و با او

جنگی سخت کردیم و او در قبال ما پایداری کرد.

آن گاه مصاد بر بشر بن غالب که در میسره بود حمله برد. او ایستادگی و بزرگی و پایداری کرد و حدود پنجاه تن از مردان بصره با او پیاده شدند و چندان شمشیر زدند که کشته شدند و در این هنگام یاران او گریختند و منهزم شدند. ما به ابوالضریس حمله کردیم و او را به هزیمت راندیم سپس خود را به جایگاهی که اعین ایستاده بود رساندیم و بر او حمله کردیم و آنرا وادار به گریز کردیم و به جایگاه زائده بن قدامه رسیدیم. همین که برابر او رسیدیم پیاده شد و بانگ برداشت که ای اهل اسلام! زمین را، زمین را [استقامت کنید] و مبادا که خوارج در کفر خود پایداری از شما در ایمان باشند، و آنان تمام مدت شب تا سپیده دم جنگ کردند. در این هنگام شیب با گروهی از یاران خود بر زائده بن قدامه حمله سختی کرد و او را کشت و گروهی از حافظان حدیث هم بر گرد او کشته شدند. (۴۶۴) شیب به یاران خود ندا داد: که شمشیر از ایشان بردارید و آنان را به بیعت با من فراخوانید. و آنان را هنگام سپیده دم به بیعت فرا خواندند.

عبدالرحمان بن جندب (۴۶۵) می گوید: من از کسانی بودم که پیش رفتیم و با او به خلافت بیعت کردم. شیب در حالی که بر اسبی سپید پیشانی که رنگش از سیاهی به سرخی می زد سوار بود ایستاده بود و سوارانش کنار او ایستاده بودند و هر کس

می آمد که بیعت کند خلع سلاحش می کردند و آن گاه نزدیک شیب می آمد و بر او به عنوان امیرالمومنین سلام می داد و بیعت می کرد (۴۶۶). ما در این حال بودیم که سپیده دمید و محمد بن موسی بن طلحه با یاران خود در ساقه لشکر قرار داشت و حجاج آخرین نفر آنان بود و زائده بن قدامه مقابل او بود ، و محمد بن موسی بن طلحه در سمت فرماندهی کل قرار داشت . در این هنگام محمد بن موسی به موذن خود فرمان داد اذان بگوید. او اذان گفت . همینکه شیب صدای اذان را شنید گفت : این چیست ؟ گفتند: محمد بن موسی بن طلحه است که از جای خویش حرکت نکرده است . گفت : می پنداشتم که حماقت و غرورش او را به این کار خواهد داشت . اکنون اینان را دور کنید تا پیاده شویم و نماز بگذاریم . شیب پیاده شد و خودش اذان گفت و سپس جلو ایستاد و با یاران خود نماز گزارد در رکعت اول پس از حمد سوره همزه و در رکعت دوم سوره ماعون را خواند و سلام داد و سوار شد. شیب به محمد بن موسی بن طلحه پیام فرستاد (۴۶۷) که نسبت به تو حيله و مکر شده و حجاج تو را سپر بلا و مرگ خویش قرار داده است و تو در کوفه همسایه من هستی و برای تو حق همسایگی محفوظ است . پی ماء موریت خود باش و برو و خدا را گواه می گیرم که نسبت به تو بدی نکنم ، ولی او چیزی

جز جنگ با او چیز دیگری را نپذیرفت. شیب، خود به محمد بن موسی گفت: من چنین می بینم که چون کار دشوار شود و کارد به استخوان رسد یارانت ترا تسلیم خواهند کردو تو نیز مانند دیگران کشته خواهی شد. سخن مرا بشنو و پی کار خود برو که من دریغ دارم کشته شوی. محمد بن موسی نپذیرفت و شخصا برای جنگ بیرون آمد و هم‌اورد خواست. نخست، بطین و سپس قعب بن سوید به نبرد او رفتند که از جنگ با هر دو خودداری کرد و گفت: از جنگ با هر کس دیگر غیر از شیب خودداری خواهد کرد. به شیب گفتند: او از جنگ با ما خودداری می کند و فقط می خواهد با تو نبرد کند. گفت: گمان شما در مورد کسی که از نبرد با اشراف خودداری می کند چیست؟ سپس خود به مقابل محمد بن موسی آمد و گفت: ای محمد! تو را سوگند می دهم که خون خود را حفظ کن که ترا بر من حق همسایگی است. او از پذیرش هر چیز جز جنگ با او خودداری کرد. شیب با گرز آهنی خود که وزن آن دوازده رطل بود به محمد حمله کرد و با یک ضربه سر محمد و کلاه‌خود او را متلاشی کرد و او را کشت. و سپس خود پیاده شد و او را کفن کرد و به خاک سپرد و آنچه را خوارج از لشکرگاه او غارت کرده بودند پس گرفت و برای خانواده محمد فرستاد و از اصحاب خود معذرت

خواست و به آنان گفت: این مرد در کوفه همسایه من بود و برای من این حق محفوظ است که آنچه را به غنیمت می گیرم ببخشم. یاران شیب به او گفتند: اینک هیچ کس ترا از تصرف کوفه باز نمی دارد. شیب نگریست و دید که یارانش زخمی هستند. گفت: بر شما بیش از آنچه انجام دادید نیست. شیب خوارج را به سوی نفر (۴۶۸) برد و از آنجا به جانب بغداد رفتند و آهنگ خانيجار کرد و چون به حجاج خبر رسید که شیب آهنگ نفر دارد، پنداشت که او می خواهد مداین را تصرف کند و مداین در واقع دروازه کوفه بود و هر کس مداین را می گرفت بیشترین بخش از سرزمینهای کوفه در دست او می افتاد. این موضوع حجاج را بیمناک کرد و عثمان بن قطن را احضار کرد و او را به مداین فرستاد و امامت مداین را به او واگذار کرد و تمام درآمد جوخی را نیز در اختیار او گذاشت و تمام خراج آن استان (۴۶۹) را به او سپرد.

عثمان به قطن شتابان حرکت کرد و در مداین فرد آمد. حجاج، ابن ابی عصفیر را از [حکومت] مداین عزل کرد. عثمان بن سعید که معروف به جزل بود همچنان مقیم مداین بود و زخمهای خویش را مداوا می کرد. ابن ابی عصفیر از او عیادت می کرد و او را گرامی می داشت و به او لطف می کرد، و چون عثمان بن قطن وارد مداین شد از او دلجویی و نسبت به او لطفی نداشت و جزل همواره می

گفت : خدایا بر فضل و کرم ابن عصفیر بیفزای . تنگ چشمی و بخل عثمان بن قطن را نیز افزون کن .

سپس حجاج ، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را خواست و گفت : از میان مردم برای خود سپاهسانی انتخاب کن . او ششصد تن از میان قوم خویش که قبیله کنده بودند برگزید و شش هزار تن از دیگر مردم . حجاج هم او را به حرکت تشویق می کرد . عبدالرحمان بیرون رفت و در دیر عبدالرحمان لشکرگاه ساخت و چون همگان آنجا جمع شدند، حجاج برای ایشان نامه یی نوشت که برای آنان خوانده شد و در آن چنین آمده بود:

اما بعد، شما خوی سفلگان یافته اید و در روز جنگ به شیوه کافران پشت به نبرد می کنید. پیاپی و بارها از شما گذشتم و اینک به خدا سوگند می خوردم ، سوگند راستینی که اگر این کار را تکرار کنید چنان در شما بیفتم و شما را عقوبت کنم که بر شما سخت تر از این دشمنی باشد که از بیم او در دل دره ها و دشتهای می گریزید و در گودی رودها و پناهگاههای کوهها پناه می برید. اینک هر کس عقلی دارد بر جان خود بترسد و راهی بر جان خویش باقی نگذارد و هر کس اخطار کند و بیم دهد حجت را تمام کرده و عذری باقی نگذاشته است . والسلام .

عبدالرحمان با مردم حرکت کرد و چون به مداین رسید یک روز آنجا فرود آمد تا یارانش چیزهای مورد نیاز خود را بخرند و چون خواست از آنجا فرمان حرکت دهد نخست پیش عثمان بن قطن



رفت تا با او تودیع کند، پس از آن هم برای عیادت جزل رفت و از چگونگی زخمهای او پرسید و با او به گفتگو پرداخت . جزل به او گفت : ای پسر عمو تو برای جنگ با کسانی میروی که سوارکاران عرب و فرزندان جنگند و چنان با اسب تازی انس دارند که گویی از دنده های اسب آفریده شده اند و بر پشت آن پرورش یافته اند وانگهی در شجاعت چون شیران بیشه اند. یک سوار از ایشان استوارتر از صد سوار است . اگر بر او حمله نشود او حمله می کند و چون او را ندا دهند پیش می تازد. من با آنان جنگ کرده و ایشان را آزموده ام هرگاه در فضای باز و صحرا با ایشان جنگ کردم داد خود را از من گرفتند و در آن حال بر من برتری داشتند و هرگاه خندق کندم و در تنگنایی با آنان نبرد کردم به آنچه دوست داشته ام دست یافته و بر آنان برتری داشتم . تا آنجا که بتوانی با ایشان رویاروی شو مگر آنکه در آرایش جنگی و آمادگی و دارای خندق باشی . عبدالرحمان با او وداع کرد. جزل به او گفت : این اسب من فسیفاء (۴۷۰) را بگیر و با خود ببر که هیچ اسبی از او پیشی نمی گیرد. عبدالرحمان آن را گرفت و سپس همراه مردم به سوی شیب حرکت کرد و چون نزدیک شیب رسید، شیب از او فاصله گرفت و به جانب دقواء و شهر زور حرکت کرد، عبدالرحمان به تعقیب او پرداخت و چون به

مرزهای آنجا رسید متوقف ماند و گفت: از این پس او در سرزمین موصل است و امیر موصل و مردمش باید از سرزمین خود دفاع کنند یا او را رها نمایند.

چون این خبر به حجاج رسید برای عبدالرحمان چنین نوشت:

اما بعد شیب را تعقیب کن و هر کجا رفت در پی او باش تا او را دریابی و بکشی یا از آنجا بیرون کنی که حکومت امیرالمومنین عبدالملک و سپاه، سپاه اوست. والسلام.

چون عبدالرحمان آنان نامه را خواند به تعقیب شیب پرداخت. شیب هم درگیری با او را رها کرد تا به او نزدیک شود و بتواند بر او شیبخون زند ولی همواره می دید که او مواظب است و خندق کنده است. باز عبدالرحمان را رها می کرد و می رفت، و عبدالرحمان باز به تعقیب او می پرداخت و چون به شیب خبر می رسید که عبدالرحمن در تعقیب او حرکت کرده است با سواران خود بر می گشت و حمله می آورد ولی چون نزدیک عبدالرحمان می رسید می دید که او سواران و پیادگان و تیراندازان خود را به صف آراسته است و برای او ممکن نیست او را غافلگیر کند باز حرکت می کرد و او را به حال خود می گذاشت.

شیب که دید نمی تواند بر عبدالرحمان دست یابد و بر او شیبخون زند هرگاه عبدالرحمان به او نزدیک می شد حرکت می کرد و حدود بیست فرسنگ می رفت و در زمینی سنگلاخ و دور از آبادی جای می گرفت و چون عبدالرحمان با سواران و بارهای سنگین خود به

آن سرزمین می رسید باز حرکت می کرد و ده یا پانزده فرسنگ می رفت و همچنان در زمینی سخت و سنگلاخ فرود می آمد و می ماند تا عبدالرحمان می رسید و باز همان گونه رفتار می کرد و بدین گونه لشکر عبدالرحمان را سخت به زحمت انداخت و اسبهای آنان را خسته و فرسوده کرد و آنان از او با همه گونه سختیها روبرو شدند.

### **عبدالرحمان همچنان شیب را تعقیب می کرد تا به خانقین و جلولاء رسید**

عبدالرحمان همچنان شیب را تعقیب می کرد تا به خانقین و جلولاء رسید و از آنجا به تامراء (۴۷۱) و سپس به بت (۴۷۲) رفت و کنار مرزهای موصل فرود آمد و میان او و کوفه فقط رودخانه حولایا (۴۷۳) قرار داشت. عبدالرحمان در جانب شرقی حولایا فرود آمد. خوارج هم در راذان بالا (۴۷۴) بودند که از سرزمین های جوخی است. شیب در کناره های گود و پر پیچ و خم رودخانه فرود آمد و عبدالرحمان نیز همانجا فرود آمد و آن را سخت پسندید و دید همچون خندق استوار است.

شیب به عبدالرحمان پیام فرستاد که این ایام برای ما و شما روزهای عید و جشن است اگر موافق باشید با یکدیگر ترک مخاصمه کنیم تا این چند روز بگذرد. عبدالرحمان به او پاسخ مثبت داد که هیچ چیز برای او بهتر از درنگ و تاخیر نبود و آن را خوش می داشت.

در این هنگام عثمان بن قطن والی مداین برای حجاج چنین نوشت :

اما بعد، من به امیر که خداوند کارهایش را قرین صلاح بدارد، گزارش می دهم که عبدالرحمان بن محمد بن اشعث همه سرزمین جوخی را برای خود به صورت

یک خندق سراسری درآورده است و شیب را رها کرده در حالی که او از خراج این سرزمین می‌کاهد و مردمش را می‌خورد. والسلام.

حجاج برای او نوشت: آنچه را نوشته بودی دانستم و به عمر خودم سوگند که عبدالرحمان چنین کرده است. سوی مردم و آن سپاه رو و تو فرمانده آنانی و در کار خوارج شتاب کن تا با آنان رویاروی شوی و جنگ کنی و خداوند اگر بخواهد ترا بر ایشان پیروز خواهد کرد. والسلام.

حجاج، مطرف بن مغیره بن شعبه را به حکومت مداین گماشت و عثمان بن قطن حرکت کرد و نزد عبدالرحمان و همراهانش که لشکرگاه آنان کنار رودخانه حولایا و نزدیک بت بود آمد و این در شامگاه روز ترویبه (۴۷۵) بود. عثمان بن قطن در حالی که بر دامنه کوهی (۴۷۶) بود بانگ برداشت: هلا ای مردم! برای جنگ با دشمن خودتان آماده شوید و بیرون آید. مردم شتابان پیش او آمدند و گفتند: ترا به خدا سوگند می‌دهیم مگر نمی‌بینی که شب فرا رسیده و ما را فرو گرفته است و این گروه خود را برای جنگ آماده نکرده‌اند؟ امشب را درنگ کن و سپس با آمادگی و آرایش جنگی بسوی دشمن بیرون رو. او می‌گفت: همین امشب باید با آنان جنگ کنم و فرصت پیروزی برای من یا برای ایشان خواهد بود. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث پیش او آمد و لگام استر او را گرفت و سوگند داد که آن شب را فرود آید. عقیل بن شداد سلولی هم به او گفت

: کاری را که هم اکنون در جنگ با آنان می خواهی انجام دهی فردا انجام خواهی داد و برای تو و مردم بهتر است ، هم اکنون باد سختی هم می وزد که در شب تندتر خواهد شد. اینک فرود آی ، فردا صبح به جنگ با آنان پرداز. او در حالی که باد و گرد و خاک او را به زحمت انداخته بود فرود آمد. سرپرست خوارج ، چند برده گبر را فرا خواند و برای او خیمه یی زدند و عثمان شب را در آن خیمه گذراند و صبح با مردم به جنگ بیرون آمد بادی سخت همراه گرد و خاک بسیار از روبروی ایشان می وزید مردم فریاد برآوردند و گفتند: ترابه خدا سوگند می دهیم که امروز ما را به جنگ نبی زیرا مسیر باد به زیان ماست ، او آن روز هم درنگ کرد.

شیب هم به سوی ایشان بیرون می آمد و چون می دیدد آنان به سوی او نمی آیند بر جای آرام می گرفت . فردای آن روز عثمان بن قطن در حالی که مردم را آرایش جنگی داده و ایشان را پخش نموده بود بیرون آمد و از ایشان پرسید: چه کسانی فرمانده میمنه و میسره شما بودند؟ گفتند: خالد بن نهیک بن قیس کنندی ، فرمانده میسره ما و عقیل بن شداد سلولی ، فرمانده میمنه ما بودند. و آن دو را خواست و به آنان گفت : شما همانجا که فرماندهی داشتید باشید و من دو پهلوی سپاه را در اختیار شما گذاشتم ، پایداری کنید و مگریزید و به خدا سوگند من از

جای خود تکان نخواهم خورد مگر اینکه درختان خرمای راذان از ریشه درآید و تکان بخورد. آن دو هم گفتند: سوگند به خدایی که جز او نیست ما هم فرار نمی کنیم تا آنجا که پیروز یا کشته شویم . گفت : خدایتان پاداش نیکو دهد. سپس ایستاد و با مردم نماز صبح گزارد و همراه سواران بیرون آمد و پس از اندکی پیاده شد و میان پیادگان راه می رفت . شیب هم بیرون آمد و در آن روز یکصد و هشتاد و یک تن با او بودند. او با آنان از رودخانه گذشت و خود بر جانب میمنه یارانش بود، سوید بن سلیم را به فرماندهی میسره و برادرش مصاد را در قلب گماشت و حمله آوردند و عثمان بن قطن برای یاران خود مکرر و بسیار این آیه را تلاوت می کرد: بگو اگر بگریزید گریختن هرگز برای شما سودی ندارد و از مرگ یا کشته شدن مصون نمی مانید و در آن صورت جز بهره یی اندک بهره یی نخواهید یافت (۴۷۷)

آن گاه شیب به یاران خود گفت : من از جانب رودخانه بر میسره آنان حمله می کنم و هرگاه آنان را شکست دادم فرمانده میسره من بر میمنه ایشان حمله کند و فرمانده قلب تا فرمان من به او نرسد از جای خود حرکت نکند. شیب همراه افراد میمنه خود از جانب رودخانه بر میسره عثمان بن قطن حمله کرد که آنان گریختند و عقیل بن شداد با گروهی از دلیران پیاده شد و چندان جنگ کرد که کشته شد و همراهانش نیز با او کشته شدند. (۴۷۸)

شیب وارد

لشکرگاه ایشان شد. سوید بن سلیم هم با افراد میسره شیب بر میمنه عثمان حمله برد و آنان را وادار به گریز کرد. خالد بن نهیک کندی که فرمانده ایشان بود از اسب پیاده شد و جنگی سخت کرد. ناگاه شیب از پشت سر به او حمله کرد و او هنوز به خود نیامده بود که شیب بر او شمشیر زد و او را کشت .

عثمان بن قطن که پیاده بود و اشراف و سرشناسان و سردسته های مردم هم با او پیاده شده بودند. به قلب لشکر شیب که برادرش مصاد همراه حدود شصت تن آنجا بودند، حمله کرد و همین که نزدیک ایشان رسید همراه با اشراف و پایمردان بر آن حمله یی سخت کرد ولی مصاد و یارانش چندان بر ایشان ضربه زدند که آنان را از یکدیگر جدا و پراکنده کردند در این حال شیب با سواران خود از پشت سر ایشان حمله آورد و آنان ناگاه احساس کردند که نیزه ها بر شانه هایشان فرو می رود و آنان را بر روی فرو می اندازد. سوید بن سلیم هم با سواران خود بر ایشان حمله آورد و عثمان بن قطن جنگی بسیار نمایان کرد.

آن گاه خوارج بر فشار حمله خود بر ایشان افزودند و عثمان بن قطن را احاطه کردند و مصاد برادر شیب بر او ضربتی زد که بر گرد خود چرخید و بر زمین افتاد و این آیه را تلاوت کرد: فرمان خداوند سرنوشت محتوم است (۴۷۹) و کشته شد و سرشناسان آنان نیز همراه او کشته شدند و در آن جنگ تنها از قبیله کنده یکصد

و بیست مرد و از دیگر مردم حدود هزار تن کشته شدند . عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هم بر زمین افتاد. ابن ابی سبره او را شناخت پیاده شد و او را بر مرکب خود نشانید و خود پشت سر او سوار شد. (۴۸۰) عبدالرحمان به او گفت : میان مردم بانگ بزن که خود را به دیر ابن ابی مریم برسانید و او چنین ندا داد و هر دو رفتند. شیب هم به یاران خویش دستور داد شمشیر از مردم بردارند و آنان را به بیعت فراخوانند. مردان دیگری که باقی مانده بودند آمدند و با او بیعت کردند.

عبدالرحمان آن شب را در دیر یعار سپری کرد. در آن شب دو سوار پیش او آمدند یکی از آن دو مدتی دراز با او خلوت کرد و آهسته سخن می گفت و دیگری نزدیک آن دو ایستاده بود. آن دو بدون اینکه شناخته شوند رفتند. مردم می گفتند: کسی که با عبدالرحمان آهسته گفتگو کرده شیب بوده است . و دیگری برادرش مصاد، و عبدالرحمان متهم شد که از پیش با شیب مکاتبه داشته است .

عبدالرحمان آخر شب از آنجا حرکت کرد و به دیر ابن ابی مریم آمد و دید مردم پیش از او آنجا رسیده اند و ابن ابی سبره برای آنان جوال های نان جو و کشک فراوان تهیه کرده که به بلندی کاخ هاست و هر چه خواسته اند برای ایشان پرورای کشته است . مردم گرد عبدالرحمان جمع شدند و به او گفتند: اگر شیب از جای تو آگاه شود به سوی تو حمله خواهد آورد و تو برای



او غنیمت خواهی بود و مردم از گرد تو پراکنده و گزیدگان ایشان کشته شده اند. ای مرد! هر چه زودتر خود را به کوفه برسان. عبدالرحمان همراه مردم از آنجا بیرون آمد و پوشیده از حجاج وارد کوفه شد و همچنان خود را پوشیده می داشت تا از حجاج برای او امان گرفته شد. چون گرما بر شیب و یارانش شدت پیدا کرد به دهکده ماه بهر اذان آمد و سه ماه تابستان را آنجا درنگ کرد. گروهی بسیار از مردم دنیا طلب و غنیمت جو پیش او آمدند و نیز گروهی از کسانی که حجاج از آنان مطالبه مال می کرد یا به سبب جرمی در تعقیب آنان بود به او پیوستند که از جمله ایشان مردی به نام حر بن عبدالله بن عوف بود که دو کشاورز از مردم دیر قیط را که به او بدی کرده بودند کشته بود و به شیب پیوسته بود و تا هنگامی که شیب کشته شد در جنگهای او همراهش بود. او را با حجاج داستان و سخنی است که او را از کشته شدن به سلامت داشته است. و آن داستان چنین است که حجاج پس از مرگ شیب همه کسانی را که در جستجوی ایشان بود و به شیب پیوسته بودند امان داد، حر هم همراه دیگران نزد حجاج آمد. خانواده آن دو کشاورز حجاج را بر او بشورانند. حجاج او را احضار کرد و گفت: ای دشمن خدا! دو مرد از اهل جزیه را کشته ای. او گفت: خدایت قرین صلاح بدارد از من کاری دیگر سرزده است

که گناهِش از این بزرگتر است . پرسید: آن کار چیست ؟ گفت : اینکه از فرمان تو بیرون رفته و از جماعت گسسته ام ، وانگهی تو همه کسانی را که بر تو خروج کرده اند امان داده ای و این امان نامه یی است که برای من نوشته ای . حجاج گفت : آری به جان خودم سوگند که من امان داده ام و همان برای تو سزاوارتر است و او را آزاد کرد.

و چون گرمی هوا فرو نشست و شیب از آن جهت آرام گرفت از ماه بهر اذان (۴۸۱) همراه حدود هشتصد تن بیرون آمد و آهنگ مداین کرد که مطرف بن مغیره بن شعبه حاکم آن شهر بود. شیب آمد و کنار پلهای حذیفه بن الیمان (۴۸۲) فرود آمد. ماذاسب که دهقان بزرگ بابل مهرود بود موضوع را برای حجاج نوشت و به او خبر داد که شیب به منطقه پل های حذیفه وارد شده است . حجاج میان مردم برخاست و برای ایشان چنین خطبه خواند: ای مردم ! یا از سرزمین های خود و درآمدهای عمومی خویش دفاع کنید و به خاطر آن بجنگید یا آنکه به قومی پیام می دهم بیایند که از شما سخت شنوتر و فرمانبردارترند و بر سختی از شما پایدارترند و آنان با دشمن شما جنگ خواهند کرد و غنایم شما را خواهند خورد. و مقصودش سپاه شام بود.

مردم از هر سو برخاستند و گفتند: خود ما با آنان جنگ می کنیم و به فریاد امیر می رسیم و امیر ما را به جنگ ایشان گسیل دارد؛ چنان خواهیم بود که او

را شاد کند.

زهره بن حویه که در آن هنگام پیرمردی بود که تا دستش را نمی گرفتند نمی توانست از جای برخیزد گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. همانا که تو مردم را گروه گروه و گسیخته از یکدیگر می فرستی . اینک همه مردم را یکجا گسیل دار و بر ایشان مردی دلیر و استوار و کارآزموده بگمار که گریز را مایه سرافکنندگی و ننگ بدانند و پایداری و شکیبایی را مجد و بزرگواری بدانند. حجاج گفت : تو خود همان فرمانده باش و حرکت کن .

زهره بن حویه گفت : خدای کار امیر را قرین صلاح بدارد! برای چنین کاری مردی شایسته است که بتواند نیزه و زره حمل کند و شمشیر بزند و بر پشت اسب استوار بماند و من یارای این کار را ندارم که ناتوان شده ام و چشمم کم سو شده است ولی مرا همراه امیری که مورد اعتماد تو باشد گسیل دار تا من در لشکر او باشم و رای خویش بر او عرضه دارم .

حجاج گفت : خدا به ازای فرمانبرداری و اطاعت تو پاداش نیک دهد. براستی که خیرخواهی کردی و راست گفتی ؛ و من همه مردم را گسیل می دارم . (۴۸۳) هان ! ای مردم همگان حرکت کنید. مردم بازگشتند و مجهز شدند و همگی جمع شدند در حالی که نمی دانستند فرمانده ایشان کیست .

### **حجاج به عبدالملک چنین نوشت**

حجاج به عبدالملک چنین نوشت : اما بعد، من به امیرمومنان که خدایش گرامی دارد خبر می دهم که شیب نزدیک مداین رسیده است و آهنگ کوفه دارد و مردم عراق در جنگهای بسیاری

از مقابله با او درمانده شده اند در همه جنگها امیران ایشان کشته و سواران و لشکرهايشان گريخته و پراکنده شده اند. اينک اگر اميرمومنان مصلحت بيند سپاهی از سپاههای شام را پيش من گسيل دارد که با دشمن خود جنگ کنند و سرزمینهای آنان را بخورند، و امید است به خواست خداوند متعال امير اين کار را انجام دهد. و چون نامه حجاج به عبدالملک رسيد، سفیان بن ابرد را همراه چهارهزار تن و حبيب بن عبدالرحمان حکمی را که از قبیله مذحج بود همراه دو هزار تن گسيل داشت و همان هنگام که نامه حجاج رسيد آنان را روانه کرد.

حجاج هم به عتاب بن ورقاء ریاحی که همراه مهلب و فرمانده سواران کوفه بود پیام فرستاد که پيش او آيد. حجاج اشراف کوفه را نیز که زهره بن حویه و قبیصه بن والقی هم از جمله ایشان بودند فرا خواند و به آنان گفت: چه کسی را مصلحت می بینید که برای فرماندهی این سپاه گسيل دارم؟ گفتند: ای امير راءى خودت از همگان برتر است. گفت: من به عتاب بن ورقاء پیام فرستاده ام و امشب حضور شما خواهد آمد و هموست که مردم را خواهد برد. زهره بن حویه گفت: خداوند کار امير را قرین صلاح بدارد که همسنگ آنان را به مقابله ایشان فرستاده است و به خدا سوگند بر نخواهد گشت تا آنکه پیروز یا کشته شود.

قیصه بن والقی هم گفت: ای امير! من هم به رایی که اندیشیده ام برای خیرخواهی تو و اميرمومنان و همه مسلمانان اشاره می کنم. مردم

می گویند: سپاهی از شام به سوی تو رسیده است؛ زیرا کوفیان شکست خورده اند و دیگر ننگ شکست و عار فرار برای ایشان بی اهمیت شده است، گویی دلهای ایشان در سینه های مردمی دیگر قرار دارد. اگر مصلحت می بینی برای این لشکری که از شام به یاری تو آمده اند پیام فرست که سخت مواظب باشند و هیچ جا فرود نیایند مگر آنکه آماده شیخون زدن شیب باشند و مناسب است این کار را انجام دهی زیرا تو با مردمی کوچ کننده و در حال حرکت که هر روز به جایی فرود می آیند و سپس به جای دیگر کوچ می کنند جنگ می کنی. می بینی شیب در همان حال که در سرزمینی است ناگهان از سرزمین دیگری سر برون می آورد و بیم آن دارم که مبادا شیب در حالی که شامیان آسوده و درامان باشند بر آنان شیخون زند و اگر آنان هلاک شوند تمام عراق هلاک می شود.

حجاج گفت: خدا پدرت را بیامرزد که چه نیکو اندیشیده ای و آنچه به آن اشاره کردی بسیار صحیح است. حجاج برای سپاهی که از شام آمده و در هیت فرود آمده بودند نامه یی نوشت که آن را خواندند و در آن چنین نوشته بود:

هنگامی که به موازات هیت رسیدید راه کناره فرات و انبار را رها کنید و راه عین التمر را پیش بگیرید تا به خواست خداوند متعال به کوفه برسید.

آنان شتابان آمدند. عتاب بن ورقاء نیز همان شبی که حجاج گفته بود رسید و حجاج به او فرمان حرکت داد و او با مردم

بیرون آمد و در محل حمام اعین (۴۸۴) لشکرگاه ساخت. شیب هم آمد و به کلوادی (۴۸۵) رسید، از دجله گذشت و در بهر سیر فرود آمد و فقط یکی از پلهای دجله میان او و مطرف بن مغیره بن شعبه قرار داشت. مطرف پل را برید و تدبیری پسندیده به کار بست که نسبت به شیب حیل و مکرری کند تا او را چند روزی از راه بازدارد. و چنان بود که به او پیام فرستاد تنی چند از فقیهان و قاریان اصحاب خود را پیش من فرست. و چنین وانمود کرد که می خواهد با آنان درباره آیات قرآن گفتگو کند و بنگرد که آنان به چه چیز دعوت می کنند و اگر آن را منطبق بر حق یافت از ایشان پیروی کند. شیب چند تن از یاران خود را که قعب، سويد و مجلل نیز با آنان بودند برگزید و به آنان سفارش کرد تا فرستاده او از نزد مطرف برنگشته است سوار قایق نشوند، و کسی را پیش مطرف فرستاد و گفت: تو هم باید از سران و بزرگان دلیران اصحاب خود به شمار یاران من که نزد تو می آیند به سوی من بفرستی که در دست من گروگان باشند تا هنگامی که یاران مرا برگردانی. مطرف به فرستاده شیب گفت: به او بگو اینک که تو بر من اعتماد نمی کنی من چگونه در مورد یاران خود بر تو اعتماد کنم و ایشان را سوی تو بفرستم؟

چون فرستاده، این پیام را به شیب رساند او گفت: برو و به او

بگو تو می دانی که ما در آیین خود مکر و تزویر را روا نمی دانیم و حال آنکه شما مردمی حيله گريد و غدر و تزویر به کار می بندید.

مطرف گروهی از سران یاران خویش را سوی او فرستاد و چون آنان در اختیار شیب قرار گرفتند او یاران خود را نزد مطرف گسیل داشت و آنان با قایق پیش او رفتند و چهار روز بودند و با یکدیگر مناظره می کردند ولی بر چیزی اتفاق نظر نکردند. و چون بر شیب معلوم شد که مطرف حيله سازی کرده است و از او پیروی نخواهد کرد برای حرکت آماده شد؛ یاران خویش را جمع کرد و گفت: این مرد ثقفی مرا چهار روز معطل کرد و از اجرای تصمیم خودم بازداشت و من تصمیم داشتم که با گروهی از سواران به مقابله این لشکری که از شام می آید بروم و امیدوار بودم که پیش از آنکه به خود آیند بر آنان شیبخون زنم و غافلگیرشان کنم و من در حالی با آنان برخورد می کردم که از شهر و مرکز خود جدا بودند و انگهی فرماندهی چون حجاج ندارند که بر او تکیه کنند و شهری چون کوفه ندارند که به آن پناه برند. و جاسوسانی آمدند و خبر آوردند که مقدمه آنان وارد عین التمر شده و هم اکنون مشرف بر کوفه اند، جاسوسان دیگری هم آمده و خبر آورده اند که عتاب هم همراه مردم کوفه و بصره به حمام عین فرود آمده است و فاصله میان این دو لشکر نزدیک است. اینک حرکت کنید و به سوی عتاب

عتاب در آن هنگام پنجاه هزار جنگجو با خود آورده بود و حجاج آنان را سخت تهدید کرده بود که اگر به عادت مردم کوفه بگریزند [چه بر سر آنان خواهد آورد] و آنانرا وعید داده بود.

شیب در مداین لشکر خود را سان دید که هزار مرد بودند برای آنان سخنرانی کرد و گفت: ای گروه مسلمانان! خداوند عزوجل در آن هنگام که شما صد یا دویست تن بودید شما را نصرت داد، اینک شما صدها و صدها هستید. همانا که من نماز ظهر را می گزارم و به خواست خداوند با شما حرکت می کنم. او نماز ظهر را گزارد و فرمان حرکت داد و بعضی از افراد از حرکت با او خودداری کردند.

فروه بن لقیط می گوید: چون شیب از ساباط گذشت و همگی با او فرود آمدیم نخست برای ما داستانها [ی حماسی] گفت و ایام الله را فرا یادمان آورد و ما را نسبت به دنیا بی رغبت و نسبت به آخرت راغب کرد. آن گاه موذن او (۴۸۶) اذان گفت و با ما نماز عصر گزارد و سپس حرکت کرد تا بر عتاب بن ورقاء مشرف شد و چون لشکر عتاب را دید هماندم پیاده شد و به موذن فرمان اذن داد و چون او اذان گفت شیب پیش ایستاد و با یاران خویش نماز مغرب گزارد. عتاب هم با همه مردم بیرون آمد و آنان را آرایش جنگی داد او از همان روزی که آنجا فرود آمده بود گرد خود خندق کنده بود.

[عتاب]، محمد بن عبدالرحمان بن سعید بن قیس



همدانی را بر میمنه خود گماشت و به او گفت: ای برادرزاده! تو مردی شریف هستی پایداری و ایستادگی کن. او گفت: به خدا سوگند تا هرگاه که یک نفر هم با من پایدار بماند جنگ خواهم کرد. عتاب به قبیصه بن و الق تغلبی (۴۸۷) گفت: تو برای من میسر را کفایت کن. او گفت: من پیری فرتوتم. نهایت قدرتم این است که بتوانم زیر درفش خود پایدار بمانم. مگر نمی بینی که توانایی برخاستن ندارم مگر اینکه مرا بلند کنند؟ ولی برادرم نعیم بن علیم مردی نیرومند و بسنده است او را بر میسر بگمار. و عتاب او را بر آن کار گماشت. (۴۸۸)

عتاب، پسر عموی خود، حنظله بن حارث ریاحی را که پیرمرد محترم خاندان بود بر پیادگان گماشت و با او سه صف همراه کرد: یک صف پیادگان شمشیر بدست و یک صف نیزه داران و یک صف تیراندازان.

آن گاه، عتاب با رایث خویش شروع به حرکت میان میمنه و میسر لشکر خود کرد و از زیر رایث، مردم را به صبر تحریض می کرد و از جمله سخنانش در آن روز این بود: بهره شهیدان از بهشت از همه مردم بیشتر است و خداوند نسبت به هیچکس خشمگین تر از اهل ستم نیست. مگر نمی بینید که دشمنان شما با شمشیر خود متعرض مسلمانان می شوند و آن را برای خود وسیله تقرب به خدا می دانند؟ آنان بدترین مردم روی زمین و سگان دوزخیانند. هیچکس به او پاسخ نداد. گفت: کجایند! کسانی که

داستانها [ی حماسی] می گویند و مردم را به جنگ تشویق می کنند؟ هیچ کس پاسخ نداد. گفت: کجاست کسی که اشعار عنتره را بخواند و مردم را به حرکت آورد؟ هیچکس پاسخ نداد. و یک کلمه بر زبان نیاورد. گفت: لا حول و لا قوه الا بالله، به خدا سوگند! گویی می بینم که همگان از گرد عتاب پراکنده شده اید و او را به حال خود رها کرده اید که بر نشیمنگاهش باد بوزد. سپس آمد و در قلب لشکر نشست و زهره بن حویه و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث با او بودند.

شیبب هم همراه ششصد تن پیش آمد که چهارصد تن از همراهی با او خودداری کرده بودند و گفت: فقط کسانی از همراهی با من خودداری کردند که دوست نمی داشتم همراه خود بینم. آن گاه سوید بن سلیم را همراه دوستان تن بر میسره گماشت و محلل بن وائل را با دوستان تن در قلب سپاه جای داد و خود همراه دوستان تن در میمنه جای گرفت و این میان نماز مغرب و عشاء بود و ماه پرتو افشانی می کرد. و شیبب بر دشمن بانگ زد و پرسید: این درفش ها از کیست؟ گفتند: درفش های همدان است. گفت: آری درفشهایی که چه بسیار حق را یاری داده اند و چه بسیار باطل را؛ برای آن در هر دو مورد نصیب و بهره است. (۴۸۹) من ابوالمدله هستم اگر می خواهید پایدار بمانید و بر ایشان حمله برد آنان کنار لبه و جلو خندق بودند آنان

را در هم شکست ولی اطرافیان درفش قبیصه بن و الق پایداری کردند.

شیب آمد کنار قبیصه ایستاد و به یاران خود گفت: مثل این مرد همان است که خداوند متعال فرموده است: و بخوان بر ایشان خبر آن کسی را که آیات خود را بر او ارزانی داشتیم ولی از آن بیرون آمد و شیطان او را پیرو خود کرد و از گمراهان بود. (۴۹۰)

آنگاه شیب بر میسره عتاب حمله کرد و آن را در هم شکست و آهننگ قلب [ لشکر آنان را ] کرد، عتاب و زهره بن حویه بر گلیمی نشسته بود و چون شیب به قلب لشکر رسید مردم از گرد عتاب پراکنده شدند و او را تنها گذاردند. عتاب به زهره گفت: این جنگی است که شمار در آن بسیار و کفایت اندک است؛ ای کاش پانصد سوار از سران مردم می بودند. آیا کسی که در برابر دشمن خود صبر کند پیدا نمی شود؟! آیا کسی که جانفشانی کند نیست؟! و مردم شتابان روی به گریز نهادند. همینکه شیب به عتاب نزدیک شد، عتاب همراه گروهی اندک که با او پایداری کرده بودند برجست. یکی از آنان به او گفت: عبدالرحمان بن محمد بن اشعث گریخت و گروه بسیاری از مردم با او گریختند. گفت: او پیش از این جنگ هم گریخته بود و من هرگز چون این جوان ندیده ام، هیچ اهمیت نمی دهد که چه می کند. او [ عتاب ] ساعتی با آنان جنگ کرد و می گفت: هرگز چنین جنگی ندیده ام و به ماندش گرفتار

نشده ام که یاری دهندگان کم باشند و گریزندگان و خوارکنندگان بسیار.

مردی از بنی تغلب که میان قوم خود خونی ریخته و به شیبب پیوسته بود به او گفت: گمان می‌کنم این کس که سخن می‌گوید عتاب بن ورقاء باشد و بر او حمله کرد و با نیزه او را زد. عتاب کشته در افتاد. سواران، زهره بن حویه را که پیری سالخورده بود زیر دست و پا گرفتند و او با شمشیر خویش جنب و جوشی می‌کرد و نمی‌توانست بر پای خیزد. فضل بن عامر شیبانی آمد او را کشت. شیبب کنار جسد زهره رسید و او را شناخت و پرسید: چه کسی این را کشته است؟ فضل گفت: من او را کشته‌ام. شیبب گفت: این زهره بن حویه است [و خطاب به جسد گفت] همانا به خدا سوگند هر چند بر گمراهی کشته شدی، ولی چه بسیار جنگهای مسلمانان که تو در آن پسندیده متحمل رنج شدی و کفایتی بزرگ نمودی و چه بسیار سواران دشمن را که به هزیمت راندی و چه بسیار حملات شبانه که با آن دشمن را به بیم انداختی و شهرهایی از ایشان را گشودی و با این همه در علم خداوند چنین بود که در حالی کشته شوی که یاور ستمگران باشی.

### **در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند**

در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند و شیبب بر دیگر کسانی که در لشکرگاه بودند پیروز شد و گفت: شمشیر از ایشان بردارید و آنان را به بیعت با خویش فرا

خواند و همگان هماندم با او بیعت کردند و او بر همه غنایمی که در لشکرگاه بود دست یافت . و به برادرش مصاد که در مداین بود پیام داد و پیش او آمد. شیب دو روز در محل لشکر و آوردگاه ماند. در همین هنگام سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبدالرحمان همراه سپاهیان شام که با آن دو بودند وارد کوفه شدند و مایه پشتگرمی حجاج ؛ و او به وسیله آنان از مردم عراق بی نیاز شد و خبر عتاب و لشکرش به اطلاع او رسید. به منبر رفت و گفت : ای مردم کوفه ! خداوند هر کس را که به وسیله شما بخواند عزت یابد، عزت نبخشد و هر کس را که از شما یاری بخواند، یاری ندهد. از اینجا بیرون روید و همراه ما در جنگ با دشمن ما حاضر نشوید و به حیره بروید و با یهودیان و مسیحیان زندگی کنید و نباید همراه ما کسی بیاید مگر کسانی که در جنگ عتاب بن ورقاء (۴۹۱) شرکت نکرده اند.

شیب نیز آهنگ کوفه کرد و چون به سورا (۴۹۲) رسید. به یاران خود گفت : کدامیک از شما سر کار گزار این شهر را پیش من می آورد؟ قطین ، قعب ، سوید و دو تن دیگر از یاران شیب برای این کار داوطلب شدند و بدین گونه شمارشان به پنج نفر رسید. آنان حرکت کردند و خود را به خراج خانه رساندند و کار گزاران آنجا بودند. به آنان گفتند: دعوت امیر را بپذیرید. گفتند: کدام امیر؟ گفتند: امیری که از سوی حجاج برای نبرد با این شیب

فاسق بیرون آمده و ما نیز آهنگ او داریم . کارگزار سورا به این سخن فریفته شد و نزد آنان آمد. همین که میان ایشان رسید شمشیرهایشان را بیرون کشیدند و شعار خوارج را که حکم نیست ، مگر برای خداوند بر زبان آورد و چندان بر او ضربه زدند که جان سپرد و آنچه در خراج خانه از اموال یافتند گرفتند و به شیب پیوستند.

شیب چون کیسه های مال را دید گفت : چیزی آورده اید که مایه فریفته شدن مسلمانان است و گفت : ای غلام ! دشنه را بیاور و سپس با آن کیسه ها را سوراخ کرد و دستور داد چهارپایانی را که کیسه ها بر آنها بار بود بیشتر زدند و آنان برگشتند و [ درهم ها ] از کیسه ها می ریخت و پراکنده می شد تا آنکه چهارپایان وارد صراه شدند. شیب گفت اگر چیزی هم باقی مانده است در رودخانه افکنید.

سفیان ابرد به حجاج گفت : مرا سوی شیب گسیل دار تا پیش از آنکه وارد کوفه شود با او رویاروی شوم . گفت : نه که دوست ندارم پراکنده شویم تا آنکه با همه جماعت شما با او رویاروی شوم و کوفه پشت سر ما قرار داشته باشد.

شیب پیش آمد و در حمام اعین فرود آمد. حجاج حارث بن معاویه بن ابی زرعه بن مسعود ثقفی را فرا خواند و او را همراه مردمی که در جنگ عتاب شرکت نداشتند گسیل داشت . او با هزار تن بیرون رفت و خود را به شیب رساند تا او را از حدود کوفه براند. شیب همین که او

را دید بر او حمله کرد و او را کشت یاران او نیز گریختند. آمدند وارد کوفه شدند. شیب ، بطین را همراه ده سوار فرستاد تا برای او جایگاهی در ساحل فرات و کنار دارالرزق جستجو کنند. حجاج حوشب بن یزید را همراه جمعی از مردم کوفه روانه کرد. آنان دهانه راهها را گرفتند. بطین با آنان به جنگ پرداخت و چون بر آنان چیره نشد به شیب پیام داد و شیب گروهی از سواران یاران خویش را به یاری او فرستاد. آنان توانستند اسب حوشب را پی کنند و او را به گریز وادارند ولی او خویشتن را نجات داد. بطین همراه یاران خویش به سوی دارالرزق حرکت کرد و شیب هم آنجا فرود آمد و حجاج هیچ کس را به مقابله او نفرستاد. او در دورترین نقطه کویر نمکزار کوفه برای خود مسجدی ساخت و سه روز همانجا مقیم بود و حجاج هیچ کس را به مصافش نفرستاد و هیچ کس از مردم کوفه و مردم شام به جنگ با او نرفت . همسر شیب ، غزاله نذر کرده بود در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگزارد که در آن سوره های بقره و آل عمران را بخواند.

شیب همراه زنش آمد و او نذر خود را در مسجد کوفه ادا کرد. به حجاج پیشنهاد شد که خودش به رویارویی و جنگ با شیب برود. او به قتیبه بن مسلم گفت : من خود به جنگ او می روم . تو برو برای من لشکرگاهی را جستجو کن او رفت و برگشت و گفت : همه جا دشت و زمین هموار است .

ای امیر! در پناه نام خدا و به فال فرخنده حرکت کن . حجاج شخصا بیرون آمد و از جایی عبور کرد که آنجا خاکروبه و کثافت بود. گفت : همین جا برای من فرشی بگسترید. گفتند: اینجا کثیف است . گفت : چیزی که مرا به آن فرا می خوانید کثیف تر است زمین زیر آن و آسمان فراز آن پاکیزه است .

حجاج همانجا درنگ کرد و یکی از بردگان خود را که نامش ابولورد بود و خفتانی بر تن داشت به نبرد فرستاد و گروه بسیاری از غلامان گرد او را گرفتند و گفته شد این حجاج است . شیب حمله کرد و او را کشت و گفت : اگر حجاج بود که همانا مردم را از او آسوده می کردم (۴۹۳)

در این هنگام حجاج به سوی او حرکت کرد بر میمنه سپاهش ، مطرف بن ناجیه بود و بر میسره اش ، خالد بن عتاب بن ورقاء. حجاج با بیش از چهارهزار تن بود و به او گفتند: ای امیر خود را پوشیده بدار و جای خود را به شیب نشان مده . یکی دیگر از بردگان حجاج خود را شبیه او ساخت و در هیئت و لباس او آشکار شد. شیب بر او حمله کرد و با گرز بر او زد و او را کشت . گویند چون آن غلام بر زمین افتاد گفت : آخ . شیب گفت : خداوند پسر مادر حجاج را بکشد که این گونه بردگان را سپر مرگ خود قرار می دهد. [ شیب از آنجا فهمید که او حجاج نیست ] زیرا تازیان به هنگام



درد آه می گویند ] نه آخ .

سپس اعین ، صاحب حمام اعین ، خود را به شکل حجاج در آورد و لباسهای او را پوشید. شیب بر او حمله کرد و او را کشت . حجاج گفت : برای من استر بیاورید که سوار شدم . برایش استری آوردند که دست و پایش سپید بود. به او گفتند: ای امیر! خداوند ترا قرین صلاح بدارد. ایرانیان فال بد می زنند که در چنین روزی بر چنین استری سوار شوی گفت : نزدیکش بیاورید، که سپید پیشانی و رخشان است و امروز [ این جنگ ] هم رخشان و سپید است . سوار همان شد و میان مردم بر چپ و راست حرکت کرد سپس گفت : برای من عبایی بگسترید و برایش گسترده و بر آن نشست و گفت : تختی بیاورید آوردند. برخاست و بر آن نشست و بانگ برداشت که ای مردم شام ! ای مردم سخن شنو و فرمانبردار! مبادا که باطل این گروه پلید بر حق شما پیروز گردد؛ چشمهایتان را فرو بندید و به زانو در آید و با سرنیزه ها از این قوم استقبال کنید. آنان به زانو در آمدند آنچنان که گویی زمینی سنگلاخ و سیاه بودند. از این هنگام بود که باد قدرت شیب فرو نشست و خداوند متعال به ادبار کار او و سپری شدن روز گارش داد. شیب نزدیک آمد تا به مردم شام رسید و لشکر خود را سه گروه کرد. گروهی همراه خودش بودند گروه دیگر با سوید بن سلیم و گروه سوم ، با مجلل بن وائل . شیب به

سوید گفت: با سواران خود بر ایشان حمله کن. او حمله کرد و شامیان چنان ایستادگی کردند که او کنار نیزه های ایشان رسید، آن گاه بر او حمله کردند. سوید مدتی طولانی با آنان جنگ کرد و آنان پایداری نمودند و سپس چندان با او نیزه زدند و قدم به قدم او را عقب نشانند تا او را به یارانش ملحق ساختند. چون شیب پایداری ایشان را دید صدا زد: ای سوید! با سواران خود به پرچمهای دیگر حمله کن، شاید آنان را از جای حرکت دهی و بتوانی از پشت سر حجاج بر او حمله آوری و ما از پیش روی او حمله کنیم. سوید بر آن بخش حمله کرد ولی کنار دیوارهای کوفه بود و از فراز بام خانه ها و دهانه کوچه ها آنان را سنگباران کردند و او برگشت و پیروز نشد.

عروه بن مغیره بن شعبه نیز او را تیرباران کرد حجاج عروه را همراه سیصد تیرانداز شامی در پشت جبهه خویش قرار داده بود که از پشت سر مورد حمله قرار نگیرد شیب میان یاران خویش فریاد زد: ای اهل اسلام! همانا که شما برای خدا معامله کرده اید و هر کس برای خدا معامله کرده باشد هر درد و آزاری که او را رسد برای او زیان نخواهد داشت. خدا پدرتان را بیامرزد، صبر کنید صبر و حمله سختی کنید، همچون حملات گرانبهای خود در جنگهای مشهورتان.

آنان حمله ای سخت کردند ولی مردم شام از جای خود تکان نخوردند. شیب گفت: به زمین بیفتید و زیر سپرهای خویش سینه خیز

جلو بروید و همین که نیزه های یاران حجاج بالای سپرهای شما قرار گرفت با سپر خود بالا دهید و از زیر بر ساعدهای ایشان ضربت زنید و پاهای آنان را قطع کنید، که به فرمان خداوند مایه شکست خواهد بود. آنان زیر سپرهای خویش به حال سینه خیز اندک اندک شروع به پیشروی به سوی یاران حجاج کردند.

خالد بن عتاب بن ورقاء به حجاج گفت : ای امیر! من داغ دیده و خونخواهم و خیرخواهی من مورد تهمت و تردید نیست به من اجازه بده تا از پشت لشکرگاه آنان حمله کنم و بر قرارگاه و بار و بنه ایشان غارت برم . حجاج گفت : چنین کن . خالد همراه گروهی از موالی و چاکران و پسرعموهای خود برگشت و از پشت قرارگاه شیب حمله آورد با مصاد برادر شیب روبه رو شد او و غزاله همسر شیب را کشت و لشکرگاه آنان را آتش زد. شیب و حجاج هر دو سر برگرداندند و آتش را دیدند. حجاج و یارانش بانگ تکبیر برداشتند. شیب و همه یارانش که پیاده شده بودند ترسان از جای جستند و بر پشت اسبهای خود پریدند و حجاج به یاران خود گفت : بر ایشان حمله برید و سخت بگیرید که بر سر آنان چیزی آمد که آنان را به بیم و وحشت انداخت . لشکر حجاج بر خوار حمله بردند و آنان را به هزیمت راندند. شیب با تنی چند از ویژگان خود توانست از پل بگذرد و سواران حجاج به تعقیب او پرداختند. در این هنگام خواب بر شیب غلبه یافت و در همان حال که سواران

در پی او بودند او بر اسب خود چرت می زد. اصغر خارجی (۴۹۴) می گوید: من در آن روز همراه شیب بودم ، گفتم : ای امیرالمومنین ! برگرد و پشت سرت را نگاه کن . او بدون آنکه موضوع را مهم بداند برگشت نگاهی کرد و دوباره چرت زد. همین که سواران به ما نزدیک شدند گفتم : ای امیرالمومنین این قوم به تو نزدیک شده اند برای بار دوم بدون بیم و ترسی برگشت نگاهی کرد و چرت زد. در این هنگام حجاج چند سوار از پی سواران گسیل داشت که به تاخت و تاز آمدند و می گفتند: دست از تعقیب او بردارید تا به آتش خدا برود. و سواران دست از تعقیب شیب برداشتند و برگشتند.

شیب با یاران خود از پل مداین عبور کرد و وارد دیری که آنجا بود شدند و خالد بن عتاب همچنان در پی ایشان بود و آنان را داخل دیر محاصره کرد. شیب به جنگ او بیرون آمد و خالد و یارانش را حدود دو فرسنگ به عقب راند آن چنان که خالد خود و یارانش با اسبهای خویش ، خود را به دجله انداختند. شیب از کنار او گذشت و او را دید که رایت خویش را در دجله نیز همچنان در دست دارد. گفت : خدایش بکشد! این سوارکار و دلیر راستین است و خدای اسبش را هم بکشد که چه نیکو اسبی است . این خود از همه مردم نیرومندتر و اسبش قویترین اسب زمین است ، و برگشت . پس از آنکه شیب برگشت به او گفتند: آن سواری که

دیدی خالد پسر عتاب بود. گفت: آری در شجاعت و دلیری ریشه دار است. اگر این را می دانستم هر چند وارد آتش هم شده بود تعقیبش می کردم. پس از شکست و گریز شیب، حجاج وارد کوفه شد و به منبر رفت و گفت: به خدا سوگند تا امروز با شیب چنان که شاید و باید جنگ نشده بود. اینک گریزان پشت به جنگ کرد و [لاشه] زنش را رها کرد که نی به نشیمنگاهش فرو برند. حجاج، حیب بن عبدالرحمان را فرا خواند و او را همراه سه هزار تن از مردم شام به تعقیب شیب گسیل داشت و گفت: از شیخون زدن او بر حذر باش و هر کجا با او برخوردی جنگ کن که خداوند متعال تیزی او را کند نموده و دندانش را شکسته است. حیب برای تعقیب شیب بیرون شد تا در انبار فرود آمد. حجاج به حاکمان و کارگزاران پیام داد و گفت: به یاران شیب پیام دهید که هر کس از ایشان پیش ما آید در امان خواهد بود. کسانی که در دین خوارج بصیرتی نداشتند و در این جنگ صدمه دیده بودند و آن را خوش نمی داشتند امان خواستند. پیش از این هم همان روز که شیب به هزیمت رفت حجاج حجاج ندا داد: هر کس پیش ما آید در امان است و بدین گونه گروه بسیاری از یاران شیب از گرد او پراکنده شدند.

و چون به شیب خبر رسید که حیب بن عبدالرحمان در انبار فرود آمده است با یاران خود سوی آنان

حرکت کرد تا نزدیک رسید.

### یزید سکسکی (۴۹۵) می گوید

یزید سکسکی (۴۹۵) می گوید: همان شبی که شیبب به قصد شبیخون زدن بر ما آمد، من همراه مردم شام بودم. آن گاه که شب را به سر بردیم حبیب بن عبدالرحمان ما را جمع کرد و به چهار بخش تقسیم کرد و برای هر بخش امیری تعیین نمود و به ما گفت: افراد هر بخش از شما فقط جانب خود را حمایت کند و اگر افراد یک بخش کشته هم شدند نباید گروه دیگر او را یاری دهد و به من خبر رسیده است که خوارج به شما نزدیک هستند، خود را آماده کنید و بجنگید، زیرا مورد شبیخون قرار خواهید گرفت. گوید: ما همچنان آماده و در آرایش جنگی بودیم و شیبب همان شب آمد و بر ما شبیخون آورد. او نخست بر یکی از بخشهای ما حمله کرد (۴۹۶) و مدتی دراز با آنان جنگ کرد و هیچیک از آنان از جای خود تکان نخورد. سپس آن بخش را رها کرد و به بخشی دیگر روی آورد. با افراد این بخش هم مدتی دراز جنگید و به چیزی دست نیافت. سپس همچنان گرد ما می گشت و بر هر یک از بخشها حمله می آورد تا سه چهارم شب سپری شد و او همچنان به ما چسبیده بود تا آنجا که با خود گفتیم نمی خواهد از ما جدا شود. پس از آن شیبب از اسب پیاده شد و خود و یارانش پیاده با ما جنگی طولانی کردند، به خدا سوگند دست و پا بود که جدا می شد و چشمها از

حدقه بر می آمد و کشتگان بسیار شدند و ما حدود سی تن از آنان را کشتیم و آنان حدود صد تن از ما کشتند. به خدا سوگند اگر بیش از دویست مرد می بودند ما را نابود کرده بودند. آن گاه در حالی که ما از آنان خسته شده بودیم و از آنان کراهت داشتیم و آنان نیز از ما خسته شده بودند و کراهت داشتند از ما فاصله گرفتند. من خود، مردی از یاران خویش را می دیدم که بر مردی از خوارج شمشیر می زد ولی به سبب خستگی و ناتوانی شمشیرش کارگر نمی افتاد همچنین مردی از یاران خویش را می دیدم که نشسته جنگ می کند و شمشیر خود را به این سو و آن سو می زند و از خستگی و درماندگی نمی تواند برخیزد. تا آنکه شیب سوار شد و به یاران خود که پیاده شده بودند گفت سوار شوید و با آنان به راه خود رفت و از ما منصرف شد.

فروه بن لقیط خارجی که در همه جنگهای شیب همراهش بوده است می گوید: در آن شب همین که شیب بر ما خستگی نمایان و زخمهای گران را دید گفت: این که بر سر ما آمده است اگر در طلب دنیا باشیم چه سنگین و سخت است و اگر برای اطاعت خداوند باشد و رسیدن به پاداش [ آن جهانی ] چه آسان و اندک است. یارانش گفتند: ای امیرالمومنین راست گفتی.

فروه همچنین می گوید: خودم شنیدم که در آن شب شیب به سوید بن سلیم می گفت: دیروز دو تن از

ایشان را کشتم که از شجاعترین مردم بودند. (۴۹۷) شامگاه دیروز به عنوان پیشاهنگ و طلعه بیرون رفتم سه مرد از ایشان را دیدم که وارد دهکده یی شدند تا چیزهای مورد نیاز خود را بخرند یکی از آنان خرید خود را انجام داد و پیش از یارانش بیرون آمد، من هم با او حرکت کردم. او به من گفت: می بینم علوفه نخریده ای. گفتم: دوستانی دارم که این کار را برای من انجام داده اند. سپس از او پرسیدم: خیال می کنی دشمن ما کجا فرود آمده است؟ گفت: شنیده ام نزدیک ما فرود آمده است به خدا سوگند دوست می دارم با این شیب آنان رویاروی شوم. گفتم: براستی این را دوست داری؟ گفت: آری به خدا سوگند. گفتم: به هوش باش که به خدا سوگند من شیب هستم. و همین که شمشیر را بیرون کشیدم افتاد و مرد. گفتم: برخیز و چون به او نگریستم دیدم مرده است.

برگشتم با یکی دیگر از آنان رو به رو شدم که از دهکده بیرون می آمد، و به من گفت: در این ساعت که همه به قرارگاه خود بر می گردند تو کجا می روی؟ من پاسخی ندادم و رفتم، اسب من رم کرد و شتابان تاخت ناگاه دیدم آن مرد در تعقیب من است و چون به من رسید به سوی او برگشتم و گفتم: چه می خواهی؟ گفت: به خدا سوگند گمان می کنم تو از دشمنان مایی. گفتم:



آری . گفت : در این صورت از جای خود تکان نمی خوریم تا من ترا بکشم یا تو مرا بکشی . من بر او حمله کردم ، او هم بر من حمله کرد ساعتی به یکدیگر شمشیر حواله می کردیم . به خدا سوگند من در دلیری و گستاخی بر او بیشی نداشتم جز اینکه شمشیر من از شمشیر او برنده تر بود و من توانستم او را بکشم .

به شیب خبر رسیده که لشکر شام که همراه حبیب بن عبدالرحمان بودند سنگی را با خود حمل می کنند و سوگند خورده اند که نگرینند . خواست دروغ آنان را آشکار سازد . چهار اسب فراهم آورد و بر دم هر یک دو سپر بست سپس هشت تن از یاران خود و یکی از غلامان خویش به نام حیان را که مردی شجاع و مهاجم بود برگزید و دستور داد مشک آبی با خود بردارد و شبانه حرکت کرد و به گوشه یی از لشکر شام وارد شد و به یاران خود دستور داد در گوشه های چهارگانه لشکر باشند و هر دو مرد اسبی را با خود داشته باشند و سپس بر آنان با شمشیر ضربه یی بزنند و همین که حرارت و سوزش آن در اسب اثر کرد آنرا میان لشکرگاه شامیان رم دهند . و با آنان قرار گذاشت که پس از آن در جای بلندی که نزدیک لشکرگاه بود جمع شوند و به آنان گفت : هر کدام نجات پیدا کردید وعده گاه ما همان بلندی است . یاران او فرمان او را خوش نداشتند . پس او خود پیاده شد و کاری را

که به آنان دستور داده بود با اسبها انجام دهند انجام داد و اسبها را داخل لشکرگاه شامیان رم داد و خود اندکی آنها را تعقیب کرد و تازیانه های محکم بر پشت آنان زد. اسبها در نواحی مختلف لشکرگاه به حرکت درآمدند. مردم سخت پریشان شدند و به جنبش درآمدند و بر یکدیگر ضربت می زدند. حیب بن عبدالرحمان فریاد می کشید: وای بر شما! این حيله و مكری است بایستید تا موضوع برای شما روشن شود و چنان کردند. شیب هم که میان ایشان بود ایستاد تا سرانجام آرام گرفتند او هم بر اثر ضربت گریزی سست شده بود.

و هنگامی که مردم به مراکز خود برگشتند خود را از میان انبوه مردم بیرون کشید و به آن بلندی رساند و دید غلامش حیان آنجاست. شیب به او گفت: از این مشک بر سرم آب بریز، و چون سرش را کشید که حیان بر آن آب بریزد، حیان تصمیم گرفت گردنش را بزند و با خود گفت: برای خود مکرمت و شهرت و آوازه یی بهتر از این نمی یابم که در این خلوت گردن شیب را بزنم و این موضوع موجب امان دادن حجاج به من نیز می شود. ولی همین که این تصمیم را گرفت لرزه بر اندام او افتاد و چون در آب ریختن تامل کرد شیب به او گفت: ای وای بر تو! منتظر چه هستی مشک را بشکاف. سپس گفت: آن را به من بده و گرفت و دشنه را از کنار کفش خود بیرون کشید و مشک را سوراخ کرد و بدست

حیان داد و گفت : اینک بریز و حیان بر سر او آب ریخت . پس از آن حیان می گفت : به آن کار تصمیم گرفتم ولی مرا لرزه گرفت و از آن کار ترسیدم و حال آنکه خود را هیچ گاه ترسو نمی دانستم .

سپس حجاج میان مردم اموال بسیاری پخش کرد و به همه زخمیها و کسانی که متحمل زحمت شده بودند پاداش داد و ایشان را برای مقابله با شیب روانه کرد و به سفیان بن ابرد دستور داد آنان را با خود ببرد و فرماندهی را به او سپرد این موضوع بر حبیب بن عبدالرحمان گران آمد و به حجاج گفت : سفیان را به جنگ مردی می فرستی که من جمع او را پراکنده ساخته و سوارکارانش را کشته ام . شیب در کرمان (۴۹۸) اقامت داشت تا اینکه او و یارانش از خستگی بیرون آیند، و سفیان همراه مردان به سوی او رفت . شیب کنار کارون اهواز به رویارویی او آمد. پلی بر کارون بود که از آن گذشت و سوی سفیان آمد و او را دید که با مردان فرود آمده است .

سفیان ، مضاض بن صبفی را به فرماندهی سواران خود گماشت و بشر بن حیان فهری را بر میمنه و عمر بن هبیره فزاری را بر میسره [ لشکر ] خود گماشت . شیب هم با سه دسته پیش آمد خودش همراه یک دسته بود و سوید در دسته دوم و قعنب در دسته سوم ، مجلل را هم برای حفظ لشکرگاه خویش همانجا باقی گذاشت .

سوید که بر میمنه خوارج بود بر میسره

سفیان حمله آورد و قعب که بر میسره خوارج بود بر میمنه سفیان حمله کرد و شیب خود بر سفیان حمله کرد و سپس اندکی جنگ کردند. و خوارج به جای خود که در آن بودند برگشتند.

یزید سکسکی که در آن روز از یاران سفیان بوده است می گوید: شیب و یارانش بیش از سی بار به ما حمله کردند و از صف ما هیچ کس از جای خود تکان نخورد. سفیان به ما گفت: به صورت پراکنده بر ایشان حمله کنید بلکه همه پیادگان با هم و یکباره حمله برند. و چنان کردیم و همواره بر آنان نیزه می زدیم تا آنان را کنار پل راندیم. کنار پل آنان سخت ترین جنگی را که ممکن است برای قومی روی دهد با ما داشتند. آنگاه شیب از اسب پیاده شد و حدود صد مرد هم با او پیاده شدند و به محض اینکه پیاده شدند چنان با ضربه های شمشیر و نیزه به جان ما افتادند که هرگز مثل آنرا ندیده بودیم و گمان نمی کردیم که چنان باشد. سفیان همین که دریافت بر آنان چیرگی ندارد و از پیروزی آنان در امان نیست تیراندازان را فراخواند و گفت: ایشان را تیرباران کنید و این کار هنگام غروب صورت گرفت و حال آنکه شروع رویارویی از نیمروز بود. یاران سفیان آنان را تیرباران کردند و سفیان کمانداران و تیراندازان را در صف جداگانه ای قرار داده و برای ایشان فرمانده ویژه ای گماشته بود، و چون تیراندازان یاران شیب را تیرباران کردند آنان بر تیراندازان حمله سختی آوردند و ما هم بر

یاران شیبب حمله بردیم و ایشان را از یاران خود بازداشتیم ، چون کار را چنین دیدند شیبب و یارانش سوار شدند و بر تیراندازان حمله یی سخت کردند که بیش از سی تیرانداز کشته شدند سپس با نیزه آهنگ ما کردند و بر ما نیزه می زدند تا هوا تاریک شد. آنگاه از ما منصرف شدند و برگشتند.

سفیان بن ابرد هم به یاران خود گفت : ای قوم ! ایشان را تعقیب مکنید بگذارید تا صبح به جنگ ایشان برویم . گوید: ما از آنان دست برداشتیم و هیچ چیز برای ما خوشتر از این نبود که آنان از جنگ با ما منصرف شوند.

فروه بن لقیط خارجی می گوید: چون کنار پل رسیدیم شیبب گفت : ای گروه مسلمانان از پل بگذرید و به خواست خداوند متعال چون شب را به صبح آوریم بامداد بر آنان حمله خواهیم برد. گوید: ما پیش از او عبور کردیم و او ماند که آخر از همه عبور کند. همین که خواست از پل بگذرد بر اسب نر سرکشی سوار بود [ قضا را ] جلو آن اسب مادیانی در حرکت بود. اسب شیبب بر آن مادیان جهید و این روی پل بود. مادیان جنبشی کرد که سم اسب شیبب از لبه پل لغزید و در آب افتاد. ما شنیدیم شیبب همین که در آب افتاد این آیه را خواند: تا خداوند کاری را که باید انجام گیرد مقرر کند (۴۹۹). او در آب فرو شد یک بار بالای آب آمد و این آیه را خواند این تقدیر قدرتمند داناست (۵۰۰) و در آب فرو رفت و دیگر

بر نیامد.

بیشتر مردم این موضوع را همین گونه روایت می کنند. قومی هم می گویند: همراه شیب مردان بسیاری بودند که در جنگها پس از شکست با او بیعت کرده بودند و بیعت آنان با او بدون بینش و با اکراه بود و بزرگان عشایر ایشان را شیب کشته بود و در واقع آنان همگی نسبت به او خونخواه بودند و چون در آن هنگام از جمله آخرین کسان بود که می خواست از پل عبور کند برخی از ایشان به برخی دیگر گفتند: آیا موافقید که پل را زیر پای او قطع کنیم و هم اکنون انتقام خونهای خود را بگیریم؟ گفتند: آری که این رای درست است. پل را بریدند پل واژگون شد اسب شیب ترسید و رمید و او در آب افتاد و غرق شد.

و روایت نخست مشهورتر است. گروهی از یاران سفیان می گویند: ما صدای خوارج را شنیدیم که می گفتند: امیرالمومنین غرق شد و از رودخانه گذشتیم و سوی لشکرگاهشان رفتیم ولی آنجا هیچ نشانی از هیچ کس نبود. همانجا فرود آمدیم و در جستجوی جسد شیب بر آمدیم و آن را در حالی که زره بر تن داشت از آب بیرون کشیدیم.

مردم چنین پنداشته و آورده اند که شکمش را دریده و قلبش را بیرون کشیده اند. قلبی سخت فشرده و محکم همچون سنگ بود و چون آن را بر زمین می زدند، به اندازه قامت انسان بر هوا می جسته است. و حکایت شده است که هرگاه خبر مرگ شیب را به مادرش می دادند باور نمی کرد و سخن هیچ کس

را در آن باره نمی پذیرفت و مکرر به او گفته بودند که شیب کشته شده است و نپذیرفته بود، ولی همین که به او گفتند: غرق شده است گریست و چون در این باره از او توضیح خواستند، گفت: هنگامی که او را زاییدم در خواب دیدم آتشی از درون من سرزد که همه آفاق را انباشته کرد و سپس در آب افتاد و خاموش شد و دانستم که او جز با غرق شدن نابود نمی شود. (۵۰۱)

اینجا پایان جلد چهارم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است و به خواست خداوند جلد پنجم از پی آن خواهد آمد. (۵۰۲)  
سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه این جلد را به این بنده ارزانی داشت و امیدوارم به لطف خود توفیق ترجمه مطالب تاریخی اجتماعی مجلدات بعدی را ارزانی فرماید، بمنه و کرمه .

کمترین بنده در گاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی

دوشنبه بیستم رجب ۱۴۰۹ ق برابر هشتم اسفند ۱۳۶۷ ش

## پاورقی

### ۱ تا ۶۰

۱- وقعه صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۵، چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق .

۲- بخشی از آیه یازدهم سوره رعد.

۳- عذیب : نام آبی بر کناره راست قادسیه از قبیله بنی تمیم که میان آن و قادسیه چهار میل است . به نقل از مرصد الاطلاع .

۴- به شرح حال این شاعر دسترسی پیدا نکردم و در وقعه صفین این ابیات تفاوتی دارد.

۵- برای اطلاع بیشتر در این باره به الاستیعاب ابن عبدالبر در حاشیه ص ۲۳۲ ج اول الاصابه چاپ ۱۳۸۲ ق مصر مراجعه فرمایید

م.

۶- این نامه به این صورت ضمن نامه های نهج البلاغه نیامده است ، بخشی

از آن ضمن نامه ششم و بخشی ضمن نامه شصت و چهارم در صفحات ۸۴۰ و ۱۰۵۶ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۳۵۱ ش آمده است . برای اطلاع از منابع این دو نامه که در وقعه صفین و الامامه و السیاسه و عقد الفرید هم آمده است . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۳ صفحات ۲۱۰ و ۴۶۶ مراجعه فرمایید.م

۷-سوره ۲۹ آیه ۱۸

۸-بخشی از آیه ۳۳ سوره بنی اسرائیل .

۹-لطفا به مباحث تاریخی خطبه بیست و ششم مراجعه شود که پاورقیهای این قسمت ، به تفصیل آنجا در متن آمده است .م

۱۰-به ص ۴۸ وقعه صفین چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید که در آنجا نویسنده نامه و سراینده این ابیات را جریر بن عبدالله دانسته و اشعار هم مقدم و موخر است .م

۱۱-در دنباله این خبر در کتاب وقعه صفین آمده است که چون تصمیم شرحییل به اطلاع اقوامش رسید یکی از خواهرزاده هایش از قبیله بارق ، که هوای علی (ع) را در سر داشت و بعد هم با او بیعت کرد و از شامیانی بود که به علی پیوست و مردی زاهد بود، اشعاری سرود و برای شرحییل فرستاد و ضمن آن گفته بود سوگند به جان پدرم که پسر بدبخت هند تیری به شرحییل زده است که کشنده اوست ...

۱۲-برای اطلاع بیشتر در مورد این شاعر که نامش قیس بن عمرو است و بعدها به سبب میگساری حد خورده و از علی (ع) منحرف شده است ، به مبحث منحرفان از علی (ع) در جلد دوم همین کتاب ، ذیل



خطبه ۵۷ مراجعه فرماید. م.

۱۳- این نامه در ص ۵۲ وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق آمده است. م.

۱۴- این نامه با اندک تفاوت لفظی، هشتمین نامه از نامه های نهج البلاغه است که در ص ۸۴۴ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۳۵۱ ش آمده است. ابن عبدربه هم این نامه را در عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۳۲ چاپ الازهریه آورده است. م.

۱۵- ص ۳۲۵ ج ۱ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر بدون تاریخ.

۱۶- بخشی از این نامه با اندک تفاوت لفظی در نامه هفتم نهج البلاغه آمده است و به نقل استاد سید عبدالزهرهء خطیب حسینی در ص ۲۱۱ ج ۳ مصادر نهج البلاغه در تاریخ اعثم کوفی و کامل مبرد و وقعه صفین آمده است. م.

۱۷- در ص ۵۸ وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق آمده است که یک مرد از قریش شام را بیاور. م.

۱۸- ص ۷۷ وقعه صفین چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق. م.

۱۹- در متن دو سه سطر توضیح لغوی درباره لغات این شعر آمده است که ترجمه آن لازم نبود. م.

۲۰- بخشی از آیه ۳۳ سوره بنی اسرائیل.

۲۱- نام این شخص در وقعه صفین به صورت کعب بن مره سلمی آمده که صحیح نیست. برای اطلاع بیشتر به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۵۱ مراجعه فرماید. م.

۲۲- اوس بن حجر: از شاعران بزرگ دوره جاهلی و در گذشته حدود ۶۲۰ میلادی است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال او به ترجمه مقاله a. haffner در ص ۱۵۲ ج ۳ دایره المعارف الاسلامیه مراجعه شود. م.

۲۳- ابو اعور سلمی: عمر و بن سفیان که مادرش مسیحی و پدرش از

سرداران مشرکان در جنگ احد بود از سرداران معروف معاویه است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مقاله lammens در ص ۹۴۰ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید .م

۲۴- ذوالکلاع حمیری : از سرداران معاویه بود که در جنگ صفین کشته شد. به ص ۲۲۱ ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ، تهران ، نشر نی ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید .م

۲۵- میان اصحاب و در کتب مربوطه نام پنج تن ابومریم ثبت شده است که ندانستم این کدامیک از آنهاست . شیخ طوسی (ره ) هم در رجال خود فقط به ذکر نام او از اصحاب علی (ع ) قناعت کرده است .م

۲۶- آیات ۴۱ و ۴۲ سوره زخرف .

۲۷- به طوری که ملاحظه می فرمایید از این گفتار و گفتار بعدی که سخن شیخ مفید را به شدت رد می کند مسلم می شود که ابن ابی الحدید شیعه نبوده است .م

۲۸- سفیان ثوری از بزرگان محدثان قرن دوم هجری متولد سال ۹۷ و در گذشته ۱۶۱، هجری است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به محدث قمی ، الکنی و الالقباب ج ۲ ص ۱۱۹ چاپ صیدا .م

۲۹- بخشی از آیه ۴۵ سوره پنجم

۳۰- بخشی از آیه ۳۳ سوره هفدهم .

۳۱- فلوجه : نام دو دهکده بزرگ و کوچک از ناحیه بغداد و کوفه و نزدیک عین التمر است و مشهور است که این دهکده بی بر کناره شرقی فرات و پیوسته به نهر ملک است .

۳۲- بخشی از آیه ۲۸ سوره بقره .

۳۳- سلیمان بن سرد خزاعی از اصحاب پیامبر (ص ) است که در جنگهای امیرالمومنین همراه ایشان بود و از کسانی است که برای امام حسین (ع)

( نامه نوشته است و پس از شهادت ایشان قیام کرده و سالار توبه کنندگان بوده است و در نود و سه سالگی به سال شصت و پنجم هجرت در جنگ با ابن زیاد کشته شد. برای اطلاع بیشتر به ص ۳۵۱ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر و ص ۲۴۸ ج ۷ ترجمه نهاییه الارب نویری مراجعه فرمایید .م

۳۴- برای اطلاع از شرح حال این دو صحابی ، به ص ۲۶۳ ج ۳ و ص ۵۸ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید .م

۳۵- آیات ۷۲ و ۷۳ سوره چهارم .

۳۶- اعرور شنی که نامش بشر بن منقذ است ، در جنگ جمل نیز همراه علی (ع) بوده است . به ص ۳۸ المؤ تلف و المختلف آمدی چاپ کرنکو قاهره ، ۱۳۵۴ ق مراجعه فرمایید .م

۳۷- سوره (۷) اعراف ، آیه ۱۸۶

۳۸- سوره (۶۴) عنکبوت ، آیه ۲۹

۳۹- سعد بن ابی وقاص

۴۰- در کتاب وقعه صفین پس از این نامه ، چند بیت شعر هم آمده است .

۴۱- در کتاب وقعه صفین یکی دو سطر در این نامه آمده است که اعتراض محمد بن مسلمه بر معاویه است .

۴۲- اراحی خناقه از امثال عرب است .

۴۳- قرقیسیا: نام شهری بر کناره رودخانه خابور است .

۴۴- قسر: نام یکی از شاخه های بزرگ قبیله بجیله است . برای اطلاع بیشتر، به ص ۳۸۷ جمهره انساب العرب ابن حزم اندلسی چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۹۱ ق مراجعه فرمایید .م ۴۵- احمس : نام شاخه یی از بنی ربیعیه است . به ص ۲۹۱ جمهره انساب العرب مراجعه فرمایید .م

۴۶- المعارف ص ۱۲۷.

۴۷- شراه : به فتح اول نام کوهستانی مرتفع در ناحیه عسفان و نام منطقه ای

میان دمشق و مدینه است . به ص ۲۴۷ ج ۵ معجم البلدان ، یاقوت حموی ، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید . م

۴۸- روایت شده است که سراینده این ابیات زنی از قبیله ازد است که سامه میهمان شوهرش بوده است .

۴۹- دنباله این روایت در کتاب اغانی چنین است : بنی ناجیه پس از مسلمان شدن مرتد شدند و چون علی (ع) به خلافت رسید آنان را به اسلام دعوت فرمود . برخی مسلمان شدند و برخی همچنان کافر ماندند که علی (ع) آنان را به اسیری گرفت . مصقله آنان را آزاد ساخت و همان شب به نزد معاویه گریخت . آنان آزاد شدند در حالی که تعهد بر گردن مصقله باقی بود ، علی (ع) اندکی از خانه او را ویران کرد و گفته اند تمام خانه را ویران کرده است و مصقله تا هنگامی که علی (ع) کشته شد به کوفه برنگشت .

۵۰- این ازدواج و نکاح به نکاح مقت موسوم و از سنتهای معمول جاهلی بوده است که اسلام آنرا حرام کرده است . ۵۱- مروان بن ابی حفصه متولد به سال ۱۰۵ و در گذشته ۱۸۲ هجری است . مروان بن ابی حفصه ، بنی عباس را می ستوده و برای خوشامد آنان ، علویان را نکوهش می کرده است . شرح حال و نمونه هایی از شعرش به تفصیل در تاریخ بغداد، ج ۱۳، صفحات ۱۴۵ ۱۴۲، چاپ افست مدینه آمده است . م

۵۲- یعنی اعتقاد کیسانیه در مورد جناب محمد بن حنفیه که شرح آن به تفصیل در کتابهای ملل و نحل آمده است . م

۵۳- شاعر معروف قرن سوم هجری

، متولد به سال ۲۰۴ و در گذشته ۲۸۴ هجری ، برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به مقاله مفصل مار گلیوٹ در دائره المعارف اسلام و ص ۳۶۵ ج ۳ ترجمه عربی آن مراجعه فرمایید.م

۵۴-محمد بن قاسم بن خلاد اهوازی از ادیبان حاضر جواب و شعرشناس که به سال ۲۸۳ هجری در گذشته است ، به ص ۱۲۴ ج ۱ الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی مراجعه فرمایید .م

۵۵-در دنباله این اشعار از نجاح بن مسلمه به روافض و از بختیشوع به نصاری و از علی بن یحیی منجم به معتزله تعبیر کرده است .م

۵۶-حشویه : فرقه ای از مرجئه بودند.

۵۷- احمد بن ابی دواد از قاضیان بزرگ معتزله متولد به سال ۱۶۰ و در گذشته ۲۴۰ که مدتی قاضی القضاة ب وه و سرانجام مورد بی مهری متوکل قرار گرفت ، به مقاله شارل پلا در ص ۱۲۲۸ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید .م

۵۸- ابیات مفصل دیگری هم در هجو او سروده است که ترجمه اش ضروری به نظر نیامد .م

۵۹-سال تولد علی بن جهم روشن نیست ، او به سال ۲۴۹ هجری در جنگی زخمی شد و از آن زخم در گذشت . برای اطلاع بیشتر، به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۳، ص ۳۹، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید مصر ۱۳۶۷ ق مراجعه فرمایید .م

۶۰-برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع به صفحات ۲۶۶۰ ۲۶۴۵ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده و صفحات ۲۳۱ ۲۲۵ ج ۵ ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید .م

۱۲۴۶۱

۶۱-نفر: نام شهرکی کنار رود نرس است .

۶۲-سوره کهف آیه ۱۰۴

۶۳-سوره

۶۴- اردشیر خره : به فتح اول و سکون دوم و فتح دال و کسر شین و یا وراء ساکن و خاء مضموم از نواحی فارس است .

۶۵- با کمی اختلاف ، در خطبه ۴۴ نهج البلاغه نیز آمده است .م

۶۶- برای اطلاع بیشتر از موضوع بنی ناجیه در کتابهای کهن ، به بحث مفصل ثقفی در کتاب الغارات ، صفحات ۳۷۲ ۳۲۹ ، چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی ، تهران ۱۳۵۵ ش ، انجمن آثار ملی و صفحات ۱۶۵ ۱۴۱ ترجمه آن به قلم استاد محمد باقر کمره ای چاپ تهران ، ۱۳۵۶ ش ، مراجعه فرمایید.م

۶۷- کسانی که مایل باشند می توانند به شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۳، صفحات ۱۵۱ ۱۴۹ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه فرمایند .م

۶۸- در خطبه ۴۵ هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است .م

۶۹- برای اطلاع از اینکه آغاز این خطبه از گفتار نبوی است ، رجوع کنید به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۲۰۶، چاپ ۱۳۶۴ ش ، قم و مصادر نهج البلاغه ، ج ۲، پاورقی صفحه ۱۲ .م

۷۰- چون این بحث متضمن نکات تاریخی است ترجمه شد .م

۷۱- آیات ۱۳ و ۱۴ سوره زخرف .

۷۲- جناب زید، فرزند سجاد (ع) متولد به سال ۷۹ و شهید به سال ۱۲۲ هجری قمری ، رئیس مذهب زیدیه است که از دیرباز کتابهای مستقل درباره شخصیت و اهمیت قیام او تالیف شده است از جمله ابراهیم ثقفی مؤلف کتاب الغارات و ابن بابویه درباره او کتاب نوشته اند؛ مراجعه کنید به کتاب ابوالحسین زید الشیهد اثر مرحوم

سید محسن امین و همچنین شخصیت و قیام زید بن علی ، نوشته آقای سید ابوفاضل رضوی اردکانی .م

۷۳-به فتح اول و سکون دوم ، رودی است که آنرا نرسی بن بهرام در نواحی کوفه حفر کرده و منشعب از فرات است . و اطراف آن چند دهکده است . مراد الاطلاع .

۷۴-سوره حج آیه ۶۱.

۷۵-خطبه ۴۸ نهج البلاغه .

۷۶-به نقل مولف مراد الاطلاع نام ولایتی در عراق است .

۷۷-آیه ۹ سوره و الذاریات .

۷۸-در کتاب وقعه صفین سلسه سند چنین است : نصر، عمر از مردی یعنی ابومخنف از عمویش ابی مخنف .

۷۹-در کتاب وقعه صفین پل صرات است و صرات نام یکی از شاخه های فرات می باشد.

۸۰-مظلم ساباط: جایی از ساباط مداین که [ چون ] نور آن اندک است [ به این نام معروف شده است ]، مراد الاطلاع .

۸۱- آیه ۱۲۸ سوره شعراء.

۸۲-این بزرگوار که از سرداران دلیر است در جنگ صفین در التزام رکاب امیرالمومنین شهید شد. لطفاً به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ص ۲۲۵، تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید.م ۸۳-اقتباس از آیه ۲۵ سوره آل عمران .

۸۴-رها: شهری در جزیره میان موصل و شام است .

۸۵-کلاه درازی که پارسایان و زهاد در صدر اسلام بر سر می نهادند. ۸۶-آیه اخر سوره والضحی .

۸۷- در کتاب صفین آمده است که عدی بن حاتم گفت : راه مشترک است و مردم در حق برابرند هر کس در نصیحت عامه کوشش کند و بیندیشد آنچه را بر عهده اوست انجام داده است .

۸۸-نام پدر این شخص در کتاب صفین حصیره است .

۸۹-برای اطلاع بیشتر

درباره ابوزینب به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۰۵، مراجعه فرمایید. م.

۹۰- به خطبه ۱۹۷ نهج البلاغه مراجعه شود. م.

۹۱- موضوع این گفتگو را دینوری هم آورده است. لطفاً به ترجمه اخبار الطوال به قلم ابن بنده، ص ۲۰۵، تهران، نشر نی ۱۳۶۶ ش مراجعه شود. م.

۹۲- وقعه صفین

۹۳- و من لم یزد عن حوضه یتهدم از امثال عرب است. المنجد فرائد الادب. م. ۹۴- گفتار حضرت امام حسن در کتاب صفین مفصلتر است، لطفاً به ص ۱۱۴ چاپ عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، ۱۳۸۲ ق مراجعه شود. م.

۹۵- در متن و نیز در چاپ تهران خالد المعمر است، از حواشی کتاب صفین اصلاح شد، او اندکی محضر پیامبر را درک کرده است؛ برای اطلاع بیشتر به الاصابه ابن حجر، ج ۱، ص ۴۶۱ شماره ۲۳۲۱ مراجعه شود. م.

۹۶- نام پدرش در متن و چاپ تهران مرحوم است که درست نیست از حواشی کتاب صفین اصلاح شد، و رجوع کنید به الاصابه، ج ۳، ص ۱۵ شماره ۵۹۵۹. م.

۹۷- در ص ۱۱۸ کتاب وقعه صفین اختلافات مختصری دیده می شود. م.

۹۸- در متن اشتباهات مکرر چاپی و افتادگی بود که با مراجعه به ص ۱۱۹ وقعه صفین اصلاح شد. م.

۹۹- برای اطلاع بیشتر در مورد این بیعت مراجعه فرمایید به ترجمه طبقات ابن سعد به قلم ابن بنده، ج ۱، صفحات ۲۲۰-۲۱۵، تهران، ۱۳۶۵ ش، نشر نو. م.

۱۰۰- شریح بن هانی، درک محضر پیامبر را کرده است و پیامبر به نام او به پدرش کنیه ابوشریح اطلاق نموده است شریح از اصحاب علی (ع) است و به



سال ۷۸ سالگی در جنگهای ناحیه سیستان کشته شده است . گویند یکصد و بیست سال عمر کرده است . به اسد الغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۹۶ مراجعه فرمایید.م

۱۰۱- بخشی از آخرین آیه سوره فرقان .

۱۰۲- قسمتی از این نامه در نامه ۶۰ نهج البلاغه آمده است.م

۱۰۳- داخل کروش به نقل از کتاب صفین است .

۱۰۴- به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۱۵، این خطبه را با اختلافات اندکی پیش از سید رضی ، ابن فقیه در کتاب البلدان ص ۱۶۳ و پس از او زمخشری در جزء اول ربیع الابرار آورده اند.م

۱۰۵- رجوع کنید به وقعه صفین ، ص ۳۱، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق.م

۱۰۶- به نقل از کتاب صفین .

۱۰۷- بهر سیر: یاقوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۳۱۴ چاپ مصر می گوید: این کلمه معرب ده اردشیر و یکی از شهرهای هفتگانه مداین بوده است.م

۱۰۸- اسود بن یعقر نهشلی در گذشته حدود ۲۲ سال قبل از هجرت و ساکن و اهل عراق و ندیم نعمان بن منذر بوده است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید.م

۱۰۹- آیات ۲۹ ۲۵ سوره دخان .

۱۱۰- این موضوع و موضوع راهبی که در چند سطر بعد آمده است در متون کهن شیعه هم با اختلافی اندک و توضیحی بیشتر آمده است . لطفا به امالی صدوق ، ص ۱۸۵ ۱۸۴ همراه با ترجمه آقای کمره یی و همچنین به ترجمه روضه الواعظین ، به قلم این بنده ص ۱۹۶ ۱۹۴ چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید.م

۱۱۱- در کتابهای کهن

دیگر هم این روایت با اندک اختلاف لفظی آمده است. از جمله: به ص ۱۳۵ المعیار و الموازنه اسکافی در گذشته ۲۴۰ هجری چاپ استاد محمد باقر محمودی ۱۴۰۲ ق بیروت و مناقب خوارزمی، ص ۱۶۷، چاپ نجف مراجعه فرماید.م

۱۱۲- برای اطلاع بیشتر درباره منابع این حدیث در آثار اهل سنت به فضائل الخمسه استاد سید مرتضی فیروز آبادی، ج ۲، ص ۳۴۹ ۳۵۴، مراجعه فرماید که همین گونه از مسند احمد بن حنبل هم آورده اند. م.

۱۱۳- نامه ۱۲ نهج البلاغه .

۱۱۴-سوره بقره آیه ۴۲.

۱۱۵-سوره قصص آیه ۵۶.

۱۱۶- این خبر در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۶ نیز آمده است .

۱۱۷- نام یکی از دهکده های کنار فرات است .

۱۱۸- بخشی از این نامه در نامه ۱۲ نهج البلاغه آمده است .

۱۱۹- نامه ۱۳ نهج البلاغه .

۱۲۰- الف : در خطبه ۴۹ که با عبارت الحمد لله الذی بطن خفیات الامور (سپاس خداوندی را که علم او همه امور پوشیده را در بر گرفته است ) شروع می شود به تفصیل درباره خداوند متعال و صفات او بحث شده است و از مباحث ارزنده کلامی است که در شرح نهج البلاغه مطرح است و هر چند خارج از مقوله مطالب تاریخی و اجتماعی است که فعلا این بنده به ترجمه آن پرداخته است ، ولی لازم دیدم برای آن عده از خوانندگان گرامی که مایل به مراجعه باشند گفته شود که چهار مبحث بسیار مهم را در بردارد و عبارت است از: دانا بودن خداوند به امور پوشیده . از امور ظاهری ، یعنی افعال خداوند به وجود او استدلال شده است .

هویت باری تعالی برای بشر معلوم نیست . او شبیه به هیچ چیز از مخلوقات و آفریده های خود نیست . مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار، ج ۷۷ ص ۳۰۶ چاپ جدید، این خطبه را از کتاب عیون الحکمه و المواعظ، تالیف علی بن محمد واسطی در گذشته به سال ۴۵۷ هم نقل کرده است .م

ب : همچنین در خطبه ۵۰ که با عبارت انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع (همانا آغاز و سرچشمه فتنه ها هواهای نفسانی است که از آنها پیروی می شود) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است و با استفاده از کتاب سودمند مصادر نهج البلاغه و اسانیده استاد سید عبدالزهره حسینی خطیب به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند که این خطبه پیش از شریف رضی (ره) در کتابهای زیر نقل شده و آمده است :

۱. برقی در المحاسن ، ج ۱، ص ۲۰۸ با سند خود از حسن بن علی بن فضال و او با سند خود از امام باقر (ع).

۲. کلینی در اصول کافی ، باب البدع و الرأی و المقائیس از حسین بن محمد اشعری ، با سند خود از امام باقر (ع)

۳. ابن واضح یعقوبی در تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۳۶، با اختلافی اندک در برخی از کلمات .

۴. ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخایر، ص ۳۲ بخشی از آن را آورده است . ۱۲۱-عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته ، خطیب و شاعر توانای قرن چهارم و در گذشته به سال ۳۴۷ هجری است . برای اطلاع بیشتر به الکنی و الالقب مرحوم محدث قمی

، ج ۱، ص ۴۴۲ مراجعه فرمایید.م

۱۲۲- ابوالحسن علی بن محمد بن نهد تهامی از شعرای قرن چهارم و پنجم هجری و مقتول به سال ۴۱۶ هجری در زندان مصر است . دیوانش چاپ شده است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۴۵ م.

۱۲۳- عمر و بن حارث همدانی که او را عمرو بن براق و براقه هم می گویند و این کلمه نام مادر اوست ، از شاعران دوره جاهلی است که پس از سال یازدهم هجرت در گذشته است ابیات فوق از قصیده یی است که پانزده بیت آن در الاغانی ، ج ۲۱، ص ۱۷۶، چاپ مصر، ۱۳۹۲ ق آمده است. م.

۱۲۴- از سادات حسنی و اشراف بصره که شاعر و ادیب و شعر شناس و عالم به انساب و جنگهای اعراب بوده و در سال ۶۱۳ هجری در بغداد در گذشته است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۹، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید. م.

## ۱۷۴۵۱۲۵

۱۲۵- حیب بن اوس ، معروف به ابوتمام ، شاعر بزرگ قرن سوم هجری و گرد آورنده حماسه که به سال ۱۸۸ یا ۱۹۰ هجری متولد و به سال ۲۲۱ یا ۲۳۲ در گذشته است . به مقاله نسبتا مفصل ریتتر ( ritter) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۱۰۱۸، مراجعه فرمایید. م.

۱۲۶- این بیت در لسان العرب ، ج ۱۴، ص ۳۵ ذیل کلمه اسا آمده است و استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی افزوده اند که از سلیمان بن قنه است . در منابع کهن پیش از ابن ابی الحدید، این بیت در ترجمه اخبار الطوال ، دینوری به قلم این بنده ، ص ۳۵۵ و

ترجمه تاریخ طبری به قلم ابوالقاسم پاینده ص ۳۴۳۶ و هم در کتابهای پس از ابن ابی الحدید، مثلا در ترجمه نهاییه الارب ، ج ۶ ص ۱۰۲ آمده است .م

۱۲۷- عباس بن مرداس سلمی در گذشته حدود سال ۱۸ هجری ، اندکی پیش از فتح مکه مسلمان شد و از کسانی است که برای تالیف دل‌هایشان به آنان اموالی پرداخت می شد، رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۱۸، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت و پاورقیهای همان صفحه ، این ابیات او در دیوان الحماسه هم آمده است .م

۱۲۸- این دو بیت از قصیده ای که از اوست که در صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴، ج ۲۱، الاغانی آمده است .

۱۲۹- این دو بیت از حصین بن حمام مری است که در ص ۶۵ مفضلیات با اندک اختلافی آمده است .

۱۳۰- از امیران و فرماندهان بزرگ مروانیان ، متولد ۵۳ و مقتول به سال ۱۰۲ هجری که چند بار والی عراق و خراسان بوده است . به الاعلام زرکلی ج ۹، ص ۲۴۶، مراجعه فرمایید .م

۱۳۱- یزید بن عبدالملک متولد ۷۱ و در گذشته ۱۰۵ هجری پس از عمر بن عبدالعزیز چهار سال خلیفه بود.

به اخبار الخلفاء سیوطی ، ص ۲۴۶، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۸۹ ق مراجعه فرمایید.م

۱۳۲- عقر: ابن خلکان گفته است یعنی عقر بابل که نزدیک کربلا و بر راه کوفه است .

۱۳۳- کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعه (کثیر عزه ) از شاعران بزرگ قرن اول و دوم هجری و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است . برای اطلاع بیشتر، به بحث ابن قتیبه در صفحات ۴۲۳ ۴۱۰ الشعر

و الشعراء، چاپ ۱۹۶۹ میلادی، بیروت مراجعه فرمایید. م.

۱۳۴- از دانشمندان و ادیبان بزرگ قرن دوم و دهه اول قرن سوم هجری که حدود دویست تاءلیف به او نسبت داده شده است. برای اطلاع بیشتر، به خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید. م.

۱۳۵- لقب پادشاهان ترک.

۱۳۶- از قصیده مفصلی از آن جناب است که تمام آن در دیوان شیخ الاباطح ابی طالب، ص ۱۲ چاپ افست مکتبه نینوا، تهران، بدون تاریخ آمده است. م.

۱۳۷- برای اطلاع بیشتر در مورد واقعه حره و اعمال مسلم بن عقبه، در منابع کهن مراجعه فرمایید به ترجمه اخبار الطوال، ص ۳۱۰، چاپ نشرنی، تهران، ۱۳۶۶ ش. م.

۱۳۸- طرماح: از شاعران بزرگ خوارج که در سال ۱۲۵ هجری در گذشته است. برای شرح حالش رجوع کنید به الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، ص ۴۸۹. م.

۱۳۹- نام پدرش در منابع دیگر، عمرو است. از سرداران بزرگ مروانیان است که در شکست دادن فتنه های خوارج و فتح ارمنستان دست داشته و پس از سال ۱۱۲ هجری در گذشته است. به الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۵۲ مراجعه کنید. م.

۱۴۰- نام معشوقه و نیز به معنی کفتار است.

۱۴۱- اشاره به حدیثی است که آن را ترمذی در سنن، باب مناقب، ج ۱۳، ص ۱۷۰ با سند خود، از انس بن مالک نقل می کند و چنین است: نزد پیامبر (ص) مرغ بریانی بود. عرضه داشت پروردگارا محبوبترین خلق خود را پیش من آور تا از این مرغ بریان با من

بخورد. علی آمد و با پیامبر (ص) از آن مرغ خورد.

۱۴۲-آیه ۳ سوره صف .

۱۴۳-از قصیده یی است که در فتح عموریه در ستایش معتصم عباسی سروده است . منجمان پیش بینی کرده بودند که معتصم آنرا فتح نخواهد کرد. رومیان هم به معتصم پیام داده بودند که این شهر ما جز هنگام رسیدن انگور و انجیر گشوده نخواهد شد و از اکنون تا آن هنگام چند ماه مانده است و برف و سرما مانع از اقامت تو خواهد بود، ولی او برنگشت پافشاری و اصرار نمود و آنرا فتح کرد و سخن منجمان و رومیان باطل شد.

۱۴۴-احمد بن حسین ، ابوالطیب متنبی شاعر بزرگ قرن چهارم هجری متولد ۳۰۳ و در گذشته ۳۵۴ هجری ، درباره او کتابهای بسیار تالیف شده است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۱۱۰ مراجعه فرمایید .م

۱۴۵-این ابیات و خبر آن به تفصیل در تاریخ الطبری ، ج ۷، ص ۱۴۳، آمده است .

۱۴۶-ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس متولد ۸۲ و در گذشته ۱۳۱ یا ۱۳۲ هجری که پس از پدرش محمد، رهبری سیاسی عباسیان را که در حال رشد بود برعهده گرفت و در زندان مروان حمار کشته شد. شرح حالش به تفصیل در کامل التواریخ ابن اثیر و منابع دیگر آمده است ، هر چند این جمله با مطالب قبل و بعد ارتباطی ندارد ولی نشان دهنده روحیه این مدعیان دین است .م

۱۴۷-این کلمه در تاریخ طبری به صورت محصن آمده است .

۱۴۸-برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل که شاید معادل کسی که مال دزد را می دزدد دزد

است باشد به مجمع الامثال میدانی ، ج ۲، ص ۳۰۵ مراجعه شود.

۱۴۹- قفیز: معرب کفیز: کویز واحد وزنی که در اعصار مختلف متفاوت بوده است . به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین مراجعه فرمایید.م

۱۵۰- در بیت آخر به اصطلاح ترک ادب شرعی است و مقایسه مرگ هر بنده غیر معصوم با ذات مبارک حضرت

۱۵۱- عبدالحمید بن یحیی بن سعد عامری معروف به کاتب و مقتول به سال ۱۳۲ هجری همراه مروان بن محمد آخرین حاکم مروانیان که ضرب المثل بلاغت است . به وفيات الاعیان ابن خلکان ، ج ۲، ص ۳۹۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید.م

۱۵۲- بدون تردید یعنی مروان بن محمد بن مروان بن حکم که معروف به مروان حمار و جعدی است ، او آخرین حاکم مروانی است . در چاپ اول تهران هم به همین صورت مروان بن حکم است و مانعی ندارد که او را به پدر بزرگش معرفی کرده اند.م

۱۵۳- نصر، سالار قبیله مضر در خراسان و نخست حاکم بلخ و سپس از سال ۱۲۰ حاکم خراسان بود. در سال ۱۳۱ ضمن عقب نشینی از مقابل سپاه ابومسلم در ساوه بیمار شد و در گذشت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۸ ص ۲۴۱

۱۵۴- آیات ۴۲ و ۴۳ سوره فاطر.

۱۵۵- اصل : کسر احد عینیه .

۱۵۶- این ابیات از دو قصیده است ، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دیوان الشریف الرضی ، ج ۱، ص ۱۲ و ۳۰، چاپ بیروت (بدون تاریخ).م

۱۵۷- از قصیده حصین بن حمام مری است و تاکنون مکرر و در همین خطبه هم مورد استشهاد ابن ابی الحدید قرار گرفته است.م

۱۵۸- از



قصیده حصین بن حمام مری است و تاکنون مکرر و در همین خطبه هم مورد استشهاد ابن ابی الحدید قرار گرفته است. م.

۱۵۹- تذکر دو نکته را برای خوانندگان گرامی خالی از فایده نمی بینم ، نخست اینکه در متون کهن نثر فارسی نظیر همین مطالب در تاریخ بیهقی ، صفحات ۲۴۰ ۲۳۶ ، چاپ مرحوم دکتر فیاض ، مشهد، ۱۳۵۶ ش آمده است ؛ دوم اینکه عبدالله بن زبیر به نقل خود ابن ابی الحدید (ضمن شرح خطبه ۵۷ که در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد ) مردی بد دهان و کینه توز نسبت به بنی هاشم و از دشمنان کوردل امیرالمومنین علیه السلام بوده است. م.

۱۶۰- بشر بن معتمر: از فقیهان بزرگ معتزلی که به قول سید مرتضی ( در امالی ) همه معتزلیان بغداد دعوت او را پذیرفتند. او در گذشته به سال ۲۱۰ هجری است . به دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۳ ، ص ۶۶۰ ، مقاله کارادوو (vaux carrade) مراجعه فرمایید.م

۱۶۱- از شجاعان نام آوار که به سال ۱۱۲ هجری در جنگ با ترکان کشته شد، به الاعلام زرکلی ، ج ۸ ، ص ۳۵۷ مراجعه فرمایید.م

۱۶۲- محمد بن سلطان محمد بن حیوس غنوی از شاعران بزرگ قرن پنجم شام که او را پس از ابوالعلاء معری بزرگترین شاعر شام می دانند. او در گذشته شعبان ۴۷۳ هجری است . به دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۵۲۵ مراجعه فرمایید.م

۱۶۳- حمیمه شهرکی از نواحی سرات و توابع عمان در منطقه اردن که محل سکونت بنی عباس بوده است .

رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۳ ، ص ۳۴۶ ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی

۱۶۴- عماره بن علی از مورخان و شاعران ادیب و در گذشته به سال ۵۶۹ هجری است . کتاب اخبار یمن و اخبار الوزراء المصریین او چاپ شده است . به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۹۳ مراجعه شود . م ۱۶۵- توران شاه برادر بزرگتر صلاح الدین ایوبی است که به سال ۵۷۶ در گذشته است . برای اطلاع بیشتر به وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۱، ص ۲۷۳، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید . م

۱۶۶- گاهی مقصود از دو عراق ، کوفه و بصره است . م

۱۶۷- کلجه طلحه هبیره بن عبدالله از شاعران دوره جاهلی که تاریخ زندگی اش چندان روشن نیست . رجوع کنید به المؤ تلف و المختلف آمدی ، ص ۱۷۳ ذیل شماره ۵۸۷ چاپ کرنکو، مصر ۱۳۵۴ ق . م

۱۶۸- الاغانی ، ج ۱۷، ص ۱۶۶؛ تاریخ الطبری ، ج ۷، ص ۱۹۰؛ عیون الاخبار ج ۲، ص ۲۴۰، با اختلافاتی در پاره یی از کلمات و راویان .

۱۶۹- پدرش زبیر بن عوام در جنگ جمل کشته شد. عمرو بن جرموز او را در حالی که نماز می گزارد کشت ، عمویش عبدالرحمان بن عوام در جنگ یرموک و برادرش منذر بن زبیر در جنگ حره کشته شدند.

۱۷۰- عبدالله بن شبرمه بجلی از شاعران و قضات و قاضی منصور دوانیقی در سواد کوفه بوده و به سال ۱۴۴ در گذشته است . رجوع کنید به الکنی واللقاب ، ج ۱، ص ۳۱۳ . م

۱۷۱- ابن هانی : شاعر بزرگ ناحیه مغرب ، متولد ۳۲۶ و در گذشته ۳۶۲ هجری دیوان اشعار او چاپ شده است و دکتر زاهد علی آن را با

شرح به انگلیسی ترجمه کرده است . مراجعه فرمایید به الاعلام زرکلی ، ج ۷ ، ص ۳۵۴ و در منابع فارسی به مقاله (dacharoui.f) در ص ۹۱۰ دانشنامه ایران و اسلام .

۱۷۲- نظام الدین محمد بن محمد ابن صالح شاعر و ادیب عرب دوره سلجوقی و از اطرافیان خواجه نظام الملک طوسی است . او به سال ۵۹۰ کلیده و دمنه را به نظم عربی درآورده است . به مقاله شارل پلا (pellat) در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۹۱۲ مراجعه فرمایید.م

۱۷۳- این بزرگوار متولد ۹۳ و مقتول به سال ۱۴۵ هجری است و به سبب زهد و تقوی به نفس زکیه معروف بوده است . برای اطلاع بیشتر، در منابع فارسی به منتهی الامال مرحوم محدث قمی ، ج ۱، ص ۱۹۹ مراجعه کنید .م

۱۷۴- نام پدر مفضل ، محمد است نه احمد، از دانشمندان و ادبای بزرگ قرن دوم هجری که سال مرگش مورد اختلاف است . به معجم الادباء یاقوت حموی ، ج ۷، ص ۱۷۱، چاپ مارگلیوث مراجعه فرمایید .م

## ۲۴۱۶۱۷۵

۱۷۵- محل نگهداری شتران .

۱۷۶- باخمی : نام جایی میان کوفه و واسط و به کوفه نزدیکتر می باشد و محل کشته شدن ابراهیم است . رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۲، ص ۲۸، چاپ مصر ۱۹۰۶ .م

۱۷۷- این ابیات از راسع بن خشرم در مرثیه هدبه است . الاغانی ، ج ۲۱، ص ۱۷۷.

۱۷۸- عوف بن معاویه از اشراف قبیله بنی حذیفه شاعر ولید و سلیمان مروانی و در گذشته حدود سال ۱۰۰ هجری است به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۲۷۹ مراجعه فرمایید

۱۷۹- یاقوت در معجم البلدان این مکان را نیاورده است . در قاموس هم آمده که جایی در شام است !

۱۸۰- در وقعه صفین ، ص ۱۶۳ ، چاپ دوم ، این نام به صورت سلیل بن عمرو است . م

۱۸۱- میان وقعه صفین و متن اختلاف مختصری بود که از وقعه صفین ترجمه شد . م

۱۸۲- در کتاب وقعه صفین آمده است که اشعث این رجز را می خواند وعده گاه ما امروز به هنگام سپیده دم است آیا خوراک و توشه را چیزی جز نمک اصلاح می کند...

۱۸۳- بخشی از این خطبه در خطبه ۵۱ نهج البلاغه آمده است ؛ و در اینجا کلمه محله اشتباها به صورت مهله آمده است . و ابن میثم می گوید: محله در اینجا به معنی منزلت و جایگاه است . م

۱۸۴- استاد عبدالسلام محمد هارون در پاورقی ص ۱۶۸ صفین ، چاپ دوم در این باره توضیح داده که شاید منظور، زر و زعفران یا گوشت و آب و انگور سرخ باشد . م

۱۸۵- نام روزی از جنگ صفین که برای پس گرفتن شریعه فرات ، از سپاه معاویه ، جنگ شد . م

۱۸۶- به خطبه ۲۸ مراجعه فرمایید .

۱۸۷- اسماعیل بن قاسم بن سوید، که به ابوالعتاهیه معروف است به سال یکصد و سی هجری متولد و به سال ۲۱۱ یا ۲۱۳ در گذشت ، زهدیات و اشعار او در نکوهش دنیا بسیار فراوان و مشهور است ، رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۱۹۸ چاپ مصر، ۱۳۶۷ ق . م

۱۸۸- خطبه ۵۲ .

۱۸۹- کتاب المقنعه شیخ مفید (ره) چنان کتاب مهمی در فقه شیعه بوده است که یکی

از کتابهای چهارگانه مهم شیعه، یعنی تهذیب الاحکام شیخ طوسی (ره)، شرح آن کتاب است. لطفاً به ترجمه نبرد جمل به قلم این بنده، ص ۱۲، چاپ نشر نی، تهران، ۱۳۶۷ ش مراجعه شود. م

۱۹۰- یکی دو سطر توضیح لغوی است که استفاده شد و ترجمه اش لازم نبود. م

۱۹۱- یعنی ابوهلال عسکری، ضمن شرح خطبه سوم هم آمده است. م

۱۹۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که این موضوع عقیده معتزله و اهل سنت است که امامت با بیعت ثابت می شود. در میان ائمه اطهار شیعه علیهم السلام جز با حضرت امیر و حضرت مجتبی و شاید حضرت رضا با هیچیک به ظاهر بیعت صورت نگرفته است، آیا هیچ شیعه ای می تواند در امامت و ولی امر بودن آن بزرگواران تردید کند و آیا حضرت امیر (ع) بیش از این بیعت ظاهری امام مطلق و اولی الامر بر حق نبوده است! م

۱۹۳- در کتاب وقعه صفین پس از این جمله آمده است که و این در ماه ربیع الاخر بود.

۱۹۴- داخل گروه از کتاب وقعه صفین است

۱۹۵- ابن ابی الحدید در یک سطر توضیح لغتی را داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. م

۱۹۶- طرفه بن العبد: از شاعران دوره جاهلی که حدود شصت سال قبل از هجرت در جوانی کشته شده است و سراینده یکی از معلقات است. به شرح القصاید العشر خطیب تبریزی، ص ۹۵، چاپ دکتر فخرالدین قباوه، حلب، ۱۳۹۳ ق مراجعه فرمایید. م

۱۹۷- در کتاب صفین گوینده این سخن به صورت اشعث آمده است و ظاهراً

صحیح نیست م.

۱۹۸- مشکک کهنه و تهی را برای راندن شتران به کار می گیرند. و این کلام به صورت تمثیل در آمده است . خلاصه کلام اینکه یعنی بیدی نیستم که با این بادها بلرزم .

۱۹۹- در کتاب صفین آمده است که علی فرمود: آری مرا برای تو و سالارت پاسخی غیر از پاسخ اوست .

۲۰۰- آیات ۸۰ و ۸۱ سوره نمل

۲۰۱- نامه ۱۴ نهج البلاغه م.

۲۰۲- آیات ۴۵ سوره انفال

۲۰۳- آیات ۴۵ سوره انفال

۲۰۴- بخشی از این کلام در خطبه ۱۲۴ نهج البلاغه آمده است .

۲۰۵- این حدیث را ذهبی در میزان الاعتدال ، ج ۲ ، ص ۳۷۹ ذیل شماره ۴۱۴۹ ، چاپ (علی محمد بجاوی )

مصر ۱۳۸۲ ق ، از عباد بن یعقوب ضمن تصدیق به اینکه او در حدیث مرد صادقی است ، آورده است و برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع ، به السبعه من السلف استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ص ۱۹۹ چاپ قم ، ۱۳۶۱ ش مراجعه فرمایید.م

۲۰۶- عبدالله بن عامر یا عبدالله بن عمرو حضرمی که اگر عبدالله بن عمرو صحیح باشد پدرش در نخستین جنگ مسلمانان کشته شده است . رجوع کنید به الغارات ، پاورقی ص ۳۷۳ ، و پاورقی ص ۱۶۶ ترجمه آن م.

۲۰۷- ص ۳۷۳ (متن عربی ) چاپ مرحوم محدث ارموی و ص ۱۶۶ ترجمه آن به قلم آقای حاج شیخ محمد باقر کمره یی م.

۲۰۸- نام یکی از منازل ماه است که فرخنده بوده است ، ولی معاویه از کلمه ذابح که به معنی سر برنده است فال بدزده است . به پاورقی ص ۱۶۷ ترجمه الغارات مراجعه فرمایید.م

۲۰۹- نام پدر

عبدالله به صورت خازم صحیح است نه حازم . لطفاً به پاورقی استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی در ص ۳۷۹ الغارات مراجعه شود.م

۲۱۰- از طرفداران سرسخت معاویه که احادیثی هم در فضیلت معاویه ساخته و پرداخته است . برخی او را از اصحاب می دانند، رجوع کنید به الغارات ، ص ۳۸۱، پاورقی شماره ۷.م

۲۱۱- نام پدر عمرو در متن مرحوم است که درست نیست و صحیح آن مرحوم است . فیروز آبادی در قاموس ذیل کلمه رجم نام مرحوم را که از اشراف عبدالقیس است آورده است و به ص ۷۸۴ الغارات ، تعلیقه ۴۴ مرحوم محدث ارموی مراجعه فرمایید.م

۲۱۲- این نامه در متن الغارات عباس بن صحرار است که صحیح آن صحرار بن عباس است به ص ۳۸۵ و تعلیقه شماره ۴۵ آن کتاب مراجعه فرمایید.م

۲۱۳- این مرد از سران توابان و دوست سلیمان بن صرد خزاعی و از یاران مختار است . به پاورقی شماره ۵ ص ۳۸۷ الغارات مراجعه فرمایید.م

۲۱۴- در کتاب الغارات ، ۳۸۰، به جای کلمه امین ، امیر است که صحیح تر می باشد.م

۲۱۵- در متن سیبل است و اشتباه می باشد، صحیح آن سنبل بر وزن زبرج است . رجوع کنید به لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۳۴۹، چاپ ۱۴۰۵، نشر ادب الحوزه ، قم .م

۲۱۶- حدان نام تیره یی از قبیله بزرگ ازد، این کلمه به فتح اول و تشدید دوم است . به ص ۲۱۳ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب ، قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه فرمایید .م

۲۱۷- عبارت اخیر اقتباسی است از این قسمت از آیه ششم سوره توبه

که می فرماید:... ثم ابلغه ماء منه .

۲۱۸- این کلمه در الغارات به صورت حتات بر وزن غراب است . آنچه میان کروشده آمده به نقل از الغارات می باشد.م

۲۱۹- این کلمه در الغارات به صورت حتات بر وزن غراب است . آنچه میان کروشده آمده به نقل از الغارات می باشد.م

۲۲۰- ابوالکنود از اصحاب و یاران امیرالمومنین علی (ع) است . به ص ۶۵ رجال طوسی مراجعه فرمایید.م

۲۲۱- ثبت : از افراد بسیار متلون و عجیب است که نخست از اصحاب علی (ع) و سپس از مخالفان او بوده و بعد توبه کرده و سپس در سپاه عمر بن سعد بوده پس از آن از توابان بوده و در کشتن مختار حاضر بوده است ! به پاورقی ص ۳۹۵ الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۲۲- اعین : به نقل شیخ طوسی و قهپایی از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ، به رجال طوسی ، ص ۳۵ و مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۲۳۵ مراجعه فرمایید.م

۲۲۳- جاریه : از اصحاب پیامبر (ص) و از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) است . برای اطلاع بیشتر از احوال او به شماره ۱۰۵۰ الاصابه ابن حزم ، ج ۱، ص ۲۱۸ چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق مراجعه فرمایید.م

۲۲۴- کنایه از هولناک بودن جنگ موعود است (شرح نهج البلاغه ابن میثم).

۲۲۵- نامه ۲۹ نهج البلاغه

۲۲۶- ظاهرا صحیح این کلمه جیفر عمانی است . به تعلیقه شماره ۴ ص ۴۰۵ الغارات مراجعه فرمایید.

۲۲۷- شریک : از خواص و شیعیان امیرالمومنین است . ابن زیاد او را با خود از بصره به کوفه آورد و او در خانه هانی بن عروه



بیمار و بستری شد یا تمارض کرد و طرح غافلگیر کردن ابن زیاد را کشید که مسلم رضوان الله علیه از انجام آن خودداری کرد. برای اطلاع بیشتر به تنقیح المقال مرحوم مامقانی و الغارات، ص ۷۹۳ مراجعه شود.م

۲۲۸- در متن سیل است و اشتباه می باشد، صحیح آن سنبل بر وزن زبرج است. لفظ به لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۴۹، چاپ ۱۴۰۵ نشر ادب الحوزه قم مراجعه شود.م

۲۲۹- این یکی از پیشگوییهای امام علی (ع) است که در خطبه ۱۳ نهج البلاغه نیز آمده است. م

۲۳۰- از این شاعر در الغارات، ص ۴۰۹ به صورت ابوعرندس عوذی یاد شده است و در آن کتاب مطالب مقدم و موخر است. به حواشی استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی بر آن صفحه مراجعه فرمایید.م

۲۳۱- در مجمع الامثال میدانی و فرائد اللال شیخ ابراهیم حنفی نیامده است. م

۲۳۲- مرگ تو در اثر پرخوری خواهد بود.م

۲۳۳- این موضوع در صحیح مسلم و مسند ابی داود، ج ۱۱، ص ۳۵۹ و کنز العمال، ج ۶، ص ۸۷ آمده است و برای اطلاع بیشتر، به السبعة من السلف، استاد سید مرتضی فیروز آبادی، ص ۱۸۳، چاپ ۱۳۶۱ ش، قم مراجعه شود. م

۲۳۴- با اندک تفاوت لفظی در الکامل، ج ۲، ص ۲۹۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر آمده است. م

۲۳۵- سوره نحل آیه ۹۰.

۲۳۶- این ابیات با اختلاف اندکی در ص ۲۵۸ ج

۲۳۷- این ابیات در ص ۱۶۹، ج ۱، دیوان الشریف الرضی چاپ بیروت آمده است. م

۲۳۸- سعید بن جبیر مرد آزاده که به دست حجاج کشته شد. او

از بزرگان تابعین است . برای اطلاع از شرح حال او، به بحث مفصل محمد بن سعد در طبقات ، ج ۶، ص ۱۸۷ ۱۸۸، چاپ ساخا و بریل ، ۱۳۲۵ ق و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۲۳۹- این حدیث در صحیح مسلم و صحیح ترمذی و مسند احمد حنبل و منابع دیگر اهل سنت آمده است و برای اطلاع بیشتر، به فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ص ۲۰۷ مراجعه فرمایید .م

۲۴۰- ابن زبیر، محمد بن حنفیه و یارانش را در محوطه زمزم زندانی کرد و گفت اگر بیعت نکنند آنانرا آتش خواهد زد. لطفاً به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده ، ج ۶، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.م

۲۴۱- ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی که از مردم سمرقند بوده است از دانشمندان بزرگ معتزلی در نیمه اول قرن سوم هجری است ، او به سال ۲۴۰ هجری در گذشته است ، برای اطلاع از شرح حال و آثارش به مقدمه فاضلانه استاد شیخ محمد باقر محمودی بر کتاب المعیار و الموازنه ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۲ ق مراجعه فرمایید .م

## ۲۹۶ تا ۲۴۲

۲۴۲- ابوعلی حسین بن علی بن یزید کرابیسی بغدادی از یاران نزدیک امام شافعی است که بیش از همه به مجلس او آمد و شد داشته و احکام او را حفظ بوده و تالیفات فراوان در اصول و فروع فقه دارد و به سال ۲۴۸ هجری در گذشته است . رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲۴۳- برای اطلاع بیشتر، به تنزیه الانبیاء، ص ۱۶۷، چاپ قم ، بدون تاریخ مراجعه فرمایید .م

۲۴۴- مروان بن ابی حفصه متولد

به سال ۱۰۵ و در گذشته ۱۸۲ هجری است که همواره با هجو علویان به هارون تقرب می جست در قبال هر بیت که در مدح بنی عباس می سرود هزار درهم جایزه می گرفت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۹۵ م.

۲۴۵- آیات ۴ و ۵ سوره تحریم و برای اطلاع از نظر مفسران اهل سنت ، به ص ۱۳۶ السبعه من السلف مراجعه فرمایید م.

۲۴۶- جنگ بسوس از جنگهای مهم میان بکر و تغلب است . به ص ۳۹۶ ج ۱۵ نهایه الارب نویری و ترجمه آن به قلم این بنده (ج ۱۰) مراجعه فرمایید م.

۲۴۷- سال جماعت به سال چهل و یکم هجرت گفته می شود که میان حضرت مجتبی و معاویه صلح شد م.

۲۴۸- برای اطلاع بیشتر از صفات نکوهیده ابوهریره به کتاب ابوهریره شیخ المضیره محمود ابوربه و ترجمه آن به فارسی با نام بازرگان حدیث به قلم استاد محمد وحید گلپایگانی ، تهران ۱۳۴۳ شمسی مراجعه فرمایید م.

۲۴۹- برای اطلاع بیشتر از این رسوایی مغیره ، به بحث نویری در نهایه الارب ، ج ۴، ص ۲۹۴ و ترجمه آن به قلم این بنده و بحث مستوفای ابن ابی الحدید در خطبه ۲۲۳ مراجعه فرمایید م.

۲۵۰- ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ، ص ۱۱۹ می گوید: گفته شده است در حالی که سر امام حسین مقابل او بود به این گفتار عبدالله بن زبیری تمثل جست :

ای کاش مشایخ من در بدر می بودند و می دیدند چگونه خزرگیان از ضربات شمشیر بی تابی می کنند...

این دو بیت از قصیده یی است که ابن زبیری در جنگ

احد سروده است. رجوع کنید به الحیوان، ج ۵، ص ۵۶۴ و سیره ابن هشام، ج ۳ ص ۱۴۴ و طبقات الشعراء ابن سلام، ص ۱۹۹.

۲۵۱- خوانندگان عزیز توجه دارند که معاویه پس از فتح مکه مسلمان شده است، یعنی هنگامی که بیش از نه دهم قرآن نازل شده بوده است وانگهی ابن عساکر شمار کاتبان وحی را ۲۳ نفر نوشته است؛ در مورد اینکه معاویه کتابت وحی را برای مدت کوتاهی هم بر عهده داشته اختلاف نظر است. لطفاً به تاریخ قرآن به قلم دکتر محمود رامیار، ص ۲۷۰ ۲۴۷ مراجعه فرمایید. م.

۲۵۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوبکر بن ابی قحافه خواهر خود را که کور بود به همسری گرفت اشعث داد و این موضوع در همین کتاب ضمن خطبه نوزدهم آمده است. م.

۲۵۳- عقبه بن عمرو، معروف به ابومسعود انصاری از اصحاب و به سبب سکونت در بدر به بدری مشهور است ولی در جنگ بدر شرکت نداشته است. به سال ۴۱ یا ۴۲ در کوفه درگذشت. رجوع کنید به اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۶۹. م.

۲۵۴- با توجه به آیات مبارکات و اولوالاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و یتربصن بانفسهن اربعه اشهر و عشرا عده زن حامله که شوهرش بمیرد هر یک از این دو حکم است که مدت آن بیشتر باشد. رجوع کنید به دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص ۲۸۶، ذیل شماره ۱۰۷۶. م.

۲۵۵- آیات ۱۴ و ۱۵ سوره اعلی

۲۵۶- خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوبکره برادر مادری زیاد است. مادر هر دو سمیه

، کنیز حارث بن کلدی است ، رجوع کنید به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۵۱ م.

۲۵۷- در همین رابطه پیامبر (ص) فرمودند: لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام م.

۲۵۸- تاریخ مرگ سمره را با اختلاف ، سالهای ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ هجری نوشته اند ابن عبدالبر در الاستیعاب ، ج ۲، ص ۷۶ در حاشیه الاصابه نوشته است : در دیگ آب جوش افتاد و سوخت و سخن پیامبر(ص) که به ابوهریره فرموده بود، آخرین کس از شما سه تن که بمیرد در آتش است صحیح بود.م

۲۵۹- به نقل ، استاد سید مرتضی

۲۶۰- الغارات ، ص ۵۱۶، چاپ مرحوم محدث ارموی و ص ۲۶۲ ترجمه آن به قلم آقای کمره یی م.

۲۶۱- آیه ۱۸ سوره سجده

۲۶۲- آیه ۶ از سوره حجرات ، به اسباب النزول واحدی مراجعه شود.

۲۶۳- برای اطلاع بیشتر در این دو مورد به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده صفحات ۱۰۵ و ۷۴۶ مراجعه شود م.

۲۶۴- برای اطلاع بیشتر در این دو مورد به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده صفحات ۱۰۵ و ۷۴۶ مراجعه شود م.

۲۶۵- لطفا برای اطلاع بیشتر در مورد این اقوال مختلف و تحقیق آنکه مرقد مطهر علوی در نجف است ، به کتاب سودمند فرح الغری ابن طاووس (در گذشته ۶۹۳ هجری) چاپ افست ، بدون تاریخ ، قم مراجعه فرمایید م.

۲۶۶- الغارات ، ص ۵۲۵ و ترجمه آن ، ص ۲۶۷ م.

۲۶۷- در متن به جای کلمه خراج کلمه خوارج آمده که صحیح نیست ، در چاپ تهران و در الغارات خراج است م.

۲۶۸- در الغارات اختلافات لفظی اندکی

وجود دارد.م

۲۶۹- برخی از کلمات در الغارات متفاوت است مثلاً به جای شیطان ، سلطان ، است .م

۲۷۰- قعقاع از تابعین و از بخشندگان عرب است و ضرب المثل در حسن مجاورت بوده است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۴۸ .م

۲۷۱- کسکر: نام ناحیه وسیع و گسترده ای که مرکز آن واسط است و میان بصره و کوفه قرار دارد. به معجم البلدان ، ص ۲۵۱ ، چاپ مصر مراجعه فرمایید .م

۲۷۲- قیس بن عمرو، معروف به نجاشی که درک محضر پیامبر (ص) هم کرده است او در صفین همراه علی بود و در متن توضیح کافی در این باره داده شده است . او حدود سال چهارم هجری در گذشته است . رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۴۶ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی .م

۲۷۳-بوسمال اسدی : از اشراف کوفه و نامش سمان بن هبیره و به میهمان نوازی معروف بوده است . به پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۳۴ الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۷۴- بخشی از آیه ۴۵ سوره بقره

۲۷۵- بخشی از آیه ۸ سوره مائده

۲۷۶- آیه ۲۴ سوره محمد.

۲۷۷- جبله : آخرین امیر از خاندان امیران قحطانی شام است که مسلمان شد و پس از مسلمان شدن به مردی سیلی زد و چون خواستند قصاص کنند و آن مرد بر او سیلی نزد، مرتد و مسیحی شد و به هرقل سالار قسطنطنیه پیوست . به نهاییه الارب نویری ، ج ۱۵ ، ص ۳۱۲ و ترجمه آن (جلد دهم) مراجعه فرمایید .م

۲۷۸- ابن ابی الحدید پاره یی از مطالب ابراهیم ثقفی را تلخیص کرده است

لطفاً به الغارات ص ۵۵۰ مراجعه فرمایید .م

۲۷۹- آیات ۴ و ۵ سوره ۱۱۱، همسرش هیزم آتش افروز دوزخ است و طنابی از لیف خرما بر گردن دارد.

۲۸۰- ابن ابی الحدید مطالب الغارات را در این موارد تلخیص کرده است . ضمناً در مورد اینکه عقیل در زمان بندگی ییا پس از شهادت حضرت امیر نزد معاویه رفته است ، لطفاً به پاورقی آقای کمره یی در ص ۲۹۸ ترجمه الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۸۱- حسن بن سیار بصری متولد به سال ۲۱ هجری و در گذشته ۱۱۰ هجری است . اصل او از دشت میشان است . در مدینه متولد شد و در بصره در گذشت و از بزرگان تابعین می باشد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۵۴، چاپ محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید.م

۲۸۲- مقصود حدیث معروف منزلت است که پیامبر فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لابنی بعدی .م

۲۸۳- ابان از شاگردان معروف حسن بصری و درباره او سخن گوناگون است . رجوع کنید به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۱، ص ۱۰ .م

۲۸۴- این حدیث به این صورت است که حسن و حسین سرور جوانان بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است ، (در منابع اهل سنت ) در صحیح ابن ماجه و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، ج ۳ ص ۱۶۷ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۰ آمده است و برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به فضائل الخمسه ، ج ۳، ص ۲۱۳ .م

۲۸۵- مره بن شرحبیل همدانی در سال ۷۶ هجری در گذشته است . ابن

ابی الحدید می گوید او و مسروق و شریح هیچ کدام به علی (ع) اعتقاد نداشتند. فطر بن خلیفه که از وابستگان خاندان مخزوم است گرایش به تشیع داشته و پس از سال ۱۵۰ هجری در گذشته است. نقل از پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۶۱ الغارات م.

۲۸۶- مره بن شراحیل همدانی در سال ۷۶ هجری در گذشته است، ابن ابی الحدید می گوید او و مسروق و شریح هیچ کدام به علی (ع) اعتقاد نداشتند. فطر بن خلیفه که از وابستگان خاندان مخزوم است گرایش به تشیع داشته و پس از سال ۱۵۰ هجری در گذشته است. نقل از پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۶۱ الغارات م.

۲۸۷- در ص ۵۶۳ الغارات آمده است که پیش عایشه می رفتند م.

۲۸۸- سخن پرارزش و بی ارزش آمیخته دارد م.

۲۸۹- بانقیاء: (به کسر نون) نام یکی از نواحی اطراف کوفه و بر کنار فرات است (مراصداالاطلاع).

۲۹۰- برای اطلاع بیشتر در مورد این مرد به سال ۱۰۳ هجری در گذشته است، رجوع کنید به الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی (ره) ج ۱، ص ۱۵ م.

۲۹۱- درباره سعید بن مسیب (۱۳۹۴ ه. ق) و اینکه شیعه بوده یا سنی، سخن بسیار است. برای اطلاع از شرح حال او رجوع کنید به بحث محمد بن سعد، در طبقات، ج ۵، ص ۸۸ و قهپایی مجمع الرجال، ج ۳، ص ۱۲۱ م.

۲۹۲- محمد بن مسلم (۱۲۴ ۵۸ ه. ق)، از خاندان بنی زهره و معروف به زهری است. او در نظر اهل سنت بسیار ستوده



است و گروهی از بزرگان شیعه درباره اون متوقفند و به قول مرحوم محدث ارموی دوستی و دشمنی او مورد تردید است . به پاورقی ص ۵۷۷ الغارات نیز مراجعه فرمایید .م

۲۹۳- زید بن ثابت متولد یازده سال قبل از هجرت و در گذشته ۴۵ هجری است از قبيله خزرج انصار و بسیار مورد توجه ابوبکر و عمر و عثمان بوده است . ضمناً سال مرگ او مورد اختلاف است . به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۱ مراجعه فرمایید .م

۲۹۴- مکحول : مفتی و عالم دمشق و در گذشته به سال ۱۱۳ هجری است و متهم به اینکه قدری مذهب است . به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۴، ص ۱۷۷ مراجعه فرمایید .م

۲۹۵- یهودیانی که به اغوای سامری گوساله پرستی کردند .م

۲۹۶- خوانندگان گرامی توجه خواهند داشت که چنین آیه ای در قرآن نیست و این بنده نفهمیدم منظور چیست و تناسب آن را درست نفهمیدم ، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است .م

۳۵۹۵۲۹۷

۲۹۷-ظاهراً مقصود هنگام احتضار یا کنار حوض است .م

۲۹۸- جابر بن یزید جعفی در گذشته ۱۲۸ هجری از اصحاب محترم حضرت باقر و حضرت صادق است . به ص ۱۱۱ رجال ، شیخ طوسی ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق مراجعه فرمایید .م

۲۹۹- ابوصادق ازدی از راویان ثقه و مورد اعتماد یعقوب بن شیبه است . رجوع کنید به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۴، ص ۵۳۸ .م

۳۰۰- سدیر: از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق است . رجوع کنید به رجال شیخ طوسی ، ص ۱۳۵ و مجمع الرجال قهپایی ، ج ۳، ص ۹۷ .م

۳۰۱- در

منابع اهل سنت نظیر این روایت در کنز العمال، ج ۶، ص ۸۷ آمده است و همچنین رجوع کنید به السبعه من السلف، صفحات ۱۸۵ و ۱۸۳ م.

۳۰۲- زراره که نام اصلی او عبد ربه است در گذشته به سال یکصد و پنجاه هجری و از اصحاب بسیار محترم امام باقر و امام صادق و از فقیه ترین یاران آن دو بزرگوار است. به جامع الرواه اردبیلی، ج ۱، ص ۳۲۴ مراجعه فرمایید. م.

۳۰۳- در این مورد در منابع دیگر اهل سنت هم احادیثی آمده است، از جمله محب طبری در الریاض النضره، ج ۴، ص ۱۸۹ نظیر این را آورده است و در شعر فارسی هم این موضوع کم و بیش به چشم می خورد:

محبت شه مردان مجوز بی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او

۳۰۴- به معنی پاک شدن هم هست.

۳۰۵- بخشی از آیه ۹۶ سوره نحل است. شاءن نزول این آیه در مورد عمار یاسر (ره) است و مفسران اهل سنت هم همین را آورده اند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اسباب النزول واحدی، ص ۱۹۰، چاپ ۱۳۶۲ ش، قم. م.

۳۰۶- خداوند متعال استاد دلسوز و بانوی گرامی معصومه حدیدی عرب (گلین خانم) را که از پنج سالگی تا هفت سالگی به این بنده قرآن آموخت غریق رحمت فرماید. به هنگام حفظ فروع دین در مورد زکات این بیت را به ما تعلیم می داد و ما بدون آنکه معنی آن را درست بفهمیم طوطی وار حفظ می کردیم:

زکات مال بدرکن که فضله رز را

چو باغبان ببرد

بیشتر دهد انگور م.

۳۰۷- آیات ۱ و ۳ سوره توبه

۳۰۸- آیات ۱ و ۳ سوره توبه

۳۰۹- ابن عبدالبر، متولد ۳۶۸ و در گذشته ۴۶۳ هجری از دانشمندان بزرگ قرن پنجم هجری و دارای تالیفات ارزنده است، برای شرح حال او به مقاله شارل پلا **pellat ch** در دانشنامه ایران و اسلام، ص ۶۸۷ مراجعه فرمایید م.

۳۱۰- ظاهرا مقصود، حسن بن علی بن محمد خلال حلوانی در گذشته به سال ۲۴۴ در مکه است. رجوع کنید به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله، ج ۳، ص ۲۶۱ م.

۳۱۱- ابن قتیبه: عبدالله بن مسلم دینوری در گذشته ۲۷۶ هجری از چهره های علمی درخشان و پرکار قرن سوم که برخی از آثارش از مهمترین کتابهاست. رجوع کنید به مقاله مفصل لکمت **lecomte** در دانشنامه ایران و اسلام، ص ۷۷۵ م.

۳۱۲- از این ابیات که در پاسخ نامه معاویه نوشته شده است هشت بیت در تذکره الخواص، ص ۱۰۸، چاپ نجف آمده است م.

۳۱۳- از این ابیات در دیوان حسان، ص ۱۷۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۶ ق، شش بیت آمده است ولی ترتیب ابیات تفاوت دارد و برخی از الفاظ هم مختلف است م.

۳۱۴- ابومحجن ثقفی شاعری شیفته به شراب است که سعد بن ابی وقاص او را به سبب باده نوشی زندانی کرده بود. لطفا به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، ص ۳۳۶، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی مراجعه فرمایید م.

۳۱۵- برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع، در منابع فارسی، به ترجمه دلایل النبوه بیهقی، به قلم این بنده، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ ۱۳۶۱ ش

و ترجمه نهاییه الارب ، به قلم این بنده ، ج ۱ ، ص ۲۹۱ مراجعه فرمایید .م

۳۱۶- در دلائل النبوه بیهقی نام این شخص حباش بن مره ثبت شده است .م

۳۱۷- از امثال عرب است .

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر درباره هجرت به حبشه ، در منابع فارسی رجوع کنید به طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۰۵ ۲۰۰ تهران ، نشر نو، ۱۳۶۵ و دلائل النبوه بیهقی ، ج ۲، ص ۴۷، چاپ مرکز انتشارات علمی ، ۱۳۶۱ ش و همچنین رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب نویری ، ج ۱، ص ۲۵۴ ۲۲۲، امیرکبیر، تهران ، ۱۳۶۴ شمسی که در آن باره به تفصیل بحث شده است . این حدیث درباره جناب جعفر در استیعاب عبدالبر در حاشیه ص ۲۱۰، ج ۱ الاصابه ابن حجر آمده است .م

۳۱۹- برای اطلاع بیشتر از عقاید او رجوع کنید به الملل و النحل شهرستانی ، ج ۱، بحث ص ۱۲۵ ۱۲۲، چاپ ۱۳۸۷ ق مصر.م

۳۲۰- قثم بن خبیه عبدی (در گذشته حدود ۸۰ هجری ) از شاعران بنی محارب است . به الشعر و الشعرا ابن قتیبه ، ص ۴۰۸، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت مراجعه فرمایید .م

۳۲۱- منسوب به ذواصبح حمیری .م

۳۲۲- این ابیات با توضیح پاره یی از مشکلات لغوی آن در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۱۸۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ آمده است .

۳۲۳- چون در شعر خود از حالات ساربانان بسیار سخن گفته به این لقب معروف شده است رجوع کنید به الشعر و الشعرا ابن قتیبه ، ص ۳۲۷ و الکامل ، ج ۳، ص ۱۸۴ .م

۳۲۴- برای اطلاع از

حال و گفتارهای مستورد، در متون کهن عربی، رجوع کنید به الکامل، میرد، ج ۳، ص ۲۳۹ ۲۳۸ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، بدون تاریخ و همچنین (در منابع فارسی) رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده، ج ۷، ص ۵۵ ۵۸ چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش. م.

۳۲۵- به نقل نویری در نهاییه الارب، این دو پسر خاله بوده اند.م

۳۲۶- بخشی از آیه ۷۷ سوره نساء.

۳۲۷- بخشی از آیه ۵۴ سوره مائده .

۳۲۸- بخشی از آیه ۲۸ سوره غافر.

۳۲۹- آیه ۹۱ سوره توبه

۳۳۰- آیه ۹۱ سوره توبه .

۳۳۱- آیه ۱۵ سوره بنی اسرائیل .

۳۳۲- آیه ۹۵ سوره نساء.

۳۳۳- بخشی از آیه ۹۵ سوره نساء. م

۳۳۴- اقتباس از آیه ۱۲۲ سوره بقره (و اتقوا یوما لا تجزی ...) می باشد. م .

۳۳۵- اقتباس از آیه ۱۴ سوره فجر است. م .

۳۳۶- تضمین آیه شریفه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه . سوره زمر آیه ۱۷.

۳۳۷- بخشی از آیه ۸۷ سوره نساء.

۳۳۸- بخشی از آیات ۸۱ و ۹۰ سوره توبه .

۳۳۹- بخشی از آیات ۸۱ و ۹۰ سوره توبه .

۳۴۰- آیات ۲۶ و ۲۷ سوره نوح .

۳۴۱- آیه ۴۳ سوره قمر.

۳۴۲- موضوع این دو نامه که نجاه و نافع به یکدیگر نوشته اند در الکامل میرد، ج ۳، ص ۲۹۱ ۲۸۴، چاپ محمد ابوالفضل

ابراهیم ، مصر آمده است . م .

۳۴۳- بخشی از آیه ۱۳۱ سوره بقره .

۳۴۴- بخشی از آیات ۳۶ و ۴۱ سوره توبه .

۳۴۵- بخشی از آیات ۳۶ و ۴۱ سوره توبه .

۳۴۶- بخشی از آیه ۹۵ سوره نساء .

۳۴۷- سوره بقره آیه ۱۹۷ .

۳۴۸- شخص فربه و چهره گوشت

آلود. رجوع کنید به لسان العرب ابن منظور، ج ۱، ص ۲۲، چاپ قم، ۱۴۰۵ ق. م.

۳۴۹- دولاب: نام دهکده ای که میان آن و اهواز چهار فرسنگ است.

۳۵۰- در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۲۹۵ نام پدر این شخص باب ثبت شده است. م.

۳۵۱- برای اطلاع بیشتر از جنگ دولاب به ترجمه اخبار الطول ابوحنیفه دینوری، ص ۳۱۴، تهران، نشرنی، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمائید. م.

۳۵۲- پیمانته ای است که حارث آن را تعیین کرده است، رجوع کنید به لسان العرب، ج ۸، ص ۲۵۹ چاپ ۱۴۰۵، قم. م.

۳۵۳- در کتاب الکامل مبرد، با اندکی تفاوت در کلمات و افزونیهایی آمده است.

۳۵۴- با توجه به نسخه های دیگر و چاپ تهران که ظاهراً صحیح تر است ترجمه شد. م.

۳۵۵- دیلم، تیره ای ایرانی ساکن در دیلمستان.

۳۵۶- مناذر صغری و مناذر کبری نام دو دهستان از اطراف اهواز است. رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت حموی، ج ۸، ص ۱۶۰، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی. م.

۳۵۷- سولاف: دهکده یی در غرب رود کارون و نزدیک مناذر کبری است.

۳۵۸- بخشی از آیه ۱۴۰ سوره آل عمران

۳۵۹- نام جایی نزدیک اهواز سات. رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۸، چاپ مصر. م.

۴۴۰ تا ۳۶۰

۳۶۰- نام یکی از شاخه های قبیله ازد است که خلیل بن احمد هم از همین شاخه است. مراجعه فرمایید به الکامل مبرد، ج ۳، ص ۳۲۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر. م.

۳۶۱- ارجان: شهری بزرگ نزدیک بهبهان که امروز اثری از آن باقی نیست

. رجوع کنید به مقاله مفصل شترک streck در دائرة المعارف الاسلامیه ، ج ۱، ص ۵۸۱، چاپ مصر.م

۳۶۲- بخشی از آیه ۱۴۰ سوره آل عمران .

۳۶۳- بخشی از آیه ۸۶ سوره هود.

۳۶۴- جایی نزدیک اهواز که فاصله آن با سوق الاهواز هشت فرسنگ است و در سمت بصره قرار دارد. رجوع کنید به معجم

البلدان ، ج ۷، ص ۲۲۸، چاپ مصر .م

۳۶۵- ج ۳، ص ۳۳۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر .

۳۶۶- در متن اشتباها به صورت مزار چاپ شده است ، مرکز دشت میشان بوده و فاصله آن تا بصره چهار روز راه بوده است .

رجوع کنید به معجم البلدان ، ج ۸، ص ۴۳۳، چاپ مصر .م

۳۶۷- لقبی است که خوارج بر خود اطلاق کرده بودند. صفحات قبل ، ضمن شرح حال نجده بن عامر به این موضوع اشاره

شده است .م

۳۶۸- اصطخر: یکی از شهرهای بزرگ فارس است .

۳۶۹- عبارات در الکامل مبرد اندکی تفاوت دارد.م

۳۷۰- آیه ۱۸ سوره زخرف .

۳۷۱- این دو کلمه با فتح دال نام دو دهکده از نواحی بغداد است .

۳۷۲- در الکامل ، مبرد ج ۳، ص ۳۴۲، چاپ مصر، پیش از این چنین آمده است : پسر حوشب به بلال بن ابی برده که در بند

و اسیر یوسف بن عمر بود به عنوان سرزنش و تعریض به مادر او گفت : ای پسر زن سیه چشم . بلال که مردی دلیر و چابک

بود گفت : توجه داشته باش که کنیز را حوراء و جیداء و لطیفه نامگذاری می کنند. کلبی می گوید: بلال به هنگام اسیری و

گرفتاری هم دلیر و چابک



بود و من بسیار خوشم می آید که اسیر را دلیر و سخن آور می بینم . خالد بن صفوان در حضور یوسف بن عمر به او گفت : سپاس خداوندی را که قدرت تو را زایل و اساس تو را ویران و حال تو را دگرگون کرد. به خدا سوگند که پرده دارانت بد رفتار بودند و خود سخت در پرده بودی و اشخاص شریف را خوار و زبون می ساختی و تعصب خود را آشکار می کردی . بلال به خالد گفت : سه چیز که فعلا- با تو هست و با من نیست زیان تو را دراز کرده است . نخست اینکه کار بر تو روی آورده و بر من پشت کرده است . دوم آنکه تو آزادی و من در بندم و اسیر و تو در وطن هستی و من در این شهر غریبم . آری چنین است که گفته می شود اصل خاندان اهتم از حیره اند و حال آنکه ابوباشی هستند که خود را به خاندان منقر رومیان بسته اند.

۳۷۳- ایزده ، ایدج : نام منطقه یی میان اصفهان و خوزستان است .

۳۷۴- نام جایی پایین تر از تکریت [ و در شمال عراق ] است .

۳۷۵- ولید بن حنفیه که به کنیه خویش (ابوحزابه ) معروف است از شاعران دولت اموی است . رجوع کنید به الموتلف و المختلف آمدی ، ص ۶۴، چاپ کرنکو، قاهره ، ۱۳۵۴ ق .م

۳۷۶- رجوع کنید به الاغانی ، ج ۶، ص ۱۵۱ ۱۴۹، چاپ دارالکتب .

۳۷۷- مزون : نام بخشی از سرزمین عمان و از مناطق سکونت قبیله ازد بوده است

۳۷۸- در الکامل این کلمه به صورت صعب است .

۳۷۹- در متن به غلط جنب (پهلوی) آمده ، صحیح آن در الکامل جنبه (زره) است .م

۳۸۰- نام یکی از دهکده های خوزستان است .

۳۸۱- این ابیات و برخی از عبارات بعدی ، در الکامل تفاوت‌های لفظی دارد.

۳۸۲- معرب چهار طاق است .

۳۸۳- در روایت دیگری که در کتاب الکامل مبرد آمده است این موضوع تفاوت‌هایی دارد و برای اطلاع ، رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۳۱۱ و طبقات الشعراء ابن سلام ، ص ۱۴۵ و تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۱۳۷ و در منابع فارسی رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب ، ج ۶، ص ۱۷۰ م.

۳۸۴- عبدالله بن زبیر (به فتح ز و کسر ب) از شاعران متعصب دوره اموی و در گذشته حدود ۷۵ هجری است ، رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۴، ص ۲۱۸ م.

۳۸۵- رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب ، ج ۶ ص ۱۷۱ م.

۳۸۶- مبرد در الکامل سه بیت دیگر هم در دنباله این ابیات آورده است .

۳۸۷- رجوع کنید به دیوان فرزددق ، ج ۲، ص ۵۷۰.

۳۸۸- در کتاب الکامل ، ابن ابی میره است .

۳۸۹- سردن : نام منطقه یی در فارس و به موازات کارون است .

۳۹۰- در الکامل مبرد آمده است : که او امیر است در پاسخ به او درشتی مکن .

۳۹۱- در پاورقی توضیح لغوی آمده است که در ترجمه از آن استفاده شد .م

۳۹۲- سفوان : با فتحه اول و دوم نام آبی در یک منزلی بصره است .

۳۹۳- در کامل مبرد

- به جای یاران خود، یاران ما آمده است و میرد دو بیت دیگر هم شاهد آورده و مشکلات لغوی آن را توضیح داده است .
- ۳۹۴- دارس ، از نواحی بصره است و عثمان به قطن را حجاج به جنگ خوارج فرستاده بود یارانش از او گریختند و او چندان جنگ کرد که کشته شد .
- ۳۹۵- در نسخه ها به صورت قردوسی آمده که اشتباه است ، قردوس نام شاخه یی از قبیله ازد است .
- ۳۹۶- در الکامل میرد، مهلب آمده [ و ظاهرا صحیح تر است ] .
- ۳۹۷- آیه ۹۸ سوره انبیاء و برای اطلاع بیشتر از لطافت استعاره این آیه رجوع کنید به تلخیص البیان سید رضی ، ص ۲۳۳ م .
- ۳۹۸- در پاورقی توضیحات لغوی و شرح پاره یی از کلمات آمده است که برای ترجمه مورد استفاده قرار گرفت م .
- ۳۹۹- ای سواران خدا سوار شوید. کلمه خیل را با کسره تلفظ می کرد م .
- ۴۰۰- کردم به معنی کوتاه قامت و کرده به معنی رمیدن و گریز است م .
- ۴۰۱- آیات ۱۱۲۰ سوره نور .
- ۴۰۲- بخشی از آیه ۶ سوره هود .
- ۴۰۳- ما آرزوی پیروزی بر او را داشتیم و اینک او آرزوی پیروزی بر ما را دارد م .
- ۴۰۴- در متن هزیم آمده ، صحیح آن هریم است رجوع کنید به الکامل ، ج ۳ ، ص ۳۹۴ م .
- ۴۰۵- در کامل میرد آمده است : و تا مردم استراحت کنند .
- ۴۰۶- در کامل آمده است : چیزی جز آنچه دارند ندارند .
- ۴۰۷- فرقه ای از خوارج م .
- ۴۰۸- در پاورقی این دو صفحه توضیحات ادبی با ذکر اشعاری از جریر در هجو فرزندق آمده است که ترجمه اش ضروری نبود م .
- ۴۰۹-

اشقر: نام یکی از تیره های قبیله ازد است .

۴۱۰- قصیده یی مفصل است که در آن از جنگهای رامهرمز، شاپور و جیرفت یاد کرده است ؛ و طبری آن را در صفحات ۲۷۳ و ۲۷۰، ج ۷، تاریخ طبری آورده است .

۴۱۱- در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۴۰۲ آمده است که گفت : هر دو م.

۴۱۲- اغانی ، ج ۱۴، ص ۲۸۴ چاپ دارالکتب .

۴۱۳- ابوالفرج پس از اینکه چند بیت از این قصیده را آورده گفته است ، قصیده یی طولانی است که روایان اشعار آن

۴۱۴- شرح حال و نمونه هایی از اشعار کعب اشقری در الاغانی ، چاپ دارالکتب مصر آمده است و در پاورقی این دو صفحه بسیاری از اختلافات لفظی و نمونه های دیگر از ابیات او در مدح مهلب آمده که ترجمه آن خارج از بحث تاریخ است . م.

۴۱۵- ضرب المثل است و شاید معادل وصف العیش نصف العیش باشد . م.

۴۱۶- آیه ۴۵ از سوره انعام

۴۱۷- منظور، لقیط بن یعمر ایادی است و این ابیات از قصیده مفصلی از اوست که ابن شجری آن را در مختارات خود آورده است ، و در آن ، قوم خود را از ایاد در مورد جنگ با خسرو بیم داده است .

۴۱۸- عبارت داخل گروه به نقل از الکامل است .

۴۱۹- در متن دو میلیون است با توجه به الکامل ترجمه شد . م.

۴۲۰- ابن ابی الحدید اخبار مربوط به شیب را گاهی بدون هیچگونه تصرف و گاهی با اختصار و اندک تصرف از تاریخ طبری ، ج ۷ ص ۲۱۷ و صفحات بعد نقل کرده است .

۴۲۱- لقب گروهی از خوارج که

یاران زیاد بن اصف بن برخیا بودند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به الملل و النحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۳۷، چاپ محمد سید کیلانی، مصر ۱۳۸۷ ق. م.

۴۲۲- در تاریخ طبری آمده است که قبیصه بن عبدالرحمان می گفته است: تقریرات صالح بن مسرح پیش او موجود است و او از خوارج بود و از او خواستند آن را برای ایشان بفرستد و چنان کرد. ابن ابی الحدید به اختصار ذکر کرده است.

۴۲۳- متن این نامه با تفصیل بیشتری در تاریخ طبری آمده است، به ص ۳۵۳۴ ترجمه آن به قلم مرحوم پاینده مراجعه فرمائید م.

۴۲۴- در متن به اشتباه سال نود و شش است م.

۴۲۵- در تاریخ طبری آمده است که مردم دارا، نصیبین و سنجار از بیم ایشان پناه گرفتند.

۴۲۶- بخشی از آیه ۶ سوره انفال.

۴۲۷- دوغان، نام دهکده بی میان راءس عین و نصیبین که بازار مردم جزیره بوده و هر ماه یک بار آنجا جمع می شده اند. (مراد الاطلاع)

۴۲۸- در ص ۴۵۳۶ ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده نام این شخص زیاد پسر عبدالله آمده است م.

۴۲۹- آمد: شهری استوار و قدیمی که رود دجله بر بیشتر آن احاطه دارد. (مراد الاطلاع)

۴۳۰- در تاریخ طبری آمده است: ابومخنف گوید، محلمی برای من چنین گفت.

۴۳۱- جولاء در راه خراسان و فاصله میان آن و خانقین هفت فرسنگ است و خانقین از نواحی سواد و در همدان می باشد.

۴۳۲- مدبج: در طبری آمده است که از نواحی موصل و میان آن وجوخی است.

۴۳۳- در ص ۳۵۴۰ ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده پس

از این آمده است که صالح بن مسرح به روز سه شنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی کشته شد و در همین سال شیب همراه زنش غزاله وارد کوفه شد. ابن ابی الحدید در این بخش و صفحات بعد مطالب طبری را تلخیص کرده است. م.

۴۳۴- متن این نامه نیز در تاریخ طبری تفاوتی دارد، به ص ۳۵۴۴ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه شود. م.

۴۳۵- مهروذ از نواحی بغداد و در بخش شرقی استاد شادقباد است، رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت، ج ۸، ص ۲۱۱، چاپ مصر. م.

۴۳۶- آنچه میان گروه آمده به نقل از تاریخ طبری است و از حاشیه به متن منتقل شد. م.

۴۳۷- این عبارت برای تحقیر اشخاص بکار می رود. م.

۴۳۸- نامه حجاج در تاریخ طبری تفاوتی لفظی و افزونیهایی دارد.

۴۳۹- رودخانه یی است و نیز نام نواحی اطراف آن که بسیار حاصلخیز بوده و خراج آن هشتاد میلیون درهم بوده است. رجوع کنید به مرادالاطلاع، ج ۱، ص ۳۵۵. م.

۴۴۰- در تاریخ طبری به صورت قطراثا آمده و از هیچ کدام در معجم البلدان سخنی نرفته است. م.

## ۵۰۲ تا ۴۴۱

۴۴۱- ضرب المثل است. قبلا توضیح داده شد. م.

۴۴۲- در این موارد هم با آنچه در تاریخ طبری آمده است اختلافات اندک لفظی و کم و بیشی هایی وجود دارد. برای اطلاع رجوع کنید به ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده، ص ۳۵۴۸. م.

۴۴۳- در تاریخ طبری و در متن نیز در چند سطر بعد دیر یزدگرد آمده است.

۴۴۴- حلوان به چند موضع اطلاق می شود، اینجا حلوان عراق است که آخرین حد منطقه سواد از

سوی عراق می باشد. شهری آباد و پس از کوفه و بصره و وسط بغداد بزرگترین شهر بوده است. (مراصداالاطلاع)

۴۴۵- برازالروز، از دهستانهای سواد بغداد و جانب شرقی استان بهقباد است. معتضد عباسی را در آن، ساختمانهای بزرگی بوده است. (مراصداالاطلاع)

۴۴۶- در تاریخ طبری اختلافات لفظی اندکی با متن دیده می شود.

۴۴۷- در تاریخ طبری نام این شخص حیان بن ابجر است و اختلافات لفظی اندک و افزونیهایی در متن نامه ها است.

۴۴۸- این کلمه در مواردی به صورت عصیفر آمده که ظاهرا صحیح نیست و عصیفر صحیح است. م.

۴۴۹- نام جایی معروف نزدیک کوفه و منسوب به اعین غلام سعد بن ابی وقاص است رجوع کنید به معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۳۴ م.

۴۵۰- سبخه: نام جایی در بصره است [ ولی در اینجا ظاهرا شوره زار کوفه می باشد. م. ]

۴۵۱- دقواء: به فتح اول و ضم دوم شهری میان اربل و بغداد می باشد، و معروف است، یاقوت می گوید: ذکر این شهر در اخبار آمده و خوارج را هم در آن جنگی بوده است ...

۴۵۲- تاریخ طبری: مادر واسب

۴۵۳- خانیجار: شهر کی نزدیک دقواء است.

۴۵۴- حربی که صحیح آن به صورت مقصور و عامه آن را ممال تلفظ می کنند شهرکی کنار رود دجیل میان بغداد و تکریت است.

۴۵۵- در تاریخ طبری آمده است: که شیب از نام حربی فال نیک زد و گفت جنگی صورت خواهد گرفت که دشمن شما را بسوزاند... به ص ۳۵۶۳ ترجمه آن به قلم مرحوم پاینده مراجعه فرمایید. م.

۴۵۶- در تاریخ طبری آمده است

که چون خواستند ذهل را بکشند گفت : خدایا از اینان و ستم و نادانی آنان به تو شکایت می کنم . خدایا من ناتوانم انتقام مرا از ایشان بگیر.

۴۵۷- تاریخ طبری : مردمه

۴۵۸- این نکته قابل توجه است زیرا یاقوت می نویسد: اعین غلام سعد بن ابی وقاص بوده است . ظاهرا سخن طبری صحیح است . م

۴۵۹- یاقوت می گوید: این نام که در اخبار فتوح فراوان آمده است نزدیک حیره و در طرف صحرا نزدیک قادیسیه بوده است .

۴۶۰- در تاریخ طبری آمده است که حجاج گفت هر کس خوشحال می شود که به مردی از اهل بهشت بنگرد! که میان مردم راه می رود و شهید است به این مرد بنگرد.

۴۶۱- عین التمر نام شهری که بر جانب غربی فرات و صحرا قرار دارد و بیشتر نخل های آن خرما می درشت دارد که به نقاط دیگر حمل می شود. رودبار هم به چند جا اطلاق می شود: (مراصدالاطلاع)

۴۶۲- عین التمر نام شهری که بر جانب غربی فرات و صحرا قرار دارد و بیشتر نخل های آن خرما می درشت دارد که به نقاط دیگر حمل می شود. رودبار هم به چند جا اطلاق می شود: (مراصدالاطلاع).

۴۶۳- در تاریخ طبری آمده است : و این به هنگام غروب بود و او زخمی سبک برداشته بود، سپس بر عبدالاعلی بن عامر حمله کردیم و بدون آنکه جنگ بسیاری کنیم او را شکست دادیم او هم اندکی زد و خورد کرد و به من خبر رسیده که زخمی شده است و به زیاد پیوست و هر دو گریختند.

۴۶۴- در تاریخ طبری آمده است : تا



آنکه همگان کشته شدند، میان کشته شدگان عروه بن زهیر بن ناجذ ازدی هم بود، مادر او زنی بنام زراره بود و به آنان بنی زراره می گفتند و چون او را کشتند و یارانش گریختند بر ابوالضریس حمله کردند.

۴۶۵- در تاریخ طبری آمده است: که عبدالرحمان بن جنذب می گوید: شنیدم زائده بن قدامه در آن شب با صدای بلند می گفت: ای مردم پایداری و صبر کنید. ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و قدمهایتان را استوار می دارد، و همچنان جنگ کرد و پشت نکرد تا کشته شد.

۴۶۶- در تاریخ طبری آمده است که سپس او را آزاد می کردند.

۴۶۷- در متن تاریخ طبری در این مورد دو روایت آمده است که اندکی با یکدیگر تفاوت دارد. برای اطلاع بیشتر و آگاهی از تقدیم و تاخیر مطالب رجوع کنید به ترجمه مرحوم پاینده، ص ۲۵۷۱. نقل اختلافات جزئی در اینجا ضرورتی ندارد.

۴۶۸- نفر: به کسر اول و فتح و تشدید دوم شهرک یا قریه یی کنار رودخانه ترس و در قدیم از سرزمینهای ایران بوده و امروز از نواحی بابل کوفه است. (معجم البلدان یاقوت)

۴۶۹- کلمه استان در متن فوق و تاریخ طبری آمده است ولی با کسر الف م.

۴۷۰- به نقل منتهی الارب این کلمه رومی و به معنی کاشی چند رنگی است که دیوارها را به آن آرایش می دهند شاید این اسب چند رنگ داشته یا وجه شبه، صافی و لغزندگی آن باشد م.

۴۷۱- تامرا: به فتح میم و تشدید را و

الف مقصور رودخانه بزرگی بر جانب مشرق بغداد است که از کوههای شهر زور سرچشمه می گیرد. (مراصداالاطلاع)

۴۷۲- بت : قریه یی به بزرگی شهرکی از اعمال بغداد که نزدیک راذان است ، رجوع کنید به معجم البلدان یا قوت ، ج ۱ ، ص ۵۵ م.

۴۷۳- حولایا: به فتح اول و سکون دوم از دهکده های نهروان است . (مراصداالاطلاع)

۴۷۴- نام دو دهستان در بغداد که دارای دهکده های فراوانی است و به راذان بالا- و راذان پایین معروف است . (مراصداالاطلاع).

۴۷۵- روز هشتم ذیحجه .

۴۷۶- در تاریخ طبری به جای لغت تلعه که به معنی بالا و دامنه کوه است لغت بغله یعنی بر استر خودش آمده است .

۴۷۷- سوره احزاب آیه ۱۶

۴۷۸- در تاریخ طبری آمده است : که در آن روز مالک بن عبدالله همدانی مرهبی عموی عیاش بن عبدالله بن عیاش منتوف ، کشته شد و عقیل بن شداد ضمن جنگ چنین رجز می خواند: با شمشیر برنده ضربه می زنم چونان ضربه زدن جوان پایدار از قبیله سلول .

۴۷۹- سوره احزاب آیه ۳۸

۴۸۰- در طبری آمده است که عبدالرحمان به او گفت کدامیک از ما باید عقب سوار شویم و او گفت سبحان الله ! تو فرماندهی و باید جلو بنشینی و جلو نشست .

۴۸۱- در متن ماه نهروان است ولی در چند سطر قبل ماه بهر اذان آمده است . م.

۴۸۲- پل های حدیفه جایی در سواد بغداد است .

۴۸۳- عبارات این گفتگو در تاریخ طبری اندکی تفاوت و افزونیهایی دارد.

۴۸۴- نام جایی نزدیک بغداد است .

۴۸۵- نام جایی از نواحی بغداد و نزدیک مداین .

۴۸۶- در تاریخ

طبری آمده است که موذن او سلام بن سیار شیبانی بود.

۴۸۷- در تاریخ طبری آمده است که او بر یک سوم از بنی تغلب فرماندهی داشت .

۴۸۸- در تاریخ طبری آمده است : که من پیری فر توتم اگر بتوانم زیر درفش خود پایدار بمانم کار بسیاری است ، البته تا آنجا که بتوانم می ایستم ولی باید مرا سراپا نگهدارند اما عبیدالله بن حلیس و نعیم بن علیم هر دو از قبیله تغلب و هر یک فرمانده یک سوم آن قبیله اند؛ هر یک را بر این کار بگماری دوراندیش مصمم و کافی را گماشته ای عتاب نعیم را بر آن کار گماشت .

۴۸۹- در تاریخ طبری آمده است : به خدا سوگند با شما جهاد می کنم و برای خود در جهاد با شما خیر می بینم ؛ شما ربیعہ اید و من شیبیب هستم و من ابوالمدله ام ، فرمان و حکم نیست مگر برای خدا.

۴۹۰- سوره اعراف آیه ۱۷۵

۴۹۱- در طبری آمده است : و نباید کسی همراه ما به جنگ آید مگر اینکه از کار گزاران ما بوده و در جنگ عتاب شرکت نکرده باشد.

۴۹۲- آبادیی ای نزدیک فرات م.

۴۹۳- در طبری آمده است : شما را از او آسوده می کردم .

۴۹۴- در طبری آمده است ، هشام گوید: اصغر خارجی برای من از قول کسی که با شیبیب بوده است نقل کرد.

۴۹۵- در تاریخ طبری آمده است : ابومخنف می گوید ابویزید سکسکی برای من چنین روایت کرد.

۴۹۶- در تاریخ طبری چنین آمده است : نخست بر بخشی از ما حمله کرد که عثمان بن سعید عذری بر آنان فرماندهی

داشت ، مدتی دراز با آنان جنگ کرد و هیچ کس از جای خود تکان نمی خورد، سپس آنان را رها کرد و به بخش دیگری روی آورد که سعید بن بجل عامری فرمانده بود و مدتی دراز جنگ کرد که هیچ کس از جای خود تکان نخورد سپس آنان را رها کرد و به بخش دیگری حمله کرد که نعمان بن سعید حمیری فرمانده بود و در مقابل آنان هم به چیزی دست نیافت و سرانجام به بخش دیگر ککه ابن ابی قیصر خثعمی فرمانده آنان بود حمله کرد و مدتی دراز جنگید و به چیزی دست نیافت .

۴۹۷- در طبری آمده است ، دیروز دو مرد از ایشان را کشتم که یکی شجاع ترین و دیگری ترسوترین مردم بودند.

۴۹۸- جایی نزدیک اهواز م.

۴۹۹- بخشی از آیه ۴۳ سوره انفال .

۵۰۰- بخشی از آیه ۳۸ سوره یس .

۵۰۱- در روایت دیگری که طبری آن را در [ تاریخ طبری ] ج ۷، آورده چنین آمده است : مکرر خبر مرگ شیب را به مادرش می دادند و می گفتند کشته شده است و او نمی پذیرفت و چون به او گفته شد غرق شده است پذیرفت و گفت چون او را زاییدم خواب دیدم شهابی از آتش از من بیرون جهید، دانستم که چیزی جز آب او را خاموش نمی کند.

۵۰۲- این عبارتی است که در پایان نسخه ح آمده است و در پایان نسخه ب چنین آمده است : اینجا پایان جلد چهارم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است و به خواست خداوند متعال جلد پنجم از پی آن خواهد آمد

و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و درود خداوند بر سرور پیامبران و پشتوانه همه برگزیدگان محمد و خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

